# اُصول کافی

تألیف

مرحوم ثقة الاسلام کلینی (ره)

با ترجمه و شرح فارسی

محمد باقر کمره ای

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

# اصول کافی تالیف مرحوم ثقه الاسلام کلینی(ره)

نویسنده:

شیخ کلینی ، محمد بن یعقوب

ناشر چاپی:

دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# اصول کافی تالیف مرحوم ثقه‌الاسلام کلینی(ره) جلد۲

## مشخصات کتاب

سرشناسه : کمره‌ای، محمدباقر، ۱۳۷۴ - ۱۲۸۳، شارح

عنوان و نام پدیدآور : اصول کافی تالیف مرحوم ثقه‌الاسلام کلینی(ره)/ با ترجمه و شرح فارسی محمدباقر کمره‌ای

مشخصات نشر : تهران: دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، ۱۴۲۱ق. = ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ج ۶

شابک : ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۹-X(دوره) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۳-۰(ج.۱) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۴-۹(ج.۲) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۵-۷(ج.۳) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۶-۵(ج.۴) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۷-۳(ج.۵) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۸-۱(ج.۶)

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : فارسی - عربی

یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

مندرجات : ج. ۱. کتاب عقل و جهل - کتاب فضل علم - کتاب توحید .-- ج. ۲. کتاب حجت (۱) .-- ج. ۳. کتاب حجت (۲) .-- ج. ۴. کتاب ایمان و کفر .-- ج. ۵. کتاب ایمان و کفر ۲ .-- ج. ۶. کتاب دعا - کتاب فضل قرآن - کتاب عترت

عنوان دیگر : الکافی. اصول. شرح

موضوع : کلینی، محمدبن یعقوب، - ۳۲۹ق. الکافی. اصول -- نقد و تفسیر

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ق۴

شناسه افزوده : کلینی، محمدبن یعقوب، - ۳۲۹ق. الکافی. اصول. شرح

شناسه افزوده : دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی

رده بندی کنگره : BP۱۲۹/ک۸ک۲۲۰۴۲۲۷۴ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۲۹۷۴

## فهرست مطالب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸



أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۹



أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵

## [کتاب حجت]

### باب ناچاری و نیازمندی به امام حجت

[ابو جعفر محمـد بن یعقوب کلینی مصـنف این کتاب رحمه الله گوید که: برای ما باز گفت:] ۱- هشـام بن حکم از امام صادق (ع) گزارش دهد که در پاسخ زندیق فرموده است (سؤال زندیق این بود که: از کجا پیغمبران و رسولان را ثابت می‌کنی؟)، فرمود:
چون ما ثابت کردیم که آفریننـده و سازنـده‌ای داریم، برتر از ما و از همه آفریده‌ها و این صانع حکمت مدار و بلند مقام است و روا نبود احـدی از خلقش او را ببینـد و بساید، تا به همدیگر بمالند و بچسـبند و خدا با آنان احتجاج کند و آنها با خدا احتجاج کند و با یک دیگر یک و دو نمایند، ثابت شد که این خدا در خلق خود نماینده‌گان و واسطه‌هائی دارد که از طرف او برای مخلوق و بنده‌ها پیام آورنـد و بیان مقاصـد او کننـد و مردم را به مصالح و منافع و وسائل بقای آنان و موجبات فنایشان آگاهی دهند، و ثابت شد که در میان خلق از طرف خدای علیم و حکیم امر و نهی کن و مفسر
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷
بایـد باشـد و آنان همان پیغمبران (ع) و برگزیده‌های او هسـتند از خلقش، حکیمانی که حکمت آموخته و بدان مبعوثند، با مردم در خلقت و جسم شریکند ولی با آنها در احوال و اخلاق شریک نیستند و از طرف خدای حکیم و علیم به حکمت و متانت تأیید شدند و بعلاوه در هر دوره و زمانی ایـن موضـوع به وسـیله دلائـل و براهین و معجزاتی که پیغمـبران و رسولاـن آورده‌انـد ثـابت و محقق

گردیده تا آنکه زمین تهی از حجتی نباشد که همراهش نشانه و دلیلی باشد که دلالت بر صدق گفتار و روش عدالت او کند.

۲- منصور بن حازم گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به راستی خدا اجل و اکرم است از اینکه به وسیله خلقش شناخته شود بلکه خلق به وسیله خدا شناخته شوند، فرمود: درست گفتی، گفتم:

کسی که می‌داند برایش پروردگاری است، باید بداند که این پروردگار خشنودی و خشمی دارد و خشنودی و خشم او فهمیده نشود جز به وحی یا بوسیله رسول، هر که را وحی نرسد باید جویای رُسُل گردد و چون به آنها برخورد کند و آنها را بشناسد، می‌فهمد که آنها حجت هستند و طاعت آنها بر دیگران فرض و لازم است.

من به مردم گفتم: شما می‌دانید که رسول خدا از طرف خدا بر خلق او حجت بود، گفتند: آری، گفتم: بسیار خوب وقتی رسول خدا (ص) درگذشت بعد از او چه کسی حجت بر خلق خدا بود؟

گفتند: قرآن، من در قرآن نظر کردم و دیدم که همه طوائف از قرآن برای خودشان دلیل در می‌آورند چون طائفه مُرْجِئَه (در نهایه گوید: یک دسته از مسلمانهایند که عقیده دارند با وجود ایمان هیچ گناهی زیان ندارد چنانچه با وجود کفر، هیچ طاعتی سود ندهد، آنها را مرجئه نامیدند برای اینکه خدا عذاب و کیفر معاصی آنها را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۹

به تأخیر انداخته است. کلمه مرجئه با همزه و با «یا» به جای همزه (مُرْجِیَه) استعمال می‌شود و هر دو به معنی تأخیر است، و بسا مرجئه به همه کسانی گویند که امیر المؤمنین را از درجه خودش که خلافت پس از پیغمبر است عقب انداخته‌اند ... نقل از مجلسی ره).

و باز قَدْری‌ها (سابقاً گفتیم که این کلمه در معتقدین به جبر و تفویض هر دو استعمال شده است و شاید در برابر مرجئه همان قائلین به تفویض مقصود باشند) هم برای مذهب خود به قرآن استدلال کرده‌اند، تا کار به جایی رسیده که ثنویه (منکر خدایا معتقد به دو خدا و دو مبدأ برای خیر و شر) هم به قرآن استدلال کرده‌اند و آن را مدرک گفتار خود دانسته‌اند و آیات قرآن مجید را بر مقاصد مختلفه خود تطبیق کرده‌اند و توجیه نموده‌اند تا به جایی که به مردان دانش در مقام بحث و مناظره چیره می‌شوند، از اینجا دانستم که قرآن بی‌مفسری که حقیقت آن را بداند و نگهداری نماید حجت قاطع عذر نمی‌باشد، آری آن مفسر قرآن دادن هر چه گوید درست است، به آنها گفتم: این قیّم و دانای به قرآن کیست؟

گفتند: ابن مسعود بسا که قرآن می‌دانست و نگهداری می‌کند، عُمَر هم می‌دانست و حذیفه هم می‌دانست، گفتم: همه قرآن را؟

گفتند: نه، من هر چه کاوش کردم در نیافتم کسی که در باره او بگویند همه قرآن را می‌داند، جز علی (ع) و چون مسأله‌ای میان این مردم طرح می‌شود این می‌گوید: نمی‌دانم و این هم می‌گوید: نمی دانم و این هم می‌گوید: نمی‌دانم، تنها این یکی می‌گوید: می‌دانم (و آن علی (ع) است) و من گواهم که علی (ع) مفسر و حافظ و نگهدار قرآن بوده است و فرمان بردن از او واجب است و پس از رسول خدا (ص) حجت بر مردم است و گواهم هر چه در تفسیر قرآن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۱

گفته است درست است. امام صادق (ع) فرمود: خدایت رحمت کند.

۳- جمعی از اصحاب امام صادق (ع) خدمت او بودند و در میان آنها حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و طیار حضور داشتند با جمع دیگر در اطراف هشام بن حکم که هنوز جوان نورسی بود. امام صادق (ع) فرمود: ای هشام، گزارش نمی دهی که به عمرو بن عبید چه کردی و چطور با او سؤال و جواب کردی؟ عرض کرد: یا ابن رسول اللّه، من شما را محترم‌تر از آن می دانم و شرم دارم و زبانم در برابر شما بند است و کار نمی‌کند، امام فرمود: چون به شما دستوری دادم به کار بندید، هشام گفت: به من خبر رسید موقعیتی را که عمرو بن عبید پیدا کرده و مجلس بحثی که در مسجد بصره بر پا کرده، بر من گران آمد و

برای ملاقات او به بصره رفتم و روز جمعه به مسجد وارد شدم و انجمن بزرگی تشکیل شده بود و عمرو بن عبید در آن جمع حاضر بود، جامه سیاه پشمینی به کمر بسته بود و جامه دیگری به دوش انداخته بود و مردم از او پرسش می‌کردند، من از مردم راه خواستم و به من راه دادند و رفتم در حلقه عمرو بن عبید و در دنبال مردم بر دو زانو نشستم و سپس گفتم: ای مرد دانشمند، من مرد غریبم اجازه می‌فرمائید از شما پرسشی کنم؟

- آری بپرس.

س- بفرمائید به من که شما چشم دارید؟

ج- پسر جان، این چه پرسشی است؟ چیزی که به چشم خود می‌بینی پرسش ندارد.

س- پرسش من همین است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۳

ج- پسر جانم، بپرس و اگر چه پرسش تو احمقانه است.

س- پس لطف بفرمائید جواب همان پرسش مرا بدهید.

ج- بپرس تا جوابت را بدهم.

س- شما چشم دارید؟

ج- آری، من چشم دارم.

س- با چشم خود چه می‌کنید؟

ج- با آن رنگها و اشخاص در خارج را می‌بینیم.

س- بینی هم داری؟

ج- آری.

س- با آن چه می‌کنی؟

ج- با آن بو استشمام می‌کنم.

س- شما دهان داری؟

ج- آری.

س- با آن چه می‌کنی؟

ج- مزه‌ها را با آن می‌چشم.

س- شما گوش دارید؟

ج- آری.

س- با آن چه می‌کنید؟

ج- آواز را با آن می‌شنوم.

س- شما دل هم دارید؟

ج- آری.

س- با آن چه می‌کنید؟

ج- هر آنچه با این اعضاء و حواسم بدان وارد می‌شود امتیاز می‌دهم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۵

س- مگر این اعضاء دراکه تو را از دل بی‌نیاز نمی‌کنند؟

ج- نه.

س- چطور بی‌نیاز نمی‌کنند با اینکه همه درست و بی‌عیبند.

ج- پسر جان، وقتی این اعضاء در چیزی که بویند یا بینند یا چشند یا شنوند تردید کنند در تشخیص آن به دل مراجعه کنند تا یقین پا بر جا شود و شک برود.

هشام گفت: من به او گفتم: پس همانا خدا دل را برای رفع شک و تردید حواس بر جا داشته؟ گفت: آری، گفتم: باید دل باشد و گر نه برای حواس یقینی نباشد؟ گفت: آری، به او گفتم: ای ابا مروان (کنیه عمرو بن عبید است) خدا تبارک و تعالی حواس تو را بی‌امام رها نکرده و برای آنها امامی گماشته که ادراک او را تصحیح کند و در مورد شک یقین به دست آورد و همه این خلق را در شک و سرگردانی و اختلاف بگذارد و امامی برای آنها معین نکند تا آنها را از شک و حیرت برگرداند و برای اعضای تن تو امامی معین کند تا حیرت و شک او را علاج کند؟! گفت: در اینجا خاموش ماند و به من پاسخی نداد و به من رو کرد و گفت: تو هشام بن حکمی؟ گفتم: نه، گفت: از همنشین‌های او هستی؟ گفتم: نه، گفت: پس اهل کجا هستی؟ گفتم: از اهل کوفه، گفت: پس تو خود او هستی، سپس مرا در آغوش کشید و به جای خود نشانید و از جای خود کنار رفت و چیزی نگفت تا من برخاستم.

گوید: امام صادق (ع) خنده‌ای کرد و گفت: ای هشام، کی این را به تو آموخت؟ گفتم: اینها مطالبی بود که از شما یاد گرفتم و تنظیم کردم، فرمود: به خدا این حقیقتی است که در صحف ابراهیم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۷

و موسی نوشته است.

۴- یونس بن یعقوب گوید: من خدمت امام صادق (ع) نشسته بودم که مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شد و گفت: من مردی هستم که در کلام و فقه و فرائض استادم و آمدم با شاگردان شما مناظره کنم، امام صادق (ع) فرمود: سخن تو از رسول خدا است یا از پیش خودت؟ گفت: از گفتار رسول خدا و از پیش خودم، امام صادق (ع) فرمود: پس تو در این صورت شریک رسول خدائی؟ گفت: نه، گفت: از خدای عز و جل به گوش خود وحی شنفتی؟ گفت: نه.

امام- طاعتت چون طاعت رسول خدا (ص) واجب است؟

شامی- نه.

امام رو به من کرد و فرمود: ای یونس بن یعقوب، این مرد به زبان خودش خود را محکوم کرد پیش از آنکه وارد بحثی شود، سپس فرمود: ای یونس، اگر تو خوب علم کلام می‌دانستی با او گفتگو می‌کردی. یونس گفت: چه بسیار افسوس می‌خورم و گفتم: قربانت، من خود از شما شنیدم که از علم کلام نهی می فرمودی و می‌گفتی: وای بر صاحبان علم کلام می‌گویند: این پذیرفتنی است و این پذیرفتنی نیست، این روا است و این روا نیست، این را تعقل می‌کنیم و این را تعقل نمی‌کنیم. امام صادق (ع) فرمود: همانا من گفتم: وای بر آنها اگر گفتار مرا واگذارند و دنبال آنچه خواهند بروند، سپس به من فرمود: برو بیرون هر کدام از متکلمان شیعه را دیدی نزد من آور، گوید: من حمران بن اعین را آوردم که خوب علم کلام می‌دانست و احوال را آوردم که خوب سخن می‌توانست و هشام بن سالم را هم که خوب کلام می‌دانست

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹

آوردم و قیس بن ماصر که به عقیده من بهتر از همه وارد علم کلام بود و شاگرد علی بن الحسین (ع) بود در این فن حاضر کردم، امام صادق (ع) را رسم این بود که پیش از موسم حج در یک چادر کوچکی که در کوه کنار حرم برپا می‌کردند چند روزی اقامت می کرد، چون همه در مجلس جا گرفتیم امام سر از چادر خود بیرون کرد و چشمش به شترانی افتاد که دو می‌زدند، فرمود:

به پروردگار کعبه این هشام است، گوید: به گمان ما هشام نامی از خاندان عقیل را که بسیار دوست می‌داشت نامبرد، گوید: هشام بن حکم رسید و او در سنی بود که تازه خط عذارش روئیده بود و همه ماها از او سالخورده‌تر بودیم، امام صادق (ع) او را نزد خود جا داد و فرمود:

او به دل و زبان و دستش یاور ما است، سپس فرمود: ای حمران، با این مرد شامی سخن بگو، با او بحث کرد و حمران بر او غلبه کرد، سپس رو به احول کرد و فرمود: ای طاقی، تو هم با او بحث کن او هم با وی سخن کرد و به او غالب شد، سپس به هشام بن سالم فرمود: تو هم با او سخن کن، هشام با او گفتگو کرد و مساوی در آمدند (هر دو در دنباله سخن توقف کردند) سپس امام رو به قیس ماصر کرد و فرمود: با او سخن کن، با او مشغول گفتگو شد، امام (ع) از صحبت آنها می‌خندید زیرا مرد شامی در تنگنا افتاده بود، و به شامی رو کرد و گفت: با این جوان نورس یعنی هشام بن حکم گفتگو کن، گفت: به چشم.

شامی رو به هشام کرد و گفت: ای هشام، از من در باره امامت این مرد پرستش کن، هشام خشمگین شد تا آنجا که بر خود لرزید و به شامی گفت: ای شامی، پروردگار تو برای خلق خود مصلحت‌بین‌تر است یا خلق برای خود مصلحت بین ترند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۱

شامی- پروردگارم برای خلق مصلحت‌بین‌تر است.

هشام- در مقام مصلحت بینی برای بندگانش چه کار کرده است؟

شامی- برای آنها حجت و دلیلی بر پا داشته تا از هم پراکنده نشوند و با هم اختلاف نکنند و آنها را با هم الفت داده و متحد ساخته و کجی آنها را به راستی و درستی باز آورده و قانون و مقررات پروردگارشان را به آنها گزارش دهد.

هشام- او کیست؟

شامی- رسول خدا (ص) است.

هشام- بعد از رسول خدا (ص) کیست؟

شامی- کتاب و سنت است.

هشام- امروزه کتاب و سنت در رفع اختلاف ما مسلمانان سودمند و قاطع است؟

شامی- آری.

هشام- پس چرا من و تو با هم اختلاف داریم و تو روی این اختلاف از شام بر سر ما آمدی؟! شامی در اینجا خاموش ماند، امام صادق (ع) به شامی گفت: چرا سخن نمی‌گوئی؟ شامی گفت: اگر بگویم اختلاف نداریم دروغ گفته‌ام و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می کنند و ما را متحد می‌سازند بیهوده و باطل گفتم، زیرا آن دو از نظر مدلول و مفهوم توجیهات مختلفی دارند و اگر بگویم ما اختلاف داریم و هر کدام مدعی هستیم که حق با ما است، در این صورت کتاب و سنت به ما برای رفع اختلاف سودی ندهند جز اینکه برای من هم این دلیل و حجت باقی است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۳

امام صادق (ع) فرمود: اکنون تو از او بپرس تا بفهمی که سرشار است.

شامی- ای فلانی، کیست که بر خلق مصلحت‌بین‌تر است؟

پروردگارشان یا خودشان؟

هشام- پروردگارشان برای آنها از خودشان مصلحت‌بین‌تر است.

شامی- آیا برای آنها کسی را معین کرده که آنها را متحد کند و کجی آنها را راست نماید و گفتار حق آنها را از گفتار باطلشان برای آنها مشخص کند.

هشام- در دوران حیات رسول خدا (ص) یا امروزه.

شامی- در دوران رسول خدا (ص) خود رسول خدا (ص) بود، امروزه کیست؟

هشام- همین بزرگواری که در اینجا نشسته و مردم از هر سوی به وی روی آورند و برای ادراک محضرش بار بندند و به ما از زمین و آسمان خبر دهد به دانشی که به او ارث رسیده است از پدرش از جدش.

شامی- چطور برای من میسر است که این حقیقت را بدانم؟

هشام- هر چه خواهی از او بپرس.

شامی- اکنون عذر مرا قطع کردی و بر من حجت آوردی و بر عهده من است که بپرسم.

امام صادق (ع) فرمود: ای شامی، به تو خبر دهم که سفرت چطور بوده است و راهت چطور بوده: چنین بوده و چنان بوده.

شامی- راست فرمودی، من هم اکنون به خدا اسلام آوردم.

امام- بلکه، اکنون به خدا ایمان آوردی، زیرا مسلمانی رتبه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵

پیش از ایمان است، به رابطه اسلام از یک دیگر ارث برند و با هم زناشوئی کنند و به وسیله ایمان، ثواب برند.

شامی- راست گفتی، من هم اکنون گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا و به راستی محمد رسول خدا است و تو وصی اوصیاء هستی.

سپس امام صادق (ع) رو به حمران کرد و فرمود: تو طبق آنچه رسیده سخن گوئی و درست گوئی، و رو به هشام بن سالم کرد و فرمود: تو دنبال اخبار وارده می‌گردی ولی به خوبی آنها را نمی‌شناسی، سپس رو به احول کرد و فرمود: تو بسیار در کلام خود قیاس به کار می‌بری و از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پری و سخن باطل را به باطل در هم می‌شکنی و باطلی که تو می‌آوری روشن‌تر است، و به قیس ماصر رو کرد و فرمود: تو سخن را چنان ادا می‌کنی که هر چه به خبر وارد از رسول خدا نزدیکتر باشد از آن دورتر گردد حق را با باطل در هم می‌کنی با آنکه اندکی از حق از انبوهی ناحق کافی است، تو با احول پر جست و خیز هستید و با مهارتید، یونس گوید: گمان بردم که نسبت به هشام هم وصفی در حدود آن دو خواهد فرمود، سپس به هشام فرمود:

ای هشام، تو به هر دو پا روی زمین نمی‌افتی، چون خواهی به زمین خوری پرواز کنی، چون توئی باید با مردم سخن گوید و مذهب را تبلیغ کند، تو از لغزش خود را نگهدار که شفاعت دنبال آن است ان شاء الله.

۵- احول گزارش داده است که زید بن علی بن الحسین (ع) در وقتی که در پنهانی دعوت می‌کرده او را خواسته، گوید: نزد او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۷

رفتم و به من گفت: ای ابو جعفر، اگر شبانه از طرف ما کسی به دنبال تو آید و تو را به یاری ما بخواند در پاسخ چه گوئی؟ با او به جبهه مبارزه بیرون شوی؟ گفتم: قربانت نه، من این کار را نمی کنم، فرمود: تو جان خود را از من دریغ می‌کنی و از من رو گردانی؟ گفتم: یک جان در تن است، اگر در زمین برای خدا حجتی باشد، آنکه از تو تخلف کند و آنکه با تو شورش کند هلاک است و اگر خدا در زمین حجتی نداشته باشد آنکه از تو تخلف کند و آنکه با تو بشورد برابرند، گوید: به من فرمود: ای ابو جعفر، من با پدرم سر یک سفره می‌نشستیم پاره گوشت چرب را برای من لقمه می‌کرد و لقمه داغ را برایم خنک می‌کرد، برای دلسوزی به من و در این صورت از سوختن در دوزخ برای من دلسوزی نمی‌کرد؟ و تو را از دین و امام خبر می‌داد و مرا خبر نمی‌داد؟ به او عرض کردم:

قربانت، از اینکه نسبت به دوزخ برای تو دلسوزی کرده به تو خبر نداده، ترسیده نپذیری و به دوزخ روی، به من خبر داده تا اگر بپذیرم ناجی باشم و اگر نپذیرفتم او را از دوزخ رفتن من باکی نباشد، سپس به او عرض کردم: قربانت، شما بهترید یا پیغمبران،

فرمود:

بلکه پیغمبران، گفتم: یعقوب به یوسف می‌فرمایـد: ای پسر جانم خوابت را به برادرانت مگو، مبادا برایت نیرنگی بریزند چرا به آنها خبر نـداد؟ تا کیـدی در باره او نکننـد و بلکه آن را پنهان داشت از آنها، همچنین پدرت امر امامت را از تو پنهان داشت، چون بر تو می‌ترسیـد، گویـد: فرمود هلا به خدا اگر تو چنین گوئی سـرور تو در مدینه به من باز گفته است که من کشـته شوم و به دار روم در کناسه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۹

و گفته نزد او دفتری است که کشـته شـدن و به دار رفتن من در آن درج است، من به حـج رفتم و گفتـار زیـد را به امـام صـادق باز گفتم با آنچه در پاسخش گفته بودم، به من فرمود: راه را از پیش و پس و راست و چپ و بالای سر و زیر پا بر او بستی و برای او رخنه‌ای نگذاشتی که از آن به در برود.

## باب طبقات انبياء و رسل

۱- امام صادق (ع) فرمود: پیغمبران و رسولان خدا چهار طبقه‌اند:

۱- پیغمبری که تنها برای خود پیغمبری دارد و وظائف شـخص خود را از خـدا دریافت می‌کنـد و به دیگری تجاوز نـدارد و تکلیف دیگری را معین نمی‌کند.

۲- پیغمبری که در خواب می‌بیند و آواز را می‌شـنود و او را (فرشته) به چشم نمی‌بیند و به احدی مبعوث نیست و خود رهبر و امامی دارد چنانچه حضرت ابراهیم امام بود نسبت به لوط (ع).

۳- پیغمبری که در خواب بینـد و آواز شـنود و فرشـته را به چشم بینـد و معـاینه کنـد و به یـک گروه کم یا بیش مبعوث است چون یونس (ع)، خدا در باره یونس (ع) فرمود (۱۴۷ سوره صافات): «ما او را برای صد هزار بلکه بیشتر فرستادیم» فرماید: سی هزار بیشتر بودند و بر او امامی بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۱

۴- آن پیغمبری که هم در خواب بینـد و هم آواز شـنود و هم در بیـداری به چشم بینـد و خودش امام است ماننـد اولو العزم، ابراهیم مـدتی پیغمبر بود و امام نبود تا خـدا فرمود (۱۲۴ سوره بقره): «به راسـتی من تو را امـام سـاختم، عرض کرد: و از نژاد من هم؟ خـدا فرمود:

فرمان نبوت من به ستمکار نرسد» یعنی هر که صنمی یا بتی پرستیده امام نباشد.

۲- زیـد شـحام گوید: از امام صادق (ع) شـنیدم می‌فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی ابراهیم را بنده خود گرفت پیش از آنکه به مقـام نبوتش مفتخر سـازد و او را به پیغمبری گرفت پیش از آنکه مقـام رسـالتش بخشـد و او را رسول خود ساخت پیش از آنکه خلیـل خودش بگیرد و او را خلیـل خود گرفت پیش از آنکه او را به مقام امامت برگزینـد و چون همه مقامات را برایش فراهم کرد، فرمود (۱۲۴ سـوره بقره): «بـه راسـتی من تـو را برای مردم امـام مقرر کردم» فرمـود: از بس عنایـات خـدا در نظر ابراهیم بزرگ آمد «عرض کرد: و از نژاد من؟ خدا در پاسخ فرمود: عهد و فرمان من به ستمکاران نمی‌رسد» فرمود: شخص سفیه امام شخص پرهیز کار و متقی نمی شود.

۳- ابن ابی یعفور گفت: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

سادات پیغمبران و رسولان پنج باشند و آنان اولو العزم رسولانند و قطب نبوت و رسالت بر آنها می‌چرخد، نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳
۴- جابر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم که می‌فرمود: به راستی خدا ابراهیم را به بندگی خود پذیرفت پیش از آنکه او را پیغمبر خود نمایـد و پیغمبرش گرفت پیش از آنکه رسولش سـازد و به رسالتش برگزیـد پیش از آنکه خلیل خودش گیرد و خلیل خودش نمود پیش از آنکه امام گیردش و چون همه این مقامات را برای او فراهم نمود (و کف خود را برای نمودن جمیع مقامات به هم بست) به او فرمود: ای ابراهیم «به راستی من تو را برای مردم امـام ساختم» از بس این مقام به نظر ابراهیم بزرگ آمـد «عرض کرد: پروردگارا و از نژاد من هم؟ خدا فرمود: عهد من به ستمکاران نرسد».

## باب فرق میان رسول و نبی و محدَّث

۱- زراره گویـد: از امـام بـاقر (ع) پرسـیدم از قول خـدای عز و جل (۵۴ سـوره مریم): «و بود رسول پیغمـبر» رسول چیست و پیغمـبر چیست؟ فرمود: پیغمبر کسـی است که در خواب می‌بینـد و آواز را می‌شـنود و فرشـته را به چشم نبیند و رسول کسـی است که آواز فرشـته را بشـنود و در خواب ببیند و فرشته را هم به چشم بنگرد، گفتم: امام چه مقامی دارد؟ گفت: آواز فرشته را می‌شنود و رؤیا و معاینه فرشـته ندارد. سپس این آیه را خواند (۵۲ سوره حج): «و نفرسـتادیم پیش از تو هیچ رسولی و هیچ پیغمبری و هیچ محدثی»- دنبال آیه این است- «جز اینکه اگر خود را به دست آرزو سپرد شیطان در
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۵
آرزویش مداخله کرد».
تنبیه: کلمه محـدث در قرآن نیست، بعضـی گفته‌اند که در قرائت اهل بیت وارد است، و ممکن است در اینجا بعنوان تفسـیر و تأویل آن را اضافه کرده باشد.
۲- حسن بن عباس معروفی به امام رضا (ع) نوشت:
قربانت، بفرمائید که فرق میان رسول و نبی و امام چیست؟، گوید:
در پاسـخ نوشت یـا فرمود: فرق میـان رسول و نبی و امـام این است که رسول کسـی است که جبرئیل بر او نازل شود و او را ببینـد و سخنش را هم بشـنود و بـدو وحی فرود آورد و بسـا باشـد که در خواب بینـد، چون خواب ابراهیم (ع) نبی بسا همان کلام بشـنود و چیزی نبیند و بسا شخص را بیند و چیزی نشنود، امام کسی باشد که کلام فرشته را بشنود و شخص او را نبیند.
۳- احوال گوید: از امام باقر (ع) پرسـیدم از رسول و نبی و محدث، فرمود: رسول آن کس باشد که جبرئیل برابرش آید و او را بیند و بـا او سـخن کنـد، این شـخص رسول است، پیغمبر آن کس است که در خواب بینـد چون رؤیای ابراهیم و چون خوابی که رسول خدا (ص) پیش از دریافت وحی نسبت به وسائل و اسباب نبوت می‌دید، تا وقتی جبرئیل از نزد خدا پیش او به رسالت آمد و پیغمبر پس از اینکه نبوت برای او فراهم شد و رسالت از طرف خدا دریافت، به این مقام رسید که جبرئیل برابر او می‌آمد و روبرو با او
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۷
سخن می‌گفت، بعضـی از پیغمبراننـد که نبـوت برای آنهـا فراهم شود، در خواب بینـد و روح نزد او آیـد و بـا او سـخن کنـد و به او بازگو کنـد بی‌آنکه در بیداری فرشـته را بیند، ولی محدث کسـی است که به او حدیث گویند و شـنود ولی معاینه و روبرو با فرشـته نشود و در خواب نبیند.
۴- بُرَیْد، از امام باقر و امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۵۲ سوره حج): «نفرستادیم پیش از تو رسولی و نه پیغمبری و نه محدثی» عرض کردم: قربانت، قرائت ما این نیست بفرمائید رسول و نبی و محدث چیستند؟ فرمود: رسول کسی است که فرشته به او عیـان شود و بـا او سـخن گویـد، پیغمبر آن کسـی است که در خواب بینـد و بسا که نبوت و رسالت برای یک نفر فراهم شونـد و

محدث آن کسی باشد که صورت را بشنود ولی صورت خود فرشته را نبیند، گوید: گفتم: اصلحك الله، چگونه بداند آنچه در خواب دیده حق است و از فرشته است، فرمود: توفیق باید تا آن را بفهمد، محققاً خدا با کتاب شما که قرآن است به کتب آسمانی پایان بخشیده و پیغمبر شما خاتم پیغمبران است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۹

## باب در اینکه اتمام حجت از طرف خدا بر خلقش میسّر نباشد جز به وجود امام

۱- عبد صالح (امام کاظم ع) فرمود: راستی که از طرف خدا بر خلق او اتمام حجت نشود جز به وجود امام تا شناخته شود (زنده شناخته شده خ ل).

۲- امام رضا (ع) از امام صادق (ع) همین مضمون را باز گفته است.

۳- امام رضا (ع) همین مضمون را فرموده است.

۴- امام صادق (ع) فرمود: حجت (رهبر از طرف خدا) پیش از مردم دیگر بوده و به همراه مردم هم هست و پس از مردم هم خواهد بود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۱

## باب در اینکه زمین بی‌حجت نماند

۱- حسین بن ابی العلاء گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

زمین تواند باشد و امام در آن نباشد؟ فرمود: نه، گفتم: دو امام در یک زمان باشند؟ فرمود: نه، جز آنکه یکی از آنها خاموش باشد و به کاری دست نزند.

۲- اسحاق بن عمار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی زمین تهی نماند، جز اینکه باید در او امامی باشد، برای آنکه اگر مؤمنان چیزی افزودند (به احکام خدا) آنها را به حق برگرداند و اگر چیزی کاستند برای آنها تکمیل کند و رفع نقصان نماید.

۳- عبد اللَّه بن سلیمان عامری از امام صادق (ع) فرمود:

زمین همیشه نباید جز آنکه برای خدا در آن حجتی باید که حلال و حرام را به مردم بفهماند و مردم را به راه خدا بخواند.

۴- حسین بن ابی العلاء گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۳

زمین بی‌امام می‌ماند؟ فرمود: نه.

۵- یکی از دو امام (باقر یا صادق ع) فرمود: به راستی خدا زمین را بی‌عالِم (امام) نگذارد و اگر جز این باشد حق از باطل شناخته نشود.

۶- امام صادق (ع) فرمود: خدا بزرگوارتر و والاتر است از اینکه زمین را بی‌امام عادلی وانهد.

۷- امیر المؤمنین (ع) فرمود: بار خدایا به راستی تو زمین را از حجت خود بر خلقت تهی وانگذاری.

۸- امام باقر (ع) فرمود: به خدا از روزی که آدم (ع) قبض روح شده، خدا زمینی را وانگذارده جز آنکه در آن امام و پیشوای دادگستری بوده است که بوسیله آن به سوی خدا رهبری می‌شدند و او حجت خدا بوده است بر بندگانش و زمین بی‌حجت خدا بر

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵

بندگانش نمی‌ماند.

۹- ابو الحسن (مقصود امام دهم است- از مجلسی ره) فرمود:

به راستی زمین تهی از حجت نباشد و به خدا منم آن حجت.

۱۰- ابی حمزه گوید: به امام صادق (ع) گفتم: زمین بی‌امام می‌ماند؟ فرمود: اگر زمین بی‌امام شود، فرو رود، (اهل خود را در خود کشد و هلاک کند).

۱۱- محمد بن فضیل گوید: به امام رضا (ع) عرض کردم:

زمین بی‌امام بجا می‌ماند؟ فرمود: نه، گفتم: از امام صادق (ع) به ما روایتی رسیده است که زمین بی‌امام نماند مگر آنکه خدا بر مردم زمین یا بر بندگان خود خشم گیرد، فرمود: نه، در این صورت بجا نماند و فرو ریزد.

۱۲- امام باقر (ع) فرمود: اگر به فرض محال امام یک ساعت از زمین برداشته شود، بل اهل خود موج بردارد (بالا و پائین شود) چنانچه دریا با اهل خود موج بردارد.

۱۳- وشاء گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم: زمین بی‌امام بجا می‌ماند؟ فرمود: نه، گفتم: به ما روایت رسیده که زمین بی‌امام بجا نماند مگر اینکه خدای عز و جل بر بندگان خشم کند، فرمود:

بجا نماند، در این صورت فرو ریزد.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۲، ص: ۵۷

## باب در اینکه اگر روی زمین جز دو مرد نباشند باید یکی از آنها امام باشد

۱- ابن طیار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: اگر در زمین نماند جز دو کس باید یکی از آنها حجت و امام باشد.

۲- امام صادق (ع) فرمود: اگر دو کس بماند محققاً یکی از آنها حجت باشد.

۳- امام صادق (ع) فرمود: اگر تنها دو مرد در زمین باشند، باید یکی از آن دو امام باشد و فرمود: به درستی که آخر کسی که بمیرد امام است تا کسی نماند که بر خدای عز و جل حجت گیرد که او را بی‌حجت واگذاشته.

۴- امام صادق (ع) فرمود: اگر نماند در زمین جز دو کس

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۲، ص: ۵۹

باید یکی از آنها حجت باشد یا باید دومی حجت باشد- تردید از احمد بن محمد راوی حدیث است.

۵- یونس بن یعقوب گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: اگر در زمین جز دو کس نمانند یکی از آنها امام باشد.

## باب شناسائی امام و مراجعه به امام

۱- ابی حمزه گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: همانا کسی خدا را می‌پرستد که خدا را بشناسد ولی کسی که خدا را نمی شناسد او را همین طور که ملاحظه می کنی به گمراهی می‌پرستد، عرض کردم: قربانت، معرفت خدا چیست؟ فرمود: تصدیق خدای عز و جل و تصدیق رسول خدا (ص) و دوستداران علی (ع) و پیروی از او و از امامان بر حق و بیزاری جستن به خدا از دشمن آنها، همچنین شناخته می‌شود خدای عز و جل.

۲- یکی از دو امام (باقر یا صادق ع) فرمود: بنده مؤمن نباشد تا خدا و رسولش و همه امامها را و امام زمانش را بشناسد و در

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۲، ص: ۶۱

کارهایش به امام زمانش مراجعه کند و تسلیم او باشد، و سپس فرمود: چگونه آخری را بشناسد و او نسبت به اولی جاهل باشد.

۳- زرارهٔ گوید: به امام باقر (ع) گفتم: به من خبر بده که آیا شناختن امام از شما بر همه خلق واجب است؟ فرمود: به راستی خدای عز و جل محمد (ص) را به همه مردم رسول فرستاده و او حجت خدا است بر همه خلق روی زمین، هر که ایمان به خدا دارد و به محمد رسول خدا (ص)، و پیروی از او کند و او را تصدیق نماید معرفت امام از ما هم بر او واجب است، و هر که ایمان به خدا و رسولش ندارد و پیرو او نیست و او را باور ندارد و حق خدا و پیغمبر را نشناسد چطور معرفت امام بر او واجب باشد با اینکه او ایمان به خدا و رسول او ندارد، و حق آنها را نمی‌شناسد.

گوید: گفتم: پس چه می‌فرمائید در باره کسی که ایمان به خدا و رسولش دارد و رسول خدا (ص) را در همه آنچه خدا بدو فرستاده تصدیق کند، بر اینان حق شما واجب است؟ فرمود: آری، مگر اینان نیستند که فلان و فلان را می‌شناسند؟ گفتم: چرا، فرمود:

نظرت این است که خدا همان کسی است که معرفت اینان را در دلشان انداخته به خدا معرفت آنها را در دلشان نیانداخته مگر شیطان، نه بخدا حق ما را خدای عز و جل به مؤمنان الهام کرده است.

۴- جابر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود: همانا کسی خدای عز و جل را می‌شناسد و می‌پرستد که خدا را شناسد و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۳

امامش را شناسد که از ما خاندان است و هر که خدا را بحق بشناسد و امام از ما خاندان را نشناسد، همان جا آنچه شناسد و بپرستد جز خدا است این طور که ملاحظه می‌کنید به خدا از گمراهی است.

۵- ذریح گوید: از امام صادق (ع) از امامان بعد از پیغمبر (ص) پرسیدم، فرمود: امیر المؤمنین (ع) امام است و سپس امام حسن (ع) امام است، پس از او حسین (ع) امام است و بعد از او علی بن الحسین (ع) امام است، سپس محمد بن علی (ع) امام است، هر که منکر این حقیقت باشد چون کسی است که منکر معرفت خدا تبارک و تعالی و معرفت رسول او است (ص).

بعد از این ذریح گوید: عرض کردم: پس از آنها توئی، قربانت، سه بار این گفته را باز گفتم، به من فرمود: همانا من این حدیث را به تو گفتم: تا تو از گواهان خدا تبارک و تعالی باشی در زمین او.

۶- عبد الرحمن بن ابی لیلی از پدرش از امام صادق (ع) که فرمود: به راستی شما مردمی صالح و شایسته نباشید، تا معرفت پیدا کنید و معرفت پیدا نکنید تا باور کنید و باور نکنید تا تسلیم شوید، چهار در است که نخستین آنها شایسته نباشد جز به همراهی آخرشان آنها که از سه در وارد شوند گمراه گردند و در سرگردانی و گمکاه دوری افتند.

به راستی خدای تبارک و تعالی جز کار شایسته نپذیرد، و جز وفاء به شرط و پیمان نپذیرد، هر که برای خدا به قرار او بپاید و پیمانی که وصف نمود بکار بندد بدان چه نزد خدا است برسد و آنچه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۵

را وعده داده است کاملا دریابد، به راستی خدا تبارک و تعالی بندگان را به راههای هدایت مطلع ساخته و چراغ روشن برای آنها در آن راهها بر افروخته و به آنها خبر داده که چگونه آن را بپیمایند و فرموده است (۸۳ سوره طه): «به راستی من بسیار آمرزنده‌ام برای کسی که توبه کند و ایمان آورد و کار شایسته کند و سپس به راه حق رهبری شود» و فرموده است (۳۱ سوره مائده): «همانا خدا از پرهیزکاران بپذیرد» هر که بپرهیزد از خدا نیست به آنچه به او دستور داده، خدا را ملاقات کند در حالی که مؤمن است بدان چه محمد (ص) آورده است. وای، وای، مردمی از دست رفتند و پیش از آنکه رهبری شوند مردند، معتقد بودند که مؤمنند ولی از آنجا که نمی‌دانستند مشرک بودند، به راستی مطلب این است که هر که از در به خانه در آید رهبری شود و هر که از در به سوی دیگر گراید، به راه نیستی رود، خدا طاعت ولی امرش را به طاعت رسولش پیوسته و طاعت رسولش را به طاعت خودش، هر که سر از طاعت والیان امر بپیچد، نه خدا را اطاعت کرده و نه رسولش را و همان است اعتراف بدان چه خدا عز و جل فرو فرستاده که

فرموده است (۳۱ سوره اعراف):

«برگیرید زیور خود را در هر مسجدی» (۳۶ سوره نور): «و خواهش کنید خانه‌هائی که خدا اجازه داده است و اعلام فرموده که بر فراز باشند و نامش در آنها برده شود، زیرا که خدا گزارش داده است به شما» (دنبال همین آیه) «رادمردانی که بازرگانی و داد و ستد آنها را از ذکر خدا باز ندارد و از بپا داشتن نماز و دادن زکاة، می‌ترسند از روزی که دلها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شوند». خدا رسولان خود را ویژه کار خویش برگزید و تصدیق دهندگان به آژیرهای خود ساخت و فرمود (۲۴ سوره فاطر): «هیچ امتی نیست جز آنکه در میان آن بیم دهنده‌ای گذشته است» گم باد هر که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۷

نادان است و رهجو باد هر که بینا و خردمند است، به راستی خدا عز و جل می‌فرماید (۴۶ سوره حج): «به راستی دیده آنها کور نیست ولی دلی که در درون دارند کور است» چطور نابینا ره جوید و چگونه بینا شود کسی که نیاندیشد. پیروی کنید از رسول خدا (ص) و خاندانش و اعتراف کنید بدان چه از نزد خدا نازل شده و پیرو آثار هدایت شوید، زیرا که آنان علامات امانت و تقوایند، و بدانید که اگر کسی عیسی بن مریم را انکار کند و به دیگر رسل اقرار کند مؤمن نباشد، راه را در پرتو چراغگاه بپیمائید و آثار پشت پرده را بجوئید تا دین خود را کامل سازید و به خدا پرورنده خود ایمان بیاورید.

۷- امام صادق (ع) فرمود: خدا خود فرازی کرده است از اینکه هر چیزی را مجری کند جز بوسیله اسباب، و برای هر چیز سببی ساخته و برای هر سببی گشایشی و برای هر گشایشی دانشی و برای هر دانشی باب گویائی، هر کس آن را شناخت چه خوش شناخت و هر که آن را ندانست چه بد که ندانست، آن رسول خدا است (ص) و ماها.

(برای هر سببی شرحی پرداخته و برای هر شرحی نشانه‌ای نهاده خ ل).

۸- محمد بن مسلم گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

هر که با پرستش برای خدای عز و جل دینداری کند و گر چه خود را در آن به سختی و کوشش وادارد ولی رهبری از طرف خدای برای او نباشد، کوشش او پذیرفته نیست، او گمراه و سرگردان است و خدا کردار او را بد شمارد، او به مانند گوسفندی است که از چوپان و گله خود گمشده و تمام روز را می‌دود و می‌رود و می‌آید و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹

شب هنگام گله‌ای را می‌بیند با چوپانش بدان دل می‌دهد و فریب می‌خورد و شب را در خوابگاه آن بسر می‌برد و چون بامداد چوپان گله خود را می‌راند، آن گوسفند گمشده نه چوپان را می‌شناسد و نه گله را و سرگردان می‌دود به دنبال چوپان و گله خودش، باز گله گوسفندی را با چوپانش می‌بیند و بدان دل می‌دهد و فریب می خورد ولی چوپان بر وی فریاد می کند که: به دنبال چوپان و گله خود برو، تو از چوپان و گله‌ات گم شدی و سرگردانی، و او هراسان، سرگردان، گم، می‌دود و چوپانی ندارد که او را به چراگاه خود راهنمائی کند و برگرداند، در این میان که سرگردان است گرگ از گم‌شدنش فرصت را غنیمت می‌شمارد و او را می‌خورد.

به خدا ای محمد، هر که صبح کند از این امت و امامی از طرف خدا عز و جل که هم امامت او روشن و عادل باشد نداشته باشد چنین است که صبح کرده گمراه، و گم شده و اگر بر این حالت بمیرد در حال کفر و نفاق مرده است.

ای محمد، بدان که پیشوایان جور و پیروانشان از دین خدا بر کنارند، گمراهند و گمراه‌کننده، و هر کرداری کنند چون خاکستری است که باد سخت در روز طوفانی به آن تاخته و از آنچه کردند نیروی سود بردن ندارند، این است آن گمراهی هویدا.

۹- مقرن گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: ابن کوّاء حضور امیر المؤمنین (ع) آمد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین (۴۶ سوره اعراف): «بر اعراف مردانی باشند که هر کس را از رخساره بشناسند» فرمود: ما هستیم اعراف و یاوران خود را از رخساره آنها

بشناسیم، ما هستیم اعراف همان که خدا عز و جل شناخته نشود جز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۱

از راه شناختن ما. ما هستیم اعراف، روز قیامت بر صراط خدای عز و جل ما را معرف مقرر سازد، به بهشت نرود مگر کسی که ما را بشناسد و ما او را بشناسیم و به دوزخ نرود مگر کسی که ما او را نشناسیم و او هم ما را نشناسد، به راستی خدا تبارک و تعالی اگر می‌خواست بی‌واسطه خود را به بندگان می‌شناسانید ولی ما را باب و صراط و راه خود مقرر کرده و آن سوئی که از آن باید روی به وی داشت، هر که از ولایت ما رو برتابد یا دیگری را بر ما برتری دهد محققاً آنها از صراط به سر در افتند، کسانی که مردم خود را بدانها وابسته و به آنها پناهنده شوند برابر نیستند، این دو وضعیت برابر نیست که:

۱- مردم به چشمه‌های تیره روند که از یک دیگر باز گرفته شده و در هم ریخته شده‌اند.

۲- کسانی که به ما روی کنند به چشمه‌های زلالی رسند که به امر پروردگارشان روانند و تمامی و انقطاع ندارند.

۱۰- ابی حمزه گوید: امام باقر (ع) فرمود: ای ابا حمزه، یکی از شماها برای مسافرت چند فرسخ راه روی زمین راه نما می طلبد، تو به راههای آسمان نادانتری از راههای زمین، برای خویش راه نمائی بجوی.

۱۱- ابو بصیر گوید: امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۲۷۳ سوره بقره): «به هر که حکمت داده شد محققاً خیر فراوانی داده شده» فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۳

طاعت خدا و معرفت امام مقصود است.

۱۲- ابو بصیر گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: آیا امام خود را شناختی؟، گوید: گفتم: آری به خدا پیش از آنکه از کوفه بیرون آیم، فرمود: در این صورت تو را بس است.

۱۳- بُرَیْد گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود در تفسیر قول خدا تبارک و تعالی (۱۲۳ سوره انعام): «آیا کسی که مرده بوده و ما زنده‌اش کردیم و برای او پرتوی نهادیم که با آن میان مردم راه می‌رود» (دنبال آیه) «مانند کسی است که در ظلمات باشد و نتواند از آن به در آید» مقصود از مرده نادانی است که چیزی نمی‌فهمد و مقصود از نوری که با آن میان مردم راه می‌رود همان امام است که از او پیروی می کند و مقصود از کسی که در ظلمات گرفتار است و نتواند از آن به در آید، آن کسی است که امام را نشناسد.

۱۴- امام باقر (ع) فرمود: ابو عبد الله جدلی بر امیر المؤمنین (ع) وارد شد، امیر المؤمنین (ع) فرمود: ای ابو عبد الله، تو را از تفسیر قول خدای عز و جل (۹۱ سوره نمل): «هر که حسنه‌ای آورد، بهتر از آن را پاداش برد و هم آنها از هراس روز کذائی در آسایشند و هر که گناهی ورزد به رو در دوزخ افتد، مگر می‌شود جز طبق آنچه شما بکنید پاداش یابید؟» آگاه سازم؟ گفت: آری یا امیر المؤمنین، قربانت گردم. فرمود: این حسنه معرفت ولایت و دوستی ما خانواده است و گناهی چنین انکار ولایت و بغض ما خانواده است. و سپس این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵

آیه را بر او خواند.

## باب لزوم طاعت ائمه (ع)

۱- امام باقر (ع) فرمود: کنگره و قله و کلید هر کار و راه ورود در هر چیزی و خشنودی خدای بخشاینده تبارک و تعالی طاعت امام است از روی معرفت، سپس فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی می‌فرماید (۸۳ سوره نساء): «هر که اطاعت رسول کند، خدا را

اطاعت کرده و هر که پشت دهد، ما تو را نگهبان وی نفرستاده‌ایم».

۲- ابی الصباح گوید: من گواهم که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: من گواهم که علی (ع) امامی است که خدا طاعتش را واجب کرده و حسن (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده، و حسین (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده و علی بن الحسین (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده و محمد بن علی (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده.

۳- بشیر عطار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

ما مردمی هستیم که خدا طاعت ما را واجب کرده است و شما پیروی می‌کنید از کسی که مردم به نادانی او معذور نیستند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷

۴- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۵۴ سوره نساء): «و به آنها مُلک بزرگی دادیم» فرمود: مقصود از مُلک بزرگ، طاعت آنها است که واجب است.

۵- امام صادق (ع) فرمود: میان رسل و اوصیاء وجوب طاعت مشترک است.

۶- فرمود: ما جمعی هستیم که خدا طاعت ما را فرض کرده است، انفال (غنیمت جنگ، ملکی که کفار به مسلمانان واگذارند، سر کوهها، کف رود خانه‌ها، نیزارها و آنچه مانند آنها است) از آن ما است و برگزیده از مال هم (مقصود نخبه غنیمت است که تقریباً اختصاص به سران کفر داشته و پیغمبر و امام آن را برای خود انتخاب می‌کرده) از آن ما است، ما هستیم راسخون در علم و ما هستیم که محسود شدیم و خدا در باره ما فرموده (۵۸ سوره نساء):

«آیا به مردم حسد برند بواسطه آنچه خدا از فضل خود به آنها داده است».

۷- حسین بن ابی العلاء گوید: برای امام صادق (ع) یاد آور شدم که عقیده ما نسبت به اوصیاء این است که طاعت آنها فرض شده است، گوید: فرمود: آری، ایشان همان کسانی هستند که خدا تعالی در باره آنان فرموده است (۵۹ سوره نساء): «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و اولو الامر از خودتان را» و باز فرموده است (۶۱ سوره مائده): «همانا ولی شما خدا است و رسولش و کسانی که گرویدند».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹

۸- معمر بن خلاد گوید: مردی پارسی از ابو الحسن (امام کاظم ع) پرسید که: اطاعت شما واجب است؟ فرمود: آری، گفت: چون اطاعت علی بن ابی طالب (ع)؟ فرمود: آری.

۹- ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از ائمه (ع) که در فرمان و وجوب اطاعت، همه یکسانند؟

فرمود: آری.

۱۰- محمد بن زید طبری گوید: من در خراسان بالای سر امام رضا (ع) ایستاده به خدمت بودم و جمعی از بنی هاشم که اسحاق بن موسی بن عیسی عباسی همراه آنها بود، شرفیاب حضور او بودند. آن حضرت فرمود: ای اسحاق به من خبر رسیده که مردم می‌گویند: ما عقیده داریم که همه مردم بنده‌های ما هستند، نه، سوگند بدان خویشی و قرابتی که با رسول خدا (ص) دارم، من هرگز چنین چیزی نگفتم، و از پدران خود هم نشنیدم و به من نرسیده است که یکی از نیاکان من چنین گفته باشد، ولی من می گویم که مردم بندگان ما هستند در اینکه اطاعت ما بر آنها واجب است و در دیانت به ما وابسته‌اند، باید حاضران به غائبان برسانند.

۱۱- ابی سلمه گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

ما هستیم که خدا طاعت ما را فرض کرده است، به مردم روا نیست جز اینکه ما را بشناسند، در نادانی به مقام ما معذور نیستند، هر که ما را بشناسد مؤمن است و هر که عمداً منکر مقام ما باشد کافر است،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱

هر که نسبت به ما بیطرف باشد، نه ما را به امامت بشناسد و نه مقام ما را انکار کند، گمراه است تا به راه حق برگردد و آنچه را خدا از حق طاعت ما واجب کرده است بفهمد و اگر در همان حال گمراهی خود بمیرد، خدا با او هر چه خواهد عمل کند.

۱۲- محمد بن فضیل گوید: از او (امام ع) پرسیدم از بهترین چیزی که بوسیله آن بنده‌ها به خدای عز و جل تقرب جویند؟

فرمود: بهترین چیزی که بنـده‌ها بوسیله آن به خـدا عز و جـل تقرب جوینـد، طـاعت رسول و طـاعت اولو الامـر است، امـام باقر (ع) فرمود:

دوستی ما ایمان است و بغض ما کفر است.

۱۳- اسـماعیل بن جـابر گویـد: به امـام باقر (ع) گفتم: می خواهم به شـما عرضه کنم آن دینی را که با آن نسـبت به خـدا عز و جل دینداری کنم، گوید: فرمود: بیاور آنچه داری، گوید: گفتم:

من گواهم که نیست شایسـته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد، و گواهم که محمد بنده و رسول او است و اعتراف دارم بدان چه از طرف خدا آورده و گواهم که علی (ع) امام است و طاعت او از طرف خدا فرض است و سپس حسن (ع) امام است که خدا طاعتش را واجب کرده است و سـپس حسین (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده و پس از او علی بن الحسین (ع) امام است و خـدا طاعت او را واجب کرده، تا کار امامت به او رسـید. سـپس گفتم: خود شـما خدایت رحمت کناد. امام فرمود: این دین خدا است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳

و دین فرشته‌هایش.

۱۴- امیر مؤمنان (ع) فرمود: بدانید که همنشـینی با عالِم (امام معصوم یا هر دانشـمند دینی و بر حقی) و پیروی از او دینی است که با آن برای خـدا دینـداری کننـد، طاعتش مایه کسب خوش کرداری و محو بد کرداری و ذخیره مؤمنان است و تا زنده‌اند وسـیله ترفیع مقام آنها است، و یاد به خیر است برای آنها پس از مرگشان.

۱۵- منصور بن حازم گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به راستی خدا والاتر و گرامی‌تر است از اینکه به خلق خود شناخته شود (یعنی وجود خلق نمونه وجود او باشـد- چنانچه مشـبهه گوینـد) فرمود: درست گفتی، گفتم: محققاً هر کس بداند پروردگاری دارد، برای او سزد که بداند آن پروردگار خشنودی و خشمی دارد و بفهمد که خشنودی و خشمش را نتوان شناخت جز بوسیله وحی یا رسول، هر که به خودش وحی نشود، بایـد رسولان خـدا را بجوید و چون آنها را شـناخت بداند که حجت خدایند و طاعتشان واجب است، من به مردم گفتم: شـما نمی‌دانید که رسول خدا (ص) از طرف خدا حجت بر خلق او بود؟ گفتند: چرا؟ گفتم: چون در گذشت چه کسـی حجت بود؟ گفتند: قرآن، من در قرآن تأمل کردم و دیدم همه فرقه‌های مختلفه، از مرجئه و قدریه تا برسد به زنادقه که اصلًا بـدان عقیـده ندارنـد، از آن در برابر طرف خود دلیل بر قول خود می‌آورنـد و مردان بزرگ را مغلوب می‌کنند، از اینجا دانسـتم که قرآن حجت نباشد جز با قیّم و نگهداری که آن را درست

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵

بدانـد و هر چه در تفسـیر آیـات آن بگویـد حق باشـد، من به مردم گفتم: قیّم و نگهـدار قرآن کیست؟ گفتنـد: ابن مسـعود بسـا می دانست و عُمَر هم بسا می‌دانست و حذیفه هم می‌دانست، گفتم:

اینها همه قرآن را می‌دانسـتند؟ گفتنـد: نه، من هر چه بررسـی کردم درک نکردم که در باره احدی بگویند همه قرآن را می‌دانسـت جز در بـاره علی (ع) چـون مسأله‌ای میـان آن قـوم (اصـحاب پیغمـبر ص) مطرح می‌شـد، ایـن می‌گفـت: نمی‌دانـم، و آن می‌گفت: نمی‌دانم، و دیگری هم می‌گفت: نمی‌دانم، و همـان علی (ع) بـود که می گفت: من می‌دانم. من گـواهم که علی (ع) قیّم و نگهـدار قرآن بود و طاعتش واجب بود و پس از رسول خدا (ص) حجت بر مردم بود و هر چه در تفسیر قرآن گفته است درست است.

امـام (ع) فرمود: خـدایت رحمت کناد، من گفتم: علی (ع) از دنیا نرفت تا حجتی در جای خود گـذاشت، چنانچه رسول خـدا (ص) حجتی در جـای خـود گـذاشت و حجت بعـد از علی (ع) حسن بن علی (ع) بود و گواهم که حسن بن علی (ع) هم در نگـذشت تا حجتی پس از خود بجا گـذاشت چنانچه پدر و جدش بجا گذاشـتند و حجت پس از حسن، حسـین (ع) است و طاعتش واجب بود، فرمود: خـدایت رحمت کنـاد، من سـر مبـارك آن حضـرت را بوسه زدم و گفتم: من گواهی می‌دهم که حسـین (ع) از دنیا نرفت تا علی بن الحسین (ع) را پس از خود حجت گذاشت و طاعت او هم واجب بود. فرمود:

خدایت رحمت کناد، باز من بوسه‌ای به سر آن حضرت زدم و گفتم:

من برای علی بن الحسین (ع) هم گواهی می‌دهم که از دنیا نرفت تا محمد بن علی ابو جعفر را پس از خود حجت و امام معین کرد و طاعت او هم واجب بود، فرمود: خدایت رحمت کناد، عرض کردم:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷

سر خود را در اختیار من بگذارید تا ببوسم، خندید، عرض کردم:

اصلحك الله، من به خوبی می‌دانم که پدرت از دنیا نرفته است تا پس از خود حجت و امامی معین کرده چنانچه پدرش کرد و خدا را گواه می گیرم که تو همـان حجت و امـامی، طـاعت تو واجب است، فرمود: خـدایت رحمت کناد بس کن و دست باز دار، گفتم:

اجازه بفرمائید سر شما را ببوسم، سر او را بوسیدم و خنده‌ای زد و فرمود:

هر چه خواهی از من بپرس، از امروز هرگز به بعد تو را ناشناس و بیگانه ندانم.

۱۶- حسین بن ابو العلاء گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

اطاعت از اوصیاء واجب است؟ گفت: آری همانهایند که خدا عز و جل در باره آنها گفته (۶۳ سوره نساء): «اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنیـد از رسول و اولو الامر خودتان» و همانهاینـد که خدا عز و جل در باره‌شان فرموده است (۹۱ سوره مائده): «همانا ولی و سرپرست شـما خـدا است و رسولش و آن کسـانی که گرویدنـد: همان کسانی که نماز را برپا دارنـد و زکاة را بدهنـد در حالی که رکوع می کنند».

۱۷- عبد الأعلی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

سمع و طـاعت (یعنی) شـنیدن و فرمان بردن درهای خیر و خوشـی باشـند آنکه بشـنود و فرمان برد حجت و مسـئولیتی بر او نیست و آنکه بشنود و نافرمانی کند حجت و دفاعی از خود ندارد، امام مسلمانان در روز قیامت که خدای عز و جل را ملاقات کند حجت او تمام است و از خود دفاع کند، سپس فرمود: خدا تبارك و تعالی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۹

می‌فرماید: «روزی که هر مردمی را با امام خود می‌خوانیم» (۷۴ سوره اسراء).

## باب در باره اینکه امامان گواهان خدای عز و جل هستند بر خلق او

۱- سـماعه گوید: امام صادق (ع) در تفسـیر قول خدای عز و جل (۴۵ سوره نسـاء): «پس چطور است گـاهی که بیاوریم از هر امتی گواهی (برای آن امت) و تو را به گواهی بر اینان احضار کنیم» فرمود: در باره امت محمد (ص) بخصوص نازل شده، در هر قرنی از ایشان امامی باشد از ما که گواه است بر ایشان و محمد (ص) گواه است بر خود ماها.

۲- بُرَید عجلی گوید: از امام صادق (ع) پرسیـدم از قول خدای عز و جل (۱۳۸ سوره بقره): «و همچنین شما را امت وسط ساختیم تا بر مردم گواه باشـید» فرمود: ما هستیم آن امت وسط و مائیم شـهداء بر خلقش و حجتهای او در زمینش، گفتم: تفسـیر قول خدا عز و جل را بفرمائید (۷۸ سوره حج): «ملت و کیش پدر شـما ابراهیم است» فرمود: ما بخصوص مقصود هستیم «او است که شـما را پیش

از این مسلمان نام نهاده است» در هم کتبی که گذشته است «و در این» قرآن «تا آنکه رسول الله بر شما گواه باشد» پس رسول خدا بر ما گواه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۹۱

است بواسطه آنچه از طرف خدای عز و جل به ما تبلیغ کرده است و ما هستیم گواهان بر مردم دیگر، هر که به راستی باور کند ما او را در قیامت تصدیق کنیم و مؤمن معرفی کنیم و هر که تکذیب کند و امامت ما را دروغ شمارد او را در قیامت تکذیب کنیم.

۳- احمد بن عمر حلال گوید: از ابو الحسن (ع) از تفسیر قول خدا عز و جل (۲۱ سوره هود): «آیا پس کسی که بیّنه از پروردگار خود دارد و گواهی از وی در دنبال او است» پرسیدم، فرمود: مقصود از گواه امیر المؤمنین (ع) است که گواه و مصدق رسول خدا بود و رسول خدا (ص) بود که بیّنه و معجزه از پروردگارش داشت.

۴- بُرَیْد عجلی گوید: به امام باقر (ع) گفتم: تفسیر قول خدا تبارک و تعالی را بفرمائید (۱۳۸ سوره بقره): «و همچنین شما را امت وسط ساختیم تا گواه بر همه مردم باشید و گواه بر شما هم رسول خدا است» فرمود: ما هستیم امّت وسط و ما هستیم گواهان خدا تبارک و تعالی بر خلقش و حجتهای او در زمینش. گفتم: تفسیر گفته خدای تعالی (۷۷ و ۷۸ سوره حج): «أیا آن کسانی که گرویدند، رکوع کنید و سجده کنید و بپرستید پروردگار خود را و کار نیک کنید تا شاید رستگار شوید و در راه خدا به راستی جهاد کنید، او است که شما را برگزیده است» فرمود: ما را قصد کرده، ما هستیم برگزیده‌ها، خدا تبارک و تعالی در دین حرجی ننهاده و حرج از تنگ گرفتن سخت‌تر است «کیش پدر شما ابراهیم است» ما را بخصوص قصد کرده است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۹۳

«و شما را مسلمان نام نهاده» خدا ما را مسلمان نامیده است «از پیش» در کتب گذشته «و در این» قرآن «تا آن رسول بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید» رسول خدا (ص) بدان چه به ما رسانیده است از خدا تبارک و تعالی به ما گواه است و ما بر مردم دیگر شاهدیم، هر که ما را تصدیق کند روز قیامت او را تصدیق کنیم و هر که تکذیب کند او را تکذیب کنیم.

۵- امیر المؤمنین (ع) فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی ما را پاک کرده و مقام عصمت داده و ما را گواهان خلقش ساخته و حجت در زمینش، ما را همراه قرآن مقرر کرده و قرآن را به همراه ما نموده، نه از او جدا شویم و نه از ما جدا شود.

## باب در اینکه ائمه (ع) همان رهبرانند

۱- فضیل گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (۷ سوره رعد): برای هر قومی رهبری است» فرمود: هر امامی رهبر دورانی است که در میان مردم آن است.

۲- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۷ سوره

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۹۵

رعد):

«همانا تو بیم دهنده‌ای و برای هر مردمی رهبری است» فرمود:

رسول خدا (ص) بیم دهنده است و در هر دورانی از ما رهبری است که آنها را بدان چه پیغمبر خدا (ص) آورده رهبری کند، سپس رهبران پس از وی علی (ع) است و اوصیاء بعد از او یکی پس از دیگری.

۳- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ» یعنی چه؟ فرمود: ای ابا محمد، رسول خدا (ص) بیم دهنده است و علی (ع) رهبر بود، بگو بدانم امروز هم رهبری هست؟

گفتم: آری قربانت، همیشه از شما خانواده رهبری پس از رهبری بوده تا نوبت به شما رسیده، فرمود: ای ابا محمد، خدایت رحمت

کناد، اگر چنان بود که آیه‌ای در باره مردی نازل می‌شد و چون آن مرد می‌میرد آن آیه هم می‌مُرد و تمام می‌شد که قرآن مرده بود و تمام شده بود ولی باید قرآن در آنچه می‌ماند و می‌پاید زنده و مجری باشد، چنانچه در آنچه گذشته زنده و مجری بوده است.

۴- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای تبارك و تعالی: «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» فرمود: رسول خدا (ص) منذر و بیم ده بود و علی (ع) رهبر بود، هلا به خدا این مقام رهبری از ما خاندان نرفته است و همیشه تاکنون در ما هست.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۹۷

## باب در اینکه ائمه (ع) از طرف خدا ولی امر و خزانه دار علم او هستند

۱- عبد الرحمن بن كثير گويد: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

ما ولیّ امر خدا و گنجینه علم خدا و رازدار وحیِ خدائیم.

۲- سورة بن كليب گويد: امام باقر (ع) به من فرمود: به خدا ما خزانه داران علم خدائیم در آسمان و زمین او، نه بر اندوخته طلا و نه بر نقره، تنها نسبت به دانش حضرت او.

۳- سدير گويد: به امام باقر (ع) گفتم: قربانت، شما چه باشيد؟

فرمود: ما خزانه دار علم خدائیم، ما ترجمان وحی خدائیم، ما حجت رسائیم، بر هر کس که زیر آسمان و بر هر کس که روی زمین است.

۴- ابی حمزه گويد: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: خدای تبارك و تعالی فرماید: حجت من بر اشقیاء امت تو تمام است، آن کسانی که ولایت علی و اوصیاء بعد از تو را

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۹۹

وانهند، زیرا در علی و اوصیاء، روش تو و روش پیغمبران پیش از تو موجود است و هم آنان خزانه دار بر علم منند بعد از تو، سپس رسول خدا (ص) فرمود: هر آینه جبرئیل نام آنان و نام پدرانشان را به من گزارش داد.

۵- امام صادق (ع) فرمود: ای پسر ابی یعفور، به راستی خدا یگانه است، یگانگی پیرایه او است، در کار خود یکتا است، آفریدگانی را آفرید و آنها را برای این کار سنجید و اندازه گرفت، ای پسر ابی یعفور ما هم آنان هستیم، ما حجتهای خدائیم در میان بندگانش و خزانه دار علم او هستیم و قائم بر این کاریم.

۶- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا عز و جل ما را آفرید و خوب آفرید و صورتگری کرد و خوب تصویر نمود و ما را خزانه داران خود ساخت در آسمان و زمینش، درخت برای ما سخن گفت و بوسیله عبادت ما خدای عز و جل پرستش شد و اگر ما نبودیم خدا پرستیده نمی‌شد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰۱

## باب در اینکه ائمه (ع) خلفاء خدایند در زمین و باب توجه به حضرت اویند

۱- امام رضا (ع) می‌فرمود: ائمه خلفاء خدایند در زمین او.

۲- امام صادق (ع) می‌فرمود: اوصیاء همان ابواب خدا عز و جل باشند که از آنها به حضرت او توجه شود، اگر آنها نبودند، خدا عز و جل شناخته نمی‌شد، خدا بوسیله آنها بر خلق خود اتمام حجت کرده است.

۳- عبد الله بن سنان گويد: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدا جل جلاله را پرسیدم (۵۵ سوره نور): «خدا به کسانی که از شما

گرویدنـد و کارهای شایسـته کردنـد وعـده داده است که در زمین آنها را به خلافت گمارد، چنانچه به خلافت گماشت آن کسانی که پیش از آنها بودند» فرمود: ایشان ائمه هستند.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰۳

## باب در اینکه ائمه (ع) نور خدا عز و جل هستند

۱- ابی خالد کابلی گوید: از امام باقر (ع) از تفسیر قول خدای عز و جل (۸ سوره تغابن): «بگروید به خدا و رسولش و نوری که ما فرو فرستادیم» پرسیدم، فرمود: ای ابو خالد، مقصود از نور- بخدا- نور ائمه از خاندان محمد است (ع) تا روز قیامت، هم ایشانند به خدا نور خدا که فرو فرستاده و هم آنانند به خدا نور خدا در آسمان و زمین، به خدا ای ابا خالد نور امام در دل مؤمنان از پرتو خورشید تابان در روز روشن‌تر است، به خدا آنها دل مؤمنان را نورانی کننـد و خدا عز و جل نورشان را از هر که خواهد محجوب دارد تـا دلشان تاریک گردد، به خدا ای ابا خالـد بنـده‌ای ما را دوست نـدارد و پیروی نکنـد تا خـدا دلش را پاک کنـد و خـدا دل بنده‌ای را پاک نکند تا تسلیم ما شود و با ما در سازش و صفا باشد و چون نسبت به ما در صلح و صفا باشد، خدا او را در سختی حساب سالم دارد و از فزع بزرگ روز قیامت آسوده‌اش کند.

۲- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای تعالی: «آنان که پیروی می‌کنند از این پیغام بر و خبرگزار درس ناخوانده ما که اوصاف او را در تورات و انجیل نبشته می‌یابند که آنها را امر به معروف و نهی از منکر

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰۵

می‌نماید و طیبات را بر آنان حلال و پلیدی‌ها را بر آنان حرام می‌کند» تا آنجا که می‌فرماید: «و پیروی کردند نوری را که با او فرود آمده است همانها رستگارانند» فرمود: نور در اینجا علی امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام‌اند.

۳- ابی الجارود گوید: به امام باقر (ع) گفتم: محققاً خدا به اهل کتاب خیر فراوانی داده، فرمود: آن خیر فراوان چیست؟ گفتم: همین که خدا خودش فرموده (۵۴ و ۵۵ سوره قصص): «آن کسانی که پیش از آن به آنها کتاب عطا کردیم هم ایشان بـدان کتاب می‌گرونـد» تا اینکه فرماید: «به آنان دو بار اجر داده شود بواسطه صبری که کردند» گوید: فرمود: خدا به شما هم داده چنان که به آنها عطا کرده، سپس تلاوت فرمود (۲۹ سوره حدید): «ایا آنچنان کسانی که گرویدید، از خدا بپرهیزید و به رسولش بگروید تا دو بهره از رحمت خود به شما عطا کند و برای شما نوری بگمارد که در پرتو آن راه بروید، یعنی امامی که بدو اقتداء کنید».

۴- ابی خالـد کابلی گویـد: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا تعالی (۸ سوره تغابن): «بگرویـد به خـدا و رسولش و نوری که فرو فرستادیم».

فرمود: ای ابا خالد، به خدا آن نور ائمه (ع) هستند، ای ابا خالد به خدا نور امام در دل مؤمنان تابنده‌تر است از پرتو خورشید در روز تابـان و هم ائمه‌انـد که دل مؤمنـان را نورانی کننـد و خـدا نور آنان را از هر دلی خواهـد محجوب سازد و دل آنها تاریک بمانـد و ظلمت آن را فرو گیرد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰۷

۵- صالح بن سـهل همدانی گوید: امام شـشم (ع) در تفسیر قول خدای تعالی (۸۰ سوره نور): «خدا نور آسـمانها و زمین است، مثل نـورش بماننـد مشـکاة است (فـانوس)» فرمود که: فـاطمه (ع) است، «در آن چراغی است» حسن (ع)، «چراغ در آبگینه» حسـین (ع)، «آبگینه بمانند اختر درخشانی است» فاطمه (ع) اختر درخشانی است میان زنان جهان، «از درخت با برکتی بر افروزد» که ابراهیم (ع) است، «زیتونه‌ای است نه شرقی و نه غربی» نه یهودی نه ترسا، «نزدیک است روغنش تابان شود» دانش از آن بجوشد، «گر چه آتش در آن نگیرد نوری بر نوری فرازد» امـامی پس از امـامی آیـد، «خـدا هر که را خواهـد به نورش رهنمایـد» هر که را خـدا خواهـد به

امامان رهنمائی کند، «و خدا برای مردم مثلها بزند».

گوید: گفتم: «یا مانند امواج تاریکی‌ها» (در دریای ژرف)، فرمود:

اولی و رفیق او است «که موج» سومی «آن را فرا گرفت و بر زبرش موج تاریکیهای» دومی «بود»، «برخی بر زبر برخی بودند»- معاویه و آشوبهای بنی امیه (لع) «چون دستش را بر آرد» شخص مؤمن در تاریکی فتنه و آشوب آنها، «نزدیک باشد که آن را نتواند دید، هر که خدا برایش نوری مقرر نساخته» یعنی امامی از فرزندان فاطمه (ع) «نوری برایش نباشد» امامی در روز قیامت، و فرمود: در تفسیر قول خدا (۱۲ سوره حدید): «می‌شتابد نورشان از جلوی رو و دست راست آنها» ائمه مؤمنان در روز قیامت می‌شتابند از جلوی مؤمنان و در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰۹

سمت راست آنان تا آنها را در منزلگاه بهشتی خودشان فرود آرند و جای دهند.

۶- محمد بن فضیل از ابو الحسن (امام هفتم ع) گوید: تفسیر قول خدا تبارک و تعالی را (۸ سوره صف): «می‌خواهند نور خدا را به پف خود خاموش کنند» پرسیدم، فرمود: مقصود این است که می خواهند ولایت امیر المؤمنین (ع) را با پف خود خاموش کنند، گفتم:

قول خدای تعالی (دنبال جمله پیش): «و خدا تمام‌کننده نور خویش است» فرمود: می‌فرماید: خدا کامل‌کننده امامت است و امامت همان نور است، این گفته خدای عز و جل است که: «بگروید به خدا و رسولش و نوری که فرو فرستادیم» فرمود: نور همان امام است.

## باب در اینکه ائمه (ع) هم ایشان ارکان زمینند

۱- مفضل بن عمر از امام صادق (ع) که فرمود: هر چه را علی (ع) آورده آن را بگیرم و هر چه را از آن غدقن کرده و انهم، برای علی (ع) همان فضیلت بر آورد شده است که برای محمد (ص) بر آورد شده و محمد (ص) بر همه خلق خدای عز و جل برتری دارد،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۱۱

آنکه علی (ع) را در یکی از احکامی که بیان کرده و صادر فرموده پیگردی و تعقیب کند و در باره آن چون و چرا کند، چون کسی باشد که در حکم خدا و رسولش چنین کاری کند، آنکه در خرد و درشت بر او رد کند در حد شرک به خدا است، امیر المؤمنین (ع) همان باب ورود بر خدا است که جز از سوی وی روی بدو نتوان کرد، همان راه منحصری است که هر که جز آن راه برود هلاک است و همچنین برای امامان بر حق یکی پس از دیگری این حکم جاری است، خدا آنها را ستونهای زمین ساخته تا مبادا بر اهل خود بلرزد، او است حجت رسا بر هر که روی زمین یا زیر آن است، خود علی (ع) بسیار می‌فرمود: من از طرف خدا بهشت و دوزخ را قسمت می کنم، من فاروق اکبرم، من صاحب عصا و میسم هستم، همه فرشته‌ها با روح و همه رسولان به ولایت من اعتراف کردند بمانند اعتراف به نبوت محمد (ص)، بر من همان مسئولیت متوجه است که به او متوجه است و آن مسئولیت در برابر پروردگار است، رسول خدا (ص) را بخوانند و جامه در بر کنند و مرا هم بخوانند و جامه در بر کنند، از او باز پرسی کنند و از من باز پرسی کنند، و به اندازه‌ای که پاسخ گوید پاسخ گویم، به من فضائلی عطا شد که احدی در آنها بر من سبقت نجسته:

۱- مرگ و میرها و بلاها و گرفتاریها را می‌دانم.

۲- نژادها و احکام واقعی و درست را می‌دانم، آنچه پیش از من بوده از دستم نرفته و آنچه از دیده‌ام نهان است در علمم عیان است.

۳- به اذن خدا مژده دهم و از طرف او اداى وظيفه كنم و به مردم ابلاغ كنم، همه اينها از عنايت خدا است و او است كه به علم
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۱۱۳
خود مرا بدان قدرت داده.

۲- سعيد اعرج گويد: من همراه سليمان بن خالد شرفياب حضور امام صادق (ع) شديم، آن حضرت با ما آغاز سخن كرد و فرمود: اى سليمان، هر چه از امير المؤمنين رسيده بدان عمل شود و از هر چه نهى كرده بايد دورى شود، براى او همان فضل بر آورد شده است كه براى رسول خدا (ص) و رسول خدا (ص) از همه خلق خدا برتر است تا آنكه هر كس در حكمى از احكام على نكوهش كند، نكوهش بر خدا و رسولش كرده است، هر كه در خُرد و درشت بر او رد كند و از او نپذيرد در حد شرك به خدا است، امير المؤمنين (ع) همان باب توجه به خدا بود كه جز از سوى وى رو بدو نشود و همان باب توجه به خدا بود كه جز از سوى وى رو بدو نشود و همان راه خدا است كه هر كه جز آن پيمايد نابود گردد، امامان هم يكى پس از ديگرى بر اين روش بودند، خدا آنها را ستونهاى زمين ساخت تا مبادا به خلق خود بلرزد و او است حجت رسا بر هر كه بر زير زمين يا زير توده كره خاك است، فرمود كه: امير المؤمنين (ع) فرموده: من از طرف خدا بهشت و دوزخ را تقسيم كنم، من فاروق اكبرم، من صاحب عصا و ميسم هستم، همه فرشته‌ها با روح به ولايت من اعتراف كردند چنانچه به نبوت محمد اعتراف كردند، من همان مسئوليت محمد (ص) را دارم كه مسئوليت در برابر پروردگار است، محمد را بخوانند و جامه پوشند و باز پرسند و مرا هم بخوانند و جامه پوشند و باز پرسند و چون وى پاسخ گويم، به من فضائلى دادند كه به احدى پيش از من ندادند:
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۱۱۵
۱- من مرگ و مير و بلاها و گرفتاريها را مى‌دانم.
۲- انساب و فصل خطاب را مى‌دانم، آنچه پيش از من بوده از دستم نرفته و آنچه از ديده‌ام نهان است در علمم عيان است.
۳- به اذن خدا مژده دهم و از طرف خدا عز و جل ابلاغ كنم، خدا مرا در همه اينها مقتدر ساخته است.

۳- ابى صامت حلوانى از قول امام باقر (ع) كه فرمود: امير المؤمنين (ع) را اين فضيلت است كه هر چه را آورده بايد عمل كرد و از هر چه غدقن كرده باز ايستاد، پس از رسول خدا (ص) همان حق طاعتى را دارد كه رسول خدا (ص) داشت و محمد را برترى بود، هر كه از او پيش افتد چون كسى است كه از رسول خدا (ص) پيش افتد، هر كه خود را از او برتر داند چون كسى است كه بر رسول خدا برترى جويد، هر كه در خُرد يا درشت بر او رد كند در حد شرك به خدا است، زيرا رسول خدا (ص) همان باب ورود بر خدا است كه جز از او رو به وى نتوان داشت و همان راهى است كه هر كه آن را پيمود به خدا عز و جل رسيد، امير المؤمنين (ع) هم پس از وى چنين بود و اين حكم در باره همه ائمه يكى پس از ديگرى جارى است خدا عز و جل آنها را ستونهاى زمين ساخته تا مبادا به اهل خود بلرزد، آنها ديركهاى اسلام و راهدار سبيل اويند، كسى به حق نرسد جز به رهنمائى آنها و كسى از راه گمراه نشود و بيراهه نيفتد جز بواسطه تقصير در حق آنها، أمين خدايند بر هر چه از علم خود نازل كرده و در آنچه عذر دانسته و در آنچه بيم داده، حجت رساى خدايند بر هر كه در زمين است از طرف خدا، در باره آخر آنها همان حكم جارى است كه در باره اول آنها جارى بود، كسى بدان مقام نرسد
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۱۱۷
مگر به يارى خدا، امير المؤمنين (ع) فرمود: منم قسيم خدا ميان بهشت و دوزخ، كس بدانها نرود جز طبق قسمتى كه من كنم منم فاروق اكبر، منم امام براى هر كه پس از من است و ابلاغ‌كننده نسبت به هر كه پيش از من بوده است، كسى جز احمد بر من پيش نتواند گرفت، من و او در يك روش باشيم، جز اينكه نبوت به نام او است، به من شش فضيلت عطا شده:
۱- علم مرگ و مير ۲- علم بلاها ۳- علم وصايا ۴- فصل الخطاب ۵- منم صاحب كرات، منم صاحب دولت حاكم بر همه دولتها

۶- به راستی منم صاحب عصا و میسم و دابه‌ای که با مردم سخن گوید.

## باب نادر جامع در فضل امامت و صفات آن

۱- عبـد العزیز بن مسـلم گویـد: ما در ایام علی بن موسـی الرضا (ع) در مرو بودیم، در آغاز ورود خود، روز جمعه در مسـجد جامع گرد آمدیم و در موضوع امر امامت که مورد اختلاف فراوان مردم بود گفتگو کردیم و من شـرفیاب حضور سید خود امام رضا (ع) شدم و بررسـیهای مردم را در امر امامت به عرض او رسانیدم، تبسـمی کرد و فرمود: ای عبد العزیز، این مردم نادانند و از رأی و دین خود فریب خورده‌اند، به راستی خدا عز و جل جان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۱۹

پیغمبر خود را نگرفت تـا دین را برای او کامـل کرد و قرآنی به او فرسـتاد که شـرح هر چیز در آن است، حلاـل و حرام و حـدود و احکـام و آنچـه مردم بـدان نیـاز دارنـد همه را در آن بیـان کرده و فرمـوده (۳۸ سوره انعـام): «مـا در این کتـاب چیزی را فرو گـذار نکردیم» در سفر حجهٔ الوداع که آخر عمر پیغمبر بود نازل فرمود (۳ سوره مائده): «امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما پسندیدم، تا دین شما باشد» امر امامت از (کمال دین خ ل) تمام نعمت است.

پیغمبر از دنیا نرفت تا برای مردم همه معالم دین آنها را بیان کرد و راه آنان را بر ایشان روشن ساخت و آنها را بر جاده حق واداشت و علی (ع) را برای آنهـا رهبر و پیشوا سـاخت و از چیزی که مورد نیاز امت باشـد صـرف نظر نکرد تا آن را بیان نمود، هر که گمان برد که خـدا دینش را کامل نکرده کتاب خـدا را رد کرده است و هر که کتاب خـدا را رد کنـد کافر است بدان، آیا می‌دانند قدر و موقعیت امـامت را در میـان امت تـا اختیـار و انتخاب آنان در آن روا باشـد، به راستی امامت انـدازه‌ای فراتر و مقامی والاتر و موقعی بالاـتر و آسـتانی منیع‌تر و عمقی فروتر از آن دارد که مردم بـا عقـل خود بـدان رسـند یـا بـا رأی و نظر خود آن را درک کننـد یا به انتخاب خود امامی بگمارند.

امامت مقامی است که حضـرت ابراهیم (ع) پس از آنکه مقام نبوت و خلت را پا بر جا کرد بـدان رسـید، این امامت سومین درجه و فضـیلتی بود که خدایش بدان مشـرف کرد و نامش را بوسـیله آن بلند نمود و فرمود (۱۲۴ سوره بقره): «بـدرستی که من تو را برای مردم امام نمودم» خلیل از شادمانی بدان عرض کرد: «و از ذریه و نژاد من هم»؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۲۱

خـدا تبارک و تعالی فرمود: «عهـد و فرمان من بدست ظالمان نخواهد رسـید» این آیه امامت هر ظالمی را تا روز قیامت باطل کرد و آن را مخصوص برگزیدگان پاک ساخت.

سپس خـدای عز و جل او را گرامی داشت و امامت را در ذریه و نژاد برگزیده او نهاد و فرمود (۷۲ سوره انبیاء): «اسحق و یعقوب را به او غنیمت بخشیدیم و همه را شایسته نمودیم و آنها را رهبرانی ساختیم که به دستور ما هدایت می‌کردند و کارهای خیر را به آنها وحی کردیم و بر پا داشـتن نماز و پرداخت زکاهٔ را و برای ما عابدان بودند» این امامت همیشه در ذریه او بود و از هم ارث می‌بردند قرن به قرن تا پیغمبر (ص) رسید و خدا فرمود (۶۸ سوره آل عمران): «به راستی سزاوارتر مردم به ابراهیم پیروان اویند و همین پیغمبر و کسانی که گرویدند و خدا ولی مؤمنان است» این مقام امامت به آن حضـرت اختصاص داشت و به دسـتور خدا آن را به علی (ع) واگـذارد آنچنان که خـدای تعالی آن را واجب کرده بود سـپس به ذریه برگزیـده او منتقل گردید که خدا به آنها علم و ایمان داده طبق گفته خدای عز و جل (۵۶ سوره روم):

«گفتنـد آن کسـانی که به آنهـا علم و ایمان داده شـد هر آینه در کتاب خـدا مانديـد تا روز قیامت و این روز قیامت است ولی شـما ندانید» آنها فرزندان علی (ع) هسـتند تا قیامت زیرا پس از محمد (ص) پیغمبری نیست، این نفهمها چطور برای خود امام می‌تراشـند

با آنکه امامت مقام انبياء و ارث اوصياء است، امامت خلافت از طرف خدا و رسول خدا و مقام امير المؤمنين است و ميراث حسن و حسين است.

به راستى امامت زمام دين و نظام مسلمين و عزت مؤمنين است امامت بنياد پاك اسلام و شاخه با بركت آن است، بوسيله امامت نماز و روزه و زكاة و حج و جهاد درست مى‌شوند، غنيمت و

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۱۲۳

صدقات بسيار مى‌گردند، حدود و احكام اجرا مى‌شوند، مرزها و نواحى كشور مصون مى‌شوند، امام حلال و حرام خدا را بيان مى‌كند و حدود خدا را بر پا مى‌دارد و از دين خدا دفاع مى‌كند و با حكمت و پند نيك و دليل رسا به راه خدا دعوت مى‌نمايد، امام مانند آفتاب در عالم طلوع كند و بر افق قرار گيرد كه دست و ديده مردم بدان نرسد، امام ماه تابنده، چراغ فروزنده، نور بر افروخته و ستاره رهنما در تاريكى شبها و بيابانهاى تنها و گرداب درياها است، امام آب گوارائى است براى تشنگى و رهبر بحق و نجات بخش از نابودى است، امام چون تشنگى و رهبر بحق و نجات بخش از نابودى است، امام چون آتشى است بر تپه براى سرمازدگان و دليلى است در تاريكى‌ها كه هر كه از آن جدا شود هلاك است.

امام ابرى است بارنده، بارانى است سيل آسا، آفتابى است فروزان و آسمانى است سايه بخش و زمينى است گسترده و چشمه‌اى است جوشنده و غدير و باغى است، امام امينى است يار و پدرى است مهربان و برادرى است دلسوز و پناه بندگان خدا است در موقع ترس و پيشآمدهاى بد، امام امين خداى عز و جل است در ميان خلقش و حجت او است بر بندگانش و خليفه او است در بلادش و دعوت‌كننده به سوى خداى عز و جل است و دفاع‌كننده از حقوق خداى جل جلاله است.

امام كسى است كه از گناهان پاك است و از عيوب بر كنار است، به دانش مخصوص است و به حلم و بردبارى موسوم، نظام دين است و عزت مسلمين و خشم منافقين و هلاك كفار، امام يگانه روزگار خود است، كسى با او برابر نيست و دانشمندى با او همسر نيست، جايگزين ندارد، مانند و نظير ندارد، بدون تحصيل مخصوص به فضل و از طرف مفضل بدان اختصاص يافته، كيست كه

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۱۲۵

بحق شناسائى امام برسد يا تواند او را انتخاب كند؟ هيهات هيهات، خردها در باره‌اش گمراهند و خاطرها در گمگاه، عقلها سرگردان و چشمها بى‌ديد، بزرگان در اينجا كوچكند و حكيمان در حيرت و بردباران كوته‌نظر و هوشمندان گيج و نادان و شعراء لال و گنگ و ادباء درمانده و سخندانان بى‌زبان، شرح يك مقامش نتوانند و وصف يكى از فضائلش ندانند، همه به عجز معترفند، چگونه توان كنهش را وصف كرد و اسرارش فهميد؟ چطور كسى به جاى او ايستد و حاجت مربوط به او برآورد؟ نه، چطور؟ از كجا؟ او در مقام خود اخترى است كه بر افروزد و از دسترس دست‌يازان و وصف واصفان فراتر است، انتخاب بشر كجا به اين پايه رسد، عقل كجا و مقام امام كجا؟ كجا چنين شخصيتى يافت شود گمان برند كه در غير خاندان رسول (ص) امامى يافت شود؟ خودشان تكذيب خود كنند، بيهوده آرزو برند و به گردنه بلند لغزاننده‌اى گام نهند كه آنها را به نشيب پرتاب كند، خواهند به عقل نارساى خود امامى سازند و به رأى گمراه‌كننده خود پيشوائى پردازند، جز دورى از مقصود حق بهره نبرند، خدا آنها را بكشد تا كى دروغ گويند به پرتگاه در آمدند و دروغ بافتند و سخت به گمراهى افتادند و به سرگردانى گرفتار شدند، دانسته و فهميده امام خود را گذاشتند و پرچم باطل افراشتند (۲۸ سوره عنكبوت):

«شيطان كارشان را برابرشان آرايش داد و آنها را از راه بگردانيد با آنكه حق جلوى چشم آنها بود» از انتخاب خداى جل جلاله و رسول خدا (ص) روى برتافتند و به انتخاب باطل خويش گرائيدند با اينكه قرآن بدانها مى‌گويد: «پروردگار تو بيافريند آنچه خواهد و انتخاب كند آنها اختيارى در كار خود ندارند منزه است خدا و برتر است از آنچه شريك

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۱۲۷

او شمارند» خدا فرموده است (۳۶ سوره احزاب): «برای هیچ مرد و زن با ایمان اختیاری در برابر حکم خدا و رسولش در امری از امورش نیست» و فرموده است (۳۶ سوره قلم): «چیست برای شما، چگونه قضاوت می کنید (۳۷) یا بلکه کتابی دارید که از آن درس می‌خوانید (۳۸) که حق دارید چه اختیار کنید (۳۹) یا بر ما قسمتی دارید که امضاء شده و تا قیامت حق قضاوت دارید (۴۰) بپرس کدامشان در این موضوع پیشوا است (۴۱) یا برای آنها شریکانی است بیاورند شرکای خود را اگر راست گویند».
و خدای عز و جل فرموده است (۲۴ سوره محمد): «آیا در قرآن تدبر نکنند یا قفل بر دل دارند یا خدا دلشان را مهر کرده و نمی‌فهمند» یا (۲۰- ۲۳ سوره انفال): «گویند می‌شنویم و شنوائی ندارند* به راستی بدتر جانوران نزد خدا کَرها و گنگهائی‌اند که عقل ندارند* اگر خدا در آنها خیری می‌دانست به آنها شنوائی می‌داد و اگر هم می‌شنیدند پشت می کردند و رو بر می گردانیدند یا گویند شنیدیم و عمداً مخالفت کردیم بلکه آن فضلی است که خدا به هر که خواهد دهد خدا صاحب فضل بزرگ است» چگونه می توانند امام اختیار کنند با آنکه باید امام شخصیتی باشد که:
۱- دانا باشد و نادانی نداشته باشد.
۲- راعی و سرپرستی باشد که شانه خالی نکند و نکول ننماید.
۳- معدن قدس و طهارت و نور و زهد و علم و عبادت باشد.
۴- مخصوص باشد به دعوت از طرف رسول خدا و از جانب او معین شود.
۵- از نژاد فاطمه زهراء مطهره بتول باشد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۲۹
۶- در نسب او تیرگی و گفتگو نباشد و از بالاترین خاندان در قبیله قریش و کَنگره رفیع بنی هاشم و عترت رسول اکرم و پسند خدای عز و جل باشد.
۷- شرف اشراف و زاده عبد مناف باشد.
۸- شکافنده حقائق علم و دارای مقام کامل بردباری و حلم باشد.
۹- مملو از معنویات امامت و دانای به تدبیر و سیاست باشد.
۱۰- واجب الاطاعه باشد و به امر خدا قیام کند.
۱۱- ناصح بندگان خدا و حافظ دین خدای عز و جل باشد.
به راستی پیغمبران و امامان (ع) را خدا توفیق دهد و از مخزون علم و حکمت خود به آنها چیزها عطا کند که به دیگران ندهد و دانش آنها برتر از دانش همه اهل زمانهای آنها است چنانچه خدای عز و جل فرماید (۳۵ سوره یونس): «آیا کسی که رهبری کند شایسته پیروی است یا کسی که نیازمند هدایت است، چه شده؟ شما چگونه قضاوت می کنید» و (۳۶۹ سوره بقره): «به هر که حکمت داده شد خیر بسیار داده شده و جز خردمندان یاد آور آن نباشند» و (۲۴۷ سوره بقره) در باره طالوت فرماید: «براستی خدا او را بر شما برگزید و افزونی در علم و جسم داد، خدا به هر که خواهد ملکش را بدهد، خدا واسع و دانا است» و در باره پیغمبر خود فرموده (۱۱۳ سوره نساء): «کتاب و حکمت را بر تو فرو فرستاد و آنچه نمی‌دانستی تعلیمت داد و فضل خدا بر تو بزرگ است» و در باره خاندانش که از آل ابراهیم هستند فرمود (۵۴ سوره نساء): «آیا حسد برند به مردم در آنچه خدا از فضل خود به آنها داده محققاً عطا کردیم به آل ابراهیم کتاب و حکمت را و به آنها بزرگی دادیم (۵۵) برخی بدان ایمان داشته و برخی نداشته، دوزخ آتشی افروخته به قدر
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۳۱
کفایت دارد».

به راستی چون خدا بنده‌ای را برای اصلاح کار بندگان خود انتخاب کند به او شرح صدر عطا کند و در دلش چشمه‌های حکمت و فرزانگی بجوشاند و دانش خود را از راه الهام به او آموزد که در پاسخ هیچ سؤال و پرسشی در نماند و از حق و حقیقت سرگردان نشود، زیرا از طرف خداوند معصوم است و مشمول کمک و تأیید او است از خطا و لغزش و برخورد ناصواب در امان است، خدا او را بدین صفات اختصاص داده تا حجت بالغه بر هر کدام از خلقش باشد که او را درک کند، این فضل الهی است که به هر که خواهد عطا کند، و خدا صاحب فضل بزرگی است، آیا بشر قادر است که چنین امامی انتخاب کند یا منتخب آنها دارای چنین صفاتی بوده که آن را پیش انداخته‌اند بحق خانه خدا که تعدی کردند و قرآن را پشت سر انداختند، مثل اینکه مطلب را نمی‌دانند، هدایت و شفا در کتاب خدا است که پشت بدان دادند و پیرو هوای خود شدند و خدا آنها را نکوهید و دشمن داشت و بدبخت ساخت و فرمود (۵۰ سوره قصص): «کیست گمراه‌تر از آنکه پیرو هوس خویش است، بی‌رهبری از جانب خدا، به راستی خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند» فرمود (۳۵ سوره غافر): «بزرگ است در دشمنی نزد خدا و آنها که که گرویدند، همچنان خدا بر دل هر متکبر جباری مهر زند» و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما کثیراً.

۲- امام صادق (ع) در یکی از خطبه‌های خود حال و صفات را یاد آور شده و فرموده:

به راستی خدا عز و جل بوسیله امامان بر حق از خاندان پیغمبر (ص)، دین خود را روشن کرده و بدانها راه و روش خود را

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۳۳

آشکار ساخته و درون چشمه دانش خود را بوسیله آنها شکافته، هر که از امت محمد حق واجب امامش را بفهمد مزه شیرین ایمان را بیابد و فضل خرمی اسلام را بداند، زیرا خدا تبارک و تعالی امام را رهبر خلق خود بر پا داشته و او را حجت بر اهل مواد وجهان خود ساخته و تاج و قار بر سر او نهاده و نور جبروت، او را فرا گرفته، با رشته‌ای نامرئی تا آسمان پیوسته و فیوضاتش از او قطع نشود و آنچه پیش خدا است جز به وسائل او درک نگردد خدا کردار بندگان را نپذیرد جز به معرفت او.

او هر آنچه از امور مشتبه و تیره و سنت‌های پیچیده و فتنه‌های در هم بر روی عرضه شود دانا است، همیشه خدا تبارک آنان را برای خلق خود برگزیند از فرزندان حسین (ع) و از نسل هر امامی، برای همین امر امامت آنان را برگزیند و پاک سازد و برای خلق خود بپسندد و مورد پسند سازد هر گاه یک امامی از آنها درگذرد برای خلق خود از نسل او امامی آورد که رهبر و مبین و هادی و درخشان و سرپرست و حجت و عالم است، امامانی از طرف خدا که به حق رهبری کنند و بدان دادگستری نمایند، حجتهای خدا و داعیان و راعیان خلق او که به رهبری آنها بندگان هدایت شوند و به نورشان کشورها آباد شود و به برکتشان ثروتهای کهن افزوده گردد، خدا آنها را وسیله زندگی مردم نموده و چراغهای تاریکی بر افروخته و کلید سخن و ستونهای اسلام ساخته، تقدیر حتمی خدا بر این جاری است، امام همان شخصی است که منتخب است و پسندیده و رهبر و محرم اسرار، خدایش او را برگزید برای آن و در عالم ذر او را دیده و شناخته، برای همین ساخته و در میان آفریده‌ها چنینش پرداخته، پیش از آفرینش بشر شبحی بوده

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۳۵

است در سمت عرش او که در علم غیب حکمت آموخته بوده است خدایش به دانش خویش برگزید و برای پاکی او انتخابش کرد.

امام یادگاری است از آدم (ع) و بهترین نژاد نوح است، برگزیده خاندان ابراهیم و سلاله اسماعیل و زبده از عترت محمد (ص) است، همیشه منظور خدا است و او را نگه می‌دارد و به حمایت خود دارد، دامهای شیطان و لشکرش را از او دور می کند و حوادث شب هنگام و افسون جادوگران را از او دفع می‌نماید، چنگال بدی را از او می گرداند و او را از عاهات بر کنار می‌دارد و از آفات بر حذر می‌دارد، از گناه معصوم است و از هر گونه هرزگی مصون، هر جا باشد به بردباری و نیکو کاری معروف است و به عفاف و علم و فضل بی‌نهایت موصوف، مسندنشین پدر باشد و تا پدرش هست دم به گفتار نزند، چون دوره پدرش گذشت و تقدیر و

خواست حق در باره او به پایان رسید و اراده خدا او را به سوی دار محبت خود کشید و نهایت عمر پدر خود را دریافت و پدر او در گذشت، او پس از وی بر مسند امر خدا نشست و خداوند دین خود را به عهده او سپرد و او را حجت بر بندگان خویش ساخت و سرپرست بلادش نمود و به فرشته روحش تأیید کرد و علم خود را به وی بخشید و به حق گوئی خود آگاهش نمود و راز خود را به وی سپرد و برای کارهای بزرگش او را نماینده ساخت و فضیلت بیان دانش خود را به او پرداخت، رهبر خلقش نمود و حجت اهل عالمش گردانید و چراغ فروزان اهل دینش کرد و والی بر بندگانش، او را امام آنان پسندید که راز خود را به او سپرد و او را نگهبان دانش خویش ساخت و حکمتش را در وجود او نهفت و دینش را به رعایت او سپرد و او را برای انجام کار بزرگی نماینده خود نمود و روشهای دین و فرائض و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۳۷

حدود خود را به او زنده داشت، آن امام بحق هم هنگام سرگردانی نادانها و به گمگاه کشیدن جدالچیان عدل و راستی را با نور درخشان و درمان سودمند بر پا داشت بوسیله نسخه‌های مؤثر و پیروزمند و بیان روشن از هر سو به همان روشی که پدران راستگوی وی (ع) رفته بودند کسی حق چنین عالمی را نادیده نگیرد جز بدبخت و منکر او نشود جز گمراه سر سخت و به روی کارشکنی نکند جز دلیر بر خدا جل و علا.

## باب در اینکه ائمه (ع) همان مردم مورد حسدند که خدا عز و جل در کتاب خود یاد کرده است

۱- برید عجلی گوید: از امام باقر (ع) تفسیر قول خدای عز و جل را (۶۱ سوره نساء): «اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید رسول و صاحب الأمرهای از خود را- بر خود را-» پرسیدم، جوابش این بود که (۵۵ سوره نساء): «آیا نگاه نکنی به آن کسانی که بهره‌ای از کتاب به آنها داده شد و (متأسفانه) به جبت و طاغوت می‌گروند و می گویند در باره آن کسانی که کافرند، اینان راهبرترند از مسلمانان که ایمان آورند» این مردم در باره پیشوایان ضلالت و دلالان دوزخ می‌گویند که راهبترند از خاندان محمد (ص)، «آنهایند کسانی که خداوند لعنتشان کرده و هر که را خدا لعنت کرد دیگر یاری برایش نیابی، یا بلکه آنها بهره‌ای از ملك ندارند»- مقصود امامت و خلافت است- «در این گاه نقیری به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۳۹

مردم ندهند» ما هستیم مردمی که خداوند محبوب دانسته و نقیر نقطه‌ای است که میان هسته خرما است «یا بلکه به مردم حسد برند نسبت بدان چه خدا از فضل خود به آنها داده» ما هستیم مردمی که به ما حسد برند نسبت به آن مقام امامتی که خدا به ما داده و به همه مردم دیگر نداده، (۵۷ سوره نساء): «محققاً به خاندان ابراهیم (ع) کتاب و حکمت دادیم و به آنها ملك بزرگی ارزانی داشتیم» می‌فرماید:

از این خاندان رسولان و پیغمبران و امامان مقرر نمودیم، چطور از خاندان ابراهیم به این حقیقت اعتراف دارند و در خاندان محمد (ص) منکر آنند؟ «برخی بدان ایمان آرد و برخی دیگر از آن رو برگرداند، دوزخ برای آتش گرفتن آنها بس است (۵۸) به راستی آن کسانی که به آیات ما کافر شدند در آینده آنها را در آتشی اندازیم که هر آن گاه پوستشان سخت و آخته شد پوست دیگر به آنها بدهیم تا خوب مزه عذاب را بچشند، برای آنکه خداوند عزیز و حکیم است».

۲- محمد بن فضیل از أبو الحسن (ع) در تفسیر قول خدای تبارك و تعالی (۵۴ سوره نساء): «بلکه حسد برند به مردم بدان چه خدا از فضل خود به آنها داده است».

فرمود: ما هستیم حسد برده‌شده‌ها.

۳- حمران بن اعین گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مقصود از قول خدای عز و جل (۵۴ سوره نساء): «به آل ابراهیم کتاب دادیم»

چیست؟

فرمود: نبوت است، گفتم: حکمت چیست؟ فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۴۱

فهم و قضاوت، گفتم: ملك عظیم که به آنها داده شده؟ فرمود: حق طاعت.

۴- ابی الصباح گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل: «بلکه حسد برند به مردم بر آنچه خدا از فضل خود به آنها داده» فرمود: ای أَبا الصباح، مائیم به خدا مردمی که به ما حسد بردند.

۵- بُرَیدِ عجلی از امام پنجم در تفسیر قول خدای عز و جل (۵۴ سوره نساء): «محققاً به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و ملك عظیم به آنها عطا کردیم» فرمود که: خدا رسل و انبیاء و ائمه را از آنها مقرر کرد، چطور در باره آل ابراهیم بدین حقیقت اعتراف دارند و در باره محمد (ص) منکر آنند، برید گوید: گفتم: ملك عظیم چیست که به آنها داده است؟ فرمود: ملك عظیم این است که در آنها امامانی مقرر کرده است و هر که آنان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که آنها را نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده، این است ملك عظیم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۴۳

## باب در اینکه ائمه همان علاماتی هستند که خدای عز و جل در قرآن ذکر کرده است

۱- داود جصاص گفت: از امام صادق (ع) شنیدم در تفسیر قول خدا (۱۶ سوره نحل): «علاماتی است و هم ایشان بوسیله ستاره رهبری شوند» فرمود: ستاره، رسول خدا است و علامات همان ائمه‌اند (ع).

۲- اسباط بن سالم گفت: من حضور داشتم که هیثم از امام صادق (ع) از تفسیر قول خدای عز و جل (۱۶ سوره نحل): «و علاماتی و به ستاره ایشان رهبری می‌شوند» پرسید، در جواب فرمود:

رسول خدا (ص) ستاره است و ائمه (ع) همان علامات هستند.

۳- وشاء گوید: پرسیدم از امام رضا (ع) از قول خدای تعالی: «وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ» فرمود: ما علامات هستیم و نجم رسول خدا است (ص).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۴۵

## باب در اینکه مقصود از آیاتی که خدا در قرآن ذکر کرده ائمه (ع) هستند

۱- داود رقی گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدای تبارك و تعالی (۱۰۱ سوره یونس): «بی‌نیاز نکنند آیات و نذر قومی را که ایمان ندارند» پرسیدم، فرمود: آیات ائمه‌اند و نذر همان پیغمبرانند (ع).

۲- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۴۲ سوره قمر):

«به همه آیات ما تکذیب کردند» فرمود: مقصود از آیات، اوصیاء است.

۳- ابی حمزه گوید: به امام باقر (ع) عرض کردم: قربانت، شیعه از شما تفسیر این آیه را می‌خواهد (۱ سوره نبأ): «عَمَّ یَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِیمِ»: از چه از هم می‌پرسند از خبری بزرگ» فرمود: اختیار با من است، اگر بخواهم به آنها خبر می‌دهم و اگر بخواهم خبر نمی‌دهم، سپس فرمود: ولی من به تو از تفسیرش خبر می‌دهم، گفتم: «عَمَّ یَتَساءَلُونَ» گوید: فرمود: این در باره امیر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۴۷

المؤمنین است، امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: برای خدا عز و جل آیه‌ای از من بزرگتر نیست و برای خدا نبأی نیست که از من اعظم

باشد.

## باب در آنچه خدای عز و جل و رسولش نسبت به همراهی با ائمه واجب دانسته‌اند

۱- بُرَیْدِ بن معاویه عجلی گوید: از امام باقر (ع) تفسیر قول خدای عز و جل (۱۲۰ سوره توبه) را پرسیدم: «از خدا بپرهیزید و با صادقان باشید».

فرمود: مقصود، ما هستیم.

۲- ابن أَبی نصر از امام رضا (ع) تفسیر همین آیه را پرسیدم، فرمود:

صادقان همان ائمه‌اند و آنها که طاعت آنها را بی‌تردید باور دارند و تصدیق کنند.

۳- رسول خدا (ص) فرمود: هر که دوست دارد مانند پیغمبران زنده ماند و چون شهداء بمیرد و در بوستانی که خدا کاشته جا کند، باید پیرو علی باشد و با دوستدار او دوستی کند و به امامان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۴۹

پس از وی اقتداء کند زیرا آنها عترت منند که از گِل من آفریده شدند، بار خدایا فهم و دانشم را به آنها روزی کن، وای بر آن کسانی که از امتم مخالف آنها باشند، خدایا شفاعت مرا به آنها مرسان.

۴- ابی حمزه ثمالی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی می فرماید: حجت من تمام است بر بدبختان از امت تو، آن کسانی که ولایت و پیروی از علی (ع) را ترک کردند و به دشمنانش پیوستند و فضل او را منکر شدند و فضل اوصیاء پس از او را زیرا فضیلت تو فضیلت آنها است و طاعت تو طاعت آنها است، حقی که تو داری حق آنها است و نافرمانی تو چون نافرمانی آنها است و هم آنها ائمه رهبرند پس از تو، روح تو است که در کالبد آنها است و روح تو همان است که از طرف پروردگارت در کالبد تو است و هم ایشان خاندان تواند که از گِل تو سرشته شده و از گوشت و خونت باز گرفته شدند، محققاً خدا روش تو و روش پیغمبران پیش از تو را در وجود آنان مجری ساخته و هم ایشان پس از تو خزانه داران علم منند، بر من بایست است، من آنها را زبده کردم و برگزیدم و پاک ساختم و پسندیدم، هر که دوستشان دارد و از آنها پیروی کند و فضیلت آنها را بپذیرد ناجی است، محققاً جبرئیل نام آنها و نام پدران آنها و دوستان آنها و پذیرنده‌های فضیلت آنها را برای من آورده است.

۵- ابان بن تغلب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵۱

رسول خدا (ص) فرمود: هر که خواهد چون من زنده باشد و چون من بمیرد و به بهشت عدنی که پروردگارم به دست قدرت خود کاشته برود، باید علی بن ابی طالب را دوست دارد و پیروی کند و با دوست او دوستدار باشد و با دشمن او دشمنی ورزد و باید تسلیم اوصیاء پس از وی باشد، زیرا آنها خاندان منند و از گوشت و خون منند، خداوند فهم و علم مرا به آنها داده، من به خدا از کار امت خود شکایت برم یعنی از آنها که منکر فضل آنان گردند و پیوست خود را از آنان بُرند، و به خدا که فرزندم (دو فرزندم خ ل) کشته شود، خدا شفاعت مرا از آن قاتلان دریغ دارد.

۶- امام باقر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) می‌فرمود: هر که را خوش آید که چون من زنده باشد و به مرگ من بمیرد و به بهشتی رود که پروردگارم آن را به من وعده کرده و به شاخه‌ای که پروردگارم کاشته بچسبد، باید علی بن ابی طالب و اوصیاء پس از او را دوست و پیرو باشد زیرا آنها شما را در باب گمراهی در نیاورند و از باب هدایت بدر نبرند، به آنها چیزی نیاموزید که از شماها داناترند و به راستی من از پروردگار خود خواستم که میان آنها و قرآن جدائی نیاندازد تا سر حوض بر من در آیند هم چنین (آن

حضرت دو انگشت خود را به هم چسبانید) پهنای آن حوض از صنعاء است تا ایله، در آن به شماره اختران قدحهای نقره و طلا است.

۷- امام باقر (ع) فرمود: و به راستی نشاط و آسایش و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵۳

پیروزی و کمک و کامیابی و برکت و کرامت و آمرزش و خوشی و توانگری و مژده و رضوان و تقرب و یاری و تمکن و امیدواری و دوستی از طرف خدای عز و جل از آن کسی است که پیرو و دوست علی باشد و بدو اقتداء کند و از دشمنش بیزار باشد و فضل او را بپذیرد و هم فضل اوصیاء پس از او را، بر من لازم است که آنها را در شفاعت خود در آورم و بر پروردگارم تبارک و تعالی سزاوار است که شفاعت مرا در باره آنها بپذیرد، زیرا آنان پیروان منند و هر که پیرو من باشد، به راستی که او از من است.

## باب مقصود از اهل ذکر در قرآن که خدا مردم را به پرسش از آنها فرمان داده، ائمه (ع) هستند

۱- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۴۳ سوره نحل): «اگر تا حال نمی‌دانستید از اهل ذکر بپرسید» فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود: ذکر منم و ائمه اهل ذکرند. و در تفسیر قول خدای عز و جل (۴۴ سوره زخرف): «و به راستی آن ذکر است برای تو و تبار تو و آنها در آینده مسئولند» امام باقر (ع) فرمود: ما تبار اوئیم و ما مسئولیم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵۵

۲- عبد الرحمن بن کثیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (چه معنی دارد؟) فرمود: ذکر، محمد (ص) است و ما خاندان او هم مسئولها هستیم، گوید: گفتم:

قول خدا: «وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ» (یعنی چه؟) فرمود:

مقصود، ما هستیم، ما هستیم اهل ذکر و ما هستیم مسئول.

۳- وشاء گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم، به او گفتم:

قربانت، «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (یعنی چه؟) فرمود:

یعنی ما اهل ذکریم و ما مسئولیم، عرض کردم: شما مسئول هستید و ما سائل؟ فرمود: آری، عرض کردم: بر عهده ما است که از شما بپرسیم؟ فرمود: آری، عرض کردم: بر عهده شما است که پاسخ ما را بدهید؟ فرمود: نه، این با ما است، اگر خواستیم می کنیم و اگر نخواستیم نمی‌کنیم، مگر نشنیدی گفته خدای تبارک و تعالی را (۳۹ سوره ص): «این است عطای ما ببخش یا دریغ کن (اختیار با تو است، حساب و مسئولیتی در میان نیست) یا اینکه ببخش بی‌حساب، دریغ کن بی‌حساب» (نه در اندازه بخشش محدودی و نه در اندازه دریغ).

۴- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل: «و به راستی آن یاد آوری برای تو و تبار تو است و در آینده پرسش خواهید شد» فرمود:

رسول خدا (ص) ذکر است و خاندانش مسئولند و هم آنها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵۷

اهل ذکرند.

۵- در تفسیر همین آیه فرموده است: ذکر قرآن است و ما قوم آنیم و ما مسئولیم.

۶- ابی بکر حضر می گوید: حضور امام باقر (ع) شرفیاب بودم که ورد برادر کمیت در آمد و عرض کرد: خدا مرا قربانت کند،

هفتاد مسأله آماده کرده بودم که از شما بپرسم و اکنون یکی هم در یاد نمانده است.
امام (ع) فرمود: ای ورد، یکی هم در یادت نمانـده؟ عرض کرد: چرا، یکی از آنها به یادم آمد، فرمود: آن چیست؟ عرض کرد: قول خدای تبارک و تعالی: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» اهل ذکر کیانند؟
فرمود: ما هستیم، من گفتم: به عهده ما است که از شما بپرسیم؟
فرمود: آری، گفتم: بر عهده شما است که به ما پاسخ دهید؟ فرمود:
اختیار پاسخ با ما است.
۷- محمـد بن مسـلم گویـد: امام باقر (ع) فرمود: کسانی نزد ما هسـتند (از ملّا نماهای مسـلمان) که گمان برند قول خدای عز و جل: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» مقصود، یهود و نصاری است، فرمود: در این صورت شما را به دین خود دعوت کنند. راوی گوید: امام (با دست به سینه خود اشاره کرد) و فرمود: ما هستیم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵۹
اهل ذکر و ما هستیم مسئولها.
۸- وشاء گوید: از امام رضا (ع) شـنیدم می‌فرمود: علی بن الحسـین (ع) فرموده است که بر ائمه یک وظیفه لازمی است که بر شـیعه آنهـا نیست و بر شـیعه هم یک وظیفه لازمی است که بر عهـده ما نیست، خـدای عز و جل به آنها فرمان داده که از ما بپرسـند، خـدا فرموده است: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» به آنها دسـتور داده که از ما بپرسند ولی پاسخ بر ما واجب نیست، اگر خواهیم پاسخ دهیم و اگر خواهیم دم بندیم.
۹- احمد بن محمد بن ابی نصـر گوید: من نامه‌ای به امام رضا (ع) نوشتم و در ضمن نوشتم: خدا عز و جل فرموده (۴۳ سوره نحل): «از اهل ذکر بپرسـید اگر تاکنون ندانسـته‌اید» و خدای عز و جل فرموده (۱۲۲ سوره توبه): «شـیوه مؤمنان نیست که همه و همه بسیج کنند و بکوچند ولی باید از هر تیره‌ای یک دسـته بکوچند تا در دین بینا شوند و چون به تیره خود برگردند آنها را بیم دهند تا شاید بفهمند و در حذر شوند» (به حکم این دو آیه) بر مردم پرسـش واجب شده ولی بر شـما پاسخ واجب نشده؟ در پاسخ فرمود: خدای تبارک و تعالی فرماید (۵۰ سوره قصـص): «اگر "ای پیغمبر "از تو نپذیرفتند بدان که همانا پیرو هوس خویشند و چه کسی گمراه‌تر است از آنکه پیرو هوس خود باشد»؟
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۶۱

## باب در اینکه مقصود از عالِم و دانا در قرآن همان ائمه (ع) هستند

۱- جـابر گویـد: امـام بـاقر (ع) در تفسـیر قول خـدای عز و جـل (۹ سوره زمر): «آیـا برابرنـد کسـانی که می‌داننـد و آن کسـانی که نمی‌داننـد همانا صاحبـدلان یاد آور می‌شونـد» فرمود: همانا ما آن کسانی هستیم که می‌دانیم و آن کسانی که نمی‌داننـد دشـمنان ما هستند و صاحبدلان شیعیان ما هستند.
۲- جابر در سند دیگر هم از امام باقر (ع) با اندکی اختلاف در تعبیر، همین روایت را نقل کرده است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۶۳

## باب در اینکه راسخین در علم، ائمه (ع) هستند

۱- امام صادق (ع) فرمود: ما هستیم راسخون در علم و ما تأویل آن را (متشابهات آن را) می‌دانیم.
۲- بریـد بن معـاویه از یکی از دو امـام (بـاقر یـا صـادق ع) روایت کرده در تفسـیر قـول خـدای عز و جـل (۶ سـوره آل عمران): «و

نمی‌داند تأویل آن را جز خدا و راسخون در علم» که فرمود: رسول الله افضل راسخون در علم است، خدای عز و جل به او آموخته است هر چه را بدو فرو فرستاده از تنزیل و تأویل، خدا چیزی را که تأویل آن را نمی‌دانست به وی نازل نمی‌کرد و اوصیاء پس از وی هم همه آن را می‌دانند و آن کسانی که تأویل آن را نمی‌دانند چون عالم راسخ در علم که میان آنها است از روی علم به آنها بگوید خدا پذیرش آنها را اعلام کرده به قول خود که: «می گویند ما بدان ایمان داریم همه آن از نزد پروردگار ما است» قرآن خاص دارد و عام، محکم دارد و متشابه، ناسخ دارد و منسوخ، و راسخون در علم همه را می دانند.

۳- امام صادق (ع) فرمود: راسخون در علم، امير المؤمنين و ائمه بعد از اويند

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۱۶۵

## باب در اینکه علم به ائمه داده شده و در سینه آنها ثبت است

۱- ابو بصیر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود در تفسیر این آیه (۴۸ سوره عنکبوت): «بلکه آن آیاتی است روشن در سینه کسانی که علم به آنها داده شده» اشاره به سینه خودش نمود.

۲- عبد العزیز عبدی از امام صادق (ع) که در تفسیر قول خدای عز و جل: «بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: آنها ائمه (ع) هستند.

۳- ابو بصیر از امام باقر (ع) در این آیه: «بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: ای ابو محمد، به خدا مقصود آن نیست که میان دو جلد مصحف قرار دارد، گفتم: قربانت چه کسانند (که آن را در سینه دارند؟) فرمود: جز ما امید می‌رود که کی باشد؟ ۴- هارون بن حمزه گوید: شنیدم امام صادق (ع) در تفسیر:

«بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: آنها بخصوص

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۱۶۷

ائمه (ع) هستند.

۵- محمد بن فضیل گوید: از آن حضرت پرسیدم تفسیر قول خدای عز و جل را: «بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود:

آنان ائمه علیهم السلام هستند بالخصوص.

## باب در اینکه برگزیده‌های خدا که قرآن را ارث به آنها داده، ائمه (ع) اند

۱- سالم گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (۲۹ سوره فاطر): «سپس ارث دادیم کتاب را به کسانی که برگزیدیم از بندگان خود، برخی به خود ستم کردند و برخی میانه روند و برخی پیش رو برای هر کار خیری به اذن خدا» فرمود: پیشرو در خیرات امام است و میانه رو عارف به امام و ستمکار به خود آنکه امام را نشناسد.

۲- سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای تعالی: «سپس ارث دادیم کتاب را به کسانی که برگزیدیم از بندگان خود» فرمود: شما چه می گوئید؟ گفتم: می گوئیم در باره

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۱۶۹

اولاد فاطمه است، فرمود: چنین نیست که تو معتقدی، این آیه شامل کسی نیست که شمشیر کشد و مردم را به شورش دعوت کند، گفتم: پس ستمکار به خود چه باشد؟ فرمود: آنکه در خانه نشسته و حق امام وقت را نشناخته، و مقتصد: عارف به حق امام است، و سابق بالخيرات: شخص امام است.

۳- احمد بن عمر گوید: از امام رضا (ع) تفسیر آیه: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا» را پرسیدم، فرمود: مقصود اولاد فاطمه‌اند، سابق بالخیرات: امام است، و مقتصد امام‌شناس است، و ظالم به نفس: آنکه امام را نشناسد ..

۴- ابی ولاد گوید: از امام صادق (ع) از قول خدای عز و جل پرسیدم (۱۱۵ سوره بقره): «آن کسانی که به آنها کتاب را دادیم آن را چنانچه شایسته است می‌خوانند، آنان بدان ایمان دارند» فرمود: ایشان ائمه (ع) هستند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷۱

## باب در اینکه قرآن دو امام معرفی کرده: امامی که به خدا می‌خواند و امامی که به دوزخ می‌راند

۱- امام باقر (ع) فرمود: چون این آیه نازل شد (۷۱ سوره اسراء): «روزی که بخوانیم هر مردمی را به امام آنها» مسلمانان گفتند: یا رسول اللَّه مگر شما امام همه مردم نیستید؟ گوید: رسول خدا (ص) فرمود: من از طرف خدا بر همه مردم رسولم و بعد از من محققاً امامانی از خاندانم از طرف خدا به مردم گماشته می‌شوند، آنها در میان مردم قیام می‌کنند و مردم آنها را تکذیب می‌نمایند و ائمه کفر و ضلالت و پیروانشان به آنها ستم می‌کنند، هر که بدانها گرود و پیروی آنها کند و آنها را تصدیق نماید او از من است و همراه من است و محققاً مرا ملاقات خواهد کرد، هلا هر که بر آنان ستم کند و آنها را تکذیب کند از من نیست و همراه من نیست و من از او بیزارم.

۲- فرموده است (۴۱ سوره قصص): «و آنها را امامانی مقرر ساختیم که مردم را به جانب آتش بخوانند» فرمان خود را بر فرمان خدا پیش دارند و حکم خود را بر حکم خدا مقدم شمارند و پیرو هوسهای خود باشند بر خلاف آنچه در کتاب خدا است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷۳

## باب در اینکه قرآن به امام راهنمائی می‌کند

۱- حسن بن محبوب گوید: از امام رضا (ع) تفسیر قول خدای عز و جل را پرسیدم (۳۳ سوره نساء): «برای هر کدام موالی مقرر ساختیم نسبت بدان چه پدر و مادر و خویشان بجا گذارند و آن کسانی که پیمان شما با آنها بسته است» (و آن کسانی که دست بیعت به آنها دادید خ) (بهره‌شان را به آنان بدهید، به راستی خدا بر هر چیز گواه است- دنباله آیه) امام فرمود: همانا مقصود ائمه (ع) هستند که خدا عهد شما را بدانها بسته است.

۲- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای تعالی (۹ سوره اسراء): «به راستی این قرآن رهنمائی کند بدان چه راست و درست‌تر است» فرمود: رهنمائی می‌کند به وجود امام (ع).

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷۵

## باب در اینکه نعمتی را که خدا در قرآن یاد کرده است ائمه (ع) هستند

۱- اصبغ بن نباته گوید: امیر المؤمنین (ع) فرمود: چه خیال می‌کنند مردمی که سنت رسول خدا (ص) را دیگر گون کردند و وصی او (از وصیت او خ) سر برتافتند و نمی‌ترسند که عذاب خدا بر آنها نازل شود، سپس این آیه را تلاوت کرد (۲۹ سوره ابراهیم): «آیا نگاه نکنی به آن کسانی که به جای نعمت خدا کفر ورزیدند و تبار خود را به خانمان نابودی کشیدند که دوزخ است» سپس فرمود: ما هستیم آن نعمتی که خدا به بندگانش انعام کرده و بوسیله ما کامیاب شود هر که کامیاب باشد در روز قیامت.

۲- معلی بن محمد در حدیثی که به معصوم رسانیده است در تفسیر قول خدای عز و جل (۱۲ سوره الرحمن): «پس آیا به کدام نعمت پروردگار خودتان شما دو تن تکذیب کنید»؟ گفته است: مقصود این است که پیغمبر را تکذیب کنید یا وصی او را؟ در

سوره الرحمن نازل شده.

۳- ابو یوسف بزاز گوید: امام صادق (ع) این آیه را خواند (۶۹ سوره اعراف): «یاد کنید نعمتهای خدا را»- شاید راستگو شوید- فرمود: می‌دانی نعمتهای خدا چیست؟ گفتم: نه، فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷۷

مقصود، بزرگترین نعمت خدا بر خلق او است و آن ولایت ما است.

۴- عبد الرحمن بن کثیر گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدا عز و جل را پرسیدم (۲۹ سوره ابراهیم): «آیا نگاه نکنی به کسانی که بدل کردند نعمت خدا را به کفر» فرمود: مقصود، همه و همه قریش است که با رسول خدا (ص) دشمنی کردند و به جنگ او برخاستند و وصیت او را در باره جانشین او منکر شدند.

## باب در اینکه مقصود از متوسمین که خدا در قرآن فرموده است ائمه (ع) هستند و راه حق در آنها پا برجا است

۱- اسباط- فروشنده غلامان هندی- گفت: من نزد امام صادق (ع) بودم که مردی تفسیر قول خدای عز و جل (۷۵ و ۷۶ سوره حجر): «به راستی در این آیاتی است برای اندیشه‌کنندگان بافر است و به راستی که برای آن قریه راه پابرجائی بود» گوید که: فرمود: ما هستیم متوسمان و راه حق در ما پا بر جا است.

۲- اسباط بن سالم گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷۹

مردی از اهل هیت بر او در آمد و عرض کرد: اصلحک اللَّه چه می فرمائی در تفسیر قول خدای عز و جل: إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ فرمود: مائیم متوسمین و راه حق در ما پا بر جا است.

۳- محمد بن مسلم از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۷۵ سوره حجر): «به راستی در این آیاتی است برای باهوشان» فرمود:

آنها ائمه هستند، رسول خدا (ص) فرمود: از فراست و هوش مؤمن بپرهیزید که در پرتو نور خدا نگاه می‌کند، در ضمن تفسیر قول خدای تعالی إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ فرمود.

۴- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل: إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ فرمود: ایشان ائمه هستند و در إِنَّها لَبِسَبِیلٍ مُقِیمٍ. فرمود: هرگز از میان ما بیرون نرود.

۵- امام باقر (ع) فرمود که: امیر المؤمنین (ع) در تفسیر قول خدا: إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ فرمود: رسول خدا متوسم بود من هم پس از وی، و امامان از نژاد من متوسم هستند و در نسخه دیگر عین این حدیث از احمد بن مهران روایت شده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۸۱

## باب عرض اعمال بر پیغمبر (ص) و ائمه (ع)

۱- امام صادق (ع) فرمود: عرضه می‌شود همه اعمال بر رسول خدا (ص) یعنی اعمال بندگان خدا در هر بامدادی چه بر باشند و چه فاجر از کردارها بر حذر باشید و آن معنی قول خدای تعالی است (۱۰۵ سوره توبه): «بکار باشید که محققاً می‌بیند خدا کردار شما را و هم رسولش» و امام در این جا دم بست و دنبال آیه را نخواند (یعنی کلمه "وَ الْمُؤْمِنُونَ "که مقصود ائمه است بر زبان نیاورد از راه تقیه یا از بابت اینکه مطلب نیاز به تصریح ندارد).

۲- یعقوب بن شعیب گفت: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدای عز و جل را پرسیدم (۱۰۵ سوره توبه): «در کار باشید که محققاً

کردار شما را خدا و رسولش و مؤمنان خواهند دید» فرمود: مؤمنان، ائمه هستند.

۳- سماعه گفت: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: شما

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۸۳

را چه شده که با رسول خدا (ص) بد می کنید؟ مردی گفت:

چطور با او بـد می کنیم؟ فرمود: کردار شـما بر او عرضه می‌شود و چون گناهی در آن بینـد بـدش می‌آیـد پس به رسول خـدا (ص) بدی نکنید و او را شاد کنید.

۴- عبـد اللَّه بن ابان زیات که خـدمت امام رضا (ع) مقامی داشت گویـد: به آن حضـرت عرض کردم: برای من و خاندانم به درگاه خـدا دعا کن، فرمود: مگر دعا نمی کنم، به خـدا کردار شـما هر روز و هر شب به من عرضه می‌شود، گوید: من این سـخن را بسیار بزرگ شمردم، فرمود: قرآن خدا را نمی‌خوانی؟ او فرماید:

«بگو ای محمـد، در کار باشـید که محققاً می‌بینـد کردار شـما را خدا و رسولش و مؤمنان» فرمود: آن مؤمن بخدا علی بن ابی طالب بود.

۵- امام باقر (ع) این آیه: فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ را یاد کرد و فرمود: آن مؤمن سوگنـد بخـدا که علی بن ابی طالب بود.

۶- وشّاء گفت: از امـام رضا (ع) شـنیدم می‌فرمود: به راستی همه کارها بر رسول خـدا (ص) عرضه شود، از نیکان و بـدان (و بر هر امامی در زمان خود).

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۸۵

## باب در اینکه روشی که ترغیب شده است بر آن پایدار ماند ولایت علی بن أبی طالب (ع) است

۱- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای تعالی (۱۶ سوره جن): «اگر پا بر جا بمانند بر روش حق آب بسیاری به آنها بنوشانیم» فرمود: یعنی اگر پا بر جا بماننـد به ولایت و پیروی علی بن أبی طالب (ع) امیر مؤمنان و پیروی اوصیاء از فرزنـدانش (ع) و بپذیرنـد طاعت آنها را در هر چه فرمان دهنـد و غـدقن کنند، به آنها آب فراوان بنوشانیم، یعنی دل آنها را از ایمان لبریز کنیم، طریقت حق ایمان به ولایت علی و اوصیاء است.

۲- محمـد بن مسـلم گویـد: از امـام شـشم (ع) پرسـیدم از تفسیر قول خـدای عز و جـل (۳۰ سـوره فصـلت): «آن کسـانی که گفتند پروردگار ما خدا است و در آن پا بر جا ماندند و اسـتقامت کردند» امام صادق فرمود: بر ائمه یکی پس از دیگری استقامت کردند، فرشتگان بر آنها نازل شوند با این پیام که نترسید و غم مخورید و مژده باد شما را به بهشتی که وعده دارید.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۸۷

## باب در اینکه ائمه (ع) معدن علم و شجره نبوت و مختلف ملائکه‌اند

۱- علی بن الحسین (ع) فرمود: مردم چه خرده‌ای از ما می گیرند، ما به خدا شجره نبوت، خاندان رحمت، معدن علم و محل رفت و آمد فرشته‌ها هستیم.

۲- امیر المؤمنین (ع) فرمود: به راستی ما خانواده شجره نبوت، موضع رسالت، مختلف فرشته‌ها، خانه رحمت و معدن دانشیم.

۳- خَيْثَمَه گویـد: امام صادق (ع) به من فرمود: ای خیثمه، ما شـجره نبوت و خانه رحمت و کلیـدهای حکمت و معدن علم و موضع رسالت و مختلف ملائکه و محل سِرِّ خـدائیم، ما سپرده خدائیم در میان بندگانش، ما حرم اکبر خدائیم، ما پناه خدا و پیمان خدائیم،

هر که به عهده ما بیاید به عهد خدا پائیده است و هر که آن را بشکند، پناه و عهد خدا را شکسته.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۸۹

## باب در اینکه ائمه (ع) وارثان علم هستند یکی به دیگری علم را به ارث دهد

۱- امام صادق (ع) فرمود که: علی (ع) عالِم بود و علم به ارث می‌رود، هرگز عالمی نمیرد تا به جای او بماند کسی که علم او را بداند یا آنچه را خدا بخواهد بداند (یعنی بیش از علم امام سابق).

۲- امام باقر (ع) فرمود: عِلمی که با آدم (ع) نازل شد برداشته نشد، علم به ارث می‌رود، علی (ع) عالم این امت بود و حق این است که نمیرد از ما خانواده، عالمی هرگز تا بجای او نشیند از اهل او کسی که مثل علم او را بداند یا آنچه را خدا خواهد.

۳- فرمود: محققاً علم به ارث می‌رود، عالمی نمیرد جز آنکه بجا گزارد کسی که مثل او بداند یا هر چه خدا خواهد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۹۱

۴- فضیل بن یسار گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

در علی (ع) روش هزار تن از پیغمبران بود، به راستی علمی که با آدم (ع) فرود آمد برداشته نشد، عالمی نمیرد که علمش از دست برود، علم ارث برده شود.

۵- عمر بن ابان گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی علمی که با آدم نازل شد برداشته نشد، عالمی نمیرد که علمش از دست برود.

۶- امام باقر (ع) می‌فرمود: (این مردم) نم را می‌مکند و نهر بزرگ را از دست می‌نهند، به او عرض شد: نهر بزرگ کدام است؟ فرمود: رسول خدا (ص) و علمی که خدا به او داده است، خدای عز و جل سنت پیغمبران را از آدم (ع) تا محمد (ص) برای آن حضرت گرد آورد، به او عرض شد: این سنت‌ها چه بود؟

فرمود:

علم و دانش همه پیغمبران یک جا، و رسول خدا (ص) آن را به علی (ع) منتقل کرد، مردی به او گفت: یا ابن رسول اللَّه، امیر المؤمنین (ع) داناتر بود یا یکی از پیغمبران؟ امام باقر (ع) فرمود:

بشنوید این مرد چه می‌گوید، خدا گوش هر که را خواهد باز کند، من به او گفتم که: خدا علم همه پیغمبران را برای محمد (ص) جمع

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۹۳

کرد و او هم همه را نزد علی (ع) جمع کرد و به او تحویل داد و او باز هم از من می‌پرسد، علی داناتر است یا یکی از پیغمبران؟!.

۷- امام باقر (ع) فرمود: علم پشت به پشت ارث می‌رود، عالمی نمیرد جز اینکه به جای خود گذارد کسی که مانند او بداند یا هر چه خدا خواهد بداند.

۸- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی علمی که با آدم (ع) نازل شد، برداشته نشد، عالمی نمرده جز اینکه علم خود را به دیگری ارث داده، به راستی زمین بی‌عالم نماند.

## باب در اینکه ائمه و ارث پیغمبر و همه انبیاء و اوصیاء پیشین باشند

۱- عبد اللَّه بن جندب گوید: امام رضا (ع) به او نوشت: اما بعد به راستی محمد (ص) امین خدا بود در خلقش و چون وفات کرد ما خانواده وارثانش بودیم و ما امناء خدائیم در زمین خدا، نزد ما است علم بلاها و مرگ و میرها و انساب عرب و علم پیدایش اسلام

(و زایش بر اسلام خ ل) و به راستی ما هر مردی را ببینیم می‌شناسیم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۹۵

که از روی حقیقت مؤمن است یا منافق است، شیعیان ما به نام خودشان و پدرشان ثبت دفترند، خدا از ما و آنها تعهد گرفته، شیعیان ما از سرچشـمه ما آب نوشند و به راه ما می‌روند جز ما و آنها کسی در کیش اسلام نیست، ما نجیب و ناجی هستیم و ما بازماندگان پیغمبرانیم و ما زادگاه اوصـیائیم و ما صاحبان امتیاز در کتاب خدای عز و جل هستیم، ما از همه مردم به کتاب خدا شایسته تریم و ما از همه مردم به رسول خـدا نزدیـک تریم، مـا هسـتیم که خـدا دین خود را به حسـاب مـا تشـریع کرده و در قرآن فرموده (۱۳ سوره شـوری): «مقرر کرد برای شـما ای آل محمـد از دین، آنچه وصـیت کرد بـدان نوح (را به مـا سـفارش داده همـان را که به نوح (ع) سفارش داده) و آنچه را به تو وحی کردیم (ای محمـد) و آنچه را به ابراهیم و موسـی و عیسـی سـفارش دادیم (خدا به ما آموخته و رسانیـده آنچه را باید بدانیم و به ما سپرده علم آنان را، ما وارثان رسولان اولو العزمیم) برای آنکه دین را برپا دارید (ای آل محمد) و در آن تفرقه نشوید و جدائی نیاندازید (و متحد باشید) بر مشرکان بسیار سخت ناگوار است (هر که در ولایت علی مشرک است) آنچه را بـدان دعوتشان کنید (از ولایت بلا فصل علی (ع) به راستی خدا (ای محمد) هدایت کند هر که به جانب او برگردد» (یعنی ولایت علی (ع) را از تو نپذیرد).

۲- امام باقر (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود: به راستی نخست وصی که در روی زمین بوده است، هبهٔ الله پسر آدم (ع) بود و پیغمبری در نگذشت جز اینکه وصـی داشت و همه پیغمبران یک صد هزار بودند و بیست هزار از آنها همه پنج تن اولو العزم بودند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص) و به راستی علی بن ابی طالب (ع) هبهٔ الله محمد بود و علم همه اوصیاء و علم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۹۷

هر که پیش از او بود به ارث برد هلاـ به راستی محمـد علم همه انبیـاء و مرسـلین پیش از خود را به ارث برد، بر سـتون عرش نوشـته است:

حمزهٔ اسد اللَّه و اسد رسول او است و سید شهیدان و در کنگره عرش نوشته است: علی امیر المؤمنین است، این است حجت ما بر هر که منکر حق ما است و میراث ما را نپـذیرد و چه مانعی از اظهار این حقائق جلوی ما است با اینکه ما یقین در پیش داریم، چه دلیلی رساتر از این است.

۳- مفضل بن عمر گوید: امام صادق (ع) فرمود: به راستی سـلیمان از داود (ع) ارث برد و محمد (ص) از سلیمان (ع) ارث برد و در پیش مـا است علم توراهٔ و انجیـل و زبور و شـرح آنچه در الواح است (مقصود الواح نازله بر موسـی (ع) است) گویـد: من گفتم: به راستی این علم است، فرمود: این علم نهائی نیست، علم کامل آن است که روز به روز و ساعت به ساعت پدید می‌شود.

۴- ضـریس کناسـی گوید: من حضور امام صادق (ع) بودم و ابو بصـیر هم حضور داشت، امام (ع) فرمود: داود علوم همه انبیاء را به ارث برد و سـلیمان وارث داود (ع) شـد و محمـد (ص) وارث سـلیمان است و ما هم وارث محمـدیم، نزد ما است صـحف ابراهیم و الواح موسی (ع)، ابو بصیر گفت: به راستی علم این است، امام فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۹۹

ای ابا محمد، این علم نیست، همانا علم آن است که در شب و روز و روز و ساعت به ساعت پدید می‌شود.

۵- ابو بصیر گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ای ابا محمد، به راستی خدا به هیچ کدام از پیغمبران چیزی نداده جز آنکه او را به محمد (ص) داده، فرمود: محققاً خدا به محمد (ص) همه آنچه را به انبیاء عطا کرده داده است نزد ما است همان صحفی که خدا عز و جل فرموده (۱۹ سوره الاعلی): «صُحُفِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی» عرض کردم:

قربانت، اینها همان الواح است؟ فرمود: آری.

۶- عبد اللَّه بن سنان از امام صادق (ع) پرسید از تفسیر قول خدای عز و جل (۱۰۵ سوره انبیاء): «محققاً ما نوشتیم در زبور پس از ذکر» (گفت): زبور چیست؟ و ذکر چیست؟ در پاسخ فرمود:

(ذکر) نزد خدا است (دفتر کل الهی) و کتابی است که به داود نازل کرده و هر کتابی که نازل شده نزد اهل علم است و ما همان اهل علم هستیم.

۷- ابراهیم از پدرش روایت کرده از ابو الحسن (امام کاظم ع) گوید: به او عرض کردم: قربانت به من خبر ده که پیغمبر وارث همه پیغمبران است؟ فرمود: آری، گفتم: از دوران آدم تا به خود آن حضرت برسد؟ فرمود: خدا هیچ پیغمبری مبعوث نکرده جز اینکه محمد از او اعلم است، گوید: گفتم: عیسی بن مریم مرده‌ها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۰۱

را به اذن خدا زنده می کرد؟ فرمود: راست گفتی و سلیمان بن داود هم زبان پرندگان می‌دانست، رسول خدا (ص) هم دارای این مراتب بود؟ گوید: فرمود: به راستی سلیمان بن داود وقتی هدهد را گم کرد و در باره‌اش به شک افتاد گفت (۲۰ سوره نمل): «چه شد مرا که هدهد را نمی‌بینم با اینکه غیبت کرده است» وقتی دید که حاضر نیست به او خشم کرد و گفت (۲۱ سوره نمل): «هر آینه او را شکنجه سختی دهم یا آنکه دلیل و عذر روشنی برای غیبت خود بیاورد» همانا به او خشم کرد برای آنکه رهنمای او بود برای آب.

بنا بر این به همین پرنده کوچک چیزی عطا شده بود که سلیمان (ع) نداشت و با اینکه باد و مورچه و انس و جن و شیاطین و سرکشان همه مطیع او بودند، آب را زیر هوا تشخیص نمی‌داد و آن پرنده تشخیص می‌داد، به راستی خدا در کتاب خود می فرماید (۳۰ سوره رعد): «اگر قرآن کوهها را به گردش آورد و زمین را به طی الارض درنوردد و مرده‌ها را به سخن آرد».

ما وارث این قرآنیم که در آن است آنچه کوهها را به گردش آورد و کشورها را قطع مسافت کند و مرده‌ها بدان زنده شوند، ما آب را زیر هوا بشناسیم، و به راستی در کتاب خدا آیاتی است که هر چه به وسیله آن خواسته شود به اذن خدا مجری گردد و با آنچه که خدا بدان اجازه داد و در کتب گذشتگان ثبت شده و خدا همه را در امّ الکتاب برای ما مقرر داشته، به راستی خدا فرماید (۷۵ سوره نمل): «هیچ نادیده نباشد جز آنکه در کتاب مبین باشد» سپس فرموده است (۲۹ سوره سبأ): «سپس به ارث دادیم کتاب را به آن کسانی که برگزیدیم از بندگان خود» مائیم که خدای عز و جل ما را برگزیده است و به ما به ارث داده این کتابی را که در آن شرح و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۰۳

بیان هر چیزی است.

## باب در اینکه همه کتب نازله از خدا نزد ائمه بوده و با هر زبانی که بوده آن را می‌دانستند

۱- هشام بن حکم در حدیث بُرَیْه (بُرَیْهَه خ ل) (گفته‌اند مصغر ابراهیم است و بنا بر این باید به ضم باء موحده و فتح راء باشد و این تصغیر اصطلاحی نیست بلکه عبارت از مختصر کردن نام یا جمله است چنانچه امروز هم معمول است مثلا فاطمه را فاطی می گویند و ویکتوریا را ویکی برای اختصار) گوید که: چون بهمراه او خدمت امام صادق (ع) آمد به ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) برخورد و هشام داستان او را برای آن حضرت نقل کرد و در پایان ابو الحسن به بریه فرمود: ای بریه، کتاب مذهبی خود را چطور می دانی؟ گفت: من بدان عالم هستم، فرمود: آن را خوب می‌فهمی؟

گفت: بسیار خوب می‌فهمم، هشام گوید: أبو الحسن آغاز کرد به خواندن انجیل، بریه گفت: من پنجاه سال است که تو یا مانند تو را می‌جستم، بریه به پروردگار خود ایمان آورد و ایمان ثابت و درستی آورد و آن زنی که همراهش بود ایمان آورد و هشام و بریه

و آن زن خدمت امام صادق (ع) رسیدند و هشام گفتگوی میان ابو الحسن (ع) و بریه را گزارش داد به آن حضرت، امام صادق (ع) فرمود: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» نژادی است که از هم

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۲۰۵

باز گرفته شدند و خدا شنوا و دانا است، بریه عرض کرد: تورات و انجیل و کتب انبیاء از کجا به دست شما آمده است؟ فرمود: همه آنهـا از خودشـان به مـا ارث رسـیده و چنـانچه می‌خواندنـد آنهـا را می‌خوانیم و چنـانچه خود انبیاء بیان می‌کردنـد بیان می‌کنیم، به راستی خدا در زمین خود حجتی نمی‌گذارد که از چیزی پرسش شود و گوید: من نمی‌دانم.

۲- مفضل بن عمر گوید: ما در خانه امام صادق (ع) آمدیم و می‌خواستیم اجازه ورود بگیریم، از پشت در شـنیدیم سخنی می گوید که عربی نیست و خیال کردیم سریانی است، سپس آن حضـرت گریست و ما هم به گریه او گریستیم، و پس از آن غلام آمد و به مـا اجـازه ورود داد و شـرفیاب حضورش شـدیم، من عرض کردم: اصـلحک الله، ما خـدمت شـما آمـدیم برای کسب اجازه ورود و شنیدیم سخنی می‌گفتید که عربی نبود و خیال کردیم سریانی باشد و سپس گریستی و ما هم برای گریه شما گریستیم، فرمود:

آری، من الیـاس پیغمبر را که یکی از عبّاد بنی اسـرائیل بود به خاطر آوردم و دعای او را می‌خوانـدم که در سـجده خود می‌خوانـد، سپس شروع کرد به سریانی خواندن، نه بخدا من هیچ کشیش و جاثلیقی ندیدم که سریانی را از آن حضرت فصیح‌تر بخواند، سپس آن را به زبـان عربی برای مـا تفسـیر کرد و فرمـود: الیـاس در سـجده خود می گفت: خـدایا تو را بینم که مرا شـکنجه دهی بـا اینکه روزهای گرم برای تو تشـنگی کشـیدم؟ تو را بینم که مرا عذاب کنی با اینکه به خاطر تو روی خود را بر خاک نهادم؟ تو را بینم که مرا عذاب کنی با اینکه به خاطر تو از معاصـی پرهیز کردم؟ تو را بینم که مرا عذاب کنی با اینکه شبها به خاطر تو نخوابیدم؟ خدا به او وحی کرد که:

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۲۰۷

سرت را بردار که من تـو را عـذاب نکنم، گویـد: عرض کرد: اگر فرمـائی عـذابت نکنم و سـپس عـذابم کنی چه می‌شود؟ مگر این نیست که من بنـده تو ام و تو پروردگار منی؟ فرمود: خـدا به او وحی کرد که سـر بردار که من تو را عذاب نکنم، من چون وعده‌ای دهم بدان وفا کنم.

## باب در اینکه همه قرآن را جز ائمه (ع) جمع نکردند و آنان همه آن را می‌دانند

۱- امام باقر (ع) می‌فرمود: هیـچ کس از مردم مـدعی نیست که همه قرآن را جمع کرده چنانچه نازل شده است مگر بسـیار دروغگو باشد چنانچه خدای تعالی نازل کرده احدی جمع و نگهداری نکرده جز علی بن ابی طالب (ع) و امامان پس از او (ع).

۲- امام باقر (ع) فرمود: احدی نمی‌تواند مدعی شود که همه قرآن از ظاهر و باطن نزد او است جز اوصیاء (ع).

۳- سلمهٔ بن محرز گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: از

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۲۰۹

جمله علومی که به مـا داده شـده است تفسـیر قرآن و احکـام آن است و علم تغییر زمـان و حوادث آن، هر گـاه خـدا خیر مردمی را خواهـد آنها را شـنوا سازد، کسـی که گوش شـنوا نـدارد، از سـخنی که به گوش او رسد رو گردان است مثل اینکه نشـنیده، سپس اندکی از سـخن باز ایستاد و پس از آن فرمود: اگر دلهای وسیعی پیدا می کردیم که تاب تحمل حقائق داشت و اگر مردم نکته فهم و راز داری که مذاکره با آنها وسیله آسایش خاطر بود در دست داشتیم می گفتیم و خدا یاور ما است.

۴- عبد الأعلی مولی آل سام گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: به خدا من کتاب خدا را از اول تا آخرش می‌دانم چنانچه گویا در کف من قرار دارد، در آن است خبر آسـمان و خبر زمین و خبر آنچه خواهـد بود و خدای عز و جل هم فرمود: «در آن شـرح هر

چیزی است».

۵- عبد الرحمن بن کثیر از امام صادق (ع) که فرمود (۴۰ سوره نمل): «گفت آنکه نزد او علمی بود از کتاب من آن را برایت می‌آورم پیش از آنکه چشم بهم زنی» راوی گوید: امام صادق (ع) انگشتان خود را از هم گشود (و دست بر سینه نهاد) و فرمود: به خدا علم کتاب همه‌اش نزد ما است.

۶- برید بن معاویه گوید: به امام باقر (ع) گفتم: (مقصود از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۱۱

این آیه چیست؟) (۴۳ سوره رعد): «بگو بس است خدا برای شاهد میان من و شماها و کسی که علم کتاب در نزد او است» فرمود: مقصود، ما هستیم و علی (ع) اول و افضل و بهتر ما ائمه است پس از پیغمبر (ص).

## باب آنچه از اسم اعظم به ائمه (ع) عطا شده است

۱- جابر از امام باقر (ع) فرمود: به راستی نام خدا که اعظم است، هفتاد و سه حرف است و همانا یک حرف از آن را آصف داشت و آن را به زبان آورد و زمین میان او و میان تخت بلقیس (از بیت المقدس تا صنعای یمن- در حدود دو ماه راه) تا شد و به هم درنوردید تا آن تخت به دستش رسید و سپس زمین به حال خود برگشت، این کار در کمتر از چشم بهم زدن انجام شد، هفتاد و دو حرف از اسم اعظم نزد ما است و یک حرف از آن مخصوص خدا است که برای خویش در علم غیب برگزیده

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

۲- هارون بن جهم گوید: یکی از اصحاب امام صادق (ع)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۱۳

که نامش را در یاد ندارم گفت: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

به عیسی بن مریم (ع) دو حرف داده شده که با آنها کار می‌کرد و به موسی چهار حرف داده شده بود و به حضرت ابراهیم هشت حرف و به حضرت نوح (ع) پانزده حرف و به آدم (ع) بیست و پنج حرف و به راستی خدای تعالی همه اینها را (۲+ ۴+ ۸+ ۱۵+ ۲۵) به محمد (ص) داد و به راستی اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است که هفتاد و دو حرفش را به محمد دادند و یک حرف از او دریغ شده.

۳- علی بن محمد نوفلی از امام عسکری (ع) گوید: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود: اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است، آصف یک حرف داشت و به زبان آورد و زمین میان او و تا سبأ (در یمن) شکافت و تخت بلقیس را در بر گرفت و به سلیمان (ع) رسانید و سپس در کمتر از چشم به هم زدن باز شد و به حال خود برگشت، هفتاد و دو حرف آن نزد ما است و یک حرف مخصوص خدا است که در علم غیب آن را ویژه خود ساخته است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۱۵

## باب آنچه از آیات پیغمبران نزد ائمه (ع) است

۱- امام باقر (ع) فرمود: عصای موسی (ع) از آن آدم (ع) بود و به دست شعیب افتاد و از آن پس به موسی بن عمران رسید و همان عصا نزد ما است و به همین تازگی من آن را بررسی کردم مانند روزی که از درختش برکنده‌اند سبز است و چون از او پرسیده شود به سخن آید، برای قائم ما آماده است و با آن همان کار کند که موسی (ع) می‌کرد و آن عصا هراس آور است و هر چه جادو کنند ببلعد و هر چه فرمانش دهند بکند و چون یورش برد ببلعد هر چه جادو کرده‌اند، دو شعبه (چون دو کام) از او باز شود که

یکی روی زمین باشد و دیگری بر سقف و میان آن دو چهل ذراع (بیست گز) فاصله باشد و با زبان خود آنچه جادو کنند به کام خود کشد.

۲- امام صادق (ع) فرمود: الواح موسی و عصای موسی نزد ما است و ما وارث همه پیغمبرانیم.

۳- امام باقر (ع) فرمود: چون قائم (ع) در مکه قیام کند و آهنگ کوفه نماید جارچی او جار کشد: مبادا کسی با خود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۱۷

خوراک یا آب بردارد، و حجر حضرت موسی که بار یک شتر است با خود حمل کند و در هر منزلی فرود آید چشمه‌ای از آن بجوشد و هر گرسنه از آن بنوشد سیر شود و هر تشنه از آن بنوشد سیراب گردد، همین توشه آنها است تا در نجف- که پشت کوفه است- منزل گیرند.

۴- امام باقر (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) شبی بعد از نماز عشا بیرون رفت و می‌فرمود: همهمهٔ همهمهٔ لیلهٔ مظلمهٔ، یعنی شب تاری است، اما بر شما خروج کند در حالی که پیراهن آدم (ع) را در بر دارد و خاتم سلیمان و عصای موسی (ع) را بر دست.

۵- مفضل بن عمر گوید: به گوش خود شنیدم امام صادق (ع) به من فرمود: می‌دانی پیراهن یوسف از چه بود؟ گوید: عرض کردم: نه، فرمود: چون برای سوختن ابراهیم (ع) آتش معروف را افروختند، جبرئیل یک جامه بهشتی برایش آورد و ببرش کرد و با وجود آن گرما و سرما زیانی نداشت. چون ابراهیم را مرگ در رسید، آن را در بازوبند خود نهاد و به اسحق (ع) آویخت و اسحق آن را به یعقوب (ع) آویخت و چون یوسف (ع) زاده شد، یعقوب آن را به یوسف آویخت و در بازوی وی بود تا کارش بدان جا که بایست رسید (یعنی فرمانروای مصر شد) و چون یوسف آن را از میان بازوبند خود در مصر بر آورد، حضرت یعقوب در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۱۹

کنعان بوی آن را شنید و این است قول او که (۹۴ سوره یوسف):

«به راستی من بوی یوسف را می‌شنوم اگر شما مرا کم خرد نخوانید» این همان پیراهنی بود که خدا از بهشت فرو فرستاده بود، گفتم: قربانت، این پیراهن به چه کسی رسید؟ فرمود: به اهلش، سپس فرمود: هر پیغمبری علمی یا چیز دیگری به ارث دریافت محققاً به خاندان محمدش پرداخت.

## باب آنچه از سلاح رسول خدا (ص) و متاع وی نزد ائمه (ع) است

۱- سعید سمّان (روغن فروش) گوید: من خدمت امام صادق (ع) بودم که دو مرد زیدی مذهب خدمت او آمدند و به او عرض کردند: در میان شما (یعنی آل محمد) امام مفترض الطاعه هست؟ فرمود: نه، راوی گوید: آن دو تن به آن حضرت عرض کردند که مردمان موثق از شما به ما خبر دادند که تو فتوی دهی و اقرار کنی و معتقدی به آن (یعنی به وجود امام واجب الاطاعه در آل محمد- و مقصودشان وجوب اطاعت زید بن علی بطور خصوصی است یا بعنوان کلی که بر وی منطبق شود) ما برای شما از آنها که خبر دادند نام بریم فلان و فلان هستند که پرهیز کار و عابد باجد هستند و از کسانی‌اند که دروغ نگویند (دروغگو شمرده نشوند) امام خشمگین شد و فرمود: من آنها را چنین فرمان ندادم، چون آثار خشم در چهره آن حضرت دیدند بیرون رفتند، آن حضرت پس از رفتن آنها رو به من کرد و فرمود: این دو را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۲۱

می‌شناسی؟ گفتم: آری، این هر دو از اهل بازار ما هستند و زیدی‌اند و معتقدند که شمشیر رسول خدا (ص) پیش عبد الله بن الحسن است، فرمود: هر دو دروغ گویند و خدایشان لعنت کند، به خدا عبد الله بن الحسن به چشمهای خود آن را ندیده است و نه با یک چشم، و پدرش هم آن را ندیده بود، بار خدایا مگر اینکه آن را نزد علی بن الحسین (ع) دیده باشد، اگر راست گویند باید

بگویند که در دسته آن چه نشانه‌ای است و در تیغه آن چه اثری مانده است، به راستی شمشیر رسول خدا (ص) نزد من است، پرچم رسول خدا (ص) نزد من است، جوشن رسول خدا (ص) نزد من است، اگر راست می گویند زره رسول خدا چه نشانه‌ای دارد، نزد من است پرچم پیروز بخش رسول خدا (ص)، نزد من است الواح موسی و عصایش، به راستی نزد من است خاتم سلیمان بن داود (ص)، به راستی نزد من است طشتی که موسی بن عمران قربانی‌ها را در آن می گذارد، نزد من است همان اسمی که چون رسول خدا (ص) میان مسلمانان و مشرکان- در جبهه نبرد- قرار می‌داد، یک چوبه از مشرکان به مسلمانان نمی‌رسید، نزد من است همان نمونه‌ای که فرشته‌ها آوردند، مثل سلاح در ما خاندان مثل تابوت است در بنی اسرائیل، شیوه بنی اسرائیل این بود که در خاندانی که تابوت عهد بود نبوت در آن خاندان بود و هر کس از ما خاندان، سلاح پیغمبر را دریافت امامت به او داده شود، به راستی پدر من بود که زره رسول خدا (ص) را پوشید و دامن آن به زمین می‌کشید و من هم پوشیدم و هم چنین بود و چون قائم ما آن را در بر کند به اندامش رسا باشد.

ان شاء الله.

۲- عبد الاعلی بن اعین گوید: شنیدم امام صادق (ع) می

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۲۳

فرمود: نزد من است سلاح رسول خدا (ص) کسی با من در آن نزاع نتواند کرد، سپس فرمود: آن سلاح از دستبرد مصون است، اگر به دست بدترین خلق خدا افتد بهتر آنان گردد، پس از آن فرمود: این امر امامت سرانجام به کسی رسد که برای او جنگ را در پیچیدن (یعنی به یاری او قیام کنند، چون پیچیدن حنک نشانه آمادگی برای جهاد بوده است و مقصود امام قائم است ع).

چون خواست خدا بدو تعلق گیرد، بیرون شود و مردم گویند: این چیست که پدید شد؟ و خدا دست نوازش او را بر سر رعیتش بنهد.

۳- امام صادق (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) در کالای خود که ترکه نهاد شمشیری و زرهی و عصای پیکان داری و زین شتری و استر شهبائی داشت که همه آنها را علی بن ابی طالب (ع) به ارث برد.

۴- امام صادق (ع) فرمود: پدرم زره رسول خدا (ص) را که ذات الفضول نام داشت ببر کرد و دامنش به زمین کشید و من پوشیدم و بلندتر در آمد.

۵- احمد بن ابی عبد الله گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم: ذی الفقار شمشیر رسول خدا (ص) از کجا بود؟

فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۲۵

جبرئیل آن را از آسمان آورده بود، و زیور آن نقره است و آن شمشیر نزد من است.

۶- محمد بن حکیم از ابو ابراهیم (ع) (امام کاظم) فرمود:

سلاح نزد ما سپرده است و از آفت و تعرض مصون است، اگر نزد بدترین خلق خدا سپرده شود بهترین آنها باشد، پدرم برای من باز گفت که: چون با زوجه ثقفیه خود عروسی کرد، در دیوار خانه شکافی ساخته بود و سلاح را در آن پنهان کرده و همان اتاق را برای زفاف زیور بسته بودند. بامداد شب عروسی نظرش به دیوار افتاد و دید برابر مخزن سلاح پانزده میخ کوبیده‌اند و برای سلاح نگران شد و به عروس فرمود تا به اطاق دیگر رود چون با خدمت‌کاران کاری در این اتاق دارد، سلاح را باز دید کرد و ملاحظه کرد که هیچ میخی در اطراف سلاح کوبیده نشده مگر اینکه از اصابت سلاح منصرف شده و سرش از روی شمشیر به سوی دیگر برگشته و هیچ کدام به شمشیر برنخورده‌اند.

۷- حمران گوید: از امام باقر (ع) راجع به این مطلب پرسیدم که: معروف است رسول خدا یک دفتر سر به مهر به ام سلمه داده

است، فرمود: چون رسول خدا (ص) وفات کرد، علم و سلاح خود و هر چه در نزد او بود (از ارث انبیاء) به علی (ع) به ارث داد، سپس اینها به حسن (ع) به ارث رسید و پس از او به حسین (ع) گرایید، و چون ترسیدیم که گرفتار دشمن شویم به ام سلمه سپرده شد و سپس علی بن الحسین (ع) آنها را از وی دریافت کرد، من گفتم: بلی سپس به دست پدرت رسید و از او به شما منتقل شد؟ فرمود: آری.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۲۷

۸- عمر بن ابان گوید: از امام ششم (ع) پرسیدم از آنچه مردم باز گویند که به ام سلمه دفتر سر بمهری سپرده شده؟ فرمود:
چون رسول خدا (ص) وفات کرد، علم و سلاح خود و هر آنچه آنجا بود (از مواریث انبیاء) به علی (ع) به ارث داد و سپس به حسن (ع) رسید و از آن پس به حسین (ع). گوید: گفتم: و سپس به علی بن الحسین (ع) رسید و از او به پسرش رسید و اکنون به دست شما رسیده؟ فرمود: آری.

۹- ابان بن عثمان از امام صادق (ع) فرمود: چون مرگ رسول خدا (ص) در رسید، عباس بن عبد المطلب و امیر المؤمنین (ع) را طلبید، رو به عباس کرد و فرمود: ای عم محمد، حاضری ارث محمد را ببری و وامش را بپردازی و به وعده‌هایش عمل کنی؟
جواب رد به آن حضرت داد، گفت: یا رسول الله پدر و مادرم به قربانت، من پیر مردی عیالوارم و کم دارائی، کیست که تواند با شما همسری و برابری کند و شما با باد همکاری داری (یعنی دست به بادی و هر چه داری به مردم می‌دهی).
پیغمبر اندکی سر بزیر انداخت و باز فرمود: ای عباس حاضری که ارث محمد را ببری و به وعده‌های او عمل کنی و وام او را بپردازی؟ باز در جواب عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت، پیر مردی است عیالوار و کم دارائی و شما با باد مسابقه می‌دهی، فرمود: اکنون من آن را به کسی دهم که به حق آن را دریافت کند، سپس فرمود: ای علی، ای برادر محمد، به وعده‌های محمد عمل کنی و وامش را بپردازی و ارثش را دریافت کنی؟ عرض

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۲۹

کرد: آری، پدر و مادرم قربانت، همه اینها بر عهده من باشد و ارث هم از آن من باشد، (علی علیه السلام گوید:) به آن حضرت نگاه کردم که خاتم خود را از انگشت بر آورد و فرمود: تا زنده‌ام این خاتم را به دست کن. گوید: چون خاتم را در انگشت خود نمودم و در آن نظر کردم، آرزو کردم که از همه ارث آن حضرت همین انگشتر را داشته باشم، سپس فریاد کرد: ای بلال خُود و زره و پرچم و پیراهن و ذی الفقار و سحاب (یک عمامه مخصوصی بوده) و بُرد (جامه مخصوصی) و ابرقه (کمربند دو رنگ) و عصا را بیاور، بخدا من آن کمر بند را جز در این ساعت ندیده بودم، یک رشته آورد که چشمها را خیره می کرد، بر خلاف انتظار از کمربندهای بهشتی بود، فرمود: یا علی، جبرئیل آن را برایم آورده و گفته است: ای محمد، آن را در حلقه زره گذار و کمر را با آن محکم ببند و به جای کمربند باشد. سپس دو جفت نعلین عربی را خواست: یکی پینه داشت و دیگری نداشت، و دو پیراهن خواست: یکی پیراهنی که در آن به معراج رفته بود و دیگر پیراهنی که روز اُحُد در آن به میدان رفته بود، و سه کلاه: یکی کلاه مسافرت و دوم کلاه مخصوص روز عید فطر و قربان و ایام جمعه و سوم کلاهی که می‌پوشید و در جلسه اصحاب خود حاضر می‌شد، سپس فرمود: ای بلال، برو دو استر مرا بیاور: یکی شهباء و دیگری دلدل، و دو ناقه مخصوص مرا بیاور:
یکی عضباء و دیگری قصوی، و دو اسب خاص مرا بیاور: یکی به نام جناح که همیشه در مسجد برای حوائج پیغمبر (ص) بسته بود و هر کس را دنبال کاری می‌فرستاد بر آن سوار می‌کرد و وی را در انجام کار رسول خدا می‌تاخت، و دیگری به نام حیزوم و همان اسبی بود که می‌فرمود ":أَقدِمْ حیزوم- پیش آ حیزوم، "و یک

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۳۱

رأس الاغ به نام عفیر، و فرمود: همه اینها را تا زنده‌ام دریافت کن.

امیر المؤمنین (ع) یاد آور شد که: اول چهار پا که هلاك شد همان عفیر بود، همان ساعتی که رسول خدا (ص) وفات کرد افسار خود را برید و بیهشانه دوید تا در قباء خود را به چاه بنی خطمه افکند و آن را گور خود ساخت، روایت شده که امیر المؤمنین (ع) فرمود:

این الاغ با رسول خدا (ص) سخن گفت و اظهار داشت که: پدر و مادرم قربانت، به راستی پدرم از پدرش و او از جدش و او از پدرش باز گفت که با نوح در کشتی بود و حضرت نوح برخاست و دستی به کفل او کشید و فرمود: این الاغی است که از صلب این الاغ خری بر آید که سید انبیاء و خاتم آنان بر پشت آن سوار شود، حمد خدا را که مرا آن الاغ مقرر ساخت.

## باب در اینکه سلاح رسول خدا (ص) نمونه تابوت است در بنی اسرائیل

۱- سعید سمان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

همانا مثل سلاح در ما مثل تابوت است در بنی اسرائیل، شیوه بنی اسرائیل این بود که تابوت بر در هر خاندانی یافت می‌شد به آنها نبوت عطا می‌شد، سلاح به دست هر کدام ما برسد به او امامت داده شود.

۲- عبد الله بن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۳۳

فرمود:

مثل سلاح در میان ما چون تابوت است در بنی اسرائیل، هر کجا تابوت دور می‌زد سلطنت در آنجا بود، هر کجا سلاح بچرخد در میان ما علم امامت آنجا است.

۳- صفوان از امام رضا (ع) فرمود: ابو جعفر (ع) می‌فرمود:

همانا سلاح در میان ما چون تابوت است در بنی اسرائیل، در هر جا تابوت بود نبوت می‌آمد و در هر جا میان ما خاندان سلاح بچرخد امر امامت آنجا است، گفتم: ممکن است سلاح از علم جدا شود؟

فرمود: نه.

۴- امام باقر (ع) فرمود: همانا مثل سلاح در میان ما چون تابوت است در بنی اسرائیل، هر جا تابوت می‌چرخید سلطنت حقه می‌چرخید، و در میان ما هم هر جا سلاح بچرخد، علم امامت هم می‌چرخد.

## باب که در آن ذکری از صحیفه و جفر و جامعه و مصحف فاطمه (ع) است

۱- ابی بصیر گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و عرض

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۳۵

کردم: قربانت، می‌خواهم از شما پرسشی خصوصی کنم، در اینجا کسی هست که سخن مرا بشنود؟ گوید: امام پرده‌ای که میان او و اتاق دیگری آویخته بود بالا زد و سری در آن کشید، و سپس فرمود: ای ابو محمد، از هر چه خواهی بپرس، گوید: گفتم: قربانت، شیعیان باز می‌گویند که: رسول خدا (ص) به علی (ع) بابی از دانش آموخته که از آن هزار باب برای وی گشوده شده؟ گوید:

فرمود: ای ابا محمد، رسول خدا (ص) به علی (ع) هزار باب آموخت که از هر باب آن هزار باب گشوده می‌شد، گوید: گفتم: بخدا علم این است، ساعتی آن حضرت سر انگشت به زمین زد و سپس فرمود:

محققاً این علم است ولی باز آن علم کامل و نهائی نیست و به راستی جامعه نزد ما است و مردم چه می‌فهمند که جامعه چیست؟ گوید:

گفتم: قربانت، جامعه چیست؟ فرمود: یک دفتری است که هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا (ص) درازا دارد و به املاء آن حضرت است که از زبان خود بیان کرده و علی (ع) به دست خود نوشته، هر حلال و حرام و هر چه مورد نیاز مردم باشد در آن است تا برسد به حکم ارش یک خراش در تن، و دست بر من زد و فرمود: ای ابو محمد، به من اجازه می‌دهی؟ گوید: عرض کردم: قربانت، من در اختیار شما هستم هر چه خواهید بکنید، گوید: یک وشکنی از من گرفت و فرمود: حتی ارش این عمل هم در آن ذکر شده و در این حال چهره خشمگینی داشت، گوید: گفتم: به خدا علم این است، فرمود: این هم علم است ولی باز علم نهائی و کامل نیست و ساعتی خاموش شد و باز فرمود: و به راستی در نزد ما است جفر و چه می‌فهمند که جفر چیست؟ گوید: عرض کردم که: جفر چیست؟

فرمود: یک ظرفی است از پوست که در آن است علم انبیاء و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۳۷

اوصیاء و علم دانشمندان گذشته از بنی اسرائیل، گوید: گفتم: به راستی این است همان علم کامل، فرمود: این هم علمی است ولی باز آن علم نهائی و کامل نیست، و ساعتی خاموش شد و باز فرمود: به راستی نزد ما است مصحف فاطمه (ع) و چه می‌فهمند که مصحف فاطمه چیست؟ گوید: گفتم: مصحف فاطمه (ع) چیست؟ فرمود:

سه برابر این قرآنی که میان شما است در آن است و به خدا یک کلمه از این قرآن شما هم در آن نیست، گوید: گفتم: به خدا علم کامل این است، فَرمود: این هم علمی است ولی آن علم نهائی و کامل نیست، و ساعتی خاموش شد و باز فرمود: به راستی در نزد ما است علم آنچه بوده و علم هر چه خواهد بود تا قیام ساعت، گوید:

گفتم:

قربانت بخدا علم نهائی این است، فرمود: این هم علمی است ولی آن علم نهائی نیست، گوید: عرض کردم: قربانت، پس علم نهائی و کامل چیست؟ فرمود: آن علمی که در هر شب و هر روز نسبت به کاری دنبال کاری و چیزی دنبال چیزی پدید شود تا روز قیامت.

۲- حماد بن عثمان گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

زنادقه در سال صد و بیست و هشت ظهور کنند، من این را از مطالعه مصحف فاطمه (ع) دریافتم، من عرض کردم: مصحف فاطمه (ع) چیست؟ فرمود: چون خدای تعالی جان پیغمبر را گرفت، فاطمه (ع) از وفات آن حضرت تا آنجا اندوهناک شد که جز خدای عز و جل ندانند، خدا فرشته‌ای فرستاد تا فاطمه (ع) را تسلیت دهد و با او حدیث گوید: از این پیش آمد به علی (ع) شکایت کرد (چون

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۳۹

هراس آور بود و گفته‌های او از دست می‌رفت) فرمود: هر وقت احساس نزول فرشته را کردی و آوازش را شنیدی به من خبر ده، و پس از آن علی (ع) هر چه از فرشته می‌شنید می‌نوشت تا اینکه مصحفی از این نوشته‌ها درست شد، گوید: سپس فرمود: هلا در آن مصحف هیچ احکام حلال و حرام نیست ولی در آن، علمِ به حوادث آینده است.

۳- حسین بن ابی العلاء گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی در نزد من جفر ابیض است، گوید: گفتم: آن چه چیز است؟ فرمود: زبور داود، تورات موسی، انجیل عیسی، صحف ابراهیم، احکام حلال و حرام و مصحف فاطمه (ع)، معتقد نیستم که در آن قرآنی باشد با این حال در آن است آنچه مردم راجع به آن به ما نیاز دارند و ما به احدی نیاز نداریم و آنقدر جامع است که در آن حکم مجازات به یک تازیانه و نصف تازیانه و ربع تازیانه و غرامت خراش هم درج است و نزد من است جفر احمر، گوید: گفتم: در جفر احمر چیست؟ فرمود: سلاح است و آن را تنها برای خون باز می‌کنند، صاحب شمشیر آن را باز می‌کند برای کشتن.

عبـد الله بن ابی یعفور به او عرض کرد: اصـلحک الله، آیـا بنو حسن (ع) آن را می‌شناسـند؟ فرمود: بخـدا آری، چنانچه می‌داننـد که شب شب است و روز روز ولی حسـد و طلب دنیـا آنهـا را بر تمرد و انکار وادار می‌کنـد و اگر حق را به وسیله راه حق جسـتجو می کردند، برای آنها بهتر بود.

۴- سلیمان بن خالد گوید: امام صادق (ع) فرمود: به راستی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۴۱

در آن جفری که نام می‌برند چیزها است که آنها را بد آید، زیرا آنها به حق معتقد نیستند و حق در آن است، اگر راست می‌گویند دفتر قضایـای علی (ع) و فرائض او را بیرون آورنـد و از آنهـا راجع به خاله‌ها و عمه‌ها بپرسـند و مصـحف فاطمه را بیرون آرنـد زیرا وصـیت فاطمه (ع) در آن است و سـلاح رسول الله (ص) با آن همراه است، به راستی خـدای عز و جل می‌فرماید (۳ سوره احقاف): «شما یک کتاب پیش از این را بیاورید یا یک اثری از دانش اگر راست می گوئید».

۵- ابو عبیده گوید: برخی از اصحاب از امام صادق (ع) از جفر پرسید، در پاسخ فرمود: آن پوست گاوی است که پر است از علم و دانش، به آن حضرت عرض کرد: پس جامعه چیست؟

فرمود: آن یک طوماری است که هفتاد ذراع درازا دارد در پهنای یک پوست ساخته شـدهماننـد ران یک شتر تنومند دو کوهان که هر چه مردم نیاز دارنـد در آن است و هیچ قضـیه‌ای نیست مگر اینکه در آن است تا برسد به غرامت خراش در تن. عرض کرد: پس مصحف فاطمه (ع) چیست؟ راوی گوید: مدتی دراز دم فرو بست و سپس فرمود: شما از آنچه می‌خواهید یا نمی‌خواهید کاوش می کنیـد و پژوهش می‌نمائیـد، حق این است که فاطمه (ع) پس از رسول خدا (ص) هفتاد و پنج روز زنده بود و اندوه فراوانی از مرگ پـدرش در دل داشت و جبرئیل می‌آمـد و او را سـر سـلامتی می‌داد و در مرگ پدر تسـلیت می‌گفت و او را خوشدل می‌داشت و از پدرش و جایگاه وی به او گزارش می‌داد و از آنچه پس از وی برای ذریه‌اش پیش آید به او خبر می‌داد و علی (ع) آنها را می

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۴۳

نوشت، این موضوع مصحف فاطمه (ع) است.

۶- بکر بن کرب صیرفی گویـد: از امـام صـادق (ع) شـنیدم می‌فرمـود: به راسـتی در نزد مـا است آنچه بـا وجود آن نیـازی به مردم نـداریم و در حقیقت مردم به مـا نیـاز دارنـد و به راستی که در نزد ما کتابی است از املاء رسول خـدا (ص) به خط علی (ع) دفتری است که در آن هر حلاـل و حرامی ثبت است، شـما کاری را به ما رجوع می‌کنیـد و دسـتور می‌خواهیـد، ما می‌دانیم که بـدان عمل می‌کنید و یا اینکه آن را ترک می‌کنید.

۷- عبد الملک بن اعین به امام صادق (ع) عرض کرد که:

زیـدیه و معـتزله دور محمـد بـن عبـد اللَّه (بـن الحسن یکی از ائمه زیـدیه است و ملقب به نفس زکیه است که به حکـومت منصـور دوانیقی شورید و کشته شد) را گرفته‌اند، آیا او به سلطنتی می‌رسد؟ فرمود:

به خـدا نزد من دو کتـاب است که در آنهـا نـام هر پیغمبر و پادشاهی روی زمین ثبت است، نه بخـدا نام محمـد بن عبـد الله در هیچ کدام نیست.

۸- فضیل بن سکره گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و فرمود:

ای فضـیل، می‌دانی اندکی پیش من در چه مطالعه می کردم؟ گوید: گفتم: نه، فرمود: در مصحف فاطمه (ع)، کسی نیست که روی زمین به پادشاهی رسد جز اینکه به نام خود و پدرش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۴۵

در آن نوشته شده است و من برای اولاد حسن در آن کتاب چیزی نیافتم.

## باب در شأن إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ و تفسیر آن

۱- امام محمد تقی (ع) فرمود که: امام صادق (ع) فرموده است: در این میان که پدرم (امام باقر ع) گرد کعبه طواف می کرد، بناگاه مردی رو بسته جلوی او سبز شد در او آویخت و طوافش را برید و او را به خانه‌ای در کنار کوه صفا کشانید و فرستاد مرا هم برد و پس از ورود من سه تن شدیم (امام پنجم (ع) و ششم (ع) و آن مرد رو بسته) آن مرد به من گفت: یا ابن رسول الله خوش آمدی، سپس دستش را بر من نهاد و گفت "بارك الله فیك یا امین اللَّه بعد آبائه "تو امام با برکتی باشی بعد از پدرانت (رو به پدرم کرد:) ای ابو جعفر، اگر خواهی تو به من گزارش ده و اگر خواهی من به تو گزارش دهم، اگر خواهی از من بپرس و اگر خواهی من از تو بپرسم، اگر خواهی تو مرا تصدیق کن و اگر خواهی من تو را تصدیق کنم، فرمود: همه اینها موافق میل من است. آن مرد گفت: پس مبادا چیزی پرسم و جوابی دهی که جز آن در دل داشته باشی، فرمود: این کار کسی است که در دلش دو علم و قصد مخالف باشد و به راستی خدا نخواسته که او علم دچار اختلافی داشته باشد (یعنی خدا علم مورد اختلاف ندارد و علم امام هم چون

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۴۷

پرتو علم خدا است دچار اختلاف نیست). آن مرد عرض کرد:

مسأله من همین بود که شما یك سِرّ آن را بیان کردی، بفرمائید این علمی که در آن اختلافی نیست در چه کسی است؟ امام (ع) فرمود:

علم کلی و کل علم نزد خدا جل ذکره است و اما آنچه بناچار بندگان خدا باید بدانند نزد اوصیاء است. فرمود: در این جا بود که آن مرد روپوش خود را باز کرد و درست نشست و رویش خرم شد و گفت: من همین را خواستم و به خاطر آن اینجا آمده‌ام .. تو معتقدی که علم بی‌اختلاف نزد اوصیاء است، بفرمائید چگونه آن را می‌دانند؟ امام (ع) فرمود: از همان راهی که رسول خدا (ص) می دانست، جز اینکه اوصیاء آنچه را رسول خدا (ص) می نبینند، زیرا او پیغمبر بود و اینان محدث باشند، او به آستان خدای عز و جل وارد می‌شد و وحی را می‌شنید و آنان نمی‌شنوند. آن مرد رو بسته عرض کرد: درست فرمودی یا ابن رسول الله، من مسأله سختی پیش تو طرح کنم، بفرمائید که چرا این علم برای عموم آشکار نشود چنانچه برای رسول خدا (ص) آشکار می‌شد، گوید:

امام (ع) خندید و فرمود: خدا نخواسته که بر علم او مطلع شود مگر آنکه آزمایش ایمان به علم را داده است چنانچه به رسول خدا (ص) حکم کرده بود بر آزار قوم خود شکیبا باشد و جز به دستور او وارد نبرد نشود و وارد نبرد نشود و چه اندازه راز داری و پرده پوشی کرد تا به او فرمان رسید (۹۴ سوره حجر): «آنچه دستور داری آشکار کن و از مشرکان رو برگردان» بخدا قسم اگر پیش از آن هم آشکار کرده بود در امان بود ولی به منظور اطاعت از خدا و بیم از خلاف او دست باز گرفت، من دوست داشتم که با چشم بازت همراه مهدی این امت باشی که فرشته‌ها با شمشیرهای برنده آل داود میان آسمان و زمین ارواح مرده‌های

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۴۹

کفار را عذاب کنند و ارواح زنده‌های همکیش آنها را هم به آنان برسانند، سپس (آن مرد رو بسته که الیاس بود) شمشیری بر آورد و گفت: ببین این هم از آنها است؟ گوید: پدرم در جوابش فرمود:

آری، سوگند بدان که محمد (ص) را بر بشر برگزید، گوید: سپس آن مرد روی خود را گشود و عرض کرد: من الیاس هستم و از روی نادانی در باره امامتِ تو چیزی نپرسیدم و تنها مقصودم این بود که این حدیث وسیله نیرومندی یاران تو باشد و اکنون من به تو یك آیه را گزارش می‌دهم که تو خود آن را می‌دانی و اگر یارانت با آن در برابر مخالفان خود حجت آورند پیروز گردند.

پدرم فرمود: اگر خواهی من از آن به تو خبر دهم؟ الیاس عرض کرد: آری می‌خواهم، امام (ع) فرمود: به راستی شیعیانِ ما اگر در برابر مخالفان خود بگویند که خدای عز و جل به رسول خدا فرمود: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ تا آخر سوره (ما آن را در شبِ قدر

نازل کردیم ۱- تو نمی‌دانی شب قدر چیست؟ ۲- شبِ قدر به از هزار ماه است ۳- فرشته‌ها با روح در آن به زمین فرود آیند به اذن پروردگار خود به همراه هر امری با سلامت (سلام باشد بر مؤمنان) آن شب سلام است تا بر آمدن سپیده دم) آیا رسول خدا (ص) در این شب علم تازه‌ای دریافت می‌کرد که در غیر آن شب نمی‌دانست و یا جبرئیل در غیر آن شب برای او نمی‌آورد؟ مخالفان در جواب این پرسش می‌گویند: نه. به آنها بگو: آنچه را پیغمبر می‌دانست چاره‌ای از اعلام و ظهور آن بود؟ می‌گویند: نه. به آنها بگو: کسی که مدعی است به حکم خدا حکم می‌کند و در حکم او اختلاف و تناقض است آیا با رسول خدا مخالفت دارد؟ بناچار باید بگویند:

آری، و اگر بگویند: نه، سخن اول خود را نقض کرده‌اند. به آنها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۵۱

بگو: تأویل آن را (قرآن و علم خدا را) نمی‌داند جز خدا و راسخون در علم، اگر بگویند راسخون در علم کیانند؟ بگو: کسی که در علم او اختلاف نیست، اگر بگویند: او چه کس است؟ بگو: رسول خدا (ص) صاحب این علم بود، آیا این علم را تبلیغ کرد و به مردم رسانید یا نه؟ اگر بگویند: تبلیغ کرد و رسانید، بگو: او که وفات کرد خلیفه‌ای به جای او بود که علم بی‌اختلاف داشته باشد؟ اگر بگویند: نه، بگو: جانشین رسول خدا باید مؤید از طرف خدا باشد و رسول خدا خلیفه خود نکند مگر کسی که به حکم او حکم کند و مانند خود او باشد مگر در نبوت و اگر رسول خدا جانشینی که علم او را داشته باشد معین نکرده باشد همه مردمی که در اصلاب رجال بودند و نسل آینده‌اند ضایع کرده باشد .. اگر به تو گویند که: علم رسول خدا (ص) تنها از قرآن بود (که در میان امت موجود است و بدان تمسک توانند کرد). در جواب آنها بگو: «حم، قسم به کتاب مبین، به راستی ما آن را در شب مبارکی نازل کردیم، به راستی ما بیم دهنده‌ایم» (در آن شب هر امر درستی ممتاز شود و آن امری است که از نزد ما است به راستی ما فرستنده رسولانیم- این آیه دلالت دارد که در هر شب قدری تفصیل امور حقه از جانب خدا مقرر می شود و ابلاغ می‌گردد و باید امام معصومی در هر زمان باشد که آن را دریافت کند، و خدا اکتفاء کند به همان سطحِ قرآن نکرده است).

اگر گویند: خدا تنها به پیغمبر دستور می‌فرستاد، در جوابشان بگو: این امر حکیم که ممتاز شود و از طرف ملائکه و روح ابلاغ شود از آسمانی به آسمانی نزول کنند و یا از آسمان به زمین نزول کنند. اگر گویند: از آسمانی به آسمانی نزول کنند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۵۳

صحیح نباشد زیرا در آسمانها کسی نیست که گناه و خلاف ورزد تا محتاج ابلاغ حکمی باشد و اگر بگویند: از آسمان به زمین نزول کنند و اهل زمین بسیار به چنین حکمی نیازمندند، بگو: آیا اهل زمین چاره‌ای دارند از اینکه سَروَر و سیدی داشته باشند که نزد او محاکمه کنند؟

اگر گویند: خلیفه وقت حَکَم آنها است، در پاسخ بگو (۲۵۶ سوره بقره): «خدا است سرپرست آن کسانی که ایمان آوردند آنان را از تاریکی‌ها به روشنی بر آرد» تا آنجا که می‌فرماید: «هُمْ فِیها خالِدُونَ» (و آن کسانی که کافرند سرپرستشان طاغوت است (دیکتاتور و سرکش) و آنها را از روشنی عدل و حق به تاریکی‌های ظلم و ستم و ناحق کشاند آنان مستحقان دوزخند و در آن جاویدانند) به جان خودم در زمین و در آسمان ولیّ خدا نباشد جز آنکه مؤید باشد و هر که تأیید شد مصون از خطا است و در زمین هر که دشمن خدا- عز ذکره- باشد مخذول و به خود واگذاشته است و هر که از طرف خدا به خود واگذاشته شد، درست نرود، و چنانچه هر امری بناچار از آسمان فرود آید و اهل زمین بدان حکم کنند همچنان باید یک والی و حاکم باشد. اگر گویند: ما آن را نشناسیم، به آنها بگو: هر چه خواهید بگوئید، خدای عز و جل نخواسته که پس از محمد (ص) بندگان خود را بی‌حجت و امام رها کند.

امام صادق (ع) فرماید: پس از آن الیاس بپا خاست و گفت:

یا ابن رسول الله در اینجا یک مرحله غامض و پیچیده‌ای است ملاحظه کنید که اگر مخالفان گویند حجت خدا همان قرآن است؟ امام (ع) فرمود: در اینجا من در پاسخ آنها می گویم: خود قرآن زبان ندارد که امر و نهی کند ولی قرآن اهل و مخصوصانی دارد که به وسیله



آن امر و نهی کنند (یعنی قرآن کلیات و قوانین است و به ذات خود بر موارد خاصه مورد عمل تطبیق نمی‌شود و باید اهل مخصوص قرآن آن را تطبیق کنند و مورد عمل مردم سازند) و من گویم بسا باشد که برای برخی از اهل زمین پیشآمد نامطلوبی رخ دهد که تکلیف آن از نظر سنت پیغمبر و حکم مورد اتفاق روشن نباشد و از قرآن هم فهمیده نشود، خدا نخواسته که با علم او این فتنه مخصوص در زمین آشکار شود و در حکم محکم او وسیله برای رد این گونه فتنه نباشد و کسی که آن را از گرفتارانش برطرف کند وجود نداشته باشد (یعنی فتنه و پیشآمد بد واقع شده و مردم حکم آن را نمی‌دانند و از ادله روشن هم درک نمی‌توانند و باید معصومی باشد که آن را اعلام کند). الیاس عرض کرد: یا ابن رسول الله شما در این مورد پیروز خواهید بود، من گواهم که خدای عز و جل هر مصیبتی در زمین به خلق رسد چه در جان و چه در امور دیگر، در دین باشد یا جز آن، می‌دانسته و قرآن را دلیل و رهنما گماشته.

امام صادق (ع) فرمود که: الیاس گفت: یا ابن رسول الله می دانی که قرآن دلیل چیست؟ امام باقر (ع) فرمود: آری، در قرآن کلیات حدود و مقررات مندرج است و تفسیر آنها در نزد حجت وقت (و امام معصوم) است. الیاس عرض کرد: خدا هرگز نخواسته به یک بنده‌ای مصیبتی در دین یا جان یا مال برسد و در زمین یک حاکم درستی نسبت به آن مصیبت و گرفتاری نباشد.

امام صادق (ع) فرمود که: الیاس گفت: اما در این باب، شما با حجت و دلیل پیروزید جز اینکه طرف شما بر خدا افتراء بندد و گوید: خدا را حجتی برای خلق نباشد ولی به من خبر ده از تفسیر این آیه (۲۳ سوره حدید): «تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما



رفت». (امام باقر (ع) فرمود): این جمله مخصوص علی (ع) است، «و شاد نباشید بدان چه به دست شما آمد». (امام باقر (ع) فرمود): این جمله در باره ابو فلان و یاران او است یک جمله مقدمه است و دیگری دنباله آن (جمله)، «افسوس مخورید بر آنچه از دست شما رفت» مخصوص به علی (ع) است، و شاد نشوید بدان چه به دست شما آمده، از فتنه و آزمایش و آشوب بعد از رسول خدا (ص) (در باره ابو فلان و یارانش).

الیاس عرض کرد: من گواهم که شما صاحبان حکم و علمی هستید که در آن اختلافی نیست.

امام صادق (ع) فرمود: پس از آن، آن مرد برخاست و رفت.

۲- امام صادق (ع) فرمود: در این میان که پدرم نشسته بود، چند تن هم نزد او بودند، بدون انتظار چنان خندید که دو چشمش پر از اشک شد و سپس فرمود: می‌دانید چه مرا به خنده آورد؟ فرمود:

گفتند: نه، فرمود: ابن عباس گمان کرده که در زمره کسانی است که گفته‌اند: «رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا» «پروردگار ما خدا است و سپس بر آن استقامت کردند» من به او گفتم: تو فرشته‌ها را دیدی ای پسر عباس که به تو خبر دهند در دنیا و آخرت دوست تو هستند و تو از بیم و اندوه آسوده‌ای؟

در جواب گفت: خدای تبارک و تعالی فرماید (۱۰ سوره حجرات): «همانا مؤمنان همه برادرند» پس همه امت در آن داخلند، من خندیدم و گفتم:

ای ابن عباس راست گفتی، تو را به خدا آیا در حکم خدا جل ذکره اختلافی هست؟ گفت: نه، گفتم: بگو بدانم، چه رأی می‌دهی

در

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۵۹

باره مردی که با شمشیرِ خود انگشتان مردی را انداخته و رفته و مرد دیگر آمده و کفِ آن انگشت بریده را انداخته و او را نزد تو آوردند و تو قاضی هستی، در باره او چه حکم کنی؟، در جواب گفت: به آن که دست او را از مچ انداخته می‌گویم: دیه کف او را بده و به آن که دستش بریده شده می‌گویم: با او به هر چه خواهی نسبت به دیه کف تنها (بدون انگشتان) مصالحه کن و او را نزد دو عادل برم (یا او را نزد دو عادل بر (خ ل) برای آنکه بواسطه نبودن انگشت نقصان دیه اصلی را معین کنند و به آن که دست را انداخته برگردانند). من گفتم: اختلاف در حکم خدا وارد شد و گفته اول خود را نقض کردی.

خدا نخواسته در میان خلقش موجبِ حدّی پدید شود که تفسیر و حکم معینی در زمین نداشته باشد باید آنکه کف را بریده قصاص کرد و کف او را برید و دیه انگشتان را به او رد کرد حکم خدا در شبی که امر او نازل شد چنین است و اگر پس از آنکه آن را از رسول خدا (ص) شنیدی انکار کنی خدا تو را به دوزخ برد، چنانچه تو را کور کرد، روزی که ولایت علی (ع) و حکم الهی را بر او منکر شدی.

ابن عباس: به همین جهت چشمم کور شد (این کلام اعتراف او است برای حضرت باقر و بعضی آن را حمل بر انکار کرده‌اند- از مجلسی ره).

امام باقر: تو از کجا این را می‌دانی؟ (ابن عباس:) به خدا چشم من کور نشد مگر از سیلی پَرِ فرشته، فرمود: من خندیدم و او را در آن روز به حال رها کردم چون دچار سستی عقل بود و سپس به او برخوردم و گفتم: ای پسر عباس، هیچ گاه چون دیروز به راستی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۶۱

سخن نکردی، گفتی که: علی بن ابی طالب (ع) به تو فرموده است:

شب قدر در هر سالی هست و در آن شب امور سال نازل می‌شود و آن امور پس از رسول خدا (ص) والیانی دارد، تو گفتی: آنها کیانند، و او فرمود: من و یازده کس از صلب من که همه امام و محدث هستند، تو گفتی: به رأی من شب قدر نباشد جز با رسول خدا (ص) و آن فرشته که با علی (ع) حدیث می‌کرد بر تو عیان شد و به تو گفت: ای عبد الله دروغ می‌گوئی، آنچه را علی (ع) باز گوید من به دو چشم خود دیدم- ولی او به چشم خود ندیده ولی با دل دریافته و با گوش شنیده- سپس با پرش به تو سیلی زد و تو کور شدی. ابن عباس گفت: ما در هر چه اختلاف داریم حکمش با خدا است، من گفتم: حکم خدا موافق حکم کسی است که در یک موضوع دو رأی مختلف دارد؟ جواب گفت: نه، من گفتم: در اینجا است که خود هلاک شدی و دیگران را هلاک کردی.

۳- به همین اسناد از امام باقر (ع) رسیده است که فرمود:

خدای عز و جل در باره شب قدر فرماید (۴ سوره دخان): «در این شب ممتاز شود هر امر محکم و بجائی» می‌فرماید: نازل می‌شود در آن هر امر حکیمی، امر محکم و بر جا دو تا نیست و تنها همان یکی است، هر که حکم بی‌اختلاف کند حکم او حکم خدا عز و جل است و هر که حکمی دهد که معرض اختلاف باشد و به عقیده خود خود را مصیب و بر حق داند به حکم طاغوت حکم کرده باشد.

به راستی در شب قدر بیان حکم همه امور سالیانه به ولی امر نازل می‌شود و به او ابلاغ می‌شود که در باره خود چنین دستور دارد و در باره مردم چنان و بعلاوه از این برای ولی امر (امام

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۶۳

معصوم زمان) در هر روز علم مخصوص و مکنون و عجیب خدای عز و جل پدید می‌گردد به مانند همانی که در شب قدر نازل می شود، سپس این آیه را خواند (۲۷ سوره لقمان): «و اگر به راستی هر درختی در زمین است قلم شود و دریائی مداد گردد و هفت

دریای دیگر بدان پیوندد کلمات خدا تمام نشود براستی خدا عزیز و حکیم است».

۴- به این اسناد از امام صادق (ع) فرمود: علی بن الحسین (ع) می‌فرمود: «انّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ» خدای عز و جل راست گفته، قرآن در شب قدر نازل شده «تو چه می‌دانی شب قدر چیست» رسول خدا (ص) فرمود: من نمی‌دانم، خدای عز و جل فرمود: «شب قدر بهتر از هزار ماه است» که شب قدر ندارد، به رسول خدا (ص) فرمود: می‌دانی چرا شب قدر بهتر از هزار ماه است؟

گفت: نه، فرمود: برای آنکه «ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگار خود نازل می‌شوند از برای هر امری» و چون خدا اذن در چیزی دهد آن را پسندیده «سلام است آن شب تا بر آمدن سپیده دم» می‌فرماید:

فرشته‌ها و روح مخصوص من در آن شب سلام مرا به تو می‌رسانند تا بر آمدن سپیده دم، سپس در یکی از نامه‌های خود فرمود (۲۷ سوره انفال): «بپرهیزید از فتنه‌ای که تنها به آن کسانی که ستم کنند از شماها نمی‌رسد» در باره إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ است، و در ضمن نامه خود فرمود (۱۳۸ سوره آل عمران): «محمد نیست جز رسولی که پیش از او رسولانی درگذشته‌اند آیا اگر مرد یا کشته شد به عقب برگردید، هر که به عقب برگردد به خدا زیانی نرساند و محققاً خدا به شاکران پاداش دهد»

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۶۵

در آیه اول فرماید: چون محمد (ص) بمیرد اهل خلاف گویند: امر خدا که در شب قدر بود با رسول خدا در گذشت و تمام شد، این فتنه‌ای است که به خصوص آنها می‌رسد و به همین سبب به عقب برگردند، زیرا اگر بگویند امر خدا باقی است و نرفته است باید خدا امری داشته باشد و چون اعتراف به امر کنند بناچار باید صاحب الامری باشد.

۵- از امام صادق (ع) فرمود: علی (ع) را شیوه بود که بسیار می‌فرمود: هیچ گاه تَیْمِی و عَدَوِی (ابو بکر و عمر) خدمت رسول خدا (ص) نبودند و آن حضرت انا انزلناه را با خشوع و گریه تلاوت می‌کرد جز اینکه می‌گفتند: برای این سوره چه سخت دلت نازک است؟ رسول خدا (ص) می‌فرمود: برای آن چیزی است که به چشم خود دیده و به دل خود فهمیده‌ام و برای آن است که دل این مرد (علی ع) بعد از من خواهد دریافت، می‌گفتند: شما چه دیدید و او چه خواهد دید؟ فرمود: روی خاک برای آنها نقش می‌کرد «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ» فرمود: پیغمبر می‌فرمود: پس از فرموده خدای عز و جل: «هر امری» چیزی بجا می‌ماند؟ می‌گفتند: نه، می‌فرمود: می‌دانید به که هر امری را نازل می‌کنند؟ می‌گفتند: یا رسول اللّه به شما، می‌فرمود: آری درست است. می‌فرمود: ولی آیا شب قدر بعد از من هست؟ می‌گفتند:

آری، فرمود: رسول خدا (ص) می‌فرمود: آیا این امر در آن شب نازل می‌شود؟ می‌گفتند: آری، می‌فرمود: بر چه کسی؟ می

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۶۷

گفتند: ما نمی‌دانیم، سر مرا در آغوش می‌گرفت و می‌فرمود: اگر نمی‌دانید، بدانید: آن کس بعد از من این مرد است، فرمود: به راستی مطلب این است که آن دو نفر این شب را بعد از رسول خدا (ص) از شدت هراسی که به دل آنها می‌افتاد می‌شناختند.

۶- از امام باقر (ع) می‌فرمود: ای گروه شیعه، با سوره إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ محاکمه کنید تا پیروز شوید، بخدا سوگند که این سوره حجت خدای تبارک و تعالی است بر خلقش پس از پیغمبر (ص)، به راستی آن سَرْوَر دین شما است و به راستی آن نهایت دانش ما است، ای شیعه محاکمه کنید با «حم وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةٍ مُبارَکَةٍ إِنَّا کُنَّا مُنْذِرِینَ» زیرا مخصوص به والیان و متصدیان امر امامت است پس از رسول خدا (ص)، ای گروه شیعه خدای تبارک و تعالی می‌فرماید (۲۲ سوره فاطر): «هیچ امتی نیست جز آنکه در میان آن بیم دهنده‌ای در گذشته». گفته شد: ای ابو جعفر، بیم دهنده امت اسلام محمد (ص) است، فرمود: راست گفتی ولی آیا تا زنده بود نسبت به هر قطری از زمین نذیر و بیم دهنده بود جز به توسط کسانی که می‌فرستاد از طرف خود؟ سائل: نه، بلکه به توسط آنان انجام وظیفه بیم دادن را می کرد.

امام: بگو بدانم، آنها را که به هر قطری می‌فرستاد و از طرف او تبلیغ می کردند، آیا از طرف او بیم دهنده نبودند چنانچه خود رسول

خدا (ص) که از طرف خدا مبعوث بودند نذیر هم بود؟

سائل: چرا فرستاده‌های او نذیر هم بودند از طرف او؟

امام: همین طور محمد از دنیا نرفت تا از طرف خود مبعوث و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۶۹

بیم دهنده‌ای معین کرد، فرمود: اگر بگوئی: نه، باید رسول خدا (ص) نسل آینده را که در صلب مردم بودند مهمل گذارده باشد.

سائل: آیا وجود قرآن در ارشاد و هدایت آنان بس نبود؟

امام: چرا، ولی به شرط آنکه مفسر و شارحی برای آن دریابند.

سائل: مگر خود رسول خدا (ص) آن را شرح و تفسیر نکرده بود.

امام: چرا، همه آن را برای یک شخص تفسیر کرد و به او آموخت و مقام او را برای مردم بیان کرد و آن علی بن ابی طالب (ع) بود.

سائل: این مطلب خصوصی است و از نظر شما است ولی عموم مردم آن را تحمل نکنند و نپذیرند.

امام: خدا نخواسته که پرستش شود جز محرمانه تا سرآغاز دورانی رسد که دینش در آن آشکار گردد، چنانچه مدتها رسول خدا (ص) با حضرت خدیجه در نهانی مسلمانی داشتند تا دستور اعلان آن رسید.

سائل: صاحب این دین می‌تواند آن را نهان دارد.

امام: مگر روزی که علی (ع) با رسول خدا (ص) ایمان آورد آن را نهان نداشت تا امر نبوت آن حضرت اعلام شد؟

سائل: چرا، از دوران کودکی آن حضرت بطور نهانی مسلمانی داشت تا وقتی پیغمبر رسماً مبعوث شد.

امام: امر امامت ما هم چنین است تا مقدر در کتاب الهی بسر آید.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۷۱

۷- و از امام پنجم (ع): هر آینه به تحقیق خدا جل ذکره در آغاز آفرینش دنیا شب قدر را آفرید و محققاً در آن نخست پیغمبری که باید باشد و نخست وصی پیغمبری که باید باشد آفرید و حکم داد که در هر سال شبی باشد که در آن تفسیر و بیان همه امور تا سال آینده چنان شبی فرود آید، هر که منکر آن گردد بر خدای عز و جل علم او را رد کرده است، زیرا پیغمبران و رسولان و امامان معصوم قیام نتوانند جز بوسیله اینکه حجتی بر آنها باشد بواسطه آنچه در این شب برای آنها بیاید به همراه حجتی که جبرئیل برای آنها بیاورد. راوی گوید: من گفتم: برای محدثون (امامان معصوم) هم جبرئیل یا فرشته دیگری حجت می‌آورد؟ فرمود: این موضوع نسبت به انبیاء و رسل که مورد تردید نیست و برای دیگران هم شک نیست که از اول آفرینش دنیا تا پایان آن باید بر اهل زمین حجتی باشد که در این شب به محبوب‌ترین بندگان حق نازل شود، به حق خدا قسم که روح و ملائکه در شب قدر امور را برای آدم فرود آورند و به حق خدا آدم نمرد تا آنکه برای او یک وصی فراهم شد و برای همه پیغمبران بعد از آدم همان امر آمد و برای وصی بعد از او هم مقرر شد، و به حق خدا که هر پیغمبری از آدم تا محمد (ص) مأمور بود که نسبت بدان امری که در این شب بر او نازل می‌شود وصیت کند به فلان کس و هر آینه به تحقیق خدای عز و جل در کتاب خود نسبت به امامان بعد از محمد (ص) بالخصوص فرموده (۵۴ سوره نور): «وعده داده خدا به آن کسانی که گرویدند و کارهای شایسته کردند که آنها را در زمین جانشین کند چنانچه کسانی که پیش از آنها بودند جانشین کرد» تا آنجا که فرماید: (و توانا کند آنها را بر دینی که برایشان پسندیده و به جای ترس به آنها آسودگی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۷۳

دهد تا مرا بپرستند و هیچ چیز را شریک من ندانند و هر که بعد از آن کافر شود) «آنان همان فاسقانند» می‌فرماید: شما را جانشین

کرده‌ام برای علم خود و دین خود و عبادت خودم پس از پیغمبر خودم چنانچه جانشین نمودم اوصیاء آدم (ع) را بعد از او تا مبعوث شد آن پیغمبر بزرگی که دنبال او بود «مرا بپرستند و هیچ چیز را شریک من نیاورند» می‌فرماید: مرا پرستند با عقیده به اینکه بعد از محمد (ص) پیغمبری نیست و هر که جز آن گوید «پس آنان همان فاسقانند» محققاً امامان بعد از محمد (ص) را توانائی علمی داده، ما آنهائیم از ما بپرسید اگر راست گفتیم به شما پس اقرار کنید به امامت ما و شما این کار را نکنید، اما دانش ما که ظاهر شود تا اختلافی میان مردم نباشد او را مدتی است که با گذشت شبها و روزها بسر آید و چون وقت آید ظاهر شود و امر یکی باشد. و به حق خدا که مقرر شده است میان مؤمنان اختلافی نباشد و از این رو آنها را گواهان مردم مقرر داشته تا محمد (ص) بر ما گواه شوند، خدا نخواسته در حکمش اختلاف باشد و نخواسته میان اهل علم او تناقض و دوئیت باشد.

سپس امام باقر (ع) فرمود: فضل ایمان مؤمنی که «إِنَّا أَنْزَلْناهُ» را بفهمد و باور کند و آن را برای کسی که در درجه ایمان او نیست تفسیر کند چون فضل انسان است بر بهائم، به راستی خدای عز و جل بوسیله مؤمنان بدان از منکران آن در دنیا که وسیله کمال عذاب آخرت است و خدا می‌داند که توبه نکنند دفاع کند چنانچه دفاع کند بوسیله مجاهدان از آنها که دست از جهاد بدارند، و من در این زمان جز حج و عمره و خوش همسایگی و (پناه گرفتن خ ل)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۷۵

مجاورت اهل علم و کسب فقه (و بصیرت در دین خ ل) جهادی واجب ندانم.

۸- گوید: مردی به امام باقر (ع) عرض کرد: یا ابن رسول الله بر من خشم مکن. امام (ع) فرمود: برای چه. مرد عرض کرد: برای آنچه می‌خواهم از شما بپرسم. امام (ع) فرمود: بگو هر چه خواهی. مرد عرض کرد: خواهش دارم خشم نکنی. امام (ع) فرمود: خشم نخواهم کرد. مرد عرض کرد: بفرمائید به من اینکه فرمودی در باره شب قدر و فرود آمدن فرشته‌ها و روح در آن شب بر اوصیاء، آیا امر و دستوری برای آنها می‌آورند که رسول خدا (ص) آن را نمی‌دانست یا امر و دستوری می‌آورند که رسول خدا (ص) آن را می‌دانست، با آنکه شما خود می‌دانید که رسول خدا (ص) وفات کرد و چیزی نبود که بداند جز آنکه همه را علی (ع) حفظ کرده بود و در دل داشت.

امام (ع) فرمود: ای مرد مرا با تو چه کار است، چه کسی تو را نزد من آورده است، مرد عرض کرد: سرنوشت، مرا نزد تو آورده است برای طلب دین، امام (ع) فرمود: پس آنچه به تو می گویم خوب بفهم، چون رسول خدا (ص) را به معراج بردند فرود نیامد تا خدا جل ذکره به او آموخت علم هر چه بود و هر چه خواهد بود و بیشتر این علم و دانش او کلی و اجمالی بود که تفسیر و شرحش در شب قدر می‌آمد و همچنین علی بن ابی طالب (ع) کلیات علوم را می‌دانست و شرح و تفسیر آن در شب قدر برای او می‌آمد چنانچه نسبت به رسول خدا (ص) هم چنین بود.

مرد عرض کرد: در این کلیات تفسیری نبوده است؟

امام (ع) فرمود: چرا، ولی این تفاصیل به دستور از طرف خدای

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۷۷

تعالی در شبهای قدر برای پیغمبر و امام می‌آید بطور بخشنامه چنان کن و چنین کن، به خاطر چیزی که خودشان آن را می‌دانند، دستور دارند که چگونه در آن عمل کنند. مرد گوید: گفتم: این موضوع را برای من تشریح کنید. امام (ع) فرمود: رسول خدا (ص) از دنیا نرفت تا آنکه حافظ کلیات علم و تفسیر آن گردید. مرد گوید: من گفتم: پس آنچه در شبهای قدر برای آن حضرت می‌آمد چه بود؟

امام (ع) فرمود: دستور و تسهیل نسبت بدان چه که پیش می‌دانست.

مرد عرض کرد: پس در شبهای قدر جز آنکه از پیش می‌دانستند برای آنها علمی پدید نمی‌شد. امام (ع) فرمود: این مقامی است که

دستور دادند آن را کتمان کنند و تفسیر آنچه در این پرسش طرح کردی جز خدای عز و جل نمی‌داند.

مرد سائل عرض کرد: آیا اوصیاء چیزی را می‌دانند که انبیاء نمی‌دانستند؟ امام (ع) فرمود: نه، چطور وصی چیزی می‌داند جز آنچه به او وصیت شده است.

مرد سائل عرض کرد: برای ما روا است که بگوئیم یکی از اوصیاء چیزهائی می‌داند که وصی دیگر نمی‌دانست؟ امام (ع) فرمود: نه، هیچ پیغمبری نمیرد تا دانش خود را یک جا به وصی خود تحویل دهد و نزول ملائکه و روح در شب قدر هر سالی نسبت به حکمی است که در آن سال وظیفه عباد است.

مرد سائل عرض کرد: آنها پیش از این، حکم را (که در شب قدر برای هر سال نازل می‌شود) نمی‌دانستند؟ امام (ع) فرمود: چرا، آن را می‌دانستند ولی به هیچ وجه اجراء آن را نمی‌توانستند تا دستور بگیرند در شبهای قدر که تا سال آینده چه کنند.

مرد سائل عرض کرد: ای ابا جعفر من نمی‌توانم منکر این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۷۹

موضوع شوم. امام (ع) فرمود: هر که منکر آن شود، از ما نیست.

مرد سائل عرض کرد: ای ابا جعفر بفرمائید که برای پیغمبر در شبهای قدر چیزی می‌آمد که پیش‌تر آن را نمی‌دانست؟ امام (ع) فرمود: برای تو روا نیست که این موضوع را بپرسی، اما راجع به علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود باید بدانی که هیچ پیغمبری یا وصی پیغمبری نمیرد جز آنکه وصی وی آن را می‌داند، اما این علمی که تو از آن می‌پرسی به راستی خدای عز و جل نخواسته که جز خودِ اوصیاء بر آن مطلع شوند.

مرد سائل عرض کرد: من از کجا بدانم شب قدر در هر سالی هست؟ امام (ع) فرمود: چون ماه رمضان آید در هر شبی صد بار سوره دخان را بخوان و چون شب بیست و سوم آید این موضوع برای تو کشف می‌شود.

امام باقر (ع) فرمود: آنچه را از قشون شیاطین و همسران آنها ببینید که خدایشان بر اهل ضلالت بر انگیخته بیشتر است از فرشته‌هائی که خدا برای خلیفه خود که مبعوث او است برای عدل و صواب ملاحظه کنید (آنچه از جنود شیاطین که خدا برانگیخته با جان خود اهل شقاوت را زیارت کنند بیشترند از فرشته‌هائی که خلیفه خدا مبعوث برای عدل و صواب را زیارت کنند- تصحیح مجلسی ره)، گفته شد: ای ابا جعفر چگونه چیزی بیش از ملائکه باشد؟ فرمود: چنانچه خدای عز و جل خواسته، سائل گفت: یا ابا جعفر اگر من این حدیث را به برخی از شیعه باز گویم محققاً منکر آن شوند، امام فرمود: چطور منکر آن شوند؟ گفت: می گویند: ملائکه از شیاطین بیشترند، فرمود: راست گفتی، آنچه گویم خوب بفهم: به راستی روز و شبی نگذرد جز آنکه همه جن و شیاطین ائمه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۸۱

ضلالت را زیارت کنند و به شماره آنان از ملائکه امام حق را زیارت کنند تا چون شب قدر شود و همه فرشته‌ها به آستان ولی امر فرود آیند خدا بیافریند- یا فرمود: فراهم آورد- از شیاطین به شماره آنها و دیدن کنند از سرپرست گمراهی و برای او جادوگری و دروغ بیاورند تا آنجا که شاید صبح کند و بگوید: من چنان و چنین دیدم و اگر خود او از ولی امر و حجت بر حق در این باره بپرسد در جوابش فرماید: من شیطانی را دیدم که به تو چنین و چنان گزارش داد تا به خوبی جریان او را برایش شرح دهد و ضلالت و گمراهی که در وی اندر است برای او روشن کند و به حق خدا هر که شب قدر را باور دارد می‌داند که آن مخصوص ما است برای فرموده رسول خدا (ص) به علی (ع) در بستر مرگ خویش (خطاب به مسلمانان): این است (یعنی علی ع) ولیّ و سرپرست شما بعد از من از او اطاعت کنید تا هدایت شوید ولی کسی که ایمان ندارد بدان حقیقتی که در شب قدر است منکر است و هر که به شب قدر معتقد است و با ما هم رأی نیست اگر بخواهد راست گفته باشد راهی ندارد جز اینکه اعتراف کند شب

قـدر از آن ما است و اگر بـدان اعتراف نکنـد دروغگو است، خدای عز و جل محققاً بزرگوارتر است از اینکه دسـتورها را با روح و فرشـته‌ها برای یـک کافر فاسـقی فرو فرسـتد، بنا بر این اگر بگویـد: آن امر الهی به خلیفه‌ای نازل می‌شود که وی بـدو می گرود. این گفتارشان پشـیزی ارزش نـدارد و بی‌اساس است، و اگر بگوینـد: شب قدر هست و چیزی نازل نمی‌شود به کسـی، پس نمی‌شود که چیزی نازل شود به ناچیز، و اگر بگوینـد- و محققاً خواهنـد گفت- که: این داسـتان شب قدر چیزی نیست، محققاً به وادی گمراهی دوری پرت شدند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۸۳

## باب در اینکه ائمه هر شب جمعه افزایش رتبه علمی دارند

۱- ابی یحیی صـنعانی از امام صادق (ع) گوید: امام (ع) به من فرمود: ای ابا یحیی، به راستی برای ما در شبهای جمعه شأنی است از شئون، گوید: گفتم: قربانت، آن شأن و مقام چیست؟

فرمود:

به ارواح انبیاء گذشـته و ارواح اوصـیاء گذشته و روح امامی که زنده است و در میان شما است اجازه دهند و اعلام کنند که آنها را به آسمان برند تا برابر عرش پروردگارشان و هفت دور بدان طواف کنند و نزد هر کدام از ستونهای عرش دو رکعت نماز بخوانند و سپس آنها را به بـدن‌های خود برگرداننـد که در آن بودند و انبیاء و اوصـیاء لبالب از شادی شوند و امامی که در میان شـما است به مانند انبوه فراوانی در دانش او افزوده شود.

۲- مفضل گوید: یک روز امام صادق که مرا به کنیه نمی خواند، فرمود به من: ای ابا عبد الله (کنیه مفضل بوده) گوید: گفتم:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۸۵

لبیک، فرمود: به راستی برای ما در هر شب جمعه سروری است، گفتم:

خـدایت بیفزایـاد آن سـرور چیست؟ فرمود: چون شب شود رسول خـدا (ص) به عرش برآیـد و ائمه هم با او برآینـد و ما هم با آنها برآئیم و روح ما به بدن ما برنگردد جز با علمی که استفاده کردیم و اگر این استمداد علمی نبود علم ما تمام می‌شد.

۳- مفضل از امام صادق (ع) که فرمود: شب جمعه‌ای نباشد جز آنکه برای اولیاء خدا در آن سروری باشد، گفتم: آن چگونه است؟ قربـانت، فرمود: چون شب باشـد رسول خـدا (ص) بر عرش بر آیـد و ائمه (ع) هم برآینـد و من هم بـا آنهـا برآیم و برنگردم مگر با علمی که استفاده کردم و اگر این نباشد آنچه نزد من است به آخر می‌رسد.

## باب در اینکه اگر به علمِ ائمه افزوده نشود آنچه دارند به پایان رسد

صفوان بن یحیی گوید: از ابو الحسن (ع) شنیدم می

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۸۷

فرمود: امام باقر (ع) می‌فرمود: اگر نبود که به علم ما افزوده می‌شد علم ما به پایان می‌رسید.

۲- ذریح محاربی گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ای ذریح اگر نبود که به علم ما افزوده می‌شد به آخر می‌رساندیم.

۳- زراره گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود: اگر نبود که برای ما افزوده می‌شد تمام می کردیم. گوید: گفتم: شما چیزی از علم افزوده کنید که رسول خدا (ص) آن را نمی‌دانست؟ فرمود:

هر گاه علم اضافی به ما دهند اول آن را به رسول خدا (ص) عرضه کنند سپس بر همه امامان تا به ما برسد.

۴- امام صادق (ع) فرمود: چیزی از نزد خـدا عز و جل بیرون نیایـد تا آغاز به رسول خـدا (ص) شود و سـپس به امیر المؤمنین (ع) و

پس از آن به یک یک از ماها به ترتیب تا امام آخرین از ما علم از اولی نباشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۸۹

## باب در اینکه ائمه (ع) همه علوم ملائکه و انبیاء و رسل (ع) را می‌دانند

۱- سماعه گوید: از امام صادق (ع) که فرمود: به راستی برای خدای تبارک و تعالی دو علم است: یکی علمی که فرشته‌ها و پیغمبران و رسولان را بر آن مطلع کرده و همه آن را می‌دانیم، و دوم علمی که ویژه خود ساخته و چون نسبت بدان برای وی رخ دهد ما را مطلع سازد و بر ائمه پیش از ما هم عرضه شود.

۲- فرمود: خدا را دو علم است: یکی علمی که خاص حضرت او است و احدی از خلق خود را بر آن مطلع نساخته، و دوم علمی که آن را به فرشته‌ها و رسولان پرداخته، آنچه به فرشته‌ها و رسل پرداخته به ما رسیده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹۱

۳- ضریس گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: به راستی خدای عز و جل را دو علم است: علمی که بخشند و علمی که اندوزند، اما آن علمی که بخشیده شده، حقّ مطلب این است که چیزی نباشد که فرشته‌ها و رسل دانسته باشند جز آنکه ما هم آن را می‌دانیم و اما آنچه اندوخته کنند آن علمی است که نزد خدا عز و جل در دفتر کل است و چون از آن در آید در بر آید.

۴- فرمود: به راستی برای خدا عز و جل دو علم است: علمی که جز حضرت او نداند، و علمی که به فرشته‌ها و رسولان آموخته باشد، آنچه را به فرشته‌ها و رسل آموخته ما آن را می‌دانیم.

## باب نادر در آن ذکری از غیب است

۱- معمر بن خلاد گوید: مردی پارسی از ابو الحسن (ع) این پرسش را کرد: شما علم غیب را می‌دانید؟ در پاسخ او فرمود که: امام باقر (ع) فرموده است: علم الهی برای ما گسترده گردد و بدانیم و از نظر ما برچیده شود و ندانیم، فرمود: آن راز خدای عز و جل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹۳

است که با جبرئیلش راز گوید و او با محمد (ص) راز گوید و او با هر که خدا خواهد در میان نهد.

۲- سدیر صیرفی گوید: من شنیدم که حمران بن اعین از امام باقر (ع) تفسیر قول خدای عز و جل (۱۰۱ سوره انعام): بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ را می‌پرسید، امام باقر (ع) در پاسخ او فرمود: به راستی خدای عز و جل همه چیز را به علم و ابتکار خود پدید آورد، نمونه و نقشه پیشینی در میان نبود، آسمان‌ها و زمین‌ها را آفرینش تازه بخشید، و پیش از آنها نه آسمانی بود و نه زمینی، آیا نشنیدی گفته خدای تعالی را که (۷ سوره هود): «عرش او بر آب بود» حمران به آن حضرت عرض کرد: بفرمائید معنی قول خدا جل ذکره را (۲۷ سوره جن): «دانای به غیب که بر علم نهان خود احدی را مطلع نکند» امام باقر (ع) فرمود (تتمه آیه): «جز کسی را که به رسالت خود بپسندد» به خدا محمد (ص) از کسانی بود که او را به رسالت پسندید و اما اینکه فرموده است: «عالم الغیب» به راستی خدای عز و جل دانا است بدان چه از خلقش نهان است در آنچه به علم خود تقدیر کند و در اجراء گذارد پیش از آفرینش آن و پیش از آنکه به فرشتگان ابلاغ کند، ای حمران این است علمی که در نزد خدا بر جا است و مورد خواست او می گردد و چون اراده کند آن را اجراء می‌نماید و بسا بدا در آن رخ دهد و آن را اجراء نکند و اما علمی که خدای عز و جل آن را در قالب تقدیر ریخته و اجراء کرده و ابلاغ نموده آن علمی است که به رسول خدا (ص) رسیده و سپس به دست ما آمده است.

۳- سدیر گوید: من و ابو بصیر و یحیی بزاز و داود بن کثیر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹۵

در مجلس امام صادق (ع) بودیم، آن حضرت با چهره خشمگین وارد شد و چون به جای خود نشست فرمود: و اعجبا از مردمانی که گمان می‌کننـد ما غیب می‌دانیم، غیب را جز خـدای عز و جل نمی داند، من خود آهنگ نمودم فلانه کنیز کم را بزنم، از دست من گریخت و ندانستم در کـدام اطاق منزل پنهان شده است، سدیر گوید: چون از جای برخاست و به اندرون منزل تشـریف برد، من و ابو بصـیر و میسـر خـدمت او رفتیم و به او گفتیم: قربـانت، مـا از تو شـنیدیم که چنین و چنـان فرمودی در بـاره کنیزک خود با اینکه می‌دانیـم شـما علـم بسیاری داری و بـاز هـم نسبت علـم غیـب به شـما نمی‌دهیم، گویـد: امـام (ع) فرمـود: ای سـدیر مگر تـو قرآن نمی‌خوانی؟ گفتم: چرا، فرمود: تو در آنچه از قرآن خـدای عز و جـل خوانـدی به این آیه برخوردی؟ (۴۰ سوره نمل): «گفت آنکه نزد او بـود علمی از کتـاب: من آن را برای تـو می‌آورم پیش از آنکه چشم بر هم زنی» گویـد: گفتم: قربـانت، من آن را خوانـده‌ام، فرمود: آن مرد را شـناختی و دانستی چه علمی از کتـاب نزد او بوده؟ گویـد: گفتم: به من از آن خبر دهیـد، فرمود: علم او به انـدازه یک قطره بوده است در دریای اخضر (مدیترانه) این اندازه چیست نسبت به علم کتاب؟

گوید: گفتم: قربانت، چه بسیار کم است این اندازه، فرمود: ای سدیر چه بسیار است که خدای عز و جل او را منسوب به آن علمی کرده که من به تو خبر می‌دهم، ای سدیر آیا در آنچه از قرآن خدای عز و جل خواندی این آیه را خوانده‌ای (۴۳ سوره رعد):

«بگو بس است برای گواه میان من و شـما خداوند و کسـی که علم کتاب دارد» گوید: گفتم: آن را خوانده‌ام قربانت، فرمود: کسـی که همه علم کتاب را دارد بافهم‌تر است یا کسی که جزئی از علم کتاب را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹۷

دارد؟ گفتم: نه، بلکه آن که علم همه کتاب را دارد او با فهم بافهم‌تر است، سـپس با دست خود اشاره به سـینه‌اش کرده و فرمود: به خدا علمِ کتاب نزد ما است، به خدا همه‌اش نزد ما است.

۴- عمار ساباطی گویـد: از امام صادق (ع) پرسـیدم که: امام غیب می‌دانـد؟ فرمود: نه، ولی چون خواهـد چیزی را بدانـد خـدا به او اعلام می کند.

## باب در اینکه ائمه هر گاه می‌خواستند بدانند می‌دانستند

۱- امام صادق (ع) فرمود: براستی امام هر گاه بخواهد بداند می تواند.

۲- فرمود: هر گاه امام بخواهد بداند به وی اعلام می‌شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹۹

۳- فرمود: هر گاه امام بخواهد که چیزی را بداند خدا آن را به وی اعلام کند.

## باب در اینکه ائمه می‌دانند کَی می‌میرند و نمیرند جز به اختیار خود

۱- امام صادق (ع) فرمود: هر امامی که ندانـد چه به او می‌رسـد و چه سـرانجامی دارد او حجت خـدا بر خلقش نیست (یعنی امام بر حق نیست).

۲- حسن بن محمد بن بشار گوید: یک شیخی از اهالی قطیعهٔ الربیع (ناحیه آبادی در اطراف بغداد که منصور عباسی به ربیع حاجت داده بود) از عامه بغـداد که مرجع نقل روایات و احادیث بود، به من گفت: من یکی از معروفترین به فضـیلت از خانـدان نبوت را را دیدم و هرگز در فضل و عبادت به مانند او ندیدم، گفتم، چه کسی را میگوئی؟ و چگونه او را دیدی؟ گفت زمان تصدی سندی بن شاهک ماها را که هشـتاد تن از موجهین خیرمند و موثق بغداد بودیم جمع کرد و به حضور موسی بن جعفر (ع) برد، سندی خودش

به ما گفت ای آقایان همه خوب به این مرد نگاه کنید و ملاحظه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۰۱

کنیـد آیـا نـاگواری و نـاراحتی دارد؟ زیرا مردم معتقدنـد کـه شـکنجه می‌شـود و به او زهر خورانده‌انـد و بسـیار در این بـاره سـخن می کنند.

این منزل و بستر او است که در کمـال آسایش است و بر او سـختی و دشواری نیست و امیر المؤمنین (هارون) هیـچ سوء قصـدی در باره او ندارد و تنها در انتظار است که از سفر برگردد و با او مناظره کند و این خود صحیح و سالم است و در کمال آسایش در همه امور خود، از خود او پرسـش کنید، گوید، ما همه مقصدی نداشتیم جز دیدار آن مرد و درك فضل و سـیمای گیرنده او، موسی بن جعفر فرمود: امـا آنچه در بـاره وسـعت امر زنـدگی وماننـد آن می گویـد، چنان است که می گویـد، جز این که من به شـما جمعیت گزارش می‌دهم که با هفت دانه خرما مسـموم شدم و فردا رنگم سبز می‌شود و پس فردا خواهم مُرد، من نگاه کردم دیدم سندی بن شاهك پریشان شد و چون شاخه خرما به لرزه افتاد.

۳- عبـد الله بن ابی جعفر گوید: برادرم از پدرش باز گو کرد که شب وفات علی بن الحسـین (ع) برای او شـربتی آورد و گفت پدر جان این شربت را بنوش، فرمود پسر جانم، من امشب جان می‌دهم و این شبی است که رسول خدا (ص) در آن جان داده است.

۴- حسین بن جهم گوید: به امام رضا (ع) عرض کردم به راستی امیر المؤمنین (ع) قاتل خود را می‌شناخت و شبی را که در آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۰۳

کشـته می‌شود و محلی که در آن کشته می‌شود و محلی که در آن ضربت می‌خورد می‌دانست و خودش فرمود چون شیون مرغابیان را در خانه شـنید: «شیون‌کنانند که نوحه گران به دنبال آنهایند» و ام کلثوم به او عرض کرد: کاش امشب در خانه نماز می‌خواندی و دسـتور می‌دادی دیگری در مسجد به جای شما برای مردم نماز بخواند و از او نپذیرفت و در آن شب بی‌اسلحه بسیار در بیرون منزل رفت و آمد می کرد و می‌دانست که ابن ملجم با شمشـیر قاتل او است، و تعرض آن حضرت برای چنین واقعه‌ای خودش به نظر نمی آیـد، (جائز به نظر نمی‌آیـد خ ل)، امام در پاسـخ او فرمود: همه اینها درست است ولی خودش اختیار کرد که در آن شب تقـدیرات خدا عز و جل مجری شود.

۵- ابو الحسن موسـی (ع) فرمود: به راستی خـدا عز و جل بر شـیعه خشم کرد و مرا مخیر کرد یا خود فـدا شوم یا شـیعه، بخـدا من با دادن جانم آنها را حفظ کردم.

۶- مسافر گوید امام رضا (ع) به او فرمود: ای مسافر در این قنات (کاریز) ماهیانی است؟ گفتم آری قربانت، فرمود من دیشب رسول خدا (ص) را در خواب دیدم، می‌فرمود: ای علی آنچه نزد ما است برای تو بهتر است.

۷- امام صادق (ع) فرمود: همان روز که پـدرم در گـذشت، من خـدمت او بودم و به من در باره غسل و کفن و وارد کردن در گور سفارشها کرد من گفتم پدر جان از روزی که دردمند شدی من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۰۵

حال شـما را بهتر از امروز ندیدم، من هیچ اثر مرگ در شـما مشاهده نمی‌کنم، فرمود آیا نشـنیدی که علی بن الحسـین (ع) از پشـت دیوار فریاد کرد:

ای محمد: بیا: بشتاب.

۸- امام باقر (ع) فرمود: خدا پیروزی را برای حسین (ع) فرود آورد تا میان آسمان و زمین (یعنی آن را به وی نمود) و مخیر شد میان پیروزی بر دشمن و ملاقات خدا، و ملاقات خدا تعالی را اختیار کرد.

## باب در این که ائمه (ع) هر چه بوده و هر چه می باشد می‌دانند و آن که چیزی بر آنها نهان نماند

۱- سیف تمار گوید: جمعی از شیعه بودیم که در حجر (کنار خانه کعبه) خدمت امام صادق (ع) بودیم، آن حضرت فرمود: جاسوسی بر سر ما است، ما به راست و چپ نگاه کردیم و کسیرا ندیدیم و گفتم جاسوسی بر ما گمارده نیست، سه بار فرمود سوگند به پروردگار کعبه و پروردگار این ساختمان همین است که می‌گویم، اگر من همراه موسی و خضر بودم به آنها می‌گفتم که من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۰۷

از آن دو اعلمم و به آنها بدان چه در دست نداشتند خبر می‌دادم، زیرا به موسی و خضر (ع) علم آنچه بوده داده شده بود و به آنها علم آنچه می‌باشد و آن چه خواهد بود تا قیام ساعت نداده بودند و محققاً ما از رسول خدا آن را به خوبی ارث بردیم.

۲- حارث بن مغیره و عده‌ای از اصحاب ما (شیعه) که از آنها بود، عبد الاعلی، ابو عبیده و عبد الله بن بشر خثعمی همه شنیدند که امام صادق (ع) می‌فرمود: به راستی من می‌دانم آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و می‌دانم آنچه در بهشت است و آنچه در دوزخ است و میدانم آنچه بود و آنچه می‌باشد، گوید: سپس اندکی صبر کرد و دید که این سخن بر هر که شنید گران آمد پس فرمود: من اینها را از کتاب خدا عز و جل می‌دانم، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید: در آن بیان واضح هر چیزی است (شاید نقل بمعنی فرموده زیرا آنچه در مصاحف است این است (۸۹ سوره نحل): «تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ‌ءٍ» یا در قرائت ائمه چنین بوده است) از مجلسی (ره).

۳- جماعه بن سعد خثعمی گوید: مفضل خدمت امام صادق (ع) بود و به آن حضرت گفت، قربانت خدا اطاعت از بنده‌ای را بر بندگان خود واجب کند با اینکه آن بنده خبری از آسمان ندارد؟ فرمود: نه، خدا کریم‌تر و مهربان‌تر و مهرورزتر است بر بندگان خود از این که بر آنها واجب کند اطاعت از یک بنده خود را و او را در بامداد و پسین از خبر آسمان بی‌اطلاع گذارد؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۰۹

۴- ضریس کناس گوید شنیدم امام باقر (ع) در محضر جمعی از اصحابش میفرمود: در شگفتم از مردمی که پیرو ما هستند و ما را پیشوای خود دانند و گویند طاعت ما واجب است بر آن‌ها چون طاعت رسول خدا (ص)، سپس دلیل خود را خرد کنند و خود را در برابر مخالفان محکوم نمایند بواسطه سستی دل خود، و از حق ما بکاهند، و آن حق‌شناسی را که خدا برهان روشن حق معرفت ما و تسلیم به امر ما را بدو عطا فرموده عیب کنند آیا می‌پذیرید که خدای تبارک و تعالی طاعت اولیاء خود را بر بندگانش واجب کند و سپس اخبار آسمان و زمین را به آنها نرساند و مایه و پایه علم اموری که از آنها سؤال می‌شود به روی آنها ببندد و از آنها ببرد، در صورتی که قوام دین آنها همین است.

حمران عرض کرد: قربانت، شما می‌دانید که چه واقع شد در قیام علی بن ابی طالب و حسن و حسین و خروج و نهضت آنها برای دین خدا عز و جل، و چه به آنها رسید از کشتار سرکشان و پیروزشدنشان به آن امامان معصوم تا شهید شدند و مغلوب شدند.

امام باقر (ع) فرمود: ای حمران، خدا تبارک و تعالی آن مصیبت را برای آنها مقدر کرده بود و حکم را با قید اختیار خودشان صادر و مورد اجراء و عمل قرار داده بود، و سپس آن را اجراء کرد با سابقه علم آنها بدان از طرف رسول خدا (ص). علی و حسن و حسین (ع) قیام کردند و هر کدام از ما که خموشی گزید از روی علم و بصیرت بود، ای حمران اگر در موقع گرفتاری و یورش سرکشان به آنان از خداوند درخواست می‌کردند که شر آنها را بگرداند و اصرار می‌نمودند که از آنها دفع بلا کند و آن سرکشان را نابود سازد و ملکشان را زائل کند هر آینه آنها را اجابت می‌کرد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۱۱

و از آنها دفاع می‌کرد و در این صورت سر رسیدن مدت سرکشان و زوال سلطنت آنها زودتر از بریدن یک گلوبند که پاره شود و

از هم بپاشند انجام می‌شد.

ای حمران، این بلاها که به آنان رسید به خاطر گناهی نبود که مرتکب شده باشند و به حساب شکنجه گناهی نبود که مخالفت خدا کرده باشند بلکه برای رسیدن به منزلت و کرامتی بود از طرف خدا که خدا خواسته بود بدین وسیله بدان برسند، مبادا در باره آنها مذاهب باطله بر تو چیره شوند و تو را از راه حق بدر برند.

۵- هشام بن حکم گوید: از امام صادق (ع) در منی پرسش کردم، از پانصد جمله از سخن، می‌گفتم چنین و چنان گویند، می‌فرمود در پاسخ چنین و چنان بگو، گفتم، قربانت در حلال و حرام مسلّم بود که فنّ شما است و شما از همه مردم بدان اعلم هستید ولی اینها مسائل علم کلام است (و شما این طور حاضر جواب هستید؟) فرمود: ای هشام وای بر تو، ممکن است خدا امام و حجتی برای خلقش مقرر کند که جواب هر چه بدان محتاج باشند در نزد او نباشد؟.

۶- ابی حمزه گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: به خدا، هرگز دانا، نادان نباشد که چیزی را بداند و چیزی را نداند، سپس فرمود: خدا والاتر و عزیزتر و گرامی‌تر از این است که طاعت یک بنده‌ای را بر مردم واجب کند که آسمان و زمین خود را از او در پس پرده گذاشته باشد، سپس فرمود: آسمان و زمین را از او نهان ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۱۳

## باب در اینکه خدا عز و جل هیچ علمی به پیغمبرش نداده جز آنکه به وی امر کرده تا آن را به امیر المؤمنین بیاموزد و وی در علم او شریک است

۱- حمران بن اعین از امام صادق (ع) فرمود: جبرئیل دو دانه انار برای پیغمبر (ص) آورد، پیغمبر یکی از آنها را خورد و دیگری را به دو نیم کرد و نیمی از آن را هم خورد و نیمی را به علی بن ابی طالب (ع) خورانید، سپس رسول خدا (ص) فرمود: ای برادرم، میدانی این دو دانه انار چه بودند؟ عرض کرد، نه، فرمود:

اوّلی نبوت بود که تو در آن بهره‌ای نداری و اما دیگری: علم و دانش بود که تو در آن شریک منی، گفتم: أصلحک الله چطور شریکش بود؟

فرمود: هیچ علمی را خدا به محمد نیاموخت جز این که او را فرمان داد تا به علی (ع) آن علم را بیاموزد.

۲- امام باقر (ع) فرمود: جبرئیل برای رسول خدا (ص) دو دانه انار از بهشت آورد و به او داد، یکی را خورد و دیگری را به دو نیم کرد و نیمی را به علی (ع) داد، تا خورد و فرمود: ای علی آن انار اول که من خوردم نبوت بود که تو از آن چیزی نداری و اما

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۱۵

دیگری علم بود که تو در آن با من شریک هستی.

۳- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم، می‌فرمود:

جبرئیل دو دانه انار از بهشت برای محمد (ص) آورد، علی (ع) به آن حضرت برخورد و عرض کرد: این دو انار چیستند که در دست داری؟ فرمود این یکی نبوت است و تو را در آن بهره‌ای نیست و اما این علم است و سپس رسول خدا (ص) آن را به دو نیم کرد و نیمی از آن را به علی (ع) داد و نیمی را رسول خدا (ص) بر گرفت و فرمود: تو در آن با من شریکی و من با تو شریکم، فرمود:

به خدا، رسول خدا (ص) حرفی نمی‌دانست از آنچه خدا عز و جل به او آموخت جز آنکه آن را به علی (ع) آموخت سپس آن علم به ما رسید، پس از آن دست به سینه خود نهاد.

## باب جهات علوم ائمه (ع)

۱- علی سائی (نسبت به سایه: دهی در شهرستان مدینه- از مجلسی ره) از ابی الحسن اول موسی (ع) گوید: فرمود: رسائی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۱۷

دانش ما از سه سوی است، گذشته، آینده و آنچه پدید می‌شود، اما راجع به گذشته برای ما تفسیر شده و اما راجع به آینده نوشته شده و اما آنچه پدید گردد گاهی در دل افتد و گاهی در گوش اثر کند، و این بهترین دانش ما است و در عین حال بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست.

۲- حارث بن مغیره گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به من خبر ده از علم عالم از شما ائمه (ع)؟ فرمود: از رسول خدا (ص) و علی (ع) به ارث رسیده، گوید: برای ما باز گویند که به شما الهام می‌شود یا در گوش شما گویند؟

فرمود: یا از این راه به دست آید.

۳- مفضل بن عمر گوید: به ابو الحسن (ع) گفتم: از امام صادق (ع) برای ما روایت شده است که فرموده: علم ما یا راجع به گذشته است و یا ثبت شده است و یا انداختن در دل و اثر کردن در گوش است، فرمود: راجع به گذشته یعنی آنچه در امور پیشین می‌دانیم و ثبت شده، یعنی آنچه بیاید و اما انداختن در دل: الهام است، و اثر کردن در گوش: از امر فرشته است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۱۹

## باب اگر راز ائمه حفظ می‌شد، به هر مردی از همه سود و زیانش خبر می‌دادند

۱- امام باقر (ع) فرمود: اگر زبان شما بند و بستی داشت به هر کدام شما از هر چه بسود او و یا به زیان اوست خبر می‌دادم.

۲- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم، از کجا به اصحاب خاصّ علی (ع) که علم مرگ و میر و بلاها را داشتند این مصیبتها رسید؟ با چهره خشم آلود به من پاسخ داد: از چه کسی به آنها رسید، جز از خودشان؟ گفتم: شما چه مانعی دارید، قربانت؟

فرمود: این در را بسته‌اند جز اینکه حسین بن علی (ع) اندکی از آن را گشود، سپس فرمود: ای ابا محمد، به راستی آنان- اصحاب علی (ع)- دهانشان بست و بند داشت و حفظ اسرار می‌کردند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۲۱

## باب تفویض در امر دین به رسول خدا (ص) و ائمه (ع)

۱- ابی اسحاق نحوی گوید: خدمت امام صادق (ع) بودم شنیدم می‌فرمود: به راستی خدا عز و جل پیغمبرش را به دوستی خود پرورید و فرمود (۴ سوره قلم): «و به راستی که تو دارای خلق عظیمی» سپس امر را بدو واگذارد و فرمود (۷ سوره حشر): «آنچه را رسول (ص) به شما داد بگیرید و آنچه را بر شما غدقن کرد وانهید» و باز خدا فرمود (۸۰ سوره نساء): «هر که از رسول خدا فرمان برد از خدا فرمان برده است» گوید: سپس امام (ع) فرمود که: پیغمبر خدا کار را به علی (ع) واگذارد و او را امین دانست، شما شیعه این حقیقت را قبول کردید و مردم دیگر منکر شدند، به خدا ما دوست داریم که به همراه ما سخن گوئید و به همراه ما خموشی گیرید و ما میان شما و خدا عز و جل واسطه‌ایم و هم مسئول، خدا برای احدی در مخالفت امر ما خیری مقرر نکرده است.

۲- موسی بن أشیم گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم مردی از آن حضرت یک آیه قرآن پرسید و به او جواب داد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۲۳

و دیگری آمد و از همان آیه پرسید و جوابی دیگر به او داد، در دل من آنچه خدا خواهد از این اختلاف گوئی امام وارد شد تا آنجا که گویا دل مرا با کارد تیکه تیکه می‌کنند تا آنجا که با خود گفتم: من أبا قتاده استاد خود را در شام واگذاردم با اینکه در

يك واو خطا نمی‌کرد و آمـدم اينجا خـدمت اين امام که تا اين حد مرتکب خطا و اشـتباه می‌شود، در اين ميان که من در اين اوهام آتشين اندر بودم يکباره مرد ديگری بر آن حضـرت وارد شد و از همين آيه پرسيد به او جوابی داد جز جوابی که به من و رفيق من داد (در روايت سؤالی از او مطرح نيست، مجلسـی (ره) گفته شايد در سؤال اول شـرکت داشـته و يا اينکه در روايت تحريفی شده و روايتی به سـند ديگر از صـفار شاهـد تحريف آورده است) و دلم آرام شـد و دانسـتم که اختلاف در جواب برای تقيه است، گويد: سپس رو به من کرد و فرمود: ای پسر أشيم، به راستی خدا اختياراتی به سليمان بن داود داد و فرمود (۴۰ سوره ص): «اين بخشش ما است بده يا دست نگهدار (اختيار با تو است) و حسابی نيست، و اختياراتی هم به پيغمبر خود داد و فرمود (۷ سوره حشر):

«آنچه رسول خدا به شما داد بگيريد و آنچه را غدقن کرد وانهيد» آنچه به رسول خدا واگذار شده آن را به ما واگذارده.

۳- زراره گويد: از امام باقر و امام صادق (ع) شنيدم می فرمودند:

براستی خدا عز و جل کار خلقش را به پيغمبرش واگذارد تا ببيند فرمان بری آنها چگونه است؟ سپس آيه را تلاوت فرمود (۷ سوره حشر): ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۳۲۵

۴- فضـيل بن يسار گويـد: شـنيدم امام صادق به يکی از ياران قيس ماصـر می‌فرمود: به راستی خدا عز و جل پيغمبر خود را پرورش داد و او را خوب پرورید و پرورش او به حد کمال رسيد به او فرمود (۴ سوره قلم): إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ سپس امر دين و کار امت را به او واگذارد تا بندگان او را تدبير کند و پرورش دهد و فرمود (۷ سوره حشر): ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و به راستی رسول خـدا مسـدد و موفق بود، از روح القـدس تأييـد می‌شـد، و در پرورش خلق و تدبير آنها به هيچ وجه لغزش و خطائی نـداشت و به آداب خـدا پرورش يـافته بود، سـپس خـدا عز و جـل نماز را دو رکعت دو رکعت در هر وقتی واجب کرده و همه پنج وقت ده رکعت بود و رسول خـدا به دو رکعت (ظهر و عصـر و عشـاء) دو رکعت افزود و به نمـاز مغرب يك رکعت و اين هم مانند همان فريضه الهی واجب شد و ترک آنها جز در سـفر روا نيست و به مغرب همان يك رکعت افزود و آن را در سـفر و حضـر بر جا گـذارد و خـدا همه اين مقررات را اجازه کرد و نماز واجب يوميه هفده رکعت شد، سـپس رسول خدا (ص) نمازهای نافله را سـنت نهـاد در سـی و چهار رکعت، دو برابر فريضه، و خـدا اين را هم برای او اجازه کرد و همه نماز شـبانه روزی از فريضه و نافله پنجاه و يك رکعت شد که دو رکعت آن بعد از نماز عشاء است و نشسته است و به جای يك رکعت است عوض نماز وتر (در صورتی که به واسطه غلبه خواب ترک شود).

و خدا در همه سال روزه ماه رمضان را واجب کرد و رسول خدا (ص) روزه ماه شعبان را سنت نهاد و روزه سه روز در هر ماه را که دو برابر فريضه می‌شود (۱۰ ۲- ۱۲ و ۳۰ ۳* ۱۰) خدا اين را هم برايش اجازه کرد و خدا عز و جل خصوص خمر (شراب انگور)

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۳۲۷

را حرام کرد و رسول خدا (ص) هر نوشابه مست‌کننده را حرام کرد و خدا برايش اجازه نمود و رسول خدا از چيزهائی کناره کرد و آنها را بد شمرد و بطور غدقن از آنها نهی نکرد و همانا برای بد بودنِ آنها، از آنها نهی کرد و سپس در ارتکابِ آنها رخصت داد و اخذ به رخصت هم بر بندگان لازم شد مانند وجوب أخذ و عمل به غدقن او و تصـميمات او، ولی رسول خدا نسبت به آنچه به طور غدقن حتمی نهی کرد و يا در آنچه به طور حتم دستور داد رخصتی نداده، پس از شرب مقدار زياد از هر مُسكِرى نهی حتمی کرده و به أحدی در ارتکاب آن رخصت نداده.

و رسول خـدا به أحدی رخصت نداده آن دو رکعت که به دو رکعتِ واجب از طرف خدا افزوده ترک کند بلکه به طور لزوم آن را بر همه واجب کرد و رخصت نداده به احدی در ترک چيزی از آن جز برای شـخص مسافر و أحدی حق ندارد رخصت دهد نسـبت به چيزی که رسول خـدا در آن رخصتی نـداده و أمر رسول خـدا (ص) موافق امر خدا عز و جل است و نهی او موافق نهی خدا عز و

جل، و واجب است بر بندگان تسلیم بدان مانند تسلیم برای خدای تبارک و تعالی.

۵- زراره گوید: از امام باقر و امام صادق (ع) شنیدم که می فرمودند:

به راستی خدا تبارک و تعالی کار خلقش را به پیغمبرش وانهاد تا ببیند فرمانبری آنها چون است، سپس این آیه را تلاوت کرد (۷ سوره حشر):

ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۳۲۹

۶- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا تبارك و تعالی پیغمبر خود را پرورش داد و چون به آنجا رسید که خدا خواست در باره او فرمود (۴ سوره قلم): إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ و دین خود را بدو واگذارد و فرمود (۷ سوره حشر): ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» خدا فریضه‌های ارث را مقرر کرد به جد قسمتی نداد و رسول خدا (ص) شش یکِ مالِ میت را به او داد و خدا آن را اجازه کرد برایش و این است معنی فرموده خدا عز و جل (۴۰ سوره ص): «این است بخشش بی‌حساب ما، بده یا نده (اختیار با تو است) و حسابی هم نیست».

۷- امام باقر (ع) فرمود: پیغمبر (ص) دیه چشم و دیه خون را معیّن کرد و نبیذ (شراب خرما) و هر مُسکِری را حرام کرد، مردی به آن حضرت عرض کرد: بی‌آنکه دستوری در آنها آمده باشد، پیغمبر وضع قانون کرد؟ فرمود: آری تا دانسته شود چه کس فرمانبر پیغمبر است و چه کس نافرمان او.

۸- امام صادق (ع) فرمود: نه- به خدا- وانگذارده است خدا به أحدی از خلقش جز به رسول خدا (ص) و به ائمه علیهم السلام، خدا عز و جل فرموده است (۱۰۶ سوره نساء): «به راستی ما فرو فرستادیم به تو قرآن را به راستی و درستی تا حکم کنی در میان مردم

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۳۳۱

بدان چه خدایت بنماید» این آیه در باره اوصیاء هم جاری است.

۹- محمد بن میثمی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم، می فرمود: به راستی خدا عز و جل پیغمبرش را تربیت کرد تا چنانچه خواست او را آراست، سپس به او واگذار کرد و فرمود عز ذکره (۷ سوره حشر): «هر چه رسول خدا (ص) به شما داد بگیرید و از هر چه شما را غدقن کرد باز ایستید» و هر چه را خدا به رسولش تفویض کرده آن را به ما تفویض نمود.

۱۰- زید شحام، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم در باره قول خدا تعالی (۴۰ سوره ص): هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ فرمود: به سلیمان سلطنت عظیمی داده شد، سپس این آیه در باره رسول خدا (ص) مجری شد، او حق داشت هر چه را خواهد به هر کس بدهد و از هر کس بخواهد دریغ دارد، و خدا به او بهتر از اختیارات سلیمان را داده برای آنکه فرموده (۷ سوره حشر): ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۳۳۳

## باب در اینکه ائمه به کدام از گذشتگان می‌مانند و بدیِ اطلاق پیغمبری بر آن

۱- حمران بن اعین گوید: به امام باقر (ع) گفتم:

علماء (ائمه ع) چه موقعیتی دارند؟ فرمود: چون ذی القرنین باشند و صاحب سلیمان (آصف بن برخیا) و صاحب موسی (یوشع بن نون).

۲- امام صادق (ع) فرمود: در باره ما نسبت به همان دانستن حلال و حرام باید توقف کرد و اما نبوت در ما نیست.

۳- ایوب بن حر گوید از امام صادق (ع) شنیدم میفرمود:

براستی خدا عز ذکره به پیغمبر شما پیغمبران را پایان داد و هرگز بعد از او پیغمبری نخواهد بود و با کتاب شما (قرآن) به کتابهای آسمانی پایان داد و بعد از او هرگز کتاب آسمانی نباشد و در آن بیان درست و کامل هر چیزی را نازل کرده و آفرینش شما و آفرینش آسمانها و اخبار وقایع پیش از شما را، و وسیله قطع دعاوی شما است و در آن است خبر آنچه بعد از شما است و امر بهشت و دوزخ و سرانجام شما.

۴- حارث بن مغیره گوید: امام باقر (ع) فرمود: علی (ع) از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۳۵

فرشته‌ها حدیث دریافت می کرد، گفتم: می‌فرمائید: پیغمبر بود؟

دست خود را حرکت داد هم چنان (یعنی برای تاکید در نفی نبوت دست خود را حرکت داد- از مجلسی ره) سپس فرمود: یا بود مانند رفیق سلیمان یا رفیق موسی یا مانند ذو القرنین یا مانند هر که به شما رسید که خود او گفته است مانند او در میان شما است.

۵- برید بن معاویه گوید از امام باقر و امام صادق (ع) پرسیدم شما چه مقامی دارید و به کدام از گذشتگان می‌مانید فرمود:

به صاحب موسی و ذو القرنین که هر دو عالم بودند ولی پیغمبر نبودند.

۶- سدیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قومی معتقدند که شما معبودید و از قرآن دلیل بر آن آورند و این آیه را خوانند (۸۴ سوره زخرف): «او است که در آسمان معبود است و در زمین هم معبود است» فرمود: ای سدیر! گوشم، چشمم، تنم، خونم و مویم از این مردم بیزار است و خدا هم از آنها بیزار است، اینان بر کیشِ من و کیش پدران من نیستند، به خدا سوگند، که خدا مرا و آنها را در قیامت گرد هم نیاورد جز آنکه بر آنها خشمگین باشد.

گوید: گفتم: نزد ما مردمی باشند که گویند: شما رسولان خدائید و گواه قول خود بر ما آیه قرآن خوانند (۵۱ سوره مؤمنون): «ایا رسولان خدا، از چیزهای خوب بخورید و کارهای خوب کنید، براستی من بدان چه عمل کنید دانایم» فرمود: ای سدیر! گوشم، چشمم، مویم، تنم، گوشتم و خونم از اینان هم بیزار است، خدا و رسولش از آنها بیزارند اینان بر کیش من نیستند و نه بر کیش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۳۷

پدرانم، به خدا سوگند که روز قیامت خدا مرا و آنها را گرد هم نیاورد جز آنکه بر آنها خشمناک است.

گوید: گفتم: پس شما چه هستید؟ فرمود: ما خزانه دار علمِ خدائیم، ما ترجمان و مفسر أمر خدائیم، ما مردمی معصوم و پاکیم، خدا تبارک و تعالی أمر به اطاعت ما فرموده و از نافرمانی ما غدقن کرده، ما حجتِ رسائیم بر هر که زیر آسمان و روی زمین است.

۷- محمد بن مسلم گوید:

از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود:

ائمّه (ع) به جای رسول خدایند (ص) جز اینکه پیغمبر نیستند و آن شماره از زنها که برای رسول خدا (ص) حلال بود، برای آنها حلال نیست، و در جز اینها به جای رسول خدا (ص) باشند.

## باب در اینکه ائمه (از غیب) حدیث دریابند و الهام گیرند

۱- عبید بن زراره گوید: امام باقر (ع) فرستاد نزد زراره تا به حکم بن عتیبه اعلام کند که اوصیاء محمد (ص)- از غیب- درک حدیث کنند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۳۹

۲- حکم بن عتیبه گوید: روزی خدمت علی بن الحسین (ع) رفتم، فرمود: ای حَکَم، تو آن آیه را می‌دانی که علی بن ابی طالب (ع)

بدان قاتل خود را می‌شناخت و امور مهمی را می‌فهمید که به مردم باز می گفت حکم گوید، با خود گفتم، چه خوب که رشته‌ای از علم علی بن الحسین (ع) بدستم افتاد من هم بوسیله آن این امور مهمه را می‌توانم فهمید، گوید: گفتم: نه، بخدا سوگند نمی دانم، گوید: سپس گفتم یا ابن رسول الله، از آن آیه بمن خبر می دهید؟ فرمود: بخدا آن آیه قول خدا عز ذکره است (۵۲ سوره حج) به این قرائت در قرآن ثبت است: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى (نفرستادیم پیش از تو هیچ رسولی و نه پیغمبری و نه محدّثی) (مجلسی "ره "گفته: این حدیث بدان دلیل است که کلمه محدث را از آیه انداخته‌اند، فتدبر) و علی بن ابی طالب (ع) محدّث بود (از غیب درک حدیث میکرد) مردی که او را عبد الله بن زید می گفتند و برادر مادری علی (ع) بود (عامه گفته‌اند عبد الله بن زید برادر مادری امام است ولی طبق عقیده شیعه، امام چهارم از دختر یزدجرد است و مادرش هم در حال زائیدن وفات کرده و برادر مادری هم نداشته و شاید مادر عبد الله دایه یا مستحفظه آن حضرت بوده است) گفت: سبحان الله، علی محدّث بود؟ گویا منکِر این معنی بود، امام باقر (ع) رو به ما کرد و فرمود: هلا بخدا، پسر مادر تو این را می‌داند، گوید: با این سخن آن مرد خاموش شد و امام فرمود: همین حقیقت است که ابو الخطاب در باره آن هلاک و گمراه شد و نفهمید فرق میان نبی و محدّث را.

۳- محمد بن اسماعیل گوید: شنیدم ابو الحسن (ع) می فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۴۱

ائمه دانشمندان راستگوی الهام‌گیرنده حدیث دریابنده (از غیب‌اند).

۴- محمد بن مسلم گوید: کلمه محدث نزد امام صادق (ع) برده شد، فرمود آن کسی است که آواز (فرشته را) می‌شنود و شخص او را نمی‌بیند به او گفتم: قربانت، چطور می‌داند که او فرشته است؟ فرمود: آرامش دل و اطمینان خاطر یابد تا بداند که آن سخن فرشته است.

۵- حمران بن اعین گوید: امام باقر (ع) فرمود: علی (ع) محدّث بود، من نزد یاران خود بیرون شدم گفتم: خبر شگفت آوری برای شما آوردم، گفتند: آن چیست؟ گفتم: از امام باقر شنیدم، میفرمود: علی (ع) محدّث است، گفتند: کاری نکردی، خوب بود بپرسی چه کسی به او حدیث می گوید؟ نزد آن حضرت برگشتم و گفتم: آنچه به من باز گفتی به یارانم باز گفتم و گفتند: کاری نکردی لازم بود بپرسی چه کسی برای او حدیث میگوید؟ به من فرمود: فرشته‌ای به او حدیث میگوید، گفتم: می‌فرمائید که او پیغمبر است؟ گفت دستش را چنین حرکت داد. یا آنکه مانند صاحب سلیمان یا صاحب موسی است یا چون ذی القرنین یا چنانچه به شما رسیده که خودش فرمود: در میان شما مانند او هست (یعنی مانند ذو القرنین، مقصود علی (ع) در این حدیث ذو القرنین، خودش بوده است).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۴۳

## باب ذکر نیروهای معنوی و روحی که در ائمه بوده است

۱- جابر جعفی گوید: امام صادق (ع) فرمود: ای جابر، براستی خدا تبارک و تعالی خلق را سه دسته آفریده و این است قول خدا عز و جل (۶- ۱۱ سوره واقعه): «شما سه دسته بودید که با هم جفت شدید: أصحاب میمنه، چه کسانند أصحاب میمنه؟ (خوش سرانجام و با برکت) و اصحاب مشأمه. کیانند اصحاب مشأمه؟ (بدبخت و شوم) و سابقون سابقون (پیشروان درجه یک) آنان مقربانند»، دسته سابقون:

رسولان خدا و مخصوصان حضرت او باشند از خلق او که در آنها پنج نیروی روحی نهاده:

۱- با روح القدس آنها را تأیید کرده و به وسیله او هر چیز را شناخته و فهمیدند.

۲- روح ایمان و عقیده که به وسیله آن از خدا عز و جل بترسند.

۳- روحیه توانائی که به وسیله آن فرمان خدا برند.

۴- روح شهوت که به وسیله آن طاعت خدا جویند و از نافرمانی خدا بدشان آید.

۵- روحیه عمومی که به وسیله آن مردم رفت و آمد کنند و زنده باشند.

و در مؤمنان اصحاب میمنه:

۱- روح ایمان که بدان از خدا ترسند.

۲- روحیه ناتوانی که بدان قدرت بر طاعت خدا دارند.

۳- روحیه شهوت که در طاعت خدا پویند.

۴- روحیه عمومی که بدان مردم همه رفت و آمد کنند و زنده باشند.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۳۴۵

۲- جابر گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از مبدأ علم (یعنی پیغمبر و امام)، به من فرمود: ای جابر، در انبیاء و اوصیاء پنج روح است: روح القدس، روح ایمان، روح حیات، روح قوت، روح شهوت. ای جابر، به وسیله روح القدس است که از زیر عرش تا درون فرش را میدانند، سپس فرمود: ای جابر، به این چهار روح اخیر آفت میرسد ولی روح القدس سرگرمی و بازی ندارد.

۳- مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (ع) از علم امام پرسیدم نسبت به آنچه در اقطار زمین باشد با اینکه خودش در میان خانه است و پرده هم جلوی او افتاده؟ فرمود: ای مفضل، براستی خدا تبارك و تعالی، در پیغمبر پنج روح نهاده: روح حیات و زندگی که به وسیله آن بجنبد و راه رود، روح توانائی که به وسیله آن قیام کند و مبارزه نماید، روح شهوت که به وسیله آن بخورد و بنوشد و به حلالی با زنها بیامیزد، روح ایمان که به وسیله آن عقیده دارد و عدالت می‌ورزد، و روح القدس که به وسیله آن تحمل نبوت کند و چون پیغمبر درگذرد و جان بدهد روح القدس از او منتقل شود و متعلق به امام گردد، روح القدس نه بخوابد و نه غفلت کند و نه به بازی سرگرم شود و نه بر خود ببالد و مغرور شود و فریب خورد و دستخوش آرزوی دروغ و استخفاف گردد ولی آن چهار روح دیگر بخوابند، غفلت کنند، به بازی سرگرم شوند و بر خود ببالند و فریب خورند و امام همه چیز را با روح القدس درك می‌كند.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۳۴۷

## باب روحی که خدا بدان، ائمه را حفظ می‌کند

۱- ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) از قول خدا تبارك و تعالی پرسیدم (۵۲ سوره شوری): «و هم چنین وحی کردیم به تو روحی را از امر خود، تو نبودی که بدانی کتاب چیست و ایمان چیست؟» فرمود:

روح خلق است از خلق خدا عز و جل بزرگتر از جبرئیل و میکائیل، با رسول خدا (ص) بود و به او گزارش می‌داد و او را نگهداری میکرد و او بعد از پیغمبر (ص) با ائمه (ع) است.

۲- اسباط بن سالم گوید: مردی از اهل هیت (شهری بوده در عراق- در کنار فرات) در حضور من از آن حضرت پرسید، از قول خدا عز و جل (۵۲ سوره شوری): «و هم چنین وحی کردیم به تو روحی از أمر خود» فرمود: از آنگاه که خدای عز و جل این روح را بر محمد (ص) نازل کرد به آسمان بر نگشت و به راستی او در ما هست.

۳- ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدا عز و جل را (۸۷ سوره اسراء): «می‌پرسندت از روح، بگو: روح از امر پروردگار من است» پرسیدم، فرمود: خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با رسول خدا (ص) بود و هم او با ائمه است و از عالم

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۳۴۹

ملکوت است.

۴- ابو بصیر گوید: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود: در «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» که روح خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل، با هیچ کس از گذشتگان نبوده تنها با محمد (ص) بوده و او با ائمه است، آنها را حفظ می‌کند و رهنمائی می‌نماید و نیست که هر چه را جویند یابند (یعنی این مقام خدا داده است و با کسب و کوشش به دست کسی نیاید).

۵- ابی حمزه گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم، علم و دانش همان است که از دهان مردم می‌آموزند و از استاد یاد می‌گیرند و یا این که در کتابی باشد نزد خود شما که آن را می‌خوانید و یاد می گیرند؟ فرمود: موضوع علم از این مهم‌تر و ثابت‌تر است، مگر قول خدای عز و جل را نشنیدی (۵۲ سوره شوری): «و هم چنین به تو وحی کردیم یک روحی از امر خود، تو نمی‌دانستی که کتاب چیست؟ و نه ایمان چیست؟» سپس فرمود: اصحاب شما در این آیه چه می گویند؟

آیا اعتراف می‌کنند که آن حضرت در حالی هم به سر برد که نمی دانست کتاب چیست و ایمان چیست، گفتم: قربانت، من نمی‌دانم چه می گویند، به من فرمود: آری، در حالی هم بود که نمی‌دانست کتاب چیست و نه ایمان چیست تا خدا روحی که در قرآن نام برده بعث کرد و چون آن را به وی وحی کرد، علم و فهم را بدان آموخت و دانست، و این روحی است که خدا به هر که خواهد عطا کند و چون آن را به بنده‌ای عطا کرد، به او فهم آموزد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵۱

۶- سعد اسکاف گوید: مردی خدمت امیر مؤمنان (ع) آمد و از روح پرسید، گفت او همان جبرئیل نیست؟ امیر المؤمنین فرمود: جبرئیل از فرشته‌ها است و روح جز جبرئیل است و آن را چند بار بدان مرد فرمود: آن مرد بدو عرض کرد: سخن بزرگی گفتی! احدی معتقد نیست که روح جز جبرئیل باشد، امام فرمود: تو گمراهی و از گمراهان سخن باز گوئی. خدا تعالی به پیغمبر خود فرمود (۱ سوره نحل: «آمد امر خدا، در باره آن شتاب مورزید پاک و برتر است خدا از آنچه شریک او دانند، فرشته‌ها را با روح فرود آیند» (روح را فرود آرند) روح جز فرشته است.

## باب وقتی که امام همه علوم امام پیش از خود را می‌داند

۱- یکی از اصحاب ما گویند: به امام صادق (ع) گفتم: کی امام دومین میداند آنچه نزد امام اولی است؟ فرمود: در آخر دقیقه زندگی او.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵۳

۲- عبید بن زراره و جمعی به همراه او گویند: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: آن که بعد از امام باشد علمِ کسی که پیش از او است در آخرین دقیقه زندگی او درک می کند.

۳- یکی از اصحاب از امام صادق (ع) گوید: به او گفتم:

امام چه وقتی متصدی امامت می‌شود و کار به دست او می‌افتد؟

فرمود:

در آخرین دقیقه از زندگی امام سابق.

## باب در این که ائمه (ع) در علم و شجاعت و وجوب طاعت برابرند

۱- امام صادق (ع) فرمود: خدا تعالی فرماید (۲۱ سوره طور):

«آن کسانی که ایمان آوردند و ذریه آنها پیرو آنهایند در ایمان، ما ذریه آنها را بدانها پیوندیم و از کردارشان چیزی نکاهیم» (یعنی

به حساب ذریه آنها نگذاریم)، فرمود: الـذین آمنوا، پیغمبر و امیر المؤمنین است و ذریه، ائمه و اوصیـاء هسـتند که به آنها پیوندیم و نسبت به ذریه،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵۵

حجتی را که محمد (ص) در باره علی (ع) آورد نکاهیم و حجتِ همه یکی است و طاعتِ همه یک حکم دارد.

۲- علی بن جعفر گوید: ابو الحسن (ع) فرمود به من که: ما در علم و شجاعت برابریم ولی در عطا به اندازه‌ای که دستور داریم عمل کنیم.

۳- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود که:

رسول خدا (ص) فرمود: ما در امر و فهم و دانستن حلال و حرام، همه در یک روش هستیم.

ولی رسول خدا (ص) و علی (ع) مقام فضلشان محفوظ است.

## باب در این که امام، امامِ بعد از خود را می شـناسد و قول خدا عز و جل: «به راستی خدا به شما فرمان می‌دهد که امانات را به اهلش بپردازید» در باره آنها است

۱- برید عجلی گوید: از امام باقر (ع) تفسیر قول خدا عز و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵۷

جل را پرسیدم (۶۲ سوره نساء): «به راستی خدا به شـما فرمان می‌دهد که امانات را به اهلش بپردازید و چون میان مردم حکم کنید، به عـدالت حکم کنیـد» فرمود: مقصود، مـا هستیم که بایـد امـامِ سابق به امامِ بعـد از خود بپردازد کتب و علم و سـلاح را (نشانه‌های امامت)، «و چون میان مردم حکم کنید، طبق قانون عدالتی باشد» که به دست شما است.

سپس خطاب به مردم فرموده است (۶۳ سوره نساء): «أیا آن کسانی که گرویدید، اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول خدا و اولو الامـر بر خودتـان» و مقصود از اولو الامـر هم خصوص مـا ائمه هستیم، همه مؤمنان را تا روز قیامت فرمان داده به طاعت ما، و اگر بترسـید از تنـازع و سـتیزه در امری، آن را رجـوع دهیـد به خـدا و رسولش و به اولو الامـر از خود، این چنین نـازل شـده است و چگونه خدا عز و جل به آنها فرمان دهد که از اولو الامر اطاعت کنند و به آنها اجازه دهد که با آنها نزاع و ستیزه نمایند؟

همانا تکلیف تنازع و رجوع به حکم را نسبت به مأمورین صادر فرموده که به آنها گفته شده: «از خدا فرمان برید و از رسول خدا و اولو الامر خود».

۲- احمد بن عمر گوید: امام رضا (ع) تفسیر قول خدا عز و جل (۵۲ سوره نساء): «به راستی خدا به شما فرمان می‌دهد که امانات را به اهل آن بپردازید» پرسیدم، فرمود: آنها ائمه از آل محمدند که هر امامی باید امانت را به امام بعد از خود رد کند به دیگری ندهد و از او دریغ ندارد.

۳- امام رضا (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵۹

إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها فرمود: آنان ائمه‌انـد که هر امامی به امام بعد از خود می‌پردازد و به دیگری نمی‌دهد و از او هم پنهان نمی‌دارد.

۴- معلی بن خنیس گویـد: از امام صادق (ع) پرسـیدم از قول خدا عز و جل: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها فرمود: خدا به امامِ سابق امر کرده که هر چه نزد او است به امامِ بعد از خود بدهد.

۵- فرمود که: امامی نمیرد تا امام بعد از خود را بشناسد و به او وصیت کند.

۶- فرمود: به راستی امام می‌شناسد امامی را که بعد از او است و به او وصیت می کند.

۷- فرمود: عالمی نمیرد تا خدا به او بیاموزد که به چه کسی وصیت کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۶۱

## باب در اینکه عهد امامت نسبت به هر یک از ائمه از طرف خدا اعلام شده است

۱- ابی بصیر گوید: من خدمت امام صادق (ع) بودم اوصیاء را نام بردند و من هم اسماعیل را نام بردم، فرمود: نه- به خدا- ای ابا محمد این با ما نیست، امر امامت نیست مگر با خدا عز و جل که در باره یکی بعد از دیگری نازل می کند.

۲- عمرو بن اشعث گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

شما گمان می کنید وصیت‌کننده از ما ائمه به هر که خواهد می تواند به امامت وصیت کند؟ نه- به خدا- بلکه امامت عهد و فرمانی است از طرف خدا و رسولش برای مردی پس از مردی تا برسد امر امامت به صاحبش که مستحق آن است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۶۳

۳- معاویه بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: امامت عهد معهودی است از طرف خدا عز و جل برای مردانی به نام معین، امام حق ندارد آن را دریغ دارد و پنهان کند از آنکه بعد از او معین شده، به راستی خدا تبارک و تعالی به داود (ع) وحی کرد: از خاندانت یکی وصی معین کن زیرا در علم من گذشته که پیغمبری مبعوث نکنم جز اینکه از خاندانش یک وصی باشد، داود فرزندانی بسیار داشت، در میان آنها پسر بچه‌ای بود که مادرش نزد داود بود و او را دوست می‌داشت، داود پس از دریافت این وحی نزد آن محبوبه خود آمد و به او گفت: به راستی خدا عز و جل به من وحی کرده و فرمان داده که از خاندانم یک وصی معین کنم، آن همسرش به او گفت: پس خوب است پسر من باشد، داود گفت: من هم همین را خواستارم ولی در علم خدا گذشته بود که وصیّ او سلیمان است، خدا به داود وحی کرد تا فرمان من نرسد شتاب مکن، دیری نپائید که دو مرد نزد او آمدند و در باره گوسفندی نزاعی داشتند، به داود خطاب رسید که: پسران خود را گرد آور و هر کدام در این قضیه، به حق حکم کردند، او بعد از تو وصیّ تو باشد، داود فرزندان خود را جمع کرد و چون دو طرف مرافعه شرح قضیه را دادند (قضیه این بوده که گوسفند به باغِ مو انگورِ دیگری ریخته و آن را خورده بود) سلیمان رو به صاحب باغ کرد و گفت: ای صاحب باغ انگور، کَی گوسفندان این مرد به باغ تو ریخته‌اند؟

گفت: دَر شب به باغ من آمده‌اند، فرمود: ای صاحب گوسفند، من حکم دادم که همه اولاد گوسفندان تو با پشم آنها امسال مال صاحب باغ است. داود فرمود: چرا حکم ندادی که خود گوسفندها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۶۵

از او باشد؟ با این که عُلَماءُ بَنِی إِسْرائِیلَ قیمت کرده‌اند و بهای مو انگور برابر بهای گوسفندها است؟ سلیمان گفت: موهای انگور از ریشه کنده نشده‌اند و تنها بار آنها را خورده‌اند و در سال آینده باز بار می‌دهند.

خدا به داود وحی کرد که: حکم به حق همین است که سلیمان صادر کرده، ای داود تو چیزی را خواستی و ما چیز دیگری را. داود نزد همسر خود رفت و گفت: ما چیزی خواستیم و خدا چیزی دیگر خواست و نمی‌شود جز آنچه خدا عز و جل خواسته، ما به امر خدا عز و جل راضی هستیم و تسلیم شدیم و همچنین هستند اوصیاء (ع)، حق ندارند در این أمر امامت تجاوزی کنند و آن را از صاحبش به دیگری واگذارند.

کلینی (ره) گوید: معنی حدیث این است که اگر گوسفند در روز به باغ مو رفته بود بر صاحب گوسفند غرامتی نبود، زیرا صاحب گوسفند حق دارد در روز، گوسفند خود را سر دهد تا بچرد و صاحب باغ باید باغِ خود را پاس دهد و نگهدارد و بر عهده صاحب

گوسفند است که شب گوسفند خود را ببندد و نگهداری کند و صاحب باغ حق دارد در خانه‌اش بخوابد.

۴- عمرو بن مصعب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: به نظر شما آن که از ماها وصیت به امامت می کند به هر که خواهد می‌تواند وصیت کند؟ نه به خدا، امامت عهدی است از طرف رسول خدا (ص) به مردی پس از مردی تا آن را به شخص

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۳۶۷

خود رسانید.

## باب در اینکه ائمه (ع) کاری نکرده و نکنند مگر به فرمان از طرف خدا تعالی و دستور او و از آن تجاوز ننمایند

۱- امام صادق (ع) فرمود: وصیت به امامت از آسمان بر محمد (ص) نازل شد نوشته (یعنی نوشته به قلم قدرت از عالم امر- از وافی) نوشته سر به مهر به محمد نازل نشد جز در باره وصیت امامت، جبرئیل گفت: ای محمد این وصیت نامه تو است برای امت تو که نزد خاندان تو باشد، گفت: ای جبرئیل کدام خاندانم؟

فرمود: آنکه برگزیده و پرورده خدا است از میان آنان و ذریه او برای اینکه علم نبوت را از تو ارث برد چنانچه ابراهیم آن را به ارث داده و ارث آن مخصوص به علی (ع) است و ذریه تو که از پشت او باشند، فرمود: بر آن وصیت نامه مهرها بود؟ فرمود: علی (ع) همان مهر اول را باز کرد و آنچه در آن بود اجراء کرد و حسن (ع) مهر دوم را گشود و بدان دستوری که در آن بود عمل کرد و چون امام حسن وفات کرد و در گذشت، حسین (ع) مهر سوم را بر گشود و دید در آن نوشته: بجنگ و بکش و کشته شو و مردمی را برای شهادت با خود بیرون بر که جز با تو به سعادت شهادت نرسند.

فرمود: این کار را کرد و چون در گذشت آن را به علی بن

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۳۶۹

الحسین داد، پیش از شهادت خود و او مهر چهارم را بر گشود دید در آن نوشته خموشی گزین و سر به زیر انداز، چون که علم در پرده شده و چون او وفات کرد و در گذشت، آن را به محمد بن علی داد و او مهر پنجم را گشود و دید در آن نوشته: کتاب خدا را تفسیر کن و امامت پدرت را تصدیق کن و ارث امامت را به پسرت بده و امت اسلامی را سازمان بده و به حق خدا عز و جل قیام کن و در موقع بیم و آسودگی حق را بگو و از جز خدا مترس، همین کار کرد و سپس آن را به جانشین خود داد، گوید: گفتم: قربانت، شما او هستید؟ فرمود: بر من هیچ باکی نیست جز این که بروی و این خبر را از من باز گوئی. گوید: گفتم: از خدائی که به تو از پدرانت این مقام را داد خواستارم که از نسل تو کسی بر آرد که این مقام را به او روزی کند پیش از آن که وفات کنی؟

فرمود: خدا چنین لطفی کرده است ای معاذ، عرض کردم: او کیست، قربانت؟ فرمود:

همین که خوابیده است و با دست خود اشاره کرد به عبدِ صالح (امام کاظم ع) و او در خواب بود.

۲- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا یک نوشته به پیغمبرش فرستاد پیش از آنکه وفات کند و فرمود: ای محمد! این وصیتِ تو باشد به نجیبان از خاندانت، گفت: ای جبرئیل، نجیبان کیانند؟ عرض کرد: امیر المؤمنین و فرزندانش، بر آن نوشته مهرهائی از طلا بود و پیغمبر سر به مهر آن را به امیر المؤمنین (ع) داد و فرمود: یکی از آن مهرها را باز کند و بدان چه در آن است عمل کند، امیر المؤمنین (ع) یکی از آن مهرها را باز کرد و بدان چه در آن بود عمل کرد، سپس آن را به پسرش حسن داد و او هم مهری را باز

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۳۷۱

کرد و بدان چه در آن بود عمل کرد، سپس آن را به حسین (ع) داد و او مهری را باز کرد و دید در آن ثبت است که مردمی را برای شهادت بر آور که جز با تو سعادت شهادت ندارند و خود را به خدا عز و جل بفروش، عمل کرد و سپس آن را به علی بن الحسین (ع) داد و مهری را گشود و دید در آن است که: سر به زیر انداز و دم مزن و در خانه‌ات بنشین و پروردگارت را بپرست تا

مرگت در رسد و عمل کرد و آن را به پسرش محمد بن علی (ع) داد، او مهری بر گرفت و دید نوشته: برای مردم حدیث بگو و فتوی بده و جز از خدا عز و جل مترس، زیرا أحدی را به تو راه تجاوز نیست، عمل کرد و سپس آن را به پسرش جعفر (ع) داد و دید در آن نوشته: برای مردم حدیث بگو و فتوی بده و علوم خاندانت را منتشر کن و پدران نیکِ خود را تصدیق کن و جز از خدا عز و جل مترس و تو در حرز و امانی، عمل کرد و سپس آن را به پسرش موسی داد و وی آن را به کسی که بعد از او است بدهد و سپس به همین طریق تا قیام مهدی (ع).

۳- از امام باقر (ع)، حمران به او گفت: قربانت، ملاحظه می فرمائید آنچه را واقع شد در زندگی علی و حسن و حسین (ع) از خروج و نهضت برای دین خدا عز و جل و آنچه بدان گرفتار شدند از کشتاری که سرکشان نسبت به آنها کردند و بر آنها چیره و پیروز شدند تا کشته و مغلوب گردیدند؟ امام باقر (ع) فرمود: ای

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۷۳

حمران به راستی خدا تبارک و تعالی آن را بر ایشان مقدر کرده بود و حکم داده و امضاء کرده و حتمی ساخته بود و سپس آن را اجراء کرد و قیام علی و حسن و حسین با سابقه علم و دستوری بود که از رسول خدا (ص) به آنها رسیده بود و هر امامی هم که خموشی گزیده از روی علم و دستور بوده است.

۴- ابی موسی ضریر گوید: موسی بن جعفر (ع) برایم گفت که: به امام صادق گفتم: آیا امیر المؤمنین نویسنده وصیت و پیغمبر (ص) املاء گوئی آن و جبرئیل و فرشته‌های مقرب گواهان آن نبوده‌اند؟ گوید: مدتی سر به زیر انداخت و سپس فرمود: ای أبو الحسن! این که تو می‌گوئی واقع شده ولی از اول که امر وصایت و امامت به رسول خدا نازل شد، آن وصیت در نوشته سر به مهری نازل گردید، جبرئیل آن را فرود آورد، به همراه امناءِ خدا تبارک و تعالی از فرشتگان، جبرئیل گفت: ای محمد هر که در نزد خود داری بیرون کن جز وصیّ خود و این وصیتنامه را از ما تحویل بگیر و گواه و ضامنی برای این که ما آن را به تو تحویل دادیم بر گمار و مقصود خود علی (ع) بود، پیغمبر دستور داد هر که در خانه بود بیرون شد جز علی (ع) و فاطمه هم میان پرده و در خانه بود، جبرئیل گفت: ای محمد پروردگارت سلام میرساند و می‌فرماید:

این نوشته‌ای است که من با تو عهد کرده و قرار گذاشته بودم و خود گواه آنم بر تو و فرشته‌های خود را هم به گواه گرفتم و ای محمد همان خودم برای گواه بس هستم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۷۵

گوید: لرزه بر اندام پیغمبر افتاد و گفت: ای جبرئیل پروردگارم سلام است و از او سلامتی و به سوی او است سلامتی، راست فرموده است پروردگارم عز و جل و احسان کرده، نوشته را به من بده، آن را به وی داد و به او دستور داد تا آن را تسلیم امیر المؤمنین (ع) کند. به او فرمود: آن را بخوان و آن را کلمه کلمه خواند، پیغمبر فرمود: ای علی! این فرمان پروردگارم تبارک و تعالی است به من، و شرط او است بر من، و امانت او است، من رساندم و خیر اندیشی کردم و ادا کردم، علی (ع) فرمود: من هم گواه تو هستم، پدر و مادرم قربانت، بر این که رسانیدی و ادای وظیفه خیر خواهی کردی و آنچه فرمائی تصدیق دارم و گواهی دهد برای شما بدان گوشم، چشمم، گوشتم و خونم.

جبرئیل گفت: من هم گواه شما هر دو هستم بر این موضوع، رسول خدا (ص) فرمود: یا علی، وصیت مرا گرفتی و فهمیدی و ضامن شدی برای من و خدا که بدان چه در آن است وفا کنی؟ علی گفت: آری، پدر و مادرم قربانت، بر من است تعهد آن و بر خدا است یاری به من و توفیق عطا کردن بر ادای آن، رسول خدا (ص) فرمود: من می‌خواهم بر تو گواه بگیرم که تعهد کنی روز قیامت به من گزارش کار خود را بدهی، علی گفت: بسیار خوب، گواه بگیر، پیغمبر فرمود: اینک جبرئیل و میکائیل میان من و تو باشند و در اینجا هم با فرشته‌های مقرب حاضر شدند تا من آن‌ها را گواه بر تو بگیرم، علی گفت: گواه باشند و من هم، پدر و مادرم

قربانت، آنها را

أصول الكافى / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۳۷۷

گواه می‌گیرم و رسول خدا آنها را شاهد نمود و در ضمن شرطی هم با علی کرد به پیشنهاد جبرئیل و طبق دستور خدا عز و جل و آن این بود: ای علی باید وفا کنی بدان چه در این وصیتنامه است از دوستداری هر که دوست دارد خدا و رسولش را و بیزاری و دشمنی برای هر که دشمنی کند با خدا و رسولش با صبر و شکیبائی و با کظم غیظ بر بردن حقّ تو و غصب خمس تو و دریدن پرده آبرویت، گفت: به چشم یا رسول الله.

امیر المؤمنین فرمود: سوگند بدان که دانه را شکافد و نفس کش را بر آرد، من از جبرئیل شنیدم به پیغمبر می‌گفت: ای محمد به او بفهمان که حرمت او هتک می‌شود، در عین حالی که حرمت خدا و حرمت رسول خدا است و بر او شرط کن که ریشش با خون تازه سرش رنگین می‌گردد، علی فرمود: چون این کلمه را از جبرئیل امین درک کردم ناله‌ای کشیدم و برو بر زمین افتادم و گفتم: به چشم قبول دارم، راضیم گر چه هتک حرمت شود و سنّت معطل گردد و قرآن دریده شود و خانه کعبه به ویرانی افتد و ریشم با خون تازه سرم رنگین شود و صبر و تقرب به حق را همیشه پیشه کنم تا بر تو وارد شوم، سپس رسول خدا (ص) فاطمه و حسن و حسین را هم دعوت کرد و به آنان مانند امیر المؤمنین مطالب را اعلام نمود و آنها هم مانند آن حضرت جواب دادند، و وصیتنامه با مهرهائی از طلا مهر شد که آتش ندیده بود و به دست امیر المؤمنین (ع) سپرده شد.

راوی گوید: من به ابو الحسن گفتم: پدر و مادرم قربانت، نمی‌فرمائید در این وصیتنامه چه نوشته بود؟ فرمود: سخن خدا و سنن رسول خدا (ص)، گفتم: در ضمن وصیتنامه، جستن آنان

أصول الكافى / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۳۷۹

و مخالفتشان با امیر مؤمنان درج شده بود؟ فرمود: آری به خدا، جزء به جزء و حرف به حرف، آیا نشنیدی قول خدا عز و جل را (۱۲ سوره یس): «به راستی ما مرده‌ها را زنده کنیم و بنویسیم آنچه را پیش فرستاده‌اند و آثار آنها را و هر چیز را آمار کنیم در امام مبین» به خدا، رسول خدا (ص) به امیر المؤمنین و فاطمه (ع) فرمود: آنچه را به شما تقدیم داشتم آیا خوب فهم نکردید و نپذیرفتید؟ عرض کردند: چرا، و بر آنچه ما را بد آید و به خشم آرد صبر کنیم.

۵- حریز گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قربانت، چه اندازه عمر شما خاندان کوتاه است و مرگ شما ائمه به هم نزدیک است با اینکه مردم به شما نیازمندند؟ فرمود: هر کدام از ما صحیفه و برنامه کار داریم که در آن هر چه باید عمل شود در مدت امامت ثبت است و چون مندرجات آن به آخر رسید، فهمیده شود که عمر به آخر رسیده، و پیغمبر (در خواب) آید و خبر مرگ او را به وی دهد و آنچه از مقام نزد خدا دارد به او گزارش دهد و چون نوبت به حسین (ع) رسید و صحیفه مخصوص خود را خواند و در آینده نزدیک خبر مرگ او را شرح داده بود ولی کارهائی مانده بود که انجام نشده بود پس برای نبرد و شهادت خروج کرد و از امور انجام نشده این بود که ملائکه از خدا طلب یاری او را کرده بودند و به استجابت هم رسیده بود و آن ملائکه آماده نبرد شده بودند و مهیّای حرکت بودند که آن حضرت کشته شد و وقتی به زمین آمدند که مدت او به سر رسیده بود و شهید شده بود.

ملائکه عرض کردند: بار پروردگارا به ما اجازه فرود آمدن

أصول الكافى / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۳۸۱

دادی و اجازه یاری کردن حسین را دادی، ما فرود آمدیم و تو جان او را گرفتی، خدا به آنها وحی کرد که: بر سر قبر او بمانید تا او را ببینید که بیرون آمده و او را یاری کنید و اکنون بر او گریه کنید و گریه کنید بر اینکه فرصتِ یاری او از دست شما رفت، زیرا مخصوص به یاری کردن او شده‌اید و بر گریستن در مصیبت او، فرشته‌ها به عزاداری امام حسین گریستند و از غمِ از دست رفتن یاری آن حضرت هم می‌گریند و چون از قبر بر آید (در دوران رجعت) از یاران او باشند.

## باب اموری که موجب حجت و دلیل بر امامتِ امام می‌شوند

۱- ابن ابی نصر گوید: به امام رضا (ع) گفتم: وقتی که امام بمیرد با چه امام بعد از او شناخته شود؟ فرمود: امام نشانه‌ها دارد: یکی اینکه بزرگترین پسرهای پدر خود می‌باشد و دارای فضیلت و وصیت است و معروف است به طوری که یک شتر سوار که از خارج وارد شهر می‌شود، می‌پرسد: فلان امام به که وصیت کرده؟

می گویند: به فلانی، و سلاح در میان ما چون تابوت است در میان بنی اسرائیل و امامت به همراه سلاح است هر جا که باشد.

۲- عبد الأعلی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: آن که به ناحق بر مسند امامت جسته و مدعی آن است چه دلیلی بر رد او است؟ فرمود: از احکام حلال و حرام از وی پرسند، سپس رو به من کرد و فرمود: سه دلیل هست که در کسی جمع نباشد جز این که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۸۳

به حق صاحب مقام امامت است:

الف- اولی و احق باشد نسبت به امام سابق بر خود.

ب- سلاح نزد او باشد.

ج- وصیّ معروفِ امام سابق باشد به طوری که وقتی تو وارد شهر مدینه شدی از عموم مردم و از بچه‌ها پرسیدی: فلان امام به چه کسی وصیت کرده؟ بگویند: به فلان پسر فلان.

۳- حفص بن بختری گوید: به امام صادق (ع) عرض شد:

با چه چیز امام شناخته می‌شود؟ فرمود: به وصیت معروفه و به فضیلت، امام کسی است که أحدی نمی‌تواند به او طعنی زند که گناهی با دهان یا شکم یا فرج کرده است و در باره او نتوانند بگویند دروغگو است یا مال مردم خور است و یا مانند این حرفها.

۴- معاویه بن وهب گوید: به امام باقر (ع) گفتم: نشانه امام بعد از امام چیست؟ فرمود: حلال‌زادگی و پرورش خوب و کنار بودن از لهو و لعب.

۵- احمد بن عمر گوید: پرسیدم از امام رضا (ع) از دلیل بر صاحب امر امامت، فرمود: دلیل آن کبر (سن) و فضل و وصیت روشن است، تا آنجا که چون کاروانی به مدینه وارد شوند و بگویند فلان امام به که وصیت کرده؟ گویند: به فلان پسر فلان، شما با سلاح پیغمبر بگردید هر کجا آن گردید، که همراه با امامت است،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۸۵

اما صرف مسائل دلیل نمی‌شوند.

۶- امام صادق (ع) فرمود: امر امامت در پسرِ بزرگ است به شرط آن که عیبی نداشته باشد.

۷- أبو بصیر گوید: به أبو الحسن (ع) گفتم: قربانت، امام به چه دلیل شناخته می‌شود؟ گوید: در جواب فرمود: به چند خصلت:

۱- با چیزی که از پدر در باره او سابقه دارد (مانند نصّ بر او و سپردن علم امامت به او) به اشاره به وی تا دلیل امامت باشد.

۲- هر چه از او پرسند جواب گوید و اگر در برابر او خاموش نشینند او خود آغاز سخن کند.

۳- می‌تواند از فردا خبر دهد.

۴- با مردم جهان به هر زبانی می‌تواند سخن کند و اهل هر زبانی می‌تواند با او بدون مترجم گفتگو کند.

سپس فرمود: ای ابا محمد! من پیش از اینکه تو از جای خود برخیزی، یک نشانه‌ای به تو می‌نمایم. دیری نگذشت که مردی از اهل خراسان وارد مجلسِ ما شد و آن خراسانی به زبان عربی با آن حضرت سخن گفت ولی أبو الحسن به فارسی جوابش داد، آن خراسانی گفت: قربانت، بخدا مانع من از اینکه به زبان فارسی با شما سخن گویم این بود که شما زبان فارسی را خوب ندانید.

فرمود:

سبحان اللَّه! اگر من نتوانم جواب تو را بگویم، چه فضیلتی بر تو دارم؟ سپس به من فرمود: ای ابا محمد! به راستی سخن هیچ کس بر امام نهان نیست و نه گفتار پرنده و جانداران و نه هیچ زنده‌ای که روح دارد، هر که این خصال را ندارد امام نیست.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۸۷

## باب اثبات امامت در اعقاب و سلب آن از برگشت به برادر و عم و خویشان دیگر

۱- امام صادق (ع) فرمود: امامت بعد از حسن و حسین هرگز از برادر به برادر نرسد، از دوران علی بن الحسین منحصراً طبق گفتار خدا (۷۵ سوره انفال، ۶ سوره احزاب): «اولو الارحام به همدیگر اولی هستند» جاری شده و بعد از علی بن الحسین امامت نباشد جز پشت به پشت، یعنی از پدر به پسر.

۲- از یونس بن یعقوب که شنیده امام صادق (ع) می‌فرموده: خدا نخواسته امامت را بعد از حسن و حسین (ع) به دو برادر دهد.

۳- محمد بن اسماعیل بن بزیع از امام رضا (ع) پرسید: امامت به عم و خال می‌رسد؟ فرمود: نه، گوید: گفتم: به برادر؟ فرمود: نه، گفتم: پس در چه کسی است؟ فرمود: در پسر من است، آن روز هنوز امام رضا پسری نداشت.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

امامت در دو برادر جمع نمی‌شود بعد از حسن و حسین (ع)،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۸۹

همانا در اعقاب است و اعقابِ اعقاب.

۵- عیسی بن عبد الله بن عمر بن علی بن أبی طالب گوید: به امام صادق (ع) گفتم: اگر پیش آمدی شد (یعنی شما وفات کردید) خدا برایم آن روز را نیاورد، من به چه کسی بگروم؟ اشاره به فرزندش موسی کرد، گوید: گفتم: اگر برای موسی پیش آمدی شد به که بگروم؟ فرمود: به پسرش، گفتم: اگر برای او هم پیش آمدی شد و برادر بزرگ و پسر صغیری دارد به که بگروم؟ فرمود: به پسر او سپس به هر یک از اولاد- و در نسخه صفوانی است که- سپس همچنین تا همیشه.

## باب آنچه نص از خدا عز و جل و رسولش صادر شده بر ائمه یکی بعد از دیگری

۱- ابی بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۵۹ سوره نساء): «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولی الامر خودتان اطاعت کنید»؟ فرمود: در باره علی بن ابی طالب و حسن و حسین (ع) نازل شده، من به او گفتم: به راستی مردم می گویند:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۹۱

چرا او نام علی و خاندانش را در کتاب خدا عز و جل نبرده؟ گوید: فرمود: در پاسخ آنها بگوئید که: برای پیغمبر آیه نماز نازل شد و خدا در آن نام نبرد سه رکعت و چهار رکعت را تا اینکه رسول خدا (ص) آن را شرح داد و آیه زکاة نازل شد خدا نام نبرد که باید از چهل درهم یک درهم داد تا رسول خدا (ص) بود که آن را شرح داد و آیه حج نازل شد و نفرمود به مردم که هفت دور طواف کنید تا آنکه رسول خدا (ص) بود که آن را شرح کرد برای مردم و نازل شد أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و در باره علی و حسن و حسین (ع) نازل شد و رسول خدا (ص) در باره علی (ع) فرمود هر که را من مولا و آقایم علی (ع) مولا و آقا است، و فرمود:

من به شما وصیت می‌کنم در باره کتاب خدا و خاندانم زیرا من از خدا عز و جل در خواسته‌ام که میان آنها جدائی نیفکند تا آنها را بر سر حوض به من رساند، خدا این خواست مرا داد، و فرمود: چیزی به آنها نیاموزید که آنها از شما أعلم هستند، و فرمود:

خاندان من شما را از هیچ در هدایت بیرون نکنند و هرگز شما را به باب گمراهی وارد نکنند.

اگر پیغمبر خاموش می‌نشست و آن را در خاندان خود شرح نمی‌کرد، آل فلان و آل فلان ادعای آن را می‌کردند، ولی خدا در کتاب باز هم شرح آن را برای تصدیق پیغمبرش بیان کرد و نازل نمود (۳۳ سوره احزاب): «همانا خدا می‌خواهد پلیدی را از شما خاندان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۹۳

به خصوص ببرد و شما را پاک کند» علی بود و حسن و حسین و فاطمه (ع) که پیغمبر (ص) آنها را زیر عبا گرد آورد، در خانه ام سلمه، و سپس فرمود: بار خدایا هر پیغمبری خاندان و بنه‌ای دارد و اینها خاندان و بنه منند، ام سلمه گفت: آیا من از خاندان تو نیستم؟

فرمود: تو رو به خوبی داری ولی اینان خاندان و بنه منند.

چون رسول خدا (ص) وفات کرد، علی (ع) اولی و أحقّ از همه مردم بود برای پیشوائی مردم، برای تبلیغات بسیاری که رسول خدا (ص) نسبت به او کرده بود و او را برابر مردم بپا داشته بود و دست او را در دست داشت و چون علی (ع) در گذشت، نمی توانست و اقدام نمی‌کرد که محمد بن علی یا عباس بن علی یا یکی از پسرانش را وارد امر امامت کند، زیرا در این صورت حسن و حسین (ع) می‌گفتند: خدا در باره ما حکم نازل کرده چنانچه در باره تو نازل کرده و به اطاعت ما دستور داده چنانچه به اطاعت تو دستور داده و در باره ما تبلیغ کرده رسول خدا (ص) مثل این که در باره تو تبلیغ کرده و پلیدی را از ما برده است چنانچه از تو برده است.

چون علی (ع) در گذشت، حسن (ع) اولی بود به خاطر این که بزرگتر بود و چون او وفات می‌کرد، نمی‌توانست از اولاد خود وارد امر امامت کند و اقدام به آن هم نمی‌کرد با این که خدا می فرماید: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ و اگر آن را برای اولادش مقرر می‌کرد، امام حسین (ع) می‌گفت: خدا به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۹۵

اطاعت من فرمان داده چنانچه به اطاعت تو فرمان داده و اطاعت پدرت و رسول خدا در باره من هم تبلیغ کرده مثل آن که در باره تو و پدرت تبلیغ کرده و خدا پلیدی را از من برده مثل این که از تو و پدرت برده است، و چون امامت به حسین (ع) رسید هیچ کدام از خاندان و خویشانش نمی‌توانستند بر او ادّعائی بیاورند چنانچه او می‌توانست طرح دعوی نسبت به برادر و پدر کند، در صورتی که می‌خواستند امر امامت را از او بگیرند و به دیگری منتقل کنند با این که این کار را نمی‌کردند و چون خلافت به حسین (ع) رسید، این آیه اجراء گردید که: أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ و امامت پس از حسین به علی بن الحسین (ع) رسید و بعد از علی بن الحسین به محمد بن علی (ع)، فرمود: مقصود از رجس و پلیدی که از ما برده‌اند، شک است و به خدا ما هرگز در پروردگار خود شک نداریم (مقام توحیدِ خالص همین است).

۲- عبد الرحیم بن روح القصیر از امام باقر (ع) (پرسید) که قول خدا عز و جل (۶ سوره احزاب): «پیغمبر به مردم از خودشان اولی است و زنهایش مادران آنانند و اولو الارحام اولی هستند بعضی بر بعضی در کتاب خدا» در باره چه کسی نازل شده؟ فرمود: در باره امر خلافت نازل شده و این آیه در اولاد حسین (ع) بعد از او مجری گردیده و ما اولی به امر خلافت و به جانشینی رسول خدائیم از سایر مؤمنین و مهاجرین و انصار، گفتم: اولاد جعفر در امامت بهره‌ای دارند؟

فرمود: نه، گفتم: پس اولاد عباس در آن نصیبی دارند؟ فرمود: نه،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۹۷

من خاندان‌های عبد المطلب را بر آن حضرت بر شمردم، در باره همه میفرمود: نه، گوید: اولاد حسن را از یاد بردم و بعد از آن خدمتش رسیدم و به او گفتم: آیا برای اولاد حسن (ع) در امامت بهره‌ای هست؟ فرمود: نه، به خدا ای عبد الرحیم، برای هیچ فرد

محمدی در امامت بهره‌ای نیست جز ماها.

۳- احمد بن عیسی از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل: «همانا ولی و سرپرست شما خدا است و رسولش و آنان که گرویدند» فرمود: یعنی اولی به شما و احق به شما و به کارهای شما و خود شما و اموال شما خدا است و رسولش و کسانی که ایمان آوردند، یعنی علی و اولاد ائمه او تا روز قیامت، سپس خدا عز و جل آن‌ها را وصف نمود و فرمود: «آنچنان کسانی که بپا می‌دارند نماز را و می پردازند زکاهٔ را و ایشان در رکوعند» امیر المؤمنین (ع) در نماز ظهر بود و دو رکعت خوانده بود و در رکوع بود و در برش حلّه‌ای بود به بهای هزار اشرفی که پیغمبر به او پوشانیده بود و نجاشی آن جامه را برای وی فرستاده بود، یک سائل آمد و گفت: السلام علیك یا ولیّ الله و اولی به مؤمنان از خودشان، بر گدائی تصدّق فرما، علی (ع) آن حلّه را نزد او انداخت و به دست اشاره کرد تا آن را برگیرد و خدا هم این آیه را بر او نازل کرد و به وسیله انعام به او به فرزندانش هم انعام داد و هر کدام از فرزندانش که به امامت رسند به واسطه این صفت بوده است که مانند او بدان متصف بوده‌اند که در حال رکوع صدقه داده‌اند، و آن سائلی که از امیر المؤمنین (ع) سؤال

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۹۹

کرد از ملائکه بود و آن سائلی که از دیگر امامان سؤال کند از ملائکه می‌باشند.

۴- عمر بن اذینه از زراره و فضیل بن یسار و بکیر بن اعین و محمد بن مسلم و برید بن معاویه و ابی الجارود همه از امام باقر (ع) فرمود: خدا عز و جل به رسول خود دستور داد به ولایت علی (ع) و به او نازل کرد (۵۵ سوره مائده): «همانا ولی شما خدا است و رسولش و آنان که گرویدند و نماز را برپا داشتند و زکاهٔ را پرداختند در حالی که رکوع کنند» و خدا ولایت اولو الامر را واجب کرد و ندانستند اولو الامر کیست و ولایت چیست؟ خدا به محمد (ص) دستور داد برای آنها شرح کند ولایت را چنانچه نماز و زکاهٔ و روزه و حج را شرح کرده بود، چون این دستور از طرف خدا برایش آمد دلش طپید و ترسید که از دین برگردند و او را تکذیب کنند و دل تنگ شد و به خدا عز و جل رجوع کرد، خدا به او وحی کرد: «ای رسول من تبلیغ کن آنچه را به تو نازل شده از پروردگارت اگر نکنی تبلیغ رسالت او نکردی، خدا تو را از مردم حفظ می‌کند» و پیغمبر امر خدای تعالی را اعلام کرد و در روز غدیر خُم قیام کرد برای انجام ولایت علی (ع) و جار نماز دسته جمعی کشید و به مردم داد تا حاضران به غائبان برسانند.

عمر بن اذینه گفته: همه جز ابی الجارود (در اینجا) گفتند:

امام باقر (ع) فرمود: هر فریضه پس از فریضه دیگر نازل می‌شد و ولایت آخر فرائض بود و خدا عز و جل در باره آن نازل کرد (۳ سوره مائده): «امروز دین شما را کامل کردم، و نعمتم را بر شما تمام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۰۱

کردم» امام فرمود: خدا عز و جل می‌فرماید: دیگر بعد از این بر شما فریضه نازل نکنم، من فرائض شما را کامل کردم.

۵- ابی بصیر از امام باقر (ع) گوید: خدمتش نشسته بودم و مردی به او گفت: برای من باز گو که ولایت علی از طرف خدا بود یا رسول خدا (ص)؟ آن حضرت در خشم شد و فرمود: وای بر تو، رسول خدا (ص) از خداوند بیشتر از آن می‌ترسید که بی‌دستور خدا سخنی گوید، بلکه خدا آن را فرض و واجب کرد، چنانچه نماز و زکاهٔ و روزه و حج را واجب کرد.

۶- ابی الجارود گوید: شنیدم، امام باقر (ع) می‌فرمود: خدا بر بنده‌ها پنج چیز را واجب کرد و آنها را چهار چیز را گرفتند و یکی را رها کردند، گفتم: قربانت آنها را برای من نام می‌برید؟

فرمود:

۱- نماز، مردم نمی‌دانستند چگونه نماز کنند، جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد به آنها از اوقات نماز و آدابِ آن خبر بده.

۲- حکم زکاهٔ نازل شد، و خطاب رسید: ای محمد به آنها از آداب زکاتشان خبر ده چنانچه از نمازشان خبر دادی.

۳- سپس حکم وجوب روزه نازل شد، و در اول رسول خدا (ص) به دهات اطراف خود اعلام می‌کرد روز عاشورا روزه بگیرند تا حکم روزه ماه رمضان میان شعبان و شوال نازل شد.

۴- حکم حج نازل شد و جبرئیل آمد و گفت: به آنها از

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۴۰۳

آداب حجّشان خبر بده چون خبر نماز و زكاة و روزه آنها.

۵- دستور ولایت نازل شد و نزول آن در روز جمعه بود و در موقف عرفه، خدا عز و جل نازل کرد (۳ سوره مائده): «امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم» کمال دین به ولایت علی بن ابی طالب (ع) بود، رسول خدا (ص) در اینجا فرمود:

قوم من تازه مسلمانند و به جاهلیت نزدیکند و هر گاه آنها را از این حکم مطّلع سازم که در باره ابن عمّ من است، این یک حرفی می زند و آن یک نقی می‌زند، این را پیش خودم گفتم و به زبان نیاوردم تا دستور حتمی از طرف خدا عز و جل رسید و مرا تهدید کرد که اگر حکم ولایت علی (ع) را اعلام نکنم عذابم کند و نازل شد (۶۷ سوره مائده): «آیا رسول من، تبلیغ کن آنچه را از پروردگارت به تو نازل شده و اگر نکنی، تبلیغِ رسالتِ خود نکردی، خدا تو را از شرّ مردم نگه می‌دارد، به راستی خدا قوم کفار را رهبری نمی‌کند» رسول خدا (ص) دست علی (ع) را گرفت و فرمود: ای مردم هیچ پیغمبری پیش از من نبوده جز آنکه خدا عمر مقدری به او داده و سپس او را دعوت کرده و او هم اجابت نموده (و از این دنیا رفته) نزدیک است که من هم دعوت شوم و اجابت کنم (و از این دنیا بروم) من مسئولیت دارم و شما هم مسئولیت دارید شما چه می‌گوئید؟

گفتند: ما گواهیم که تو تبلیغ کردی و حق نصیحت به جا آوردی و آنچه بر تو بود ادا کردی، خدایت بهترین پاداش رسولان بدهاد سه بار فرمود: بار خدایا گواه باش، سپس فرمود: ای گروه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۴۰۵

مسلمانان، این (علی ع) ولی شما است بعد از من حاضران به غائبان برسانند، امام باقر (ع) فرمود: به خدا علی (ع) امین خداوند بود بر خلقش و غیبش و دینی که برای خود پسند داشت، سپس مرگ رسول خدا (ص) فرا رسید و علی را نزد خود خواند و فرمود: یا علی من می‌خواهم آنچه را خدا از غیب و علم خود و از خلقش و دین پسند خودش به من سپرده به تو بسپارم به خدا ای زیاد أحدی از خلق با علی شریک نبود.

سپس مرگ علی (ع) فرا رسید و پسرانِ خود که ۱۲ تن بودند فرا خواند و فرمود: ای پسران من خدا نخواست جز این که در من سنّتی از یعقوب نهاد، یعقوب در حضور ۱۲ پسرِ خود جانشین و خلیفه خود را معرفی کرد، هلا من هم شما را به جانشین خود و صاحب الأمر شما خبر می‌دهم، هلا بدانید که این زاده رسول خدا (ص) حسن و حسین می‌باشند، از آنها بشنوید و فرمان آنها ببرید و پشتیبان آنها باشید که هر چه را رسول خدا به من سپرده بود به آنها سپردم همانها که خدا از خلق و از غیب و از دین پسند خود بدو سپرده بود، خدا واجب کرده است برای آنها از نظر این که وصی علی هستند آنچه را واجب کرده بود برای علی از نظر این که وصی رسول خدا (ص) بود و بر یک دیگر برتری ندارند جز از نظر کبر سن، و شیوه حسین (ع) این بود که در هر مجلسی حسن (ع) حضور داشت سخنی نمی‌گفت تا برخیزد.

سپس مرگ حسن (ع) رسید، آن مقام را به حسین تسلیم

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۴۰۷

کرد و مرگ حسین (ع) رسید و دختر بزرگترش فاطمه بنت الحسین را طلبید و نامه‌ای سر بسته و وصیتی آشکارا بدو سپرد و در این حال علی بن الحسین (ع) دچار یک بیماری سختی بود که به حالِ خود نبود و فاطمه آن نامه و کتاب را به علی بن الحسین (ع) داد

و به خدا آن کتاب به دست ما رسیده.

۷- ابو بصیر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: مردی از پیروان مختار مرا دیدار کرد و اظهار عقیده کرد که محمد بن الحنفیه امام است، امام باقر خشم کرد و فرمود: تو چیزی به او نگفتی؟، گوید:

گفتم: نه به خدا، من نمی‌دانستم چه به او بگویم، فرمود: به او نگفتی که رسول خدا (ص) به علی (ع) وصیت کرد و به حسن و به حسین و هر سه را به جانشینی خود معرفی کرد و چون علی (ع) در گذشت به حسن و حسین (ع) وصیت کرد و اگر آن را از آن دو دریغ می‌داشت می گفتند: ما هم مثل تو وصیّ پیغمبر (ص) می باشیم، و او چنین کاری نمی‌کرد و حسن (ع) به حسین وصیت کرد و اگر می‌خواست از وی دریغ دارد می گفت: من هم مانند تو وصیّ منصوص پیغمبر و علی هستم و او چنین نمی‌کرد خدا عز و جل فرموده: «اولو الارحام به یک دیگر اولی هستند» و این آیه در باره ما و در فرزندان ما است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۰۹

## باب اشاره و نص بر امیر المؤمنین (ع)

۱- زید بن جهم هلالی گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: چون ولایت علی (ع) نازل شد و رسول خدا هم گفته بود: به علی (ع) به عنوان امیر المؤمنین سلام کنید، و در آن روز باز، ای زید رسول خدا برای تأکید به آن دو نفر (ابو بکر و عمر) فرمود:

برخیزید و به او بگوئید: السلام علیك یا امیر المؤمنین، گفتند: این دستور از خدا است یا رسول خدا؟ به آنها فرمود: از خدا و رسول خدا (ص) و خدا این آیه را نازل کرد (۹۱ سوره نحل): «پیمانها را پس از تأکید نشکنید با اینکه شما خدا را کفیل و گواه آن ساخته‌اید، به راستی خدا می‌داند که شما چه می کنید» مقصودِ گفتار رسول خدا است برای آن دو نفر و گفته آنها که از طرف خدا است یا رسول خدا (ص) (۹۲ سوره نحل): «مباشید چون پیر زنی که وامی‌تابید رشته محکم خود را و آن را پنبه می کرد، پیمان و عهدی را که می‌بندید وسیله نیرنگ و دغلی میان خود مسازید تا مبادا (ائمه‌ای بهتر و پاکتر از ائمه ساختگی شما باشند)».

گوید: گفتم: قربانت "ائمتکم "فرمودید؟ فرمود: آری به خدا لفظ ائمه است، گفتم: ما، أربی (به جای از کی) می‌خوانیم، فرمود: أربی چیست؟ و با اشاره به دست آن را به دور انداخت، «همانا خدا شما را بدان آزمایش می کند، (یعنی به علی) محققاً برای شما روز قیامت بیان می کند آنچه را در آن اختلاف دارید» (۹۳ سوره نحل): «اگر خدا می‌خواست شما را یک امت هم عقیده می‌ساخت ولی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۱۱

خدا هر که را خواهد رهبری به حق نکند، و هر که را خواهد به حق رهبری کند و محققاً شما روز قیامت از آنچه بکنید باز پرسی می‌شوید» (۹۴):

«پیمان‌های خود را وسیله نیرنگ و دغلی میان خود مسازید تا گامی که استوار شده بلغزد، (یعنی پس از بیان رسول خدا (ص) در باره علی ع) و بچشید بدی را برای جلوگیری خود از راه خدا (مقصود علی (ع) است) و برای شما عذابی دردناك باشد».

۲- ابی حمزه ثمالی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

چون محمد (ص) دوران نبوت خود را گذرانید و ایام عمر خود را به آخر رسانید خدا تعالی به او وحی کرد که ای محمد به راستی نبوت خود را گذراندی و زندگی خود را به سر رساندی اکنون آن دانش و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت خاندان خود را به علی بن ابی طالب (ع) بسپار، زیرا من دانش و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را از نسل ذریه پیغمبران گذشته نبریدم.

۳- امام صادق (ع) فرمود: موسی به یوشع بن نون وصیت کرد و یوشع بن نون به اولاد هارون، نه به فرزندان خود وصیت کرد و نه

به فرزندان موسى، اختيار تام با خداوند است هر كه را از هر خاندانى بخواهد اختيار مى‌كند و موسى و يوشع هر دو به مسيح مژده دادند و چون خداوند عز و جل مسيح را مبعوث كرد، مسيح به آنها فرمود: محققاً بعد از من در آينده پيغمبرى آيد كه نامش احمد

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۴۱۳

است و از اولاد اسماعيل است او تصديق مرا و شما را مى‌آورد و عذر مرا و شما را مى‌خواهد و امامت بعد از او در حواريين مستحفظ جارى شد و خداوند آنها را مستحفظ ناميده، زيرا كه آنها اسم اكبر را بايد حفظ و نگهدارى كنند و آن كتابى است كه بدان هر چيزى دانسته شود آنكه با همه پيغمبران بوده.

خدا تعالى مى‌فرمايد: محققاً رسولانى پيش از تو فرستاديم و نازل كرديم با آنها كتاب و ميزان (۲۵ سوره حديد) چنين است: لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ كتاب همان اسم اكبر است و همانا از كتاب آنچه معروف است تورات و انجيل و فرقان خوانده شد و در آن كتاب نوح و كتاب صالح و شعيب و ابراهيم هم هست، خداى عز و جل آن را خبر داده (۱۸ و ۱۹ سوره اعلى): «به راستى اين در صحف نخست است صحف ابراهيم و موسى» صحف ابراهيم كجا است؟ همانا صحف ابراهيم اسم اكبر است و صحف موسى اسم اكبر است، هميشه وصيت الهى در عالمى دنبال عالمى بوده است تا آن را به محمد (ص) داده‌اند، چون خدا عز و جل محمد (ص) را مبعوث كرد، دنباله مستحفظين بدو تسليم شدند و بنى اسرائيل او را تكذيب كردند و او هم به خدا عز و جل دعوت كرد و در راه او مجاهده كرد.

سپس خدا جلّ ذكره به وى دستور فرستاد كه فضل وصى خود را اعلان كن، عرض كرد: پروردگارا عرب مردمى جفا پيشه‌اند، كتابى نداشته و پيغمبرى به آنها مبعوث نبوده و فضل نبوت و شرف آنها را نمى‌فهميدند و اگر من از فضل خاندانم بدانها خبر دهم به من ايمان نمى‌آورند، خدا جل ذكره فرمود (۱۲۷ سوره نحل): «بر آنها غم مخور» و فرمود (۸۹ سوره زخرف): «سَلامٌ فَسَوْفَ

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۴۱۵

يَعْلَمُونَ» «سلام باد شما در آينده مى‌دانيد- بدانند-» و از فضل وصىّ خود يارى كرد و در دل آنها نفاق افتاد و رسول خدا (ص) آن را دانست و هم آنچه را مى‌گفتند و خدا جلّ ذكره فرمود (۹۷ سوره حجر): «محققاً ما مى‌دانيم سينه‌ات بدان چه گويند تنگ مى‌شود» (۲۲ سوره انعام): «به راستى آنها تو را دروغگو نشمارند ولى ستمكاران به آيات خدا انكار ورزند».

آرى آنها بى‌دليل انكار مى‌كردند و رسول خدا (ص) دل آنها را به دست مى‌آورد و گرم مى‌كرد و برخى را وسيله پذيرش برخى ديگر مى‌نمود و خرده خرده فضل وصى خود را به آنها اظهار مى‌كرد تا اين سوره نازل شد و بر آنها حجت آورد چون مرگ وى به وى اعلام شده بود و خبرش داده بودند خدا جلّ ذكره فرمود:

«ألم نشرح» «چون فارغ شدى نصب كن و به سوى پروردگارت روى كن» مى‌فرمايد: چون فراغت يافتى رهبر خود را منصوب كن و وصى خود را به مردم اعلام كن و فضل او را بى‌پرده و آشكارا بيان كن، آن حضرت فرمود: هر كه را من آقا و مولا هستم على آقا و مولا است، بار خدايا دوستش را دوست دار و دشمنش را دشمن دار- تا سه بار.

و باز فرمود: (در فتح خيبر) هر آينه مردى را براى فتح خيبر برانگيزم كه خدا و رسولش را دوست مى‌دارد و خدا و رسولش او را دوست مى‌دارد، گريزنده نيست (در اين بيان گوشه مى‌زد به كسى كه از درِ قلعه خيبر بى‌نتيجه برگشته بود و اصحاب خود را ترسو قلمداد مى‌كرد و اصحابش او را ترسو مى‌شمردند) و باز فرمود:

على (ع) سيد مؤمنان است، و فرمود: اين على (ع) همان كس است كه بعد از من در راه حق شمشير مى‌زند، و فرمود: حق با على است

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۴۱۷

هر جا مَيل كند، و فرمود: من در ميان شما دو چيز به جا مى‌گذارم، كه اگر بدانها بگرويد هرگز گمراه نشويد: كتاب خدا عز و جل

و خانـدانم، عترتم، ایا مردم بشـنوید، من محققاً تبلیغ کردم، شـما فردای قیامت سـر حوض بر من وارد می‌شوید و از شـما از آنچه در باره ثقلین کردید باز پرسم که ثقلین کتاب خدا جل ذکره و خاندان منند، از آنها جلو نیفتید تا هلاک شوید، به آنها چیزی نیاموزید که آنها از شـما داناترنـد، و حجت نسبت به امامت علی تمام شـد هم به قول پیغمبر هم به قرآنی که مردم می‌خواننـد و پیاپی فضـل خاندانش را در ضمن سخن به مردم می‌فهمانید و با قرآن هم بیان می‌داشت.

(۳۳ سوره احزاب): «همانا خدا می‌خواهد که رجس و پلیدی را از شما- خصوص اهل بیت- ببرد و شما را به خوبی پاک کند».

و فرمود (۴۱ سوره انفال): «بدانید هر آنچه را به غنیمت گرفتید و هر آنچه بهره یافتید به راستی خمسش از آن خدا و رسول و از آن ذی القربی است» و سـپس فرمود (۲۶ سـوره اسـراء) «و بـده به ذی القربی حقش را» مقصـود از ذی القربی علی (ع) بود و حقش آن وصـیتی بـود که خـدا برایش مقرر کرده بود بـا اسم اکـبر و میراث علم و آثـار نبوت پس خـدا فرمود: (۲۳ سـوره شوری) «بگو (ای محمـد) من از شـما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان» و باز فرمود: (۸ و ۹ سوره تکویر) «و وقتی که از دختر زنـده به گور باز پرسی کنند که به چه گناهی کشته شده؟» (از مودت و دوستی پرسند که چرا زیر پا رفته؟) می‌فرماید:

از شما بپرسند از مودت و دوستی که فضل آن در قرآن به شما نازل شده یعنی مودت ذوی القربی که به چه گناهی کشتید آنها را.

و باز فرمود خدا جل ذکره (۴۳ سوره نحل): «پس بپرسید از اهل ذکر اگر شما خود نمی‌دانستید» فرمود: کتاب خدا همان ذکر است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۱۹

و اهلش آل محمدند (ص) خدا فرمان داده بپرسـش از آنها و دسـتور نداده بپرسـش از نادانها و خدا عز و جل قرآن را ذکر نامیده و فرموده (۴۴ سوره نحل): «و فرو فرستادیم به تو ذکر را تا بیان کنی برای مردم آنچه را بدانها نازل شده، شاید اندیشه کنند» و فرموده است خـدا عز و جل (۴۳ سـوره زخرف): «و به راسـتی این قرآن ذکر است برای تـو و برای قوم تو و در آینـده بـاز پرسـی شویـد» و فرموده است (۵۹ سوره نسـاء): «و فرمان بریـد از خـدا و فرمان بریـد از رسول و اولو الأمر خود» و فرموده است: (۸۲ سوره نساء): «و اگر رجوع دهند آن را (به خدا و) به رسول و به اولو الامر خودشان بدانند حقیقت آن را کسانی که از آنها اهل فهم و استنباطند».

پس رجوع هر کار که کار مردم باشـد به اولی الأمر آنها شده که دسـتور اطاعت و مراجعه به آنها داده شده، چون رسول خدا (ص) از حجهٔ الوداع برگشت جبرئیـل بر او نازل شـد و گفت (۶۹ سوره مائـده): «آیـا رسول تبلیغ کن آنچه را از پروردگـارت به تو نازل شـده و اگر نکنی، تبلیغ رسالت نکردی، خـدا تو را از مردم نگه می‌دارد، به راستی خدا هدایت نکند کفار را» پیغمبر مردم را دعوت کرد و گرد آمدند و دسـتور داد زیر سایه درختان خار را جاروب کردند و خارهای آن را برگرفتند، سـپس فرمود: ای مردم، کیست ولیّ و پیشوای شـما و اولی به شـما از خودتـان؟ همه گفتنـد: خـدا و رسولش، فرمود: هر که را من مولا و آقا هسـتم، علی مولا و آقا است، بار خدایا دوستش را دوست دارد و دشمنش را دشمن دار- تا سه بار-.

و از اینجا خار نفاق و دوئیّت در دل آن مردم خلید و گفتند:

هرگز این دستور از طرف خدا به محمد (ص) نرسیده و مقصودی ندارد جز این که رتبه پسر عمّ خود را بالا ببرد، و چون به مدینه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۲۱

برگشت، انصـار شـرفیاب حضور او شدنـد و گفتنـد: یـا رسول الله به راستی خـدا جـل ذکره به مـا احسان کرد و ما را به وجود شـما شرافتمنـد ساخت و تو را میان ما مأوی داد و دوسـتان ما را خداوند به وجود تو خرسـند نمود و دشـمنان ما را سـرکوب کرد و امروز مردمی به تو وارد شوند و پذیرائی خواهند و بسا چیزی در دست نداشـته باشـی که به آنها عطا کنی و دشـمن تو را سرزنش کند، ما خواهش داریم یک سوم دارائی ما را ضـبط کنی تا وقتی نمایندگان مکه به تو وارد شوند عطای مناسبی در دست داشته باشی که به آنها ببخشی.

پیغمبر جوابی به آنها نـداد و انتظار داشت که جبرئیل در این مورد چه دسـتوری آورد از طرف پروردگارش، جبرئیل آمـد و این آیه

را آورد (۲۳ سوره شوری): «بگو ای محمد من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان» و از اموال آنها چیزی نپذیرفت، باز هم منافقان گفتند: خدا چنین چیزی به محمد نازل نکرده، مقصودی ندارد جز این که زیر بازوی پسر عمش را بلند کند و خاندانش را بر ما تحمیل نماید، دیروز می‌گفت: هر که را من مولا و آقا هستم علی مولا و آقا است و امروز هم می‌گوید: بگو من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان.

و سپس آیه خمس نازل شد و گفتند: می‌خواهد ما اموال و غنیمت خود را به آنها بدهیم، سپس جبرئیل نزد او آمد و گفت: ای محمد (ص) نبوت خود را گذراندی و عمرت به سر رسید، اکنون اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت باید نزد علی (ع) باشد، زیرا من زمین را خالی از عالم و دانشمندی نگذارم که به وسیله او طاعت من معلوم شود و ولایت من شناخته گردد و حجت باشد بر هر که از ظهور پیغمبری تا ظهور پیغمبر دیگر زائیده شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۲۳

فرمود: پیغمبر به علی وصیت کرد به اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت، و هزار کلمه و هزار باب به او وصیت کرد، هر کلمه و هر باب از آن مفتاح هزار کلمه و هزار باب دیگر بود.

۴- رسول خدا (ص) در بیماریِ مرگ خود که در آن وفات کرد، فرمود: دوستم را برای من حاضر کنید، آن دو زن به دنبال پدرشان (ابو بکر و عمر) فرستادند، چون رسول خدا (ص) به آنها نگاه کرد رو از آنها برگردانید و باز فرمود: دوستم را برایم حاضر کنید، دنبال علی (ع) فرستادند و چون او را دید به او متوجه گردید و به او حدیث گفت و چون علی از حضور پیغمبر (ص) بیرون آمد آن دو نفر او را ملاقات کردند و پرسیدند که دوستت با تو چه گفت؟ فرمود: به من هزار باب باز گفت که از هر بابی هزار باب گشوده شود.

۵- امام باقر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) به علی هزار حرف آموخت که از هر حرفی هزار حرف دیگری فهم می‌شد.

۶- امام صادق (ع) فرمود: در تارک شمشیر رسول خدا یک دفتر کوچک بود، به امام صادق گفتم: در آن دفتر چه بود؟ فرمود: همان حرفها که از هر حرفی هزار حرف گشوده می‌شود، او ابو بصیر گوید:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۲۵

امام صادق (ع) فرمود: تاکنون از آن حرفها دو حرف بیرون داده نشده.

۷- فضیل بن سکره گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قربانت آبی که با آن مرده را غسل دهند اندازه معینی دارد؟ فرمود: رسول خدا (ص) به علی (ع) وصیت کرد که چون من مردم، شش مشک از آب چاه غرس بکش و مرا غسل ده و کفن پوش و حنوط کن و چون از غسل دادن و کفن کردنم پرداختی، اطراف کفنم را بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من بپرس به خدا از هر چه بپرسی به تو پاسخ دهم.

۸- امام ششم فرمود: چون مرگ رسول خدا (ص) در رسید، علی (ع) بر او در آمد و سر درون برد و فرمود: ای علی چون من مُردَم، مرا غسل ده و کفن پوش و مرا بنشان و از من بپرس و بنویس.

۹- یونس بن رباط گوید: من و کامل تمار خدمت امام صادق (ع) رفتیم و کامل به آن حضرت گفت: قربانت، یک حدیث است که فلانی روایت کرده، آن را نقل کن، گفت به من باز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۲۷

گفت که پیغمبر برای علی باز گفت در روزی که وفات کرد هزار باب و از هر بابی هزار باب گشوده می‌شد و این هزار هزار باب شد، فرمود: محققاً چنین بوده است، من گفتم: قربانت، برای دوستان و شیعیان شما از این علم چیزی ظاهر شده است؟ فرمود: ای کامل یک باب یا دو باب، گفتم: قربانت، از فضل شما که هزار هزار باب است هان یک باب یا دو باب روایت شده است؟ گوید:

امام فرمود: امید است که شما از فضل ما چه اندازه روایت کنید؟ شما از فضل ما جز به اندازه یک الف راستا روایت ندارید.

## باب اشاره و نص بر حسن بن علی (ع) (امام دوم)

۱- سلیم بن قیس گوید: من خود گواه بودم که امیر المؤمنین (ع) به پسرش حسن (ع) وصیت کرد و حسین و محمد (علیهما السلام) و همه اولاد و رؤسای شیعه و خاندانش را گواه گرفت، سپس کتاب مخصوص و سلاح را به او تحویل داد و به او فرمود:

پسر جانم، رسول خدا (ص) به من فرمود که: به تو وصیت کنم و کتب و سلاح مخصوص خود را به تو واگذارم چنانچه رسول

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۲۹

خدا (ص) به من وصیت کرد و کتب و سلاحش را به من تحویل داد و به من فرمود: به تو أمر کنم که چون مرگت فرا رسید آنها را به برادرت حسین (ع) بدهی و سپس رو به حسین (ع) پسرش کرد و فرمود: رسول خدا (ص) به تو فرموده که آنها را به این پسرت بدهی و سپس دست علی بن الحسین (ع) را گرفت و به علی بن الحسین (ع) فرمود: رسول خدا (ص) به تو فرمود که: آنها را به پسرت محمد بن علی بدهی و از رسول خدا (ص) و من به او سلام برسان.

۲- امام باقر (ع) فرمود: چون مرگ امیر المؤمنین (ع) در رسید به پسرش حسن فرمود: نزد من آی تا آنچه رسول خدا با من راز گفت به تو راز گویم و آنچه به من سپرد به تو بسپارم و همین کار را کرد.

۳- شهر بن حوشب روایت کرده که چون علی (ع) به کوفه آمد کتب و وصیت را به ام سلمه سپرد و چون حسن (ع) به مدینه آمد همه را به او داد.

در نسخه صفوانی است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳۱

۴- امام صادق (ع) فرمود: چون علی (ع) به کوفه رفت کتب و وصیت را به ام سلمه سپرد و چون حسن (ع) برگشت همه او را به او داد.

۵- از جابر از امام باقر (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) به امام حسن وصیت کرد و حسین و محمد (علیهما السلام) و همه اولاد خود و رؤسای شیعه و خاندانش را بر آن گواه گرفت و کتاب و سلاح را به او داد، سپس به فرزندش حسن فرمود: پسر جانم، رسول خدا (ص) به من فرمود: که به تو وصیت کنم و کتب و سلاح را به تو بدهم چنانچه رسول خدا (ص) به من وصیت کرده و کتب و سلاحش را به من داده و به من فرموده: به تو فرمایم که چون مرگت فرا رسد آنها را به برادرت حسین (ع) بدهی و سپس رو به پسرش حسین کرد و فرمود: رسول خدا (ص) به تو فرموده که آنها را به این پسرت بدهی، سپس دست پسرش علی بن الحسین (ع) را گرفت و به پسرش علی بن الحسین (ع) فرمود: ای پسر جانم، رسول خدا (ص) تو را فرموده که آنها را به پسرت محمد بن علی (ع) بدهی و از طرف رسول خدا (ص) و من به او سلام برسان، سپس رو به پسرش حسن کرد و فرمود: ای پسر من صاحب اختیار امامت و صاحب اختیار خون منی، اگر بگذاری حق داری و اگر قصاص کنی یک ضربت به جای یک ضربت بزن و گناهی مورز.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳۳

۶- ابراهیم بن اسحق احمری حدیث را به آنجا رسانید که چون امیر المؤمنین (ع) ضربت خورد، برای عیادت گرد او را گرفتند و به گفتند: یا امیر المؤمنین (ع) وصیت کن، فرمود: برای من تکیه گاهی بسازید، سپس فرمود: حمد خدا را به اندازه‌ای که او را شاید و همه ما پیروان فرمان اوئیم، من او را چنانچه دوست دارد سپاس گزارم و نیست شایسته پرستشی جز خدای یکتای یگانه و بی‌نیاز چنانچه خود را بدین نسب ستوده (در سوره اخلاص که آن را نسب خدا خوانند) ایا مردم، هر مردی به ناچار بدان بر خورد می‌کند که آن می‌گریزد، مرگ است که هر نفسی به سوی آن می‌شود و گریز از آن پابندی و استقبال از آنست من چقدر روز شماری

کردم و از نهان این امر کاوش نمودم و خدا عز ذکره جز این نخواست که نهانش سازد، هیهات! علمی است سربسته و ناپیدا.
دنباله وصیّت من این است که: چیزی را برای خدا جلّ ثناؤه شریک نگیرید و راجع به محمد (ص) سنّت و روش او را گم نکید و از دست ننهید این دو ستون دیانت را بر پا دارید و این دو چراغ هدایت را بر افروزید و از نکوهش بر کنار باشید تا از حق نگریزید، هر کس بار دسترنج خود را به دوش دارد و بار نادانها سبک شده است، پروردگاری است مهربان، امامی است دانا، دینی است استوار، من دیروز سرور شما بودم و امروز برای شما درس عبرتم و فردا برای همیشه از شما جدا می‌شوم، اگر گام در این لغزشگاهِ مرگ بر جا ماند مراد همان است و اگر بلغزد جای بسی افسوس است.
ما در این جهان سایه شاخه‌های لرزان درختانیم، و گرد جلو باد وزان و زیر سایه ابر پر دوران که به زودی در فضا از هم پراکنده گردد و اثر آن از زمین محو شود، همانا برای شما همسایه‌ای بودم،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳۵
تنم چند روزی در کنار شما زیست و بزودی پیکر تهی مرا دنبال خواهید کرد، پیکری که پس از جنبش آرام شده و پس از یک عمر سخن گوئی دم فرو بسته باید آرامش هراسناکم شما را پند دهد (برای آنکه آرامش هراسناکم شما را پند دهد) به همراه خموشی مرگبارم و بی‌جانی اندامم، زیرا آن پندده‌تر است برای شما از سخنور شیوا، من با شما وداع می‌کنم به امید دیدار فردا (فردای قیامت). شما فردا روزگار عدالت‌گستر مرا می‌فهمید و خدا عز و جل پرده از اسرار زندگی من بر می‌دارد و چون جای مرا خالی دیدید و دیگری را به جای من ملاحظه کردید، مرا خواهید شناخت، اگر بمانم خودم صاحب اختیار خونم باشم، و اگر بمیرم، مرگ وعده‌گاه من است (اگر درگذرم).
گذشت برایم ثواب است و برای شما حسنه به شمار رود، گذشت کنید و چشم پوشید، آیا نمی‌خواهید خدا شما را بیامرزد، وای چه اندازه دریغ و افسوس دارد غافلی که عمرش به مسئولیت او گذشته و روزگارش او را به بدبختی کشانده، خدا ما را و شما را از کسانی مقرر سازد که از اطاعت خدا روی به دیگر سوی نکنند و پس از مرگ در زبونی و شکنجه نیفتد، همانا ما از آن خدائیم و به او پاینده‌ایم، سپس رو به حسن (ع) کرد و فرمود: پسر جانم، یک ضربت به جای یک ضربت، مبادا گناه ورزی.
۷- علی بن ابراهیم عقیلی حدیث را بالا- برده تا گوید که فرمود: چون ابن ملجم، امیر المؤمنین (ع) را ضربت زد، آن حضرت به حسن فرمود: چون ابن ملجم را به قصاص من بکش و در کناسه کوفه گورش را بکن (عقیلی در باب طاق محمل سازی کوفه معرفی
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳۷
کرده آنجا که کبابچی‌ها و کله‌پزها هستند) و او را در آن افکن که آنجا یکی از وادی‌های دوزخ است.

## باب اشاره و نص بر حسین بن علی (ع)

### اشاره

۱- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:
چون مرگ حسن بن علی (ع) فرا رسید، به حسین (ع) فرمود: برادر جانم، با تو وصیتی دارم آن را حفظ کن، چون من مُردَم مرا آماده ساز (غسل بده و کفن کن و حنوط بپاش) سپس مرا سر قبر رسول خدا (ص) بر، تا با او تجدید عهد کنم و مرا به قبر مادرم بر گردان و از آنجا به قبرستان بقیع ببر و در آنجا به خاك سپار و بدان که از عایشه به من مصیبت رسد که خدا می‌داند، و مردم او را آلت دست کنند (مقصود بنی امیه است) و دشمنی او با خدا و رسول خدا و ما خانواده هم او را وادارد.

چون امام حسن (ع) جان داد او را در تخته تابوت نهادنـد و سپس به محلی که رسول خـدا (ص) بر جنازه‌ها نماز می‌خواند بردند و حسین (ع) بر او نماز خواند و او را وارد مسجد کردند و چون بر سر قبر پیغمبر (ص) نگهداشتند جاسوسی به عایشه خبر داد که بنی هاشم جنازه حسن را آوردند تا در حجره مدفن پیغمبر (ص) به خاك

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳۹

سپارند و او شتابانه سوار بر استری آمد- و او اول زنی بود که در اسلام بر روی زین سوار شد- و فریاد زد: فرزند خود را از خانه من دور کنید که در آن به خاك نرود و حجاب رسول خدا (ص) به واسطه او دریده نگردد، امام حسین (ع) فرمود: از روز نخست تو و پـدرت حجاب او را دریدیـد و کسـی را به خـانه او دفن کردیـد که دوست نـداشت نزدیـک او باشـد (مقصود، ابی بکر است) و به راستی ای عایشه خدا از تو باز خواست کند.

۲- امام صادق (ع) فرمود: چون مرگ حسن بن علی فرا رسید، فرمود: ای قنبر، ببین بر در خانه مؤمنی جز از آل محمد (ص) هست؟ گفت: خدا و رسولش و زاده رسولش از من داناترند، فرمود:

محمد بن علی را نزد من دعوت کن، من خدمت او شتافتم، فرمود:

پیشامـدی شـده است؟ گفتم: به زودی ابو محمـد را اجابت کن، او بنـد نعل خود را نبسـته شـتافت و با من می‌دویـد، و چون نزد آن حضـرت رسـید، سـلام داد، امام حسن (ع) به او فرمود: بنشـین که ماننـد تو کسـی نباید از شـنیدن سـخنی که مرده را زنده می‌کند و زنده‌ها بدان بمیرند غایب باشد.

## متن وصیت امام حسن (ع)

«شـماها همه بایـد معـدن علم و چراغ هـدایت باشـید، و بـا این حال محقق است که موجهای تابان روز روشن با هم تفاوت دارنـد و بعضـی از بعضـی روشـنتر و تابنده‌ترند، نمی‌دانی که خداوند فرزندان ابراهیم (ع) را ائمه نمود و با این حال بعضـی را برتر از بعضـی ساخت به داود همان زبور را داد و می‌دانی که محمد (ص) را به چه فضیلتی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۴۱

مخصوص کرد.

ای محمد بن علی (ع) من از حسد بر تو نگرانم، خدا آن را صفت کفار دانسته و فرموده عز و جل (۱۰۹ سوره بقره): «کفار حسود از جانب خود پس از آن که حق بر آنها آشکار شد»، ای محمد:

مبادا خداوند عز و جل شیطان را بر تو مسلط کند، ای محمد بن علی، من خبر ندهم از آنچه از زبان پدرت در باره تو شنیدم؟ گفت چرا، فرمود: روز جنگ بصـره می‌فرمود: هر که دوست دارد در دنیا و آخرت به من نیکی کنـد بایـد به فرزندم محمد نیکی کند، ای محمد، اگر بخواهم به تو خبر دهم از زمانی که نطفه‌ای بودی در بهشت پدر می‌توانم خبر داد.

ای محمـد بن علی که حسـین بن علی (ع) بعـد از آنکه جان من رفت و روح از تنم جـدا شد، امام بعد از من است و نام او به امامت نزد خـدا جـلّ اسـمه در کتـاب ثبت است، امامت او به وراثت مسـتقیم از پیغمبر است به اضافه‌ای از طرف خـدا که وراثت از پـدر و مادرش باشد، خدا دانست که شـما بهترین خلق او هستید، محمد را از میان شما برگزید و محمد، علی را برگزید برای امامت و علی (ع) هم مرا برگزید برای امامت و من هم حسین (ع) را انتخاب کردم».

محمد بن علی در پاسخ او گفت: تو امامی و تو وسیله منی در حضور محمد (ص) به خدا دوست داشتم پیش از آن که این سخن را از شـما شـنیده بـاشم مرده بودم، هلا- در مغز من سـخنی است که دلوها نتواننـد آن را تا ته بکشـد و بادهای تنـد نتواننـد دگرگونش سازنـد چون نوشـته نقطه داری در برگ کاغذ مزیّنی نقش شده و من آهنگ اظهار آن داشـتم و دریافتم که کتاب منزل خدا در آن

بر من پیشی گرفته و هم آنچه رسولان خدا آورنده‌اند، آن سخنی است که زبان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۴۳

گوینده بدان بند آید و دست نویسنده در آن درماند تا به جایی که از بس مفصل قلم نایاب گردد و به جای کاغذ سفید که به آخر رسیده برگه سیاه بیاورند و باز هم حق فضل تو ادا نشده باشد و همچنین خداوند پاداش نیکوکاران دهد و لا قوة الا بالله.

حسین از ما همه داناتر و بردبارتر و به رسول خدا (ص) نزدیکتر است، او پیش از آفرینش، فقیه بوده و قبل از آنکه زبان باز کند وحی الهی را خوانده است، اگر خدا کسی را بهتر می‌دانست محمد (ص) را بر نمی‌گزید و محمد (ص) علی (ع) را انتخاب کرد و علی تو را به امامت بر نشاند و تو حسین (ع) را شایسته دانستی و انتخاب کردی، ما پذیرفتیم و پسندیدیم، کیست که به غیر او رضا دهد (آن کسی که اگر به جای او دیگری را هم تو معین می‌کردی راضی بودیم و در مشکلات امور خود بدو تسلیم می‌شدیم خ ل) و کیست جز او که در مشکلات امور خود بدو تسلیم شویم.

۳- محمد بن مسلم گوید از امام باقر (ع) شنیدم، فرمود:

چون حسن بن علی در بستر مرگ افتاد به حسین فرمود: برادر جانم من به تو وصیتی دارم آن را خوب حفظ کن، چون من مُردم مرا آماده ساز و به سوی رسول خدا (ص) ببر تا با او تجدید عهدی کنم و مرا نزد مادرم فاطمه (ع) برگردان و پس از آن مرا در بقیع ببر و به خاک بسپار و بدان که از طرف حمیراء (عایشه) به من، آن رسد که مردم همه می‌دانند به واسطه کینه و عداوت او با خدا و رسول خدا (ص) و دشمنی او با ما خانواده.

چون حسن (ع) وفات کرد، او را بر تخته تابوتی گذاردند و به مصلای رسول خدا (ص) که در آن بر جنازه‌ها می‌خواند بردند،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۴۵

و نماز بر امام حسن (ع) خواندند و بعد از نماز او را به مسجد پیغمبر (ص) بردند و چون بر سر قبر رسول خدا (ص) توقف دادند، به عایشه خبر دادند که بنی هاشم امام حسن (ع) را آوردند تا نزد رسول خدا (ص) به خاک سپارند و او با شتاب سوار بر استری آمد- و او اول زن مسلمان بود که در تاریخ اسلام بر زین سوار شد- برابر امام حسین (ع) و بنی هاشم ایستاد و گفت: فرزندِ خود را از خانه من دور کنید، زیرا در این خانه به خاک نرود و حجاب رسول خدا هتک نگردد.

حسین بن علی (ع) در پاسخ او فرمود: تو و پدرت از قدیم حجاب رسول خدا (ص) را دریدید و در خانه او کسی را وارد کردید که رسول خدا (ص) دوست نداشت به او نزدیک باشد، خدا ای عایشه از تو باز خواست می‌کند، برادرم به من سفارش کرده او را نزد پدرش رسول خدا (ص) برم تا با او تجدید عهدی کند و بدان ای عایشه که برادرم داناترین مردم بود به خدا و رسول خدا (ص) و داناتر بود به تأویل قرآن از این که پرده رسول خدا (ص) را بر او بدرد و به او بی‌احترامی کند زیرا خدا تبارک و تعالی فرماید (۵۸ سوره احزاب): «آیا آن کسانی که ایمان آوردید وارد خانه پیغمبر نشوید جز این که به شما اجازه داده شود» و تو مردهائی را بی‌اجازه رسول خدا (ص) در خانه او وارد کردی (مقصود ابی بکر و عمر است) با این که خدا عزّ و جلّ فرموده است (۳ سوره حجرات): «آیا کسانی که ایمان آوردید آواز خود را بر آواز پیغمبر بلندتر نکنید و روی سخن او سخنی نگوئید» و به جان خودم تو برای پدرت (ابو بکر) و برای فاروقش (عمر) در گوش رسول خدا (ص) کلنگ‌ها را به کار انداختید، با این که خدا عزّ و جلّ فرماید (۴ سوره حجرات):

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۴۷

«به راستی آن کسانی که آواز خود را نزد رسول خدا آهسته کنند آنانند کسانی که خدا دلشان را به تقوی آزموده» به جان خودم پدرت و فاروقش با نزدیکی خودشان به رسول خدا (ص) او را آزار دهند و خود آن دو نفر آنچه را خدا از حق و حرمت رسول خدا (ص) واجب کرده رعایت نکردند، خدا حرمت مؤمنانی را که مرده‌اند مانند مؤمنان زنده مقرر نموده، به خدا ای عایشه اگر

آنچه را بـد داری از دفن حسن (ع) نزد پـدرش رسول خـدا (ص) میان ما و خدا روا بود می‌دانستی که بر غم انف تو در آن جا دفن می‌شد.

سپس محمد بن حنفیه رشته سخن را به دست گرفت و گفت:

ای عـایشه، یک روز بر استر و یک روز بر شتر، تو از بس با بنی هاشم دشـمنی نه خود را نگهـداری و نه به زمین قرار داری، عایشـه رو بـه وی کرد و گفت: ای پسـر حنفیه، این‌هـا زادگـان فاطمه‌انـد که سـخن می‌کننـد، تـو دیگر چه می‌گـوئی؟ امـام حسـین (ع) در جوابش گفت:

محمد را به کجا دور می‌کنی از بنی فاطمه؟ با این که از سه فاطمه است:

۱- فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم (زوجه عبد المطّلب و مادر عبد الله و ابی طالب و زبیر است- از مجلسی ره).

۲- فاطمه دختر اسد بن هاشم (زوجه طاهره ابو طالب و مادر امیر المؤمنین- ع-).

۳- فاطمه دختر زائده بن اصمّ بن رواحه بن حجر بن عبد معیص بن عامر (زوجه هاشم و مادر عبد المطّلب است).

عایشه در جواب حسین (ع) گفت: فرزند خود را دور کنید و او را از کنار قبر رسول ببرید! شما هستید مردمی که در سخن بر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۴۹

طرف خود پیروز گردید، فرمود: امام حسین (ع) او را نزد قبر مادرش برد و از آنجا بیرون آورد و در بقیع به خاک سپرد.

## باب اشاره و نص بر علی بن الحسین (ع)

۱- از ابی الجـارود که امام باقر (ع) فرمود: چون هنگام شـهادت حسـین (ع) در رسـید دختر بزرگ ترش فاطمه بنت الحسـین (ع) را طلبید و کتاب سر بسته و وصیت ظاهره‌ای به او داد، علی بن الحسین (ع) در این حال، سخت بیمار بود و به خود مشغول بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسـین (ع) داد، به خدا آن کتاب به ما رسـیده است، ای زیاد. گوید: من گفتم: خدا مرا قربانت کند در آن کتـاب چیست؟ فرمود: به خـدا هر چه اولاـد آدم از روز آفرینش خـدا مر حضـرت آدم (ع) را تا فناء دنیا نیاز دارنـد در آن است، به خدا تمام حدود و مجازاتها در آن ثبت است تا برسد به مجازات یک خراش در تن.

۲- به ابی الجارود فرمود: چون شهادت حسین (ع) در رسید وصیّت خود را در یک کتاب در هم پیچیده به دخترش فاطمه سپرد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۵۱

و چون کار حسـین (ع) بدان جا که مقدّر بود کشـید آن کتاب را به علی بن الحسین (ع) داد، به آن حضرت گفتم: در آن چه بود- یرحمک الله-؟ فرمود: هر چه فرزندان آدم بدان نیازمندند از روزی که دنیا به وجود آمده تا تمام شود.

۳- ابو بکر حضـرمی از امام صادق (ع) فرمود: چون حسـین (ع) آهنگ عراق کرد کتب و وصـیّت امامت را به ام سلمه سپرد و چون علی بن الحسین به مدینه برگشت ام سلمه آنها را به وی داد.

در نسخه صفوانی است: ۴- فلیح بن ابی بکر شـیبانی گوید: به خدا من خدمت علی بن الحسـین (ع) نشسته بودم و فرزندانش نزد او بودنـد که جابر بن عبـد الله انصاری خـدمت او آمد و بر او سـلام کرد و دست ابی جعفر امام باقر (ع) را گرفت و با او خلوت کرد و پس از آن گفت: به راستی رسول خـدا (ص) به من خبر داده که من محققاً مردی از خانـدان او را درک می‌کنم که او را محمد بن علی گویند و کینه‌اش ابا جعفر است و چون او را درک کردی سـلام مرا به او برسان، گوید: جابر رفت و ابو جعفر نزد ما برگشت و با پدرش علی بن الحسین (ع) و برادرانش نشست و چون نماز مغرب را خواند، علی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۵۳

بن الحسـین (ع) به ابو جعفر فرمود: جابر بن عبد الله انصاری با تو چه گفت؟ پاسخ داد که به من گفت: رسول خدا (ص) فرموده: تو

محققاً مردی از خانـدان مرا که نـامش محمـد بن علی و کینه‌اش ابو جعفر است درک می‌کنی، سـلام مرا به او برسان، پـدرش به او فرمود: گوارا بـاد بر تو ای پسـر جانم آنچه را خـدا از طرف رسولش در میان خانـدان نبوت به تو اختصاص داده است، مبادا برادران خود را از این موضوع مطّلع کنی تا برایت مکری اندیشند چنان که برادران یوسف برای یوسف نمودند.

## باب اشاره و نص بر ابی جعفر (ع) امام پنجم

۱- از اسـماعیل بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسـین از امام باقر (ع) فرمود: چون مرگ علی بن الحسـین (ع) در رسید، پیشتر از آن سبدی یا صندوقی که نزد او بود بیرون آورد و به من فرمود:

ای محمـد این صـندوق را ببر، در برابر چهار کس آن را بردنـد، و چون وفات کرد، برادرانش آمدند و مدّعی شدند که از آنچه در آن صندوق بوده بهره ما را بده، فرمود: به خدا در آن بهره‌ای برای شما نبود و اگر بود، آن را به من نمی‌داد، در آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۵۵

صندوق سلاح و کتب رسول خدا (ص) بود.

۲- عیسـی بن عبد الله از پدرش از جدش گوید: علی بن الحسین (ع) در حال مرگ رو به فرزندانش کرد که همه گرد او بودند و از میان همه به محمـد بن علی متوجه شد و فرمود: ای محمد، این صـندوق است آن را ببر به خانه خودت، فرمود: در آن اشـرفی طلا و پول نقره نبود ولی پُر از علم و دانش بود.

۳- حسـین بن ابی العلاء گویـد: از امام صادق (ع) شـنیدم، می‌فرمود که: عمر بن عبـد العزیز به ابن حزم (محمد بن حزم انصاری که در زمان پیغمبر، سال دهم هجرت در نجران که پـدرش از طرف پیغمبر حاکم آن بود متولد شده و در "نهایه "او را از فقهاء شـمرده و گویا در این زمان والی مدینه بوده) نوشت که در آمد موقوفه علی (ع) و عمر و عثمان را برای او بفرستد، ابن حزم در آمد موقوفه علی (ع) را از زیـد مطالبه کرد که در میان اولاد علی از همه بزرگتر بود. در جواب گفت: متولی بعـد از خودِ علی حسن بوده و بعد از حسن حسین و بعد از حسین علی بن الحسین و بعد از علی بن الحسین محمد بن علی علیهم السلام، باید او را بطلبی، ابن حزم نزد پـدرم فرسـتاد و پدرم نامه‌ای بهمراه من نزد او فرسـتاد و من نامه را به او دادم و یکی از خود ماها به امام گفت: این موضوع را اولاد حسن می‌شناسند؟

فرمود: آری چنانچه می‌دانند این شب است، ولی حسد است که آنها را به این اظهار مخالفت وامی‌دارد و اگر از راه حق دنبال حق

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۵۷

می‌رفتند برای آنها بهتر بود ولی آنها دنیا را می‌خواهند.

ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود:

عمر بن أبی عبـد العزیز به ابن حزم نوشت و ماننـد همین را ذکر کرده جز آنکه گوید ابن حزم نزد زید بن حسن که از پدرم بزرگتر بود فرستاد.

## باب اشاره و نص بر ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع)

۱- از أبی الصـباح کنـانی، گویـد: امـام باقر (ع) نگاهی به امام صادق (ع) کرد که راه می‌رود و به من فرمود: این را می‌بینی؟ این از آن کسانی است که خدا عزّ و جلّ فرموده (۵ سوره قصص): «و می‌خواهیم تفضل کنیم بر آن کسانی که در زمین ناتوان شمرده شد و آنها را ائمه نمائیم و آنها را وارث زمین گردانیم».

۲- هشام بن سالم از امام صادق (ع) فرمود: چون مرگ پدرم در رسـید، فرمود: ای ابا جعفر تو را نسبت به اصحابم به خوش رفتاری

وصیّت می کنم، گفتم: قربانت آنها را به مقامی از دانش و پرورش رسانم که هر کدام در شهری باشند نیاز به پرسش از کسی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۵۹

نداشته باشند.

۳- سدیر صیرفی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: به راستی از سعادت مرد است که فرزندی داشته باشد، در خلقت و در اخلاق و در شمائل به مانند خودش، و من در این پسرم خلقت و اخلاق و شمائل خود را می‌شناسم، یعنی امام صادق (ع).

۴- طاهر گوید: نزد امام باقر (ع) بودم که جعفر (ع) آمد، امام باقر (ع) فرمود: این بهترین مردم است.

۵- طاهر گوید: نزد امام باقر (ع) بودم که جعفر آمد، امام باقر (ع) فرمود: این بهترین مردم است.

۶- طاهر گوید: نزد امام باقر (ع) نشسته بودم و جعفر (ع) آمد، امام باقر (ع) فرمود: این بهترین مردم است.

۷- جابر بن یزیـد جعفی گوید: از امام باقر (ع) سؤال شد از قائم (ع) دست به امام صادق (ع) زد و فرمود: به خدا این قائم آل محمد (ص) است، عنبسه گوید: چون امام باقر (ع) وفات کرد، من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۶۱

خدمت امام صادق (ع) رسیدم و این خبر را به او گفتم، فرمود: جابر راست گفته.

سپس فرمود: شاید شما معتقد نیستید که هر امامی قائم است به امامت بعد از امامی که پیش از او بوده است.

۸- عبد الاعلی از امام صادق (ع) فرمود: پدرم هر چه در آنجا بود به من سپرد مرگش در رسید فرمود: چند گواه نزد من حاضر کن و مـن چهـار تن از قریش که یکی از آنهـا نـافع وابسـته عبـد الله بن عمر بـود حاضـر کردم، پس از آن فرمـود: بنـویس: این است که یعقوب به فرزندانش وصیّت کرد (۱۳۲ سوره بقره): «ای پسرانم به راستی خدا برای شما دینداری را برگزیده مبادا بمیرید جز اینکه مسلمان باشیـد (مبادا نامسلمان بمیرید)» و محمد بن علی (ع) به جعفر بن محمد (ع) وصیّت کرد و به او امر کرد تا در آن بُردی که روزهـای جمعه در آن نماز می‌خوانـده کفنش کنـد و عمامه مخصوص او را به سـرش بنـدد و گورش را چهار گوش بسازد و چهار انگشت از زمین بلنـد کند و هنگام خاک سپردن گره‌های کفن او را باز کند (جامه دوخته او را بکند) سـپس به گواهان فرمود: خدا رحمتتان کند برگردید، و چون آنها برگشـتند، گفتم: پدر جان این مطالب اهمیتی نداشت که شـما بر آن گواه گرفتید؟ فرمود: پسـر جانم، من بـد داشـتم که تو در تصـدّی امر دفن و کفن من مغلوب نظر دیگران شوی و بگوینـد که به او وصـیّت نشـده، من خواسـتم دلیل و مدرکی داشته باشی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۶۳

## باب اشاره و نص بر ابی الحسن موسی (ع)

۱- فیض بن مختـار گویـد: به امـام صادق گفتم: مرا از دوزخ بر آور بفرما بعـد از شـما امام ما کیست؟ و در این حال ابو ابراهیم که یک بچه‌ای بود به آن حضرت وارد شد، فرمود: این است امام شما به او بچسب.

۲- معاذ بن کثیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: از خدا خواسـتارم همان مقامی را که نسبت به تو به پدرت روزی کرده به تو هم از نسلت قبل از مرگ روزی کند، فرمود: خدا این لطف را کرده است، گوید: گفتم: او کیست؟ قربانت، به عبد صالح که در این حال خواب بود اشاره کرد و فرمود:

همین خواب، و او بچه بود.

۳- عبـد الرحمن بن حجاج گویـد: در همان سالی که ابو الحسن ماضـی (ع) را گرفتند من از عبد الرحمن پرسـیدم که این مرد (امام ما) به دست این مرد ظالم افتاد و ما نمی‌دانیم چه سـرانجامی دارد آیا به تو نسبت به یکی از اولادش چیزی رسیده، گفت: من گمان

نداشتم کسی این مسأله را از من بپرسد، من در منزل امام صادق خدمت او رسیدم و او در یک اطاق کذائی در خانه‌اش که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۶۵

محل نمازش بود تشریف داشت و دعا می‌کرد و سمت راستش موسی بن جعفر (ع) بود که آمین می‌گفت بر دعایش من به او عرض کردم: قربانت، می‌دانی که من تنها نظر به شما دارم و به شما خدمت کرده‌ام بعد از شما امام بر مردم کیست؟ فرمود: موسی زره را پوشیده و به اندام او رسا در آمده، گفتم: بعد از این دیگر نیاز به سؤالی ندارم.

۴- مفضل بن عمر گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم که ابو ابراهیم پسر بچه‌ای بود و نزد او آمد، امام به من فرمود: بخواه که او وصی من باشد و امر امامت او را به هر کدام از هم عقیده‌های خود که می‌دانی راز نگهدارند اظهار کن.

۵- اسحاق بن جعفر گوید: روزی نزد پدرم بودم و علی بن عمر بن علی (بن الحسین) به او گفت: قربانت، بعد از تو ما خانواده و مردم دیگر به که پناه برند؟ فرمود: به آن که دو جامه زرد پوشیده و دو گیسوان دارد و از این در به تو عیان گردد و هر دو لنگه در را با هر دو دست خود را باز کند، ما درنگی نکردیم که دو کف هر دو لنگه را گرفته بودند و آن را گشود و ابو ابراهیم (ع) بر ما طالع شد.

۶- صفوان جمال گوید: منصور بن حازم به امام صادق (ع) گفت: پدر و مادرم قربانت، هر بامداد و پسین جانهائی را دریابند و اگر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۶۷

چنین پیشامدی شد، امام کیست؟ امام صادق (ع) فرمود: اگر چنین شد او است امام شما و دست به شانه راست ابی الحسن (ع) زد چنانچه من می‌دانم و آن حضرت در این وقت پنج ساله بود (یا قدش پنج وجب بود) و عبد الله بن جعفر هم با ما نشسته بود.

۷- عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب گوید: به امام صادق (ع) گفتم: اگر چیزی شد (خدا برایم این روز را نیاورد) من به که اقتدا کنم، به پسرش موسی (ع) اشاره کرد، گفتم: اگر برای پسرش پیشامدی کرد و برادر بزرگ و پسر صغیری به جا گذاشت به کدام اقتداء کنم؟ فرمود: به پسرش، سپس امام فرمود: چنین است همیشه، گفتم: اگر او را نشناسم و محل او را ندانم؟ فرمود: می‌گوئی: خدایا من پیرو و دوست دار آن امامی هستم که فرزند امام گذشته است، که همین برای تو مجزی است ان شاء الله.

۸- مفضل بن عمر گوید: امام صادق نام ابو الحسن (ع) را برد که آن روز هنوز کودکی بود و فرمود: این است آن مولودی که در خاندان ما برای شیعیان ما از آن با برکت تری به وجود نیامده.

سپس رو به من کرد و فرمود: به اسماعیل جفا و درشتی نکنید.

۹- از فیض بن مختار در ضمن حدیثی طولانی در باره ابو

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۶۹

الحسن گوید: تا آنجا که امام صادق (ع) فرمود: او است سرور و امامت که از او پرسیدی خدمت او برو و به حق او اعتراف کن، من برخاستم سر و دست او را بوسیدم و به درگاه خدا عز و جل برای او دعا کردم، امام صادق (ع) فرمود: ولی بدان که خدا به ما اجازه نداد پیش از تو به دیگری اظهار کنیم، من گفتم: قربانت، اجازه می‌فرمائید به دیگری هم خبر دهم؟ فرمود: آری به اهلت و اولادت و به همراه من اهل و اولاد و رفیقانی بودند که یونس بن ظبیان هم از رفقاء من بود، و چون به آنها خبر دادم خدای عز و جل را سپاس گفتند، یونس گفت: نه به خدا باید من از زبان خود امام بشنوم و بسیار شتاب داشت، از منزل بیرون آمد و من هم دنبالش بودم و چون به در خانه رسیدم و او زودتر از من رسیده بود شنیدم که امام صادق (ع) به او می‌فرماید: ای یونس، مطلب همان است که فیض برای تو گفته است، گوید: یونس گفت: من شنیدم و اطاعت کردم، امام صادق (ع) به من فرمود: ای فیض او را با خود ببر.

۱۰- از طاهر (خادم امام صادق ع) که امام صادق (ع) عبد اللّه (فرزند بزرگتر خود را) سرزنش و عتاب می‌کرد و پند می داد و

می‌فرمود: چرا مانند برادر خود نیستی، به خدا من در چهره وی نور می‌بینم، عبد اللَّه می گفت: مگر پدر من و او یکی نیست و مادر من و او (اصل من و اصل او- نسخه اعلام الوری) یکی نیست؟ امام صادق به او می‌فرمود: او جان من است و تو پسر من هستی.

۱۱- یعقوب سراج گوید: من خدمت امام صادق (ع)

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۷۱

رسیدم و او بالا سر ابو الحسن موسی (ع) ایستاده بود که در گهواره بود، و رازی طولانی با او می گفت، من نشستم تا فارغ شد و برخاستم خدمت آن حضرت رفتم، به من فرمود: برو نزد مولاـ و آقایت و به او سلام کن، من نزدیک رفتم و به او سلام کردم و جواب سلام مرا با زبانی شیوا داد و سپس به من فرمود: برو نامی که دیروز برای دخترت گذاشتی تغییر بده زیرا آن نامی است که خدا آن را بد دارد و برای من نوزاد دختری بود که حمیراء نام گذاشته بودم و امام صادق (ع) به من فرمود: به دستور او کار کن تا هدایت شوی، من نام آن دختر را عوض کردم.

۱۲- سلیمان بن خالد گوید: امام صادق (ع) روزی در حضور ما، ابو الحسن را احضار کرد و به ماها فرمود: بر شما باد ملازمت این آقا به خدا او بعد از من سرور و امام شما است.

۱۳- ابو أیوب نحوی گوید: ابو جعفر منصور نیمه شبی مرا خواست و نزد او رفتم، بر تخت خود نشسته بود و جلو او شمعی بود و در دست او نامه‌ای، گوید: من چون سلام دادم آن نامه را پیش من انداخت و می گریست، گفت: این نامه از محمد بن سلیمان است که به ما گزارش داده، جعفر بن محمد وفات کرده است، إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ- تا سه بار- و کجا است مانند جعفر؟ سپس به من گفت:

بنویس، من دیباچه نامه را نوشتم و سپس گفت: بنویس، اگر به شخص معینی وصیت کرده او را پیش دار و گردنش را بزن،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۷۳

گوید: به او جواب رسید که به پنج نفر وصیت کرده یکی خود را ابو جعفر منصور و دیگر محمد بن سلیمان و عبد الله و موسی و حمیده.

۱۴- نضر بن سوید مانند این روایت را نقل کرده جز این که گوید: امام صادق وصیت کرد به ابی جعفر و منصور و عبد الله و موسی و محمد بن جعفر و یک آزاد کرده، امام صادق گوید: ابو جعفر گفت این اوصیاء را نمی‌توان کشت.

۱۵- صفوان جمّال گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از صاحب امر امامت؟ فرمود: صاحب این أمر نه لهو دارد و نه لعب و بازی، و ابو الحسن موسی که کودکی بود و با خود بزغاله از گوسفندان مکه داشت و به او می گفت: (اسجدی لربّک) آمد، امام صادق او را بر گرفت و در آغوش کشید و فرمود: پدر و مادرم قربانت، کسی که نه لهو دارد و نه لعب.

۱۶- فیض بن مختار گوید: من حضور امام صادق (ع) بودم که ابو الحسن موسی (ع) آمد و من به او چسبیدم و او را بوسیدم، امام صادق (ع) فرمود: شما شیعه، کشتی هستید و این ملاح و کشتیبان شما است، گوید: سال دیگر به حج رفتم و دو هزار اشرفی با خود داشتم و هزار دینار برای امام صادق فرستادم و هزار دینار برای امام موسی (ع) و چون خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدم، فرمود: ای فیض او را با من برابر دانستی؟ من عرض کردم: این کار

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۷۵

را به خاطر فرموده شما کردم، فرمود: به خدا من این کار را نکردم بلکه خدا عز و جل این مقام را به او داده.

## باب اشاره و نص بر ابی الحسن الرضا (ع)

۱- حسین بن نعیم صحاف گوید: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم، علی بن یقطین گفت: من نزد عبد صالح

نشسته بودم که پسرش رضا (ع) خدمت او آمد، امام به من فرمود:

ای علی بن یقطین، این علی سید اولاد من است هلا من کنیه خود را به او بخشیدم، هشام بن حکم کف دست خود را به پیشانیش کوبید و گفت: وای بر تو، چه گفتی؟ علی بن یقطین گفت:

به خدا آنچه را که گفتم از او شنیدم، هشام گفت من هم به تو خبر می‌دهم (به تو خبر داده خ ل) که امر امامت بعد از آن حضرت با وی می‌باشد.

۲- نعیم قابوسی از ابو الحسن (ع) فرمود: پسرم علی بزرگترین اولادم می‌باشد و خوش رفتارترین آنان نزد من و محبوب‌تر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۷۷

آنها بسوی من و او با من در جفر هم نظر است و در آن نظر نکند جز پیغمبر یا وصی پیغمبر.

۳- داود رقی گوید: به ابی ابراهیم گفتم: قربانت من پیر شدم، مرا از دوزخ نجات بده، آن حضرت اشاره به پسرش ابو الحسن کرد و فرمود:

بعد از من این صاحب الامر شما است.

۴- محمد بن اسحاق بن عمار گوید: به ابو الحسن اول گفتم:

مرا به کسی رهنمائی نکنی که دین خود را از او دریافت کنم؟

فرمود:

این پسر من علی است، به راستی پدر من دست مرا گرفت و مرا سر قبر رسول خدا (ص) برد و فرمود: پسر جانم خدا عز و جل فرماید (۳۰ سوره بقره): «به راستی من در زمین خلیفه‌ای مقرر سازم» و محققاً چون خدا عز و جل چیزی فرماید بدان وفا کند.

۵- داود رقی گوید: به ابو الحسن موسی (ع) گفتم: پیر شدم و استخوانم تهی شده و من از پدرت پرسیدم و مرا به شما رهنمائی کرد شما هم مرا رهنمائی کنید (پس از شما امام کیست) فرمود: این ابو الحسن الرضا است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۷۹

۶- زیاد بن مروان قندی از واقفه بود گوید: خدمت ابو ابراهیم (امام کاظم) رسیدم پسرش ابو الحسن (ع) نزد او بود، به من فرمود: ای زیاد، این پسرم فلانی است، نامه او نامه من است و سخن او سخن من و فرستاده او فرستاده من و هر چه گوید، قول، قولِ او است.

۷- محمد بن مفضل گوید: مخزومی به من باز گفت: (مادر او از اولاد جعفر بن ابی طالب بود) گفت: ابو الحسن موسی (ع) فرستاد دنبال ما و ما را جمع آوری کرد و فرمود: می‌دانید برای چه شما را دعوت کردم؟ گفتیم: نه، فرمود: که این پسرم وصیم و قیم به امرم و بعد از من خلیفه و جانشین من است، هر که از من وامی‌خواهد از این پسرم باید آن را بگیرد و به هر کس وعده‌ای دادم باید عمل بدان را از او خواهد و هر کس ناگزیر است مرا شخصاً ملاقات کند باید به وسیله نامه او باشد.

۸- حسین بن مختار گوید: وقتی ابو الحسن (ع) در زندان بود الواحی از طرف او به دست ما رسید بدین مضمون: عهد من به اکبر اولادم این است که این کار کند و آن کار کند و به فلانی چیزی مده تا من تو را ببینم یا این که خدا فرمان مرگ مرا امضاء کند.

۹- حسین بن مختار از طرف ابی الحسن (امام کاظم ع) زمانی که در بصره بود (در زندان عیسی بن ابی جعفر امیر بصره) در ضمن الواحی به ما نوشته شد که: دستور من به بزرگترین پسران من (علی بن موسی الرضا ع) این است که به فلانی چنان را بدهد و به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۸۱

فلانی چنین را و به فلانی هم چنان را و به فلانی چیزی ندهد تا خودم بیایم یا خدا عز و جل مرگ مرا مقدر کند، زیرا خدا هر چه خواهد کند.

۱۰- علی بن یقطین گوید: ابو الحسن (موسی) از زندان به من نوشت که فلان پسرم سید اولاد من است و من کنیه خود را به او بخشیدم.

۱۱- داود بن سلیمان گوید: به ابی ابراهیم (ع) گفتم: می ترسم پیش آمدی رخ دهد و تو را ملاقات نکنم، اکنون مرا از امام بعد از خودت مطلع کن، فرمود: فلان پسرم امام است، یعنی ابو الحسن (الرضا).

۱۲- نصر بن قابوس گوید: به ابی ابراهیم (امام کاظم ع) گفتم:

من از پدرت پرسیدم: امام بعد از تو کیست؟ به من خبر داد که توئی آن امام، و چون امام صادق فوت کرد مردم به راست و به چپ رفتند ولی من و اصحابم در باره تو شکی نداشتیم، بفرمائید بعد از شما امام کیست؟ فرمود: پسرم فلان.

۱۳- داود بن زربی گوید: مالی خدمت امام کاظم (ع) آوردم (سهم امام) مقداری از آن را بر گرفت و مقداری را وانهاد به من، گفتم: چرا این مقدار را وانهادی به من اصلحک الله فرمود: باشد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۸۳

تا صاحب امر امامت آن را از تو بخواهد، (یعنی این نشانه امام بعد از من است) چون خبر مرگ آن حضرت به ما رسید، ابو الحسن پسرش را فرستاد و آن مال را از من خواست و من به او دادم.

۱۴- یزید بن سلیط گوید: ما عازم عمل عمره بودیم که در میان راه به امام کاظم (ع) بر خوردیم من گفتم: قربانت آیا این جا را می‌شناسید و به خاطر می‌آورید؟، فرمود: آری آیا تو هم می‌شناسی و به خاطر می‌آوری؟، گفتم: آری، من و پدرم شما را با امام صادق به همراه برادرانت همین جا ملاقات کردیم، پدرم به آن حضرت گفت: پدر و مادرم قربانت، شما همه امامانی پاك هستید ولی مرگ دامنگیر همه است، به من دستوری تازه لطف کنید تا به جانشین خود باز گویم و بعد از من گمراه نباشد، امام فرمود: به چشم ای ابا عبد الله (کنیه سلیط بوده) اینان همه پسران منند و این آقا و سید آنها است (به شما اشاره کرد) او است که حکم و فهم و سخاوت و معرفت بدان چه مردم بدان حاجت دارند و در امر دین و دنیاشان مورد اختلاف است آموخته و دارای حسن خلق و جواب نیکو به سؤالات است او است بابی از ابواب خدا عز و جل و در او فضیلتی است از همه اینها بهتر، پدرم به او عرض کرد: آن چیست، پدر و مادرم قربانت؟ فرمود:

خدا عز و جل از صلب او بیرون آورد پشت و پناه این امت و علم و نور و فصل و حکومت آنها را، بهترین نوزاد و بهترین پرورده باشد، خدا به وسیله او خونها را حفظ کند و میانه مردم را اصلاح نماید و پراکندگی را برطرف سازد و رخنه را ببندد و برهنه را بپوشاند و گرسنه را سیر کند و ترسنده را آسوده خاطر کند و باران

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۸۵

ببارد و به بندگان ترحم کند، بهترین مرد باشد و بهترین جوان گفتارش محکم و قاطع است و خموشی او علم و دانش، برای مردم هر چه مورد اختلاف باشد بیان کند و به تیره و تبار خود در کودکی سرافراز و آقا باشد، پدرم به او عرض کرد: پدر و مادرم قربانت آیا از مادر زائیده شده؟ فرمود: آری و چند سال هم بر او گذشته، یزید گوید (چون رشته سخن به اینجا رسید): کسی آمد که با وجود او دیگر نمی‌توانستیم در این باره سخنی بگوئیم.

یزید گوید: من به امام عرض کردم شما هم به من خبری بدهید مانند خبری که پدرت به من داد، فرمود: آری، پدرم در زمانی بود که جز این زمان است (یعنی در زمان او آزادی بیشتری وجود داشت) من به او عرض کردم: هر که به این جواب قناعت کند خدا او را لعنت کند، گوید: امام کاظم (ع) خنده‌ای از ته دل کرد و سپس فرمود: ای ابا عماره به تو خبر می‌دهم که چون از منزل خود بیرون آمدم به فلان پسرم به خصوص وصیت کردم و پسران دیگر را هم در ظاهر با او شرکت دادم ولی در باطن و نهانی وصی خاص من او است او را به تنهایی بر گزیدم، اگر اختیار با من بود امر امامت را به پسرم قاسم وامی‌گذاردم، چون او را دوست دارم و

با او مهربانم ولی این امر با خـدا عز و جل است و هر جا خواهـد مقرر سازد خبر امامت او از رسول خدا (ص) به من رسـیده است او را به من نموده است و به من نموده است که همراه او کیست و همچنین به هیچ کدام از ما ائمه وصـیت نمی‌شود تا خبر آن از رسول خـدا (ص) برسـد و از جـدم علی (ع)، من به همراه جـدم انگشتری و شمشـیری و عصـا و کتابی و عمامه‌ای دیـدم و عرض کردم: یا رسول الله اینها چیست؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۸۷

به من فرمود: عمامه رمز سـلطنت خدا عز و جل است و شمشـیر عزت خدا تبارک و تعالی، کتاب نور خدا تبارک و تعالی است و اما عصا رمز نیروی خدا است و خاتم رمز جامع همه این امور است، سپس به من فرمود: امر امامت از تو به دیگری منتقل شده، گفتم: یا رسول الله به من بنما کـدام آنها است آن شـخص، رسول خدا (ص) به من فرمود: هیچ کدام از ائمه (ع) را ندیدم که از تو نسـبت به مفـارقت این امر امـامت بی‌تاب‌تر باشـد، اگر امر امامت روی محبت و دوستی بود (نسبت به فرزنـدی) اسـماعیل پیش پـدر تو از تو محبوب‌تر بود ولی این امر از طرف خدا عز و جل است، سپس امام کاظم (ع) فرمود:

همه فرزنـدان خود را از زنده و مرده در نظر آوردم و امیر المؤمنین (ع) به من فرمود: این سیّد آنها است و اشاره کرد به علی (ع) او از من است و من از او و خدا نیکوکاران را دوست دارد.

یزیـد گویـد: سـپس امام کاظم (ع) فرمود: ای یزید این حدیث نزد تو امانت است به آن خبر مده مگر خردمندی یا یک بنده خدائی که او را راست و درست بـدانی و اگر برای گـواهی از تو پرسـند طبق آن گواهی بـده و این است فرموده خـدا عز و جـل (۵۹ سوره نساء):

«به راستی خدا به شما فرمان می‌دهد که امانات را به اهل آن بپردازید» و نیز برای ما فرموده (۱۴۰ سوره بقره) «کیست که ستمکارتر باشـد از آن که یک گواهی از خـدا دارد و نهان کنـد» گوید: پس امام کاظم (ع) فرمود: من رو به رسول خدا (ص) کردم و گفتم: پدر و مادرم قربانت، ائمه را برایم جمع کردی کدام آنها او است (یعنی کدام امام است) فرمود: آن که به نور خدا عز و جل می‌بیند و به فهم الهی می‌شـنود و به کمک او سـخن می‌گویـد، درست است و خطاء نـدارد و می‌داند و نادانی ندارد و آموخته است از نظر حکمت و دانش هر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۸۹

دو، او، این است، و دست پسـرم علی را گرفت، سـپس فرمود: چه اندازه بودن تو با او کم است، چون از سفر برگردی وصیت کن و کارهـایت را اصـلاح کن و از هر چه خـواهی فراغت جو، زیرا تـو از آنهـا جـدا می‌شوی و بـا دیگران همسـایه می‌گردی و هر گـاه خواستی علی (ع) را بطلب تا تو را غسل دهـد و کفن کند، زیرا غسل او تو را پاک کند و جز آن درست نباشد، این سـنتی است که ثابت شـده، تو در برابر او دراز بکش (برای ادای نماز بر میت تو) و برادران و عموهایش را دنبال سـر او به صف کن و به او دسـتور بـده که تا نه تکبیر بر تو بگویـد (نماز میت عمومی پنج تکبیر است و ما زاد آن برای احترام است که نسبت به بزرگان مذهب مورد رخصت گردیده طبق موارد خاصه و منصوصه) زیرا وصـیت او پا بر جا است و در زندگی تو جانشین تو است، سـپس اولاد خود را جمع کن و گواه بر آنها بگیر و خدا را گواه ساز و همان خدا برای گواه بس است.

سپس امام کاظم (ع) به من فرمود: من در این سال گرفتار می‌شوم و کار امامت با پسـرم علی (ع) است که هم نام علی و علی اسـت علی اول علی بن ابی طالب است و علی دیگر، علی بن الحسین (ع) به وی فهم و حلم و مهر و دین و محنت علی اول عطا شده است و محنت و صبر علی دیگر بر آنچه بـد دارد و نمی‌توانـد سـخنی بگوید مگر چهار سال پس از مردن هارون، سـپس به من فرمود: ای یزیـد، چون به اینجا گـذر کنی و او را ببینی و محققاً او را خواهی دید به او مژده بده که محققاً برای او پسـری متولد گردد که امین است و مأمون و مبارک و او به تو خبر دهـد که با من ملاقات کردی، در این وقت به او خبر ده آن کنیزکی که این پسـر از او است،

کنیزکی است از خاندان ماریه کنیز رسول خدا (ص) ام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۹۱

ابراهیم و اگر توانستی سلام مرا به او برسانی برسان.

یزید گوید: پس از در گذشت امام کاظم (ع) علی بن موسی الرضا را ملاقات کردم و او با من آغاز سخن کرد و گفت: ای یزید در باره انجام عمره چه می‌گوئی؟ گفتم: پدر و مادرم قربانت، اختیار با شما است، من خرجی ندارم، فرمود: سبحان الله، ما به تو تکلیفی نکنیم که متعهد خرج تو نباشیم، و به همراهی آن حضرت برای انجام عمره بیرون شدیم تا به همان جا رسیدیم، او با من آغاز سخن کرد و فرمود: ای یزید در اینجا بسیار شده که با همسایگان و عموهایت بر خوردی، گفتم: آری، و سپس داستان را برای او گفتم، فرمود: آن کنیزک هنوز نیامده و چون به دست من رسد سلام پدرم را به او می‌رسانم، و با هم به مکه برگشتیم و در همان سال آن کنیزک را خریداری کرد و دیری نگذشت که آبستن شد و آن پسر را زائید، یزید گوید: برادران علی (ع) امیدوار بودند که در امامت وارث او باشند و با من بی‌گناه دشمن شدند، اسحاق بن جعفر می‌گفت به آنها: به خدا من او (یزید) را دیدم نسبت به پدرم امام کاظم مقامی و موقعی داشت و به جایی می‌نشست که من در آنجا راه نداشتم.

۱۵- یزید بن سلیط گوید: امام کاظم (ع) در وصیت خود این عده را گواه گرفت:

۱- ابراهیم بن محمد جعفری. ۲- اسحق بن محمد جعفری.

۳- اسحق بن جعفر بن محمد. ۴- جعفر بن صالح.

۵- معاویه جعفری. ۶- یحیی بن حسین بن یزید بن علی.

۷- سعد بن عمران انصاری. ۸- محمد بن حارث انصاری.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۹۳

۹- یزید بن سلیط انصاری. ۱۰- محمد بن جعفر بن سعد أسلمی و او نویسنده وصیت نامه نخست بود به این مضمون: گواه است که نیست شایسته پرستش جز خدا، یگانه است، شریک ندارد و گواه است که محمد بنده و رسول او است و بر این که قیامت آید شکّی ندارد و بر این که خداوند هر که در گورها است زنده می‌کند و بر این که زنده شدن بعد از مرگ حق است و وعده خدا حق است و حساب حق است و قضاء حق است و ایستادن برابر خدا حق است و هر آنچه محمد (ص) آورده درست است و هر آنچه روح الامین آورده درست است، بر این عقیده زنده‌ام و بر آن می‌میرم و بر آن مبعوث می‌شوم ان شاء الله، آنها را گواه می‌گیرم که این وصیت من است به خط خودم و من از وصیت جدّم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و از وصیت محمد بن علی (ع) هم نسخه گرفتم، به مانند همین، و حرف به حرف آنها را استنساخ کردم و از وصیت جعفر بن محمد (ع) هم به مانند آن، من به طور تحقیق به علی وصیت کردم و در درجه دوم پسران من هم همراه او باشند اگر خواست و آنها را شایسته آن شناخت و دوست داشت که با او همراه باشند و اگر نخواست و بد داشت آنها را و خواست که آنها را از وصیت بیرون کند اختیار با او است و با وجود او امری ندارند.

من به او وصیت کردم در باره موقوفات و اموال و کنیزها و بنده‌هائی که دارم، و سرپرستی کودکانم که به جا گذاردم و اولادم با ابراهیم و عباس و قاسم و اسماعیل و احمد و ام احمد است، ولی سرپرستی زنانم مخصوص به علی است نه آنها، و ثلث موقوفه پدرم و ثلث من در اختیار او است به هر چه خواهد صرف کند و مانند صاحب مال در آن تصرف کند، اگر خواهد بفروشد یا ببخشد یا به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۹۵

کسی واگذارد یا صدقه بدهد بر کسانی که من نام بردم برایش یا بر دیگران که نام نبردم اختیار با او است و او در اجرای وصیت

من خود من است نسبت به مالم و خانواده‌ام و اولادم و اگر صلاح ببیند که برادران او را که من در نوشته خودم نام بردم بگمارد بر وظیفه آنها، آنها را برقرار دارد و اگر نخواهد و بد داشته باشد حق دارد آنها را بیرون کند و سرزنشی و اعتراضی به او متوجه نیست و کلامش رد ندارد، اگر دریافت که جز آنچه من از آنها توقع داشتم بعد از من در مقام مخالفت باشند و بخواهد آنها را از تصدی کارشان جلو گیرد اختیار با او است و اگر یکی از آنها بخواهد خواهر خود را (که از مادر او است) شوهر دهد حق ندارد او را شوهر دهد جز با اجازه و دستور او، زیرا او به وضع زناشوئی قوم خود آشناتر است.

هر کسی از سلطان وقت یا دیگری از مردم او را از عملی بر طبق وصیت باز دارد یا میان او و آنچه ذکر کردم حائل شود یا یکی از برادران و خویشانی که در وصیت نام آنها را بردم این عمل را بکنند، از خدا و رسول خدا بیزار باشند و خدا و رسولش از آنها بیزار باشند و لعنت و خشم خدا بر آنها باد با لعنت همه لاعنان و فرشتگان مقرب و پیغمبران و رسولان و جمع مؤمنان، هیچ سلطانی را نرسد که او را از عملی باز دارد، برای او نزد من بدهکاری و غرامتی نیست و هیچ کدام از اولادم نزد من مالی ندارند و او (علی الرضا "ع) "در هر چه گوید باید تصدیق شود، اگر کم باشد او داناتر است و اگر هم بیش باشد او راستگو است همچنان، و مقصود من از وارد کردن دیگران اولادم که نام بردم در وصیت همان ترویج نام و احترام آنها است.

کنیزان من که از من اولادی دارند هر کدام در منزل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۹۷

مخصوص خود بمانند و به عفت و حجاب خود بپایند آنچه در زندگی من برای آنها خرج و نفقه بوده است به آنها داده شود، آن هم به نظر وصی من علی الرضا وابسته است، و هر کدام بیرون شد و شوهر کرد دیگر حق ندارد به مأوای من برگردد جز این که علی نظر دیگری بدهد، دختران من هم چنین باشند، هیچ کدام از برادران مادریشان و نه سلطان حق ندارد بی‌مشورت او (علی الرضا) آنها را شوهر دهند. اگر خلاف این کنند خدا و رسولش را مخالفت کردند و در ملك من با او نبرد کردند، آن وصی به زناشوئی قوم خود شناساتر است، اگر خواهد شوهر دهد و اگر خواهد بی‌شوهر گذارد، من به آنها هم طبق آنچه در این وصیت نامه است سفارش کردم و خدا را بر آنها گواه گرفتم و آن وصی و ام احمد هم هر دو گواهند، احدی حق ندارد وصیتنامه مرا باز کند و آن را منتشر سازد ولی خود وصی غیر از این است و هر گونه اختیاری دارد، هر که بد کند به خود کرده و هر که خوب کند به خود کند و پروردگارت به هیچ وجه در باره بندگان ستم کار نیست و صلی الله علی محمد و آله، هیچ کس چه سلطان یا دیگری حق ندارد این وصیتنامه مرا که پائین آن را مهر کردم بگشاید و مهر آن را بشکند، هر که این کار کند لعنت و خشم خدا بر او باد و لعنت همه لاعنین و فرشته‌های مقرّب و جمع رسولان و مؤمنان از مسلمانان بر آن که این وصیتنامه مرا باز کند، نوشت و مهر نهاد بر آن ابو ابراهیم (امام کاظم ع) و گواهان و صلی الله علی محمد و علی آله.

ابو الحکم گوید: عبد الله بن آدم جعفری به من باز گفت از قول یزید بن سلیط که ابو عمران طلحی قاضی مدینه بود و چون امام کاظم (ع) در گذشت برادران امام هشتم او را به محضر طلحی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۹۹

قاضی کشاندند، عباس بن موسی (یکی از برادرها) به قاضی گفت:- أصلحك الله و أمتع بك- (خدا عمرت را زیاد کند و سایه‌ات را از سر مسلمانان کم نکند) در تهِ این وصیتنامه گنجی و گوهری است و این برادر ما می‌خواهد آن را پنهان کند و خودش بر دارد و به ما ندهد و پدر مرحومم همه چیز را به اختیار او گذاشته و ما را بی‌چیز و بینوا رها کرده و اگر نبود که خود داری می‌کنم در برابر همه به شما خبر قابل توجهی می‌دادم.

چون عباس سخن را به اینجا رسانید، ابراهیم بن محمد از جا جست و گفت: اگر چنین خبری بدهی ما تو را تصدیق نکنیم و از تو نپذیریم و نزد ما سرزنش شده و رانده گردی و خرد و سالخورده ما تو را دروغگو شناسند، پدرت بهتر تو را می‌شناخت اگر خیری

در او بود به تو اختیاری می‌داد پدرت در عیان و نهان به تو عارفتر بود و تو را بر دو دانه خرما امین نمی‌دانست، سپس اسحق بن جعفر بر سر او جست و دامن او را گرفت و گفت: راستی تو بی‌خرد و ناتوان و احمق همه هستی این هم روی آن کار دیروز تو باشد.

و دیگر همراهان قوم هم به اسحق کمک کردند، ابو عمران قاضی به علی (ع) عرض کرد: شما تشریف ببرید، و آن لعنی که امروز پدرت به من نثار کرده مرا بس است، پدرت به تو اختیارات وسیعی و مال فراوانی داده، به خدا هیچ کس از پدر پسر را بهتر نمی شناسد، به خدا در نزد ما نه سبک سر بود و نه سست رأی.

عباس به قاضی گفت: أصلحك الله، مهر وصیتنامه را بردار و هر چه در آن است بخوان، ابو عمران گفت: من مهر آن را بر نمی دارم آنچه لعنت پدرت به من امروز نثار کرده مرا بس است، عباس گفت: من خودم مهر آن را بردارم؟ قاضی گفت: تو خود دانی،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۰۱

عباس مهر را برداشت و چون وصیتنامه را خواندند در آن اخراج برادران از وصیت و اقرار علی (ع) ثبت بود و نوشته بود همه آنها در اختیار و ولایت علی الرضا هستند چه بخواهند و چه نخواهند و آنها همه از حق تصرف در صدقه، وقف، و دیگر اموال و امور خارجند، گشودن وصیت نامه برای آنها بلا و رسوائی و خواری شد و برای علی الرضا سرافرازی و خیر، و در وصیتنامه‌ای که عباس باز کرد این شهود قید شده بود:

۱- ابراهیم بن محمد. ۲- اسحق بن جعفر.

۳- جعفر بن صالح. ۴- سعید بن عمران.

و روی ام احمد را در مجلس قاضی باز کردند چون مدعی شدند خودِ او نیست، تا روی او را گشودند و او را شناختند و در این وقت ام احمد گفت: آقایم (امام کاظم) به خدا به من فرمود که تو را به زور بگیرند و به محضرها بکشانند، اسحق بن جعفر او را از این سخن منع کرد گفت: خاموش، زن هر که باشد ضعیف است، من گمان ندارم آن حضرت هیچ همچو حرفی زده باشد.

سپس علی الرضا رو به عباس کرد و فرمود: ای برادر، من می‌دانم بدهکاری و دیون به شما فشار آورده و شما را بدین کار و کشمکش واداشته، ای سعید تو برو معین کن چه اندازه بدهکارند و همه را بپرداز و من به خدا از همراهی با شما و احسان به شما کوتاهی نکنم تا زنده باشم، شما هر چه خواهید بگوئید، عباس در جواب گفت: هر چه به ما بدهی از زیادی مال خود ماست و مال ما نزد تو بیش از اینها است، فرمود: هر چه خواهید بگوئید، آبروی من آبروی شما است، اگر خوش رفتاری کنید نزد خدا اجر خوب دارید و اگر بدی کنید به راستی خدا بسیار آمرزنده و مهربان است، به خدا شما

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۰۳

می‌دانید که من امروز فرزندی ندارم و وارثی جز شما ندارم و اگر چیزی از این مال به گمان شما نگهدارم یا پس انداز کنم همانا برای شماها است و به شما بر می‌گردد، به خدا از روزی که پدر شما (ع) وفات کرده چیزی به دست نیاوردم جز آن که در مصارفی خرج کردم که شما خودتان می‌دانید و دیده‌اید، عباس از جا جست و گفت، به خدا چنین نیست و خدا تو را بر ما صاحب اختیار نکرده ولی پدر ما بر ما حسد برده و آن را خواسته که خدا برای او و برای تو روا ندانسته تو خود می‌دانی که من صفوان بن یحیی فروشنده پارچه‌های سابری را می‌شناسم (صفوان وکیل امام رضا و امام جواد بوده و از این روایت معلوم می‌شود وکیل امام کاظم" ع "هم بوده است- از مجلسی "ره) "و اگر زنده ماندم او را گلو گیر می‌کنم و تو را هم با او.

علی الرضا (ع) فرمود:

لا حول و لا قوة الّا بالله العلی العظیم،

اما من ای برادرانم خدا می‌داند که از دل خوشی شماها را می خواهم، بار خدایا اگر تو می‌دانی که من مصلحت آنها را می‌خواهم

و به آنها نیکی کننده‌ام و صله رحم می‌نمایم و دلبند کارهای آنها هستم در شب و روز، مرا برای کارهای آنها یاری کن و عوض خیر به من عطا کن و اگر قصد دیگری دارم تو علام الغیوبی، آنچه را مستحقم به من پاداش بده اگر بد است بد و اگر خوب است خوب، بار خدایا آنها را اصلاح کن و خوشی برای آنها فراهم کن و شیطان را از ما و آنها دور کن و آنها را به طاعت خود یاری ده تو رفیق رشد و رستگاری، اما من ای برادر بر خوشی شماها همه حریصم و برای اصلاح و بهی شما در تلاشم و خدا وکیل و شاهد است بر آنچه می گویم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۰۵

عباس گفت: من خوب زبان تو را می‌شناسم "نقش تو نزد من بر آب است "و با این جمله از هم جدا شدند و صلی الله علی محمد و آله.

۱۶- ابن سنان گوید: یک سال پیش از آنکه ابو الحسن موسی (ع) به عراق آید خدمت آن حضرت رسیدم و پسرش علی (ع) در برابر او نشسته بود، به من نگاهی کرد و فرمود: ای محمد متوجه باش که در این سال جنبشی (سفری) باشد، از آن بی‌تابی مکن، گوید: گفتم، قربانت چه می‌شود آنچه فرمودی مرا پریشان کرد؟ فرمود: من نزد این سرکش می‌روم ولی از خود او به من آفتی نرسد و نه از آنکه بعد از او باشد، گوید: گفتم: آن چه باشد؟ قربانت، فرمود: هر که ستم کند به حق این پسرم و منکر امامتش گردد بعد از من چون کسی است که ستم به علی بن أبی طالب (ع) کرده و منکر امامت او شده بعد از رسول خدا (ص)، گوید: گفتم: اگر خدا به من عمری داد حق وی را به او تسلیم کنم و به امامتش اقرار نمایم، فرمود: ای محمد، راست گفتی خدا عمر تو را طولانی کند و حق او را به وی تسلیم کنی و معترف به امامت او و امامت آن که بعد از او است باشی، گوید: گفتم: او کیست؟ فرمود: محمد پسرش، گوید: گفتم: برای او هم رضا و تسلیم دارم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۰۷

## باب اشاره و نص بر ابی جعفر دوّم امام محمد تقی (ع)

۱- یحیی بن حبیب زیّات گوید: به من خبر داد کسی که نزد ابی الحسن الرضا (ع) نشسته بود که چون از خدمت آن حضرت بر خواستند، فرمود: ابا جعفر را (امام محمد تقی) ملاقات کنید و به او سلام بدهید و با او تجدید عهد کنید، و چون آن جمع برخاستند و رفتند رو به من کرد و فرمود: خدا مفضل را رحمت کند، او به کمتر از این قناعت می‌کرد.

۲- معمر بن خلاد گوید: از امام رضا (ع) شنیدم، چیزی گفت و فرمود: چه حاجتی به این دارید؟ این ابو جعفر است که او را به جای خود نشاندیم و جانشین خود کردم و فرمود: ما خاندانی هستیم که صغیر ما از کبیر ما ارث برند به مانند هم هیچ تفاوتی ندارند- یعنی کم سنّی او مانع از مقام امامت و تصدی خلافت حقّه نیست. از مجلسی ره- و ذکر شیئاً- یعنی چیزی از نشانه‌های امامت را یاد آور شد یا آنکه راجع به انحصار امامت در اولاد حسین چیزی گفت و فرمود به برادرها نمی‌رسد و از این مطالب راجع به امر امامت و بعضی آن را "ذکر "از مجهول باب تفعیل دانند، یعنی حضور آن حضرت عرض شد.

۳- محمد بن عیسی گوید: من خدمت ابی جعفر دوّم (ع) رسیدم، او در باره چیزهائی با من مناظره کرد و سپس فرمود: ای ابا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۰۹

علی شک را از دل خود بردار، پدرم جز من ندارد.

۴- حسین بن بشّار گوید: ابن قیاما به ابی الحسن الرضا (ع) نامه نوشت و در ضمن گفت: چطور تو امامی با این که پسر و جانشین نداری، امام رضا (ع) با چهره خشمگین به او جواب داد: تو از کجا می‌دانی که من پسر ندارم، به خدا روزگاری نگذرد جز آن که خدا به من پسری دهد که به وسیله او فرق میان حق و باطل نهد (ابن قیاما همان حسین است که واقفی مذهب بوده است).

۵- ابن ابی نصر گوید: ابن النجاشی به من گفت: بعد از سرور تو (امام رضا "ع") "امام کیست؟ من دلم می‌خواهد از او بپرسی تا من بدانم، من خدمت امام رضا (ع) رسیدم و به او خبر دادم گوید: به من فرمود: امام پسر من است، سپس فرمود: کسی جرات دارد بگوید: پسر من، و اولادی نداشته باشد؟.

۶- معمر بن خلّاد گوید: پس از ولادت ابی جعفر (محمد تقی "ع") "نزد امام رضا (ع) چیزی مذاکره کردیم (در امر امامت) فرمود: چه نیازی به این سخن‌ها دارید؟ این ابو جعفر است که به جای خود نشانده‌ام و جانشین خود کرده‌ام.

۷- ابن قیاما واسطی گوید: داخل شدم بر علی بن موسی (ع) و بدو گفتم: آیا دو امام (در یک زمان) خواهند بود؟ فرمود نه جز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۱۱

این که یکی از آن دو صامت و ساکت باشد، بدو گفتم: این شما هستید که بعد از شما برای شما امام صامتی نیست و هنوز ابو جعفر (محمد تقی "ع) "برای او متولد نشده بود به من فرمود: به خدا که خدا برای من فرزندی قرار دهد که به وسیله او حقّ و أهل حقّ را ثابت نگهدارد و باطل و اهل باطل را محو سازد، بعد از یک سال ابو جعفر (محمد تقی ع) متولد شد و ابن قیاما واقفی مذهب بود.

۸- حسن بن جهم گوید: خدمت امام رضا (ع) نشسته بود پسرش را که هنوز صغیر بود پیش خواند و در کنار منش نشانید و به من فرمود: او را برهنه کن و پیراهنش را بکن، من پیراهن او را بیرون آوردم، به من فرمود: میان دو شانه‌اش را نگاه کن من نگاه کردم و ناگاه دیدم در یکی از دو کتفش مانند مُهری است که در گوشت فرو رفته، سپس فرمود: این را می‌بینی؟ مانند آن در همین جا بر شانه پدرم بود.

۹- ابی یحیی صنعانی گوید: من خدمت امام رضا (ع) بودم پسرش ابو جعفر (ع) را که صغیر بود آوردند، فرمود: این است مولودی که برای شیعیان ما از او با برکت‌تری زائیده نشده.

۱۰- صفوان بن یحیی گوید: به امام رضا (ع) گفتم: ما پیشتر دعا می‌کردیم که خدا ابو جعفر (ع) را به شما ببخشد، شما می‌فرمود: که خدا پسری به من خواهد داد، اکنون خدا او را به شما بخشید، چشم ما را روشن کن (یعنی امامت او را اعلام کن) خدا روز مرگ تو را به ما ننماید، اگر پیش آمدی شد به چه کسی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۱۳

مراجعه شود؟ با دست خود اشاره به ابی جعفر (ع) کرد که برابرش ایستاده بود، گفتم قربانت این پسری سه ساله است؟ فرمود: کم سالی به امامت او زیانی ندارد، عیسی (ع) سه ساله بود که قیام به پیغمبری و اقامه حجت الهیه نمود (در اعلام الوری از کافی "کمتر از سه سال "نقل شده است- تصحیح آقای غفاری).

۱۱- معمر بن خلاد گوید: از اسماعیل بن ابراهیم شنیدم به امام رضا (ع) می‌گفت: در زبان پسرم سنگینی است، او را فردا خدمت شما می‌فرستم تا دستی به سرش بکشید و برایش دعا کنید، زیرا او چاکر و پیرو شما است، فرمود: او چاکر و پیرو ابی جعفر است، فردا او را نزد وی بفرست.

۱۲- محمد بن حسن بن عمار گوید: در مدینه خدمت علی بن جعفر بن محمد علیهم السلام نشسته بودم، من دو سال خدمت او بودم و اخباری را که از برادرش (امام کاظم ع) شنیده بود می نوشتم، در این میان به ناگاه ابو جعفر محمد بن علی الرضا (ع) در مسجد پیغمبر بر او وارد شد و علی بن جعفر بی‌کفش و رداء از جا جست و خدمت او رسید و دست او را بوسید و او را احترام نمود، ابو جعفر (ع) به او فرمود: عمو جان بنشین خدایت رحمت کند گفت:

ای آقای من چطور بنشینم و شما ایستاده باشید؟ چون علی بن جعفر به مسند خود برگشت (مثل این که مجلس درسی داشته) اصحابش او را سرزنش کردند و می گفتند: تو عموی پدر او هستی و با او این کار می‌کنی؟ فرمود: خاموش باشید، در صورتی که

خدا عز و جل

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۱۵

(دست به ریش سفید خود گرفت) این ریش سفید را لایق امامت ندانسته و این جوان را لایق و اهل دانسته و او را بدان مقام كه باید متمكن ساخته، من منكر فضل او گردم، نعوذ بالله، بلكه من بنده او هستم.

۱۳- خیرانی از پدرش گوید: من در خراسان برابر ابو الحسن (امام رضا "ع) "ایستاده بودم، یكی گفت: ای آقایم من اگر پیشآمدی شد به كه مراجعه شود؟ فرمود: به ابی جعفر پسرم، گویا آن گوینده سنّ ابو جعفر را كم شمرد، امام رضا (ع) فرمود: به راستی خدا تبارك و تعالی عیسی بن مریم (ع) را رسول و پیغمبر و صاحب شریعت تازه مبعوث كرد در سنی كوچك‌تر از سنی كه ابو جعفر دارد.

۱۴- زكریا بن یحیی بن نعمان صیرفی گوید: شنیدم علی بن جعفر برای حسن بن حسین بن علی بن حسین باز می‌گفت كه: به خدا، خداوند ابو الحسن الرضا (ع) را یاری كرد، حسن به او گفت:

آری به خدا قربانت برادرانش به او شوریدند و ستم كردند.

علی بن جعفر فرمود: آری به خدا، ما عموهای او هم به او ستم كردیم، حسن به او گفت: قربانت شما چه كردید، من از وضع شما اطلاعی ندارم؟ گوید: فرمود كه: برادرانش به او گفتند و ما هم نیز به او گفتیم كه: میان ما هرگز امامی سیاه چرده نبوده.

امام رضا (ع) فرمود: او پسر من است، گفتند: رسول خدا (ص) به طبق قیافه حكم صادر كرده، فرمود: شما قیافه‌شناسان

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۱۷

را بخواهید ولی من نمی‌خواهم و به آنها خبر ندهید برای چه دعوتشان می‌كنید و همه در خانه خود باشید، و چون آمدند ما همه در باغ نشستیم و عموها و برادرها و خواهرها در صف شدند، به امام رضا (ع) جبّه پشمی پوشیدند و كلاه پشمی بر سر او نهادند و یك بیل سر شانه او گذاردند و به او گفتند: برو در باغ و به مانند یك كارگر باغ باش، سپس ابی جعفر (ع) را آوردند و به آن قیافه‌شناسها گفتند: این پسر را به پدرش منسوب سازید، گفتند: پدرش در میان این جمع نیست ولی این عموی پدر او است و این هم عموی او است و این هم عمه او است و اگر پدر او اینجا باشد باید همین كارگر باغ باشد، زیرا هر دو پای این بچه و هر پای او یكی است و چون امام رضا (ع) نزد آنها برگشت، گفتند: همین پدر او است.

علی بن جعفر گوید: سپس من خواستم و لب بر لب ابو جعفر (ع) نهادم و آب دهانش را مكیدم و گفتم: من گواهم كه تو امام من هستی نزد خدا، امام رضا (ع) گریست و سپس فرمود: عمو جان نشنیدی كه پدرم می‌فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: می‌آید پسر بهترین كنیزان، فرزند كنیز نوبی نژاد خوش دهان (دهانش خوشبو است) و نجیب زهدان، وای بر آنان خدا لعنت كند اعیبس و نژادش را كه فتنه انگیز است و آنها را چند سال و چند ماه و چند روز می‌كشد، به خواری آنها را می‌راند و جام ناگوار تلخی به كامشان می‌ریزد، او است امام غائب و در بدر و خون خواه، پدر و جدش به قربانش، غیبت كند و در باره او گویند: مُرد یا نابود شد، به كدام دره افتاد، ای عمو جان آیا این امام جز از نسل من است، گفتم:

قربانت، راست فرمودی.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۱۹

## باب اشاره و نص بر ابی الحسن سوّم امام علی نقی (ع)

۱- اسماعیل بن مهران گوید: چون ابو جعفر (ع) نخستین بار از مدینه به بغداد می‌رفت، هنگام سفر به او گفتم: قربانت، من در این سوی كه میروی بر تو نگرانم، پس از تو امر امامت با كیست؟ با لب خندان به سوی من برگشت و فرمود: غیبت من در این سال

چنان نیست که تو گمان می‌کنی، و چون در سفر دوم نزد معتصم می‌رفت خدمتش رسیدم و عرض کردم: قربانت شما می‌روید بفرمائید این امر امامت بعد شما با کیست؟ آن حضرت گریست تا ریش مبارکش تر شد و سپس رو به من کرد و فرمود: در این سفر من مورد خطرم، امر امامت بعد از من با پسرم علی (ع) است.

۲- خیرانی از پدرش که او گفته: بر در خانه ابی جعفر (امام نهم "ع) "ملازم خدمتی بوده که بر آن گماشته بوده است، و احمد بن محمد بن عیسی سحرگاه هر شب می‌آمد تا علت بیماری او را بپرسد و بداند و آن فرستاده‌ای که میان ابی جعفر و میان پدرم رفت و آمد می‌کرد، وقتی می‌آمد احمد از نزد پدرم خارج می‌شد و پدرم با او خلوت می‌کرد.

یک شب من بیرون رفتم و احمد بر خاست و پدرم با فرستاده امام خلوت کرد و احمد عقبگرد کرد و در جایی که صحبت آنها را می‌شنید ایستاد، فرستاده امام به پدرم گفت: آقا و مولای تو

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۲۱

به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: من، در می‌گذرم و امر امامت با پسرم علی است و او بعد من بر شما همان حقی را دارد که من بعد از پدرم بر شماها داشتم، فرستاده امام رفت و احمد به جای خود برگشت و به پدرم گفت: فرستاده امام با تو چه گفت؟ پدرم گفت:

خیر بود: احمد گفت: آنچه را گفت من شنیدم، تو از من کتمان مکن و آنچه شنیده بود باز گفت.

پدرم گفت: این که کردی خدا بر تو حرام کرده زیرا خدا تعالی می‌فرماید (۱۲ سوره حجرات): «تجسس نکنید» ولی این گواهی را داشته باش، شاید روزی بدان نیازمند شویم و مبادا تا موقع آن به کسی اظهار کنی، و چون صبح شد پدرم مضمون این رسالت را در ده ورقه جداگانه نوشت و مهر کرد و آنها را به ده تن از وجوه و بزرگان شیعه سپرد و گفت: اگر پیش از آن که من آنها را از شماها مطالبه کنم مردم شما اجازه دارید آنها را باز کنید و هر چه در آنها نوشته است اعلام کنید.

چون ابو جعفر (امام نهم) در گذشت، پدرم می‌گفت: هنوز از منزلش بیرون نیامده بود تا چهار صد کس جلو او را گرفتند و (از گزارش او) به امامت امام دهم یقین حاصل کردند و رؤسای شیعه نزد محمد بن فرج گرد آمدند و در امر امامت به گفتگو پرداختند و محمد بن فرج به پدرم نوشت و از اجتماع آنها گزارش داد و اظهار داشت که اگر خوف شهرت و کشف مطلب نبود با همه جمعیت نزد او می‌آمد و در خواست کرده بود که به منزلش برود، پدرم سوار شد و به منزل محمد بن فرج رفت و دید همه مردم آن جا جمع شده‌اند، به پدرم گفتند: در امر امامت تو چه عقیده داری؟.

پدرم به کسانی که آن ورقه‌های سر بسته را داشتند گفت:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۲۳

آنها را بیاورید آن ورقها را حاضر کردند و پدرم گفت: این دستوری است که به من رسیده، برخی از حاضران گفتند: ما دوست داشتیم که با تو شاهد دیگری هم بود، پدرم گفت: خدا عز و جل آن را هم شما آورده است. این ابو جعفر اشعری هم گواه شنیدن این پیام است و از او خواست که به هر چه نزد او است گواهی دهد، احمد در اول، منکر شد که چیزی شنیده باشد و پدرم او را به مباهله دعوت کرد و چون بر او محقق کرد و ثابت کرد، گفت: من این را شنیدم، این یک افتخاری بود که می‌خواستم نصیب یکی از عرب شده باشد، نه نصیب یک مرد عجمی و آن قوم از جای خود بیرون نرفتند تا همه معتقد به حق گردیدند.

در نسخه صفوانی است: ۳- از محمد بن حسین واسطی است که شنیده احمد بن ابی خالد خادم و وابسته ابی جعفر (ع) نقل می‌کرده که آن حضرت او را بر این وصیّت که در نسخه‌ای ثبت بود گواه گرفت:

گواه است احمد بن ابی خالد مولای ابی جعفر که ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب عَلَيْهِمُ السَّلاٰمُ او را گواه گرفت که وصیّت کرد به پسرش علی (ع) نسبت به خودش و خواهرانش و کار موسی را (پسر

دیگر امام که ملقّب به مبرقع بود) هم وقتی بالغ شد بدو سپرد و عبد الله بن مساور را (مشاور خ ل) برتر که خود گماشت از مزرعه‌ها و اموال و مخارج و مملوک‌ها و جز آن تا وقتی علی بن محمد بالغ شود عبد الله بن مساور همه را به او سپارد در همان روز بلوغ، تا به کار خود و خواهران خود قیام کند و او هم کار موسی را (پس از بلوغ) به خودش واگذارد تا برای اداره کار خود قیام کند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۲۵

بعد از آن دو (امام هادی و عبد الله بن مساور) طبق شرطی که پدر آنها در صدقات و اوقافی که وقف نموده مقرر داشته است، تاریخ روز یک شنبه سوّم ذی حجه سال دویست و بیست، احمد بن ابی خالد گواهی خود را به خط خود نوشت و حسن بن محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام معروف به جوّانی به مانند همین گواهی را به دست خود نوشت و نصر خادم هم گواه است و گواهی خود را به دست خود نوشته است.

## باب اشاره و نص بر أبی محمد امام حسن عسگری (ع)

۱- یحیی بن یسار قنبری گوید: ابو الحسن (امام هادی ع) چهار ماه پیش از وفاتش به پسرش حسن وصیّت کرد و مرا با جمعی از دوستانش گواه گرفت.

۲- علی بن عمر نوفلی گوید: من با ابو الحسن (امام هادی ع) در صحن خانه‌اش بودم و پسرش محمد به ما گذشت، من گفتم: قربانت، بعد از شما صاحب و سرور ما این است؟ فرمود: نه، سرور و امام شما بعد از من حسن است.

۳- عبد الله بن محمد اصفهانی گوید: أبو الحسن (ع) به من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۲۷

فرمود: صاحب شما بعد از من کسی است که بر من نماز بخواند، گوید: ما پیش از آن روز ابو محمد (امام حسن عسکری) را نمی شناختم، گوید: ابو محمد بیرون آمد و بر او نماز بخواند.

۴- علی بن جعفر گوید: من موقع وفات محمد فرزند امام علی نقی (ع) خدمت آن حضرت بودم، به امام حسن (ع) فرمود: پسر جانم، برای خدا تجدید شکری کن که در باره تو امر خود را تجدید کرد.

۵- احمد بن محمد بن عبد الله بن مروان انباری گوید: من وقت وفات ابی جعفر محمد پسر امام علی نقی (ع) حضور داشتم، امام علی نقی (ع) به خانه آمد و تختی برای او نهادند و بر آن نشست و خاندانش دور او نشستند و امام حسن عسکری (ع) در گوشه‌ای ایستاده بود و چون از کار تجهیز ابی جعفر پرداخت، رو به ابی محمد (ع) کرد و فرمود: پسر جانم، شکری برای خدا تازه کن که خدا در باره تو دستوری تازه کرد.

۶- علی بن مهزیار گوید: به ابو الحسن (امام هادی "ع) "گفتم: اگر پیش آمدی شد (پناه بر خدا می‌برم) به چه کسی باید رجوع کرد؟ فرمود: عهد امامت از طرف من با بزرگ‌ترین پسرم بسته شده.

۷- علی بن عمرو عطار گوید: من خدمت امام علی نقی (ع) رسیدم و هنوز پسرش محمد زنده بود و من گمان می‌کردم او امام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۲۹

است بعد از پدرش، عرض کردم: قربانت، کدام از فرزندانت را مخصوص امامت بدانم؟ فرمود: هیچ کدام را مخصوص ندانید تا دستور من به شما صادر شود، گوید: پس از آن به وی نوشتم، این امر امامت در چه کسی می‌باشد؟ به من نوشت در بزرگ‌تر اولادم. گوید: و ابو محمد (امام حسن عسکری) بزرگ‌تر از جعفر بود (یعنی بعد از فوت ابی جعفر که همان محمد بن علی النقی است).

۸- سعد بن عبد الله از جمعی هاشمیین از آن جمله حسن بن حسن افطس، گویند: روز وفات محمد فرزند امام علی نقی، بر در خانه امام علی نقی حاضر شدند برای عرض تسلیت، مجلسی در صحن خانه امام فراهم کرده بودند و مردم گرد آن حضرت نشسته بودند

گفتند: ما در حدود یک صد و پنجاه مرد از خاندان ابی طالب و بنی هاشم و قریش اندازه گرفتیم جز غلامان آن حضرت و مردم متفرقه دیگر در این میان نگاه امام هادی به حسن فرزندش افتاد که با گریبان چاک زده آمد و دست راست آن حضرت ایستاد و ما او را نمی‌شناختیم و بعد از لختی امام هادی به او نگاهی کرد و فرمود:

ای پسر جانم، برای خدا عز و جل شکری تازه کن که در باره تو دستوری تازه کرد.

آن جوان گریست و حمد خدا گفت و انا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ بر زبان آورد، و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و انا اسأل اللّه تمام نعمه لنا فيك (وجود تو را از خدا خواهانم که نعمت او هستی برای ما) و إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، ما از او پرسش کردیم، در جواب گفتند: این پسرش حسن است، ما در این موقع او را بیست ساله اندازه کردیم یا بلکه بیشتر همان روز او را شناختیم و دانستیم که برای امامت به او اشاره کرد و او را بمقام خود واداشت.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۳۱

۹- یحیی بن درياب گوید: پس از فوت ابی جعفر (محمد پسر امام هادی) خدمت امام هادی رسیدم او را تسلیت دادم ابو محمد (امام حسن عسکری) نشسته بود و گریست امام هادی (ع) به او رو کرد و فرمود: به راستی خدا تبارك و تعالی در وجود تو جانشینی برای او مقرر کرده است، خدا را حمد کن.

۱۰- ابی هاشم جعفری گوید: من نزد امام علی نقی (ع) بودم پس از مردن پسرش ابی جعفر، من پیش خود فکر می‌کردم و می‌خواستم بگویم مثل ابی جعفر و ابو محمد (امام عسکری "ع") "در این زمان مثل ابی الحسن موسی است و برادرش اسماعیل دو فرزند امام صادق (ع) و قصه این دو تا مثل قصه آن دو تا است، زیرا بعد از ابی جعفر را ابو محمد مورد امید امامت بود، و پیش از آنکه سخنی بگویم امام علی نقی (ع) رو به من کرد و فرمود: ای ابو هاشم، برای خدا در موضوع ابو محمد (امام عسکری "ع)" بداء حاصل شد بعد از ابی جعفر در آنچه که برای او معروف نبود پیش از آن چنانچه برای او بداء حاصل شد در موسی (امام کاظم) بعد از در گذشت اسماعیل آنچه را که پرده از روی حال او برداشت، و موضوع همان است که در خاطر تو گذشت و اگر چه ناحق طلبان بدشان آید، پسرم ابو محمد بعد از من امام است، نزد او است علم هر چه بدان نیاز باشد و ابزار امامت با او است.

۱۱- ابی بکر فهفکی گوید: ابو الحسن (امام هادی "ع) "به من نوشت پسرم ابو محمد (امام عسکری "ع) "از نظر آفرینش، خود خیر خواه ترین آل محمد است (نسبت به مردم و دیانت) و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۳۳

حجت او محکم‌تر است و پس از من بزرگ‌ترین اولاد من است، او است جانشین، و رشته امامت به دست او می‌رسد و احکامش با او است. تو هر چه از من می‌پرسی از او بپرس که نیازمندیها نزد او است.

۱۲- شاهویه بن عبد الله الجلاب گوید: امام هادی در نامه‌ای به من نگارش فرمود که: تو می‌خواستی بپرسی، پس از ابو جعفر (پسر بزرگ من که مرد) جانشین کیست؟ و به خاطر آن پریشان بودی، غم خور، زیرا خدا عز و جل (۱۴۵ سوره توبه): «هیچ مردمی را گمراه نکند، پس از آن که آنها را هدایت کرده تا بیان کند برایشان آنچه را باید بپرهیزند» سرور و امام تو بعد از من پسرم ابو محمد است، هر چه نیاز دارید نزد او است، خدا است که هر چه را خواهد پیش دارد و هر چه را خواهد پس اندازد (۱۰۶ سوره بقره): «هر آیه را که ملغی کنیم و یا پس اندازیم بهتر از آن را یا مانند آن را بیاوریم» من نوشتم آنچه شرح و اطمینان است برای دل بیدار.

۱۳- داود بن قاسم گوید: شنیدم ابو الحسن (امام هادی ع) می‌فرمود: جانشین بعد از من حسن است، شماها چه حالی دارید در جانشینی بعد از این جانشین، گفتم: خدا مرا قربانت کند، برای چه؟

فرمود: چون شما شخصی او را نتوانید دید و نام او را نتوانید برد، گفتم: پس به چه نام از او تعبیر کنیم، فرمود: بگوئید حجت از آل

محمد (ص).

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۵۳۵

## باب اشاره و نص بر صاحب الدار (ع) امام عصر عجّل اللَّه فرجه

۱- محمد بن على بن بلال گويد: فرمانى از طرف امام حسن عسكرى (ع) دو سال پيش از وفاتش براى من صادر شد و در آن به من از جانشين خود خبر داده بود و باز هم سه روز پيش از وفاتش نامه‌اى به من رسيد و به من از جانشين بعد از خودش خبر داده بود.

۲- ابى هاشم جعفرى گويد: به ابى محمد (امام حسن عسكرى "ع) "گفتم: بزرگواريت مرا از پرسش از تو باز مى‌دارد، به من اجازه مى‌دهى چيزى از تو بپرسم؟ فرمود: بپرس، گفتم: اى آقاى من، شما پسرى داريد؟ فرمود: آرى، گفتم: اگر پيش آمدى شد كجا از او پرسش كنم؟ فرمود: در مدينه.

۳- عمرو اهوازى گويد: امام حسن عسكرى (ع) پسرش را به من نشان داد و فرمود:

اين پسر امام شما است بعد از من.

۴- حمدان قلانسى گويد: به عُمَرى گفتم: محققاً امام حسن عسكرى در گذشت؟ به من پاسخ داد: محققاً در گذشت، ولى جانشين براى شما گذاشته است كه گردنش به اين كلفتى است و با دست خود اشاره كرد.

۵- از احمد بن محمد بن عبد اللَّه گويد: چون زبيرى لعنه اللَّه

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۵۳۷

كشته شد، از طرف امام حسن عسكرى (ع) صادر شد كه:

اين است جزاى كسى كه بر خدا در باره اولياء او دليرى مى‌كند، او گمان مى‌كرد كه مرا مى‌كشد و نسلى نخواهد داشت، چطور نيروى حق را در باره خود ديد؟ و براى آن حضرت پسرى آمد و نامش را (م ح م د) نهاد، ولادت او در سال ۲۵۶ بود.

۶- ضوء بن على عجلى از مردى پارسى كه نامش را برده، گويد: به سامراء آمدم و ملازم در خانه ابى محمد امام عسكرى (ع) شدم، مرا خواست و گفت: براى چه آمدى؟ گفتم: به شوق خدمت به شما، به من فرمود دربان باش، گويد: من با خدمتكاران در خانه بودم و سپس ناظر خريد بازار شدم و هر وقت در خانه مردانى بودند من بى‌اجازه وارد مى‌شدم.

گويد: روزى من وارد خانه شدم آن حضرت در اطاق مردان بود و در اطاق حركت و جنبشى بود، به من فرياد زد: به جاى خود باش و حركت نكن، من جرأت نكردم درون يا بيرون آيم و كنيزى از اطاق خارج شد و با او چيز سر پوشيده‌اى بود، سپس به من فرياد زد: درون بيا، من وارد شدم و به آن كنيزك فرياد زد و برگشت به او فرمود:

آنچه با خود دارى از پرده بر آور، روپوش از پسر بچه‌اى سپيد و خوش رو بر گرفت و شكم مباركش را گشود، موئى از گلو تا ناف در آن روئيده بود سبز نه سياه، و فرمود: اين سرور و امام شما است، و كنيزك او را برد و ديگر تا پس از وفات امام حسن عسكرى (ع) من او را نديدم

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۵۳۹

## باب در نام كسانى كه او را ديده‌اند

۱- عبد الله بن جعفر حميرى گويد: من و شيخ ابو عمر و نزد احمد بن اسحق گرد آمديم، احمد بن اسحق مرا وشكون گرفت كه از او راجع به جانشين امام حسن عسكرى بپرسم، من گفتم: اى ابا عمرو من مى‌خواهم چيزى از شما بپرسم، من در آنچه مى‌پرسم

تردیدی ندارم، زیرا اعتقاد من و دین من است که زمین خالی از حجت نباشد مگر چهل روز پیش از قیام قیامت، آن وقت است که حجت برداشته شود و درِ توبه بسته شود و برای کسی که پیش از آن ایمان نداشته و در درون ایمانش کار خیری نکرده، دیگر ایمان سودی ندهد، آنها بدترین خلق خدایند و بر آنها است که قیامت بر پا می‌شود، ولی من می‌خواهم به یقین خودم بیفزایم، حضرت ابراهیم هم از خدایش پرسید به او بنماید که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کند، خدا به او فرمود: آیا تو ایمان نداری؟ عرض کرد: چرا ولی می خواهم دلم مطمئن شود.

و ابو علی احمد بن اسحق به من خبر داده از قول امام علی نقی (ع) گوید: از آن حضرت پرسیدم با که طرف معامله باشم و یا از که اخذ احکام کنم و قول چه کسی را بپذیرم؟ به او فرموده است: عُمَری مورد وثوق من است هر چه از قول من به تو رسانیده و هر چه از قول من به تو بگوید از من گفته، از او بشنو و او را اطاعت کن که او ثقه و امین است و باز ابو علی به من خبر داد که از ابو محمد (امام عسکری "ع) "همین پرسش را کرد و در جوابش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۴۱

فرمود: عُمَری و پسرش هر دو ثقه‌اند، هر چه از من به تو رسانند از من رسانده‌اند و هر چه به تو گویند از قول من گفته‌اند از آنها بشنو و از آنها اطاعت کن که هر دو ثقه و امینند، این قول دو امام است که در باره تو صادر شده.

گوید: ابو عمرو به سجده افتاد و گریست و سپس گفت:

بپرس، من به او گفتم: تو به چشم خود جانشین امام حسن عسکری (ع) را دیده‌ای؟ فرمود: آری به خدا، و گردنش مانند این است و با دست خود اشاره کرد، به او گفتم یک پرسش دیگر مانده است، فرمود: آن را هم بیاور، گفتم: نامش؟ فرمود: بر شما حرام است از آن بپرسید و این را هم از پیش خود نمی‌گویم، و من حق ندارم چیزی را حلال کنم و یا حرام کنم، ولی از قول او می گویم، زیرا پیش سلطان و حکومت چنین مسلّم شده که امام حسن عسکری وفات کرد و پسری نداشت و میراثش را هم قسمت کردند و کسانی که حق نداشتند گرفتند و هم اکنون عیال آن حضرت در بدرند و کسی جرأت ندارد خود را به آنها معرفی کند یا چیزی به آنها برساند و چون نام را دانستند به دنبال او می‌روند، از خدا بپرهیزید و از این موضوع درگذرید.

کلینی گوید: شیخی از اصحاب ما هم که نامش را فراموش کرده‌ام به من باز گفت که: ابا عمرو از احمد بن اسحق همین پرسش را کرد و به او چنین پاسخی داد.

۲- علی بن محمد از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر که پیرمردترین اولاد پیغمبر (ص) بود در عراق روایت کرده که گفت: من او را در میان دو مسجد دیدم، او هنوز پسر بچه‌ای بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۴۳

۳- موسی بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر گوید:

حکیمه دختر امام محمد تقی (ع) عمه پدرش برای من باز گفت که او را شب ولادتش و بعد از آن دیدم.

۴- حمدان قلانسی گوید: به عُمَری گفتم: امام حسن عسکری (ع) در گذشت؟ فرمود: در گذشت، ولی میان شما به جا گذاشته کسی که گردنش مانند این است و به دست خود اشاره کرد.

۵- فتح، مولی الزّراری (الرازی خ ل) گفت: از ابا علی بن مطهّر شنیدم می‌گفت: محققاً آن حضرت را دیده و اندامش را برای او وصف کرد.

۶- کنیز ابراهیم بن عبده نیشابوری، گفته: من با ابراهیم بر کوه صفا ایستاده بودم که آن حضرت آمد و بر سر ابراهیم ایستاد و کتاب مناسکش را گرفت و چیزها با او باز گفت.

۷- ابی عبد الله بن صالح که او گفت: من آن حضرت را نزد حجر الاسود دیدم، مردم با او برای (بوسیدن) حجر کشمکش

می کردند، و او می‌فرمود: به این وضع دستور ندارید.

۸- ابی علی احمد بن ابراهیم بن ادریس از پدرش که او گفت: من بعد از وفات امام حسن عسکری آن حضرت را دیدم وقتی که قدّ رسائی داشت و من دو دست و سر او را بوسیدم.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۴۵

۹- قنبری گوید: یکی از اولاد قنبر کبیر خادم ابو الحسن الرضا (ع) گفته: حدیث جعفر بن علی (جعفر کذاب برادر امام حسن عسکری) به میان آمد و قنبری او را بد گفت، من به او گفتم:

جز او کسی نیست تو امام عصرت را دیده‌ای؟ گفت: من ندیدم ولی دیگری دیده، گفتم: چه کسی او را دیده؟ گفت: خود همین جعفر دو بار او را دیده و او داستانی دارد.

۱۰- ابی محمد وجنانی گوید: کسی که او را دیده بود به من خبر داد که آن حضرت ده روز پیش از حادثه (وفات امام حسن عسکری "ع "از مجلسی) از خانه بیرون شد و می‌فرمود: بار خدایا به راستی که تو می‌دانی این جا نزد من از همه جا محبوب‌تر است اگر مرا نمی‌راندند- یا سخنی به این مضمون.

۱۱- علی بن قیس از یکی از پاسبانهای سواد که گوید: من خود همراه سیماء (مأمور بازدید خانه امام عسکری از طرف سلطان بودم) و همین تازگی در سر من رأی دیدم که سیماء در خانه را شکسته بود و آن حضرت طبرزینی در دست داشت و جلو او بیرون آمد و به او فرمود: تو در خانه من چه می کنی؟ سیماء گفت: جعفر معتقد است که پدرت مرده و اولاد ندارد، اگر این خانه از شما است من اکنون بر می گردم و از خانه بیرون رفت، علی بن قیس گوید:

در این میان یکی از خادمان خانه بیرون آمد و من این خبر را از او پرسیدم، به من گفت: چه کسی این خبر را به تو باز گفت؟ به او گفتم: یکی از پاسبانهای سواد به من باز گفت: آن خادم به من گفت: ممکن نیست چیزی از مردم نهان بماند.

۱۲- عمرو اهوازی گوید: ابو محمد (امام حسن عسکری ع)

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۴۷

آن حضرت را به من نمود و فرمود: این است امام شما.

۱۳- از ابی نصر ظریف خادم نَقل است که حضرت را دیده است.

۱۴- ضوء بن علی عجلی از مردی پارسی که نام او را برده، روایت کرده که امام عسکری (ع) آن حضرت را به وی نموده است.

۱۵- احمد بن راشد از یک مدائنی که گفته: من با رفیقی که داشتم به حج رفته بودیم و در موقف (عرفات) بی‌انتظار به جوانی برخوردیم که نشسته بود و در بر او یک ازار و ردائی بود و در پایش نعل زردی، من آن ازار و رداء را به یک صد و پنجاه اشرفی طلا قیمت کردم، بر آن جوان اثر و نشانه سفر نبود، یک گدا به ما نزدیک شد، او را ردّ کردیم و نزد آن جوان رفت و از او چیزی خواست، آن جوان چیزی از روی زمین برداشت و به او داد و آن سائل برای او دعا کرد و در دعا بسیار جدیت کرد و طول داد، و آن جوان برخاست و از چشم ما نهان شد.

ما نزد آن سائل رفتیم و گفتیم: وای بر تو به تو چیزی داد؟

او یک ریگ طلای دندانه دندانه به ما نشان داد که آن را بیست

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۴۹

مثقال اندازه گرفتیم، من به رفیقم گفتم: مولای ما نزد ما بود و ما ندانستیم و به دنبال او رفتیم و همه موقف را گردش کردیم و او را به دست نیاوردیم، و از کسانی که اطراف او بودند از اهل مکه و مدینه راجع به او پرسش کردیم، گفتند: یک جوان علوی است که هر سال پیاده به حج می‌آید.

## باب در نهی از اسم

۱- داود بن قاسم جعفری گوید: از ابو الحسن عسکری (امام علی نقی) شنیدم می‌فرمود: جانشین من حسن (ع) است و چگونه باشید نسبت به جانشین او؟ من گفتم: برای چه؟ خدا مرا قربانت کند. فرمود: شما شخصی او را نتوانید دید و او را به نامش نتوانید یاد کرد (نامش را نتوانید برد) من گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟

فرمود: بگوئید حجت از آل محمد (ص).

۲- ابی عبد الله صالحی گوید: یکی از اصحاب ما پس از فوت امام حسن عسکری از من نام و مکان امام را پرسید، جواب آمد که: اگر آنها را به نام دلالت کنی آن را فاش می‌سازند و اگر به مکان دلالت کنی بدان رهنمائی کنند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵۱

۳- ریان بن صلت گوید: از ابو الحسن الرضا (ع) از قائم (ع) سؤال شد، فرمود:

شخصی او را نبینند و نام او را نبرند.

۴- امام صادق (ع) فرمود: صاحب این امر است که نام او را نبرد مگر کافر- او را به نام نخواند مگر کافر.

## باب نادری است در باره غیبت

۱- مفضل بن عمر از امام صادق (ع) فرمود: بنده‌گان به خدا جل ذکره نزدیکترند و خدا از آنها راضی‌تر است در وقتی که حجت خدا از میان آنها مفقود شود و او را نتوانند دید و جای او را هم ندانند و باز در عین حال معتقد باشند که حجت خدا جل ذکره از میان نرفته و میثاق و پیمانش باطل نگشته، در این حال در هر بامداد و پسین در انتظار فرج باشید، زیرا سخت ترین موقع خشم خدا بر دشمنان خود موقعی است که حجت خدا را از دست بدهند و او را نیابند و برای آنها ظاهر نگردد، خدا می‌داند که دوستانش شک نمی‌کنند و اگر می‌دانست شک می‌کنند یک چشم به هم زدن حجت خود را از آنها نهان نمی‌داشت و این غیبت امام نمی‌شود مگر بر سر بدترین مردم (یعنی علتش بدترین مردمند).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵۳

۲- عمار ساباطی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: کدام بهتر است، عبادت پنهانی با امام بر حق از شماها در دولت باطل یا عبادت عیانی در ظهور حق و دولت حق با امام آشکارا از شماها؟

در جواب فرمود: ای عمار! صدقه نهانی به خدا بهتر است از صدقه عیانی و همچنین- به خدا- عبادت نهانی شما با امام در پرده خودتان در حال دولت باطل و ترس شما از دشمن خود در زمان تسلط باطل و در حال هدنه بهتر است از کسی که خدا عز و جل را در ظهور حق با امام حق آشکار و در دولت حق عبادت می‌کند، عبادت با ترس در دولت باطل مانند عبادت در حال آسایش و در دولت حق نیست.

بدانید هر کدام شماها امروز یک نماز جماعت بخواند در پنهانی از دشمن خود و آن نماز در وقت باشد و کامل ادا شود خدا ثواب پنجاه نماز واجب که به جماعت خوانده شود برای او بنویسد و هر کدام شماها یک نماز واجب را پنهان از دشمن خود بخواند و آن را کامل ادا کند، خدا ثواب بیست و پنج نماز واجب که به فردای خوانده شود برایش بنویسد و هر کدام از شماها نماز نافله‌ای را در وقتش بخواند و کامل ادا کند خدا ثواب ده نماز نافله را به او عطا کند و هر کدام از شماها حسنه‌ای انجام دهد خدا عز و جل به او ثواب بیست حسنه بدهد و خدا باز هم دو چندان کند حسنات مؤمن از شماها را وقتی کارهای خود را خوب بکند و طبق تقیه و حفظ دینش و امامش و خودش انجام دهد و زبانش را نگهدارد بلکه به اضعاف مضاعف اجر دهد، به راستی خدای عز و جل کریم

است.

گفتم: قربانت به خدا مرا به عمل تشویق کردی و بر آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵۵

واداشتی ولی دوست دارم که بدانم چطور ما امروز کردارمان بهتر است از کردار اصحاب و یاران امام ظاهر و آشکارا از شما در زمان دولت حق با این که ما یک مذهب و یک دین داریم؟ فرمود: برای این که شما بدانها پیشی گرفتید در دخول به دین خدا عز و جل و به ادای نماز و روزه و حج و نسبت به هر کار خوبی و هر فهم مسأله‌ای و به عبادت خدا عز و جل در پنهانی از دشمن خود با امام مستتر، در حالی که مطیع او هستید و با او شکیبائی کنید و در انتظار دولت حق به سر برید و در حالی که بترسید بر امام خود و بر خویشتن از ملوک ستم کار، شما به چشم خود نگاه کنید که حق امام شما و حق خود شما در دست ستمکاران است، آنها جلو شما را گرفته‌اند و دارائی شما را برده‌اند و شما را ناچار کرده‌اند به کشت و کار و تلاش برای گذران و خرج دنیا و طلب معاش زندگی و صبر بر دین داری خودتان و عبادت مخصوص به خودتان و اطاعت از امام خودتان با بیم از دشمن برای این است که خدا عز و جل اعمال شما را چندین برابر کند، گوارا باد بر شما.

من گفتم: قربانت چه می‌فرمائید که ما از یاران امام قائم (ع) باشیم و دولت حق به رهبری او ظاهر شود، با این که امروزه در سرپرستی امامت شما هستیم و در اطاعت شما، و اعمال ما از یاران دولت حق و عدالت برتر است.

فرمود: سبحان الله شما دوست ندارید که خدا تبارک و تعالی حق و عدل را در همه بلاد ظاهر کند و کلمه همه مردم را یکی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵۷

کند و دلهای مختلفه را با هم در آمیزد و مهربان سازد و مردم خدا عز و جل را نافرمانی نکنند در زمین او و حدود و مقرراتش بر همه خلقش مجری شود و خدا حق را به اهلش برگرداند و آشکار شود تا آن که هیچ حقی از ترس خلقی زیر پرده نهان نماند، به خدا ای عمار هیچ کس از شما شیعه در این وضع حاضر که شما در آن به سر می برید نمیرد جز آن که نزد خدا برتر است از بسیاری شهیدان جبهه بَدر و احُد، مژده باد شما را.

۳- ابی اسحق گوید: موثّقین از اصحاب امیر المؤمنین (ع) برایم باز گفتند که شنیدند امیر المؤمنین در یکی از خطبه‌های خود می‌فرمود:

بار خدایا من می‌دانم که همه علم و دانش حق بر چیده نمی شود و مایه بر نمی‌گردد و می‌دانم که تو زمین خود را خالی از حجتی بر خلق خود نسازی که آن حجت یا ظاهر است و فرمانش نبرند یا بیمناک و نهان است. برای آن که حجت تو باطل نگردد و اولیائت پس از آن که راه را به آنها نمودی گمراه نشوند، اکنون باید گفت آنان کجایند و چه اندازه‌اند؟ آنان دارای کم‌ترین شماره و بزرگترین مقام نزد خدا جل ذکره هستند، آنان که پیروان پیشوایان بر حق دینند که امامان رهبرند هم آن کسانی که به آداب آنها پرورش یابند و به راه آنها روند، در این جا است که علم و دانش آنها را به حقیقت ایمان کشاند و جانشان پذیرای پیشوایان دانش گردد.

حدیث امامان بر حق که بر دیگران ناگوار است برای آنها دلنشین باشد و بدان چه مکذّبان حق از آن وحشت کنند و مسرفان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵۹

نخواهند الفت دارند، آنان پیروان دانشمندانند، با دنیا داران هم جوارند ولی در طاعت خدا تبارک و تعالی و دوستانش زندگی گذرانند و در حال تقیه به سر برند نسبت به دین خود از ترس دشمن خود، جانشان به مقام برتری آویزان است و دانشمندان و پیروانشان بی‌زبانند و خموش در دولت باطل چموش، در انتظار دولت حق باشند و محققاً خدا حق را به کرسی نشاند با کلمات خود و باطل را محو سازد، های، های، خوشا بر حالشان که در حال هدنه و آرامش بر دین داری خود صبر کنند وای از اشتیاق به

دیـدارشان در حال ظهور دولت و حکم رانی آنها و محققاً خـدا ما را به آنها در بهشت عـدن جمع آورد و با هر که شایسـته باشد از پدرانشان و همسران و ذریه‌شان.

## باب در امر غیبت امام عصر (ع)

۱- یمان تمار گوید: ما خدمت امام صادق (ع) نشسته بودیم.

به مـا فرمود: به راستی برای صـاحب الامـر (ع) غیبتی باشـد که کسـی در دوران آن به دین چسـبد چون کسـی است که شـاخه خار مغیلان را دست کشه کنـد، این چنین بـا دست خود ممثـل نمود، کـدام شـما شاخه خار مغیلان را به دست خود می‌چسباند، سپس لختی سر به زیر انداخت و پس از آن فرمود: صاحب الامر یک غیبتی دارد،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۶۱

باید هر بنده خدا پرهیز کاری کند و به دینش بچسبد.

۲- علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر (ع) فرمود:

چون پنجمین فرزنـد هفتمین امـام ناپدیـد گردد، خـدا را، خـدا را، باشـید برای دین داری خود، مبادا شـما را از دین به در برد، پسـر جـانم، صـاحب الامـر به ناچـار غیبتی خواهـد داشت تـا آن که معتقـدان به امـامت هم از این عقیـده بر گردنـد، همانا این خود یک آزمایشـی است از طرف خـدا که خلـق خـود را بـا آن بیازمایـد، اگر پـدران و نیاکـان شـما دینی درست‌تر می‌دانسـتند از آن پیروی می‌کردند، گوید:

گفتم: ای آقای من پنجمین فرزند هفتمین امام کیست؟ فرمود: ای پسـر جانم خرد شما از درک آن خردتر است و خاطر شما تنگ‌تر از آن است که این حقیقت در آن جایگزین شود ولی اگر بمانید بدان خواهد رسید.

۳- مفضل بن عمر گویـد: از امام صادق (ع) شـنیدم می فرمود: بپرهیزیـد از فاش کردن اسـرار مـذهب، هلا به خـدا محققاً امام شـما سالهای سال از روزگار زنـدگی شـما نهان گردد و شـما در بوته امتحان آب شوید تا گویند: «امام مرد، کشـته شد، نابود شد، به چه دره افتاد» و چشم مؤمنان بر او اشک بارد، و کشتی مـذهب شـما واژگون گردد ماننـد کشتی‌ها که بر موجهای دریا واژگون شوند و نجات نیابـد جز کسـی که خدا از او پیمان گرفته و در دلش ایمان را نقش کرده و به روح خود او را تأیید کرده است، دوازده پرچم همانند برافراشته گردد و دانسته نشود کدام، کدام است.

گویـد: من گریسـتم و سـپس گفتم: پس مـا چه کنیم؟ امـام نگـاهی به آفتـاب کرد که در ایـوان پرتو افکنـده بود فرمود: ای ابـا عبد ............

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۶۳

۴- سدیر صیرفی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

به راستی در صاحب الامر شـباهتی است از یوسف (ع)، گویـد: به آن حضـرت عرض کردم: گویا شـما زنـده بودن و نهان بودن آن حضـرت را یاد آوری می‌کنید؟ گوید: به من فرمود: این امت که خوک صفت شده‌اند چه چیز را منکرند، به راستی برادران یوسف اسـباط بودند، زادگان پیغمبر بودند، با یوسف در بازرگانی وارد شدند و با او خرید و فروش کردند و با او گفتگو کردند و برادر او بودنـد و برادر آنها بود و با این همه او را نشـناختند تا خودش خود را معرفی کرد و فرمود: أَنَا یُوسُفُ وَ هذا أَخِی، من یوسـفم و این هم برادر من است، این امت لعنتی منکر هستند که خدا عز و جل با حجت خود در یک وقتی از اوقات چنان کند که با یوسف کرد، یوسف پادشاه پر نام مصر بود و فاصله او با پدرش هجده روز راه بود، اگر خدا می خواست که او را بیاگاهاند می‌توانست یعقوب و فرزندانش پس از دریافت مژده از یوسف نه روزه خود را به مصر رسانیدند چه انکاری دارند این امت که خدای عز و جل با حجت

خود چنان کند که با یوسف کرد، در بازارهای آنها رفت و آمد کند و پا روی فرش آنها بگذارد (و او را نشناسند) تا خدا اجازه دهد، در این مورد، چنانچه اجازه معرفی به یوسف داد، گفتند: راستی تو یوسف هستی؟ فرمود:

من یوسفم.

۵- زراره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: برای آن پسر بچه، پیش از قیام و ظهورش غیبتی بایست، گوید: گفتم:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۶۵

چرا؟ فرمود: بیم دارد، و به شکم خود اشاره کرد، سپس فرمود: ای زراره او است که انتظارش را باید کشید، او است که در ولادتش تردید شود، برخی گویند پدرش بی‌جانشین مرد، برخی گویند در شکم مادر بود که پدرش مرد، برخی گویند دو سال پیش از مرگ پدر به دنیا آمد، او است منتظر، جز این که خدا عز و جل دوست دارد شیعه را بیازماید، در این جا است ای زراره که باطل خواهان به شك اندر شوند، گوید: گفتم: قربانت، اگر به این دوره رسیدم چه باید کرد؟ فرمود: ای زراره وقتی به این دوره رسیدی، این دعا را بخوان: «بار خدایا خودت را به من بشناسان زیرا تو اگر خود را به من نشناسانی، من رسولت را نشناسم، بار خدایا رسول خود را به من بشناسان زیرا اگر تو رسول خود را به من نشناسانی حجت تو را نشناسم، بار خدایا حجت خود را به من بشناسان زیرا اگر تو حجت خود را به من نشناسانی از دینم به در شوم و گمراه گردم».

سپس فرمود: ای زراره به ناچار باید در مدینه پسر بچه‌ای کشته شود، گفتم: قربانت، همان نیست که قشون سفیانی او را بکشند؟ فرمود: نه، ولی قشون آل بنی فلان او را بکشند، بیاید تا در مدینه در آید و آن پسر بچه را بگیرد و بکشد، چون از راه خود سری و عدوان و ستم او را بکشد دیگر مهلتشان به سر آید، در این هنگام توقع فرج داشته باش ان شاء الله.

۶- عبید بن زراره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: مردم امام خود را نیابند، امام در موسم حج حاضر باشد و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۶۷

مردم را ببیند و مردم او را نبینند- مقصود این است که به عنوان امامت او را تشخیص ندهند و او را نشناسند.

۷- اصبغ بن نباته گوید: خدمت امیر المؤمنین (ع) رسیدم و دیدمش در اندیشه است و به زمین می کوبد (با سر عصا یا انگشت به طوری که جای آن می‌ماند) گفتم: یا امیر المؤمنین، چرا من شما را اندیشناك بینم و به زمین می کوبی، برای رغبت در کار خلافت است؟

فرمود: نه، هرگز روزی نبوده که من بدان رغبتی داشته باشم و نه به دنیا ولی در اندیشه نوزادی اندرم که از پشت من است یازدهمین فرزندم او است همان مهدی که زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شود، برای او یک نهانی و سرگردانی است که مردمی در آن گمراه شوند و دیگرانی در آن ره جویند.

گفتم: یا امیر المؤمنین، این نهانی و سرگردانی تا چه اندازه است؟ فرمود: شش روز، شش ماه، شش سال، گفتم: این امر شدنی است؟ فرمود: آری، چنانچه آن مقدر شده است ولی تو از کجا با این امر مربوط باشی؟ آن نصیب نیکان این امت باشد با نیکان ائمه خاندان پیغمبر (ص)، عرض کردم: پس از آن چه خواهد بود؟

فرمود: سپس خدا هر چه می‌خواهد می کند، زیرا او بداها و اراده‌ها و غایات و نهایاتی دارد.

۸- معروف بن خربوذ از امام باقر (ع) فرمود: همانا ما چون

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۶۹

اختران آسمانیم هر زمانی اختری غروب کند اختر دیگری از افق بر آید، تا چون با انگشت خود امام را نشان دادید و به سوی او گردن کشیدید، خدا ستاره هدایت شما را نهان سازد و فرزندان عبد المطلب که خاندان امامت باشند برابر گردند در نظر مردم و شناخته نشود که کدام امام است، و چون ستاره شما طلوع کند پروردگار خود را سپاس گزارید.

۹- محمد بن مسلم گوید از امام صادق (ع) شنیدم، می فرمود: قائم (ع) پیش از آن که قیام کند غیبتی دارد، گفتم: چرا؟ فرمود:

به راستی که او می‌ترسد و با دستش اشاره به شکمش کرد، یعنی از کشته شدن.

۱۰- محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

اگر شنیدید صاحب الامر (ع) غایب شده منکر او نشوید.

۱۱- مفضل بن عمر گوید: من در خدمت امام صادق (ع) بودم و مردمی هم حضور داشتند، به گمانم به دیگری فرمود: که به خدا صاحب الامر از دیده شما غایب شود و گم نام گردد تا گویند، مرد، نابود شد، در کدام دره افتاد و کشتی مذهب شما واژگون گردد چنانچه کشتی عادی در امواج دریا، و تنها کسی نجات یابد که خدا پیمان از او گرفته و ایمان را در دلش نقش کرده و با روح خود او را تأیید کرده محققاً ۱۲ پرچم مشتبه بلند شود که یکی را از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۷۱

دیگری نتوان شناخت.

گوید: من گریستم، امام فرمود: چرا گریه می کنی ای ابا عبد الله، عرض کردم: قربانت، چرا نگریم با این که شما می‌فرمائید ۱۲ پرچم است که از هم شناخته نشوند.

گوید: در مجلس آن حضرت در بچه بود که پرتو خورشید از آن در آمده بود (اشاره به آن) فرمود: آیا این روشن و هویدا است؟ گفتم: آری، فرمود: امر ما از این خورشید روشن‌تر است.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود: برای قائم دو غیبت باشد، در یکی از آنها در موسم حج شرکت کند و مردم را ببیند و مردم او را نبینند.

۱۳- یکی از اصحاب موثّق امیر المؤمنین (ع) گوید: آن حضرت این سخن را گفت و از او حفظ کردند، بر سر منبر کوفه در خطبه خود ایراد کرد:

بار خدایا به راستی مطلب این است که به ناچار حجت‌هائی در زمین تو باید که یکی پس از دیگری بر خلق تو گماشته باشند تا آنان را به دینت رهبری کنند و از دانشت به آنها بیاموزند، تا پیروان اولیاء تو پراکنده و نابود نگردند، و حجت تو بسا ظاهر است و بر سر کار نیست یا غائب است و انتظار ظهورش کشند، اگر شخص آنها در حال هدنه و خانه‌نشینی از نظر مردم نهان گردد، دانش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۷۳

دیرین و منتشر آنها همیشه در دسترس مردم باشد، آدابشان در دل مؤمنان ثابت باشد و آنان بدان عمل کنند.

و در ضمن همین خطبه در جای دیگر می‌فرماید: در باره چه کسی است این؟ از این جهت علم بر چیده شود که کسی آن را حفظ نکند و روایت ننماید چنانچه از دانشمندان شنیده و مردم تصدیق آن نکنند.

بار خدایا ولی من می‌دانم که همه علم بر چیده نشود و مایه بر نگردد و می‌دانم که تو زمین را از حجت خود بر خلقت خالی نگذاری گو این که ظاهر باشد و اطاعت نشود یا ترسان باشد و پنهان تا حجت تو باطل نگردد و دوستانت گمراه نشوند بعد از این که آنها را هدایت کردی، ولی کجایند آنها و چه اندازه‌اند؟ آنان در شماره کمترند و در قدر و مقام نزد خدا بزرگوارترند.

۱۴- علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۳۰ سوره ملک): «بگو اگر آبِ شما زیر زمین فرو کشد کیست که برای شما آب گوارا و روان بر آورد؟» فرمود: وقتی امامِ شما غائب گردد کیست که امام (فیض خ ل) تازه‌ای آورد؟.

۱۵- محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

اگر به شما خبر رسید که امام شما غائب شده منکر آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۷۵

نشوید.

۱۶- فرمود: صاحب الامر به ناچار غائب گردد و در غیبت خود گوشه‌گیری کند چه خوب منزلی است مدینه طیبه و در سی وحشتی نیست.

۱۷- ابان بن تغلب گوید: امام صادق (ع) فرمود: چطور باشی تو وقتی که میان دو مسجد (مکه و مدینه- یا کوفه و سهله- از مجلسی ره) کوبشی شود؟ (کنایه از واقعه بزرگی است چون جنگ، فرو بردن زمین، بلاء- از مجلسی ره) و علم برچیده و نور دیده شود مانند ماری که در سوراخ خود به هم پیچد و شیعه اختلاف کنند و یک دیگر را دروغگو خوانند و به روی هم تف اندازند؟ عرض کردم: قربانت، در این وقت خیری نیست، به من فرمود: همه خیرها در این وقت است- تا سه بار- (منظور از خیر، ظهور امام عصر ع "است- از مجلسی "ره).

۱۸- زراره گوید: شنیدم می‌فرمود: به راستی قائم (ع) پیش از آن که قیام کند غیبتی دارد، زیرا بر جان خود می‌ترسد و با دستش اشاره به شکمش کرد- یعنی از کشتن.

۱۹- فرمود: قائم (ع) دو غیبت دارد یکی کوتاه و دیگری دراز، در اولی جز شیعیان خاص کسی جای او را نداند و در دیگری تنها خادمین محرم او جای او را بدانند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۷۷

۲۰- مفضل بن عمر گوید: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود:

صاحب الامر (ع) دو غیبت دارد در یکی به خاندان خود مراجعه دارد و در دیگری گویند: نابود شد، در کدام وادی رفت. من گفتم:

در این وقت ما چه کنیم؟

فرمود: اگر مدعی امامت پیدا شد از او چیزهائی را بپرسید که مانند امام عصر باید جواب دهد (چون اخبار از غیب و پرسش از مشکلات مسائل و علوم مخصوص به ائمه اگر درست گفت و موافق آنچه از ائمه نقل شده، بدانید که او امام است و این نشانه مخصوص به علماء است- از مجلسی ره).

۲۱- ابی حمزه گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و به او گفتم: تو صاحب الامری؟ فرمود: نه، گفتم: پسر تو است؟

فرمود: نه، گفتم: پسر پسرت؟ فرمود: نه، گفتم: پسر سوم تو؟

فرمود:

نه، گفتم: پس او کیست؟ فرمود: آن که زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ستم و ناحقی شده باشد و در دوران فترت ائمه بیاید چنانچه رسول خدا (ص) در دوران فترت رسولان مبعوث شد.

۲۲- ام هانئ گوید: از امام باقر (ع) از تفسیر قول خدا تعالی (۱۶ و ۱۷ سوره تکویر): «سوگند به نهان‌شونده‌ها، به رونده‌های در لانه خزنده‌ها» ام هانئ گوید: در پاسخم فرمود: امامی است که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۷۹

در سال دویست و شصت نهان می‌شود سپس چون شهابی فروزنده در شب تار عیان می‌گردد، اگر به دورانش برسی چشمت روشن شود.

۲۳- در این وقت امام باقر (ع) در جواب ام هانئ فرموده است:

«خنّس» امامی است که در زمان خود نهان گردد و مردم دسترسی به او ندارند در سال ۲۶۰، و سپس چون شهاب ثاقب در شب تار

عیان شود اگر به زمانش برسی چشمت روشن شود.

۲۴- امام علی نقی ابو الحسن سوم (ع) فرمود: چون وسیله دانش شما از میان شما برداشته شود از زیر پای خود همیشه منتظر فرج باشید.

۲۵- ایوب بن نوح گوید: به ابو الحسن الرضا (ع) گفتم:

من امیدوارم که شما صاحب الامر باشید و خدا بی‌شمشیر و خونریزی امامت ظاهره را به شما عطا کند، زیرا با شما بیعت شده و به نام شما سکّه زدند، فرمود: کسی از ما ائمه نیست که مرجع نامه‌ها گردد و انگشت نما شود و مرجع سؤالات باشد و به طور آشکار برای او سهم امام و اموال برند، جز آن که ربوده شود و یا در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۸۱

بستر خود بمیرد تا خدا برای امامت پسر بچه‌ای از ما را برانگیزد که زایش و پایش او نهان است و نسب نژادش روشن.

۲۶- عبد الله بن عطا گوید: به امام باقر (ع) گفتم: در حقیقت شیعیان شما در عراق بسیارند و به خدا در خاندان خودت مانندی نداری چطور خروج نمی‌کنی؟ گوید: فرمود: ای عبد الله بن عطا تو گوش خود را به اختیار احمق‌ها نهادی؟ آری به خدا من صاحب الامر شما نیستم، گفتم: پس صاحب الامر ما کیست؟

فرمود: امامی را در نظر بگیرید که زایش او از مردم نهان باشد، او صاحب الامر شما است حقیقت مطلب این است که از ما ائمه کسی نیست که انگشت نما شود و میان دهان مردم بیفتد جز آن که دق مرگ شود یا به ناحق بمیرد.

۲۷- از امام صادق (ع) که فرمود: قائم (ع) قیام کند و برای احدی در گردن او عهد و قرار و بیعتی نباشد.

۲۸- منصور از قول کسی که نام او را برده است از امام صادق (ع) گوید: گفتم: وقتی که در بامداد و پسین، امامی نبینم که به او اقتداء کنم پس چه کنم؟ فرمود: آن را که باید دوست بداری دوست دار و آن را که باید دشمن بداری دشمن دار تا خدا عز و جل او را ظاهر کند.

۲۹- زراره بن اعین گوید: امام صادق (ع) فرمود: آن پسر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۸۳

بچه به ناچار باید غیبت کند، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد و با دستش اشاره به شکمش کرد، فرمود: او است منتظر و او است که مردم در زایش او شک دارند، برخی گویند در شکم مادر است (یعنی موقع وفات پدرش)، برخی گویند پدرش مرده و جانشینی ندارد، برخی گویند دو سال پیش از مرگ پدرش زائیده شده.

زراره گوید: پس من گفتم: اگر من به این زمان برسم چه دستوری به من می‌دهی؟ فرمود: به درگاه خدا این دعا را بخوان:

«خدایا خود را به من بشناسان، زیرا اگر تو خود را به من نشناسانی من تو را نشناسم، بار خدایا پیغمبرت را به من بشناسان، زیرا اگر تو پیغمبر خود را به من نشناسانی من هرگز او را نشناسم، بار خدایا حجت خود را به من بشناسان، زیرا اگر تو حجت را به من نشناسانی من از دینم گمراه شوم».

احمد بن هلال (دوم راوی این حدیث) گوید: من ۵۶ سال است که این حدیث را شنیده‌ام.

۳۰- مفضل بن عمر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۸ سوره مدثر): «چون دمیده شود در صور» فرمود: به راستی از ما است یک امام پیروز غائب و چون خدا عز ذکره خواهد امامت او را اظهار کند، نکته‌ای در دل او وارد کند و او ظاهر شود و به امر خدا تبارک و تعالی قیام کند.

۳۱- محمد بن فرج گوید:

امام باقر (ع) به من نوشت:

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۵۸۵

چون خدا تبارك و تعالى بر خلقش خشم كند ما را از جوارشان دور كند.

## باب در وجه امتیاز دعوی حقگو و باطل جو در امر امامت

۱- امام صادق (ع) فرمود: طلحه و زبیر مردى از عبد القيس را به نام خِدَاش نزد امیر المؤمنين فرستادند براى رساندن پيامى، به او گفتند: ما تو را نزد كسى مى‌فرستيم كه از دير زمانى او و خاندانش را به سحر و كهانت شناخته‌ايم، تو در ميان همه اطرافيان ما از خود ما هم بيشتر مورد اعتماد هستى كه:

۱- از جادو و كهانت وى خود را نگهدارى.

۲- از طرف ما با او محاكمه كنى و سخن بگوئى تا مطلب روشن و معلومى بفهمى (بدو بفهمانى خ ل)، و بايد بدانى كه ادّعاى او از همه مردم بزرگتر است، مبادا اين گزافه گوئى وى تو را خرد كند، يك راهى كه مردم را با آن گول مى‌زند پذيرائى خوبِ او است با خوردنى و نوشيدنى و عسل و روغن و خلوت كردن و محرمانه گفتن با مردم، به خوراك و نوشيدنى او دم مزن و دست به عسل و روغنش ميالاى و با او در خلوت منشين، از همه اينها از وى در حذر باش، به يارى خدا برو و چون او را ديدى آيه سخره را تلاوت كن (۵۴ سوره اعراف): و از نيرنگ او و شيطان به خدا پناه جو و چون نزد او

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۵۸۷

نشستى او را بر چشم خودت مسلط مكن (كه چشم تو را ببندد) و با او مأنوس مشو و زبر و زرنگ به او بگو:

به راستى دو برادر دينى و دو عموزاده خويشاوندى تو، تو را به قطع رحم سوگند مى‌دهند (تو را به يارى بر ضد قطع رحم دعوت مى‌كنند) و مى‌گويند: تو نميدانى كه ما از روزى كه خدا عز و جل جان محمد (ص) را گرفت براى تو مردم را رها كرديم و با عشاير خود مخالفت نموديم، و چون به كمترين مقامى رسيدى احترام ما را گم كردى و اميد ما را بريدى و سپس ديدى با تو چه كرديم و چه نيروئى داريم در دورى از تو و پناه به بلاد وسيع در برابر تو، راستى آنها كه تو را از ما و پيوند با ما رو گردان كنند به تو كمتر سود رسانند و سست‌تر از تو دفاع كنند از ماها، مانند آفتاب روشن است، به ما خبر رسيده كه نسبت به ما هتاكى كردى و نفرين نمودى، چرا چنين كنى؟ به نظر ما تو شجاعتر پهلوانان عربى، لعن و نفرين را سزاى ما دانى و خيال مى‌كنى كه اين كار ما را در برابر تو شكست مى‌دهد؟

چون خداش نزد على (ع) آمد: به دستور آنها كار كرد، على (ع) ديد با خود رازى مى‌گويد، خنديد و فرمود: يا اخا عبد قيس، بفرمائيد اين جا (با دست خود جايى را نزديك خود به او نشان داد).

خداش: خير آقا، جا بسيار وسيع است، من فقط مى‌خواهم پيامى به شما برسانم.

على (ع): بفرمائيد چيزى بخوريد و بنوشيد و جامه خود را باز كنيد و صابونى به سر و بر خود بزنيد و استراحت كنيد و سپس پيام خود را هم برسانيد، قنبر، برخيز او را منزل بده و وسائل

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۵۸۹

پذيرائى او را فراهم كن.

خداش: خير آقا من به آنچه فرمودى نياز ندارم.

على (ع): پس بهتر است در يك مجلس محرمانه و خصوصى باهم صحبت كنيم.

خداش: هر مطلب محرمانه و زير پرده‌اى در نظر من آشكار تلقى مى‌شود و خلاصه من حرف محرمانه‌اى ندارم.

على (ع): تو را به آن خدائى سوگند مى‌دهم كه از خودت به تو نزديكتر است، آنكه ميان تو و دلت حائل تواند شد، آنكه چشمك

زدنها و راز سینه‌ها را می‌داند، آیا زبیر به تو این سفارش‌ها را کرده است؟

خداش: به خدا آری او سفارش کرده و دستور داده.

علی (ع): اگر آنچه پرسیدم کتمان می‌کردی، دیگر دیده بر هم نمی‌گذاشتی (یعنی هلاک می‌شدی)، تو را به خدا آیا به تو سخنی آموخت که چون نزد من آئی آن را بگوئی؟

خداش: به خداوند، آری به من چیزی تعلیم داد.

علی (ع): آیه مبارکه سخره بود؟

خداش: آری همان آیه است.

علی (ع) آن را بخوان. علی (ع) به وی تلقین کرد و او خواند و باز تکرار کرد و هر جا غلط می‌خواند برای او باز می‌گفت تا هفتاد بار آن را خواند.

خداش: عجب است، امیر المؤمنین دستور می‌دهد هفتاد بار این آیه تکرار شود.

علی (ع): حالا دریافتی که دلت خوب آسوده و مطمئن شد.

خداش: آری، به آن خدائی که جانم به دست او است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۹۱

علی (ع): اکنون بگو بدانم چه پیامی به تو داده‌اند که به من برسانی.

خداش: متن پیام را به آن حضرت گزارش داد.

علی (ع): در پاسخ آن‌ها بگو که: سخن خود شما حجت بر خود شما است ولی خدا مردم ستمکار را رهبری نمی‌کند، شما معتقدید که هم برادر دینی منید و هم عموزاده نسبی من، نسب را منکر نیستم گر چه هر نسبی بریده شد جز آنچه را اسلام پیوندد.

و اما این که گوئید برادر دینی من هستید، اگر راست می گوئید شما بر خلاف کتاب خدا عز و جل، و به نافرمانی آن در باره برادر دینی خود رفتار کردید، و گر نه به دروغ خود را برادر دینی من دانستید.

و اما ادعای این که پس از وفات محمد (ص) از مردم کناره گرفتید اگر به خاطر من و رعایت حق بوده به واسطه این که اخیراً از من کناره گرفتید آن را نقض کردید و خلاف حق رفتید و اگر از روز اول به ناحق از مردم کناره گرفتید، هم گناه کناره‌گیری اول را به گردن دارید و هم گناه کناره‌گیری تازه خود را.

با این که در حقیقت مقصد شما از مفارقت با مردم جز طمع و آرزوی دنیا نبوده است، شما فقط به من اعتراض کردید که امید ما را بریدی، حمد خدا را که نسبت به من اعتراض و انتقاد دینی ندارید علت این که من از شما بریدم این است که شما از حق رو گردانیدید و تعهدات حقه را از گردن خود باز کردید و به دور انداختید مانند چهار پای سر کشی که مهار خود را بگسلد، او است خداوند، پروردگار و یاور من، چیزی را با او شریک ندانم، همه چیز به دست او است، نگوئید یاور تو کم‌سودتر است و سست‌تر است در دفاع از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۹۳

تو تا هم مشرک باشید و هم منافق.

این که گفتید: من اشجع فارسان عربم و از ترس و نفرینم گریزانید، باید بدانید که هر موقفی عملی دارد (هر سخن جایی، و هر نکته مقامی دارد) وقتی که نیزه‌ها در هم شود و زین اسب سواران موج زند و ششهای شما از ترس در درونتان باد کند، آن جا است که خدا با دل آرام، یار من است و اگر از همین نگرانید که من به شما نفرین می‌کنم، از این که مرد جادوگری در باره شما نفرین کند و به عقیده شما از خاندان جادوگری هم باشد چه ترسی دارید؟

بـار خـدایا زبیر را بـه بـدترین قتلی بکش و به گمراهی خـونش را بریز و طلحه را خـوار گردان و در آخرت بـدتر از این برای آن‌ها ذخیره کن برای آن که به من سـتم کردنـد، و بر من افـترا بسـتند و گـواهی خـود را در بـاره من کتمـان کردنـد و تو را و رسولت را نافرمانی کردند نسبت به من، بگو آمین خدایا مستجاب کن.

خـداش آمین گفت و بـا خود گفت: به خـدا هرگز ریش خطا کار تری چون خود ندیـدم که پیام احتیاج آورد و همه ضـد و نقیض باشد و خدا آن را قابل تمسک نکرده باشد، من به خدا از آن دو تن بیزارم.

علی (ع): برگرد و پاسخ پیام آن‌ها را برسان.

خـداش: نه به خـدا تـا این که از خـدا در خواست کنی مرا به زودی به شـما برگردانـد و موفق دارد که رضایت او را نسـبت به شـما فراهم کنم.

علی (ع) دعا کرد و لختی نشد که برگشت خدمت آن حضرت و با او بود روز جنگ جمل کشته شد، رحمه الله.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۹۵

۲- رافع بن سَـلَمَه گویـد: روز جنگ نهروان، من حضور علی (ع) بودم، علی (ع) در جای خود نشسـته بود که سواری نزد او آمـد و گفت: السلام علیک یا علی، فرمود: و علیک السلام، مادر بر تو گرید، چرا به لقب امیر المؤمنین به من سلام نکردی؟ گفت:

آری، علت آن را من به شما خبر می‌دهم، شما در صفین به حق بودی ولی چون حکمین را امضاء کردی من از تو بیزار شدم و تو را مشرک دانستم و سرگردان شدم که پیرو چه کسی باشم. به خدا اگر من بتوانم بفهمم که بر حقی یا ناحقی از دنیا و ما فیها برای من بهتر است.

علی (ع): مـادرت بر تو بگریـد، نزدیـک من بـایست تا نشانه‌های حق و هـدایت را به تو بنمایم و آنها را از نشانه‌های گمراهی ممتاز گردانم، آن مرد نزدیک آن حضـرت، ایسـتاد در این میان سواری دوان آمد تا نزد علی (ع) و گفت: یا امیر المؤمنین مژده فتح بگیر، خدا چشـمت را روشن کند، به خدا همه مردم مخالف کشـته شدند، علی (ع) به او فرمود: زیر نهر یا پشت نهر، گفت: آری زیر نهر، فرمود: دروغ گفتی: سوگند بدان که دانه را شکافد و دم زن را بر آرد، از نهر نگذرند هرگز تا کشته شوند.

آن مرد گویـد: در بـاره آن حضـرت بیشتر بینـا شـدم، دیگری اسب دوان آمـد و گفته اوّلی را تأییـد کرد و امیر المؤمنین (ع) همـان جواب را به او داد، آن مرد شاکّ گوید: می‌خواستم بر علی (ع) حمله برم و با شمشیر سرش را دو نیم کنم، سپس دو سوار دیگر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۹۷

اسب دوان آمدنـد و اسبان آن‌ها عرق کرده بودنـد، گفتند: یا امیر المؤمنین، خدا است چشـمت را روشن کند، مژده فتح را دریافت کن، به خـدا همه قوم خوارج کشـته شدنـد، علی (ع) فرمود: پشت نهر یا پائین نهر؟ گفتند: نه، بلکه پشت نهر، چون اسب خود را به نهروان انداختند و آب به گلوگاه اسبان زد، برگشتند و همه کشته شدند، امیر المؤمنین (ع) فرمود: شما راست گفتید.

آن مرد از اسبش فرود آمد و دست و پای امیر المؤمنین (ع) را بوسید، علی (ع) فرمود: این معجزه‌ای بود که برای تو اظهار شد.

۳- حبابه والبیه (زنی بوده از والبه که نام موضعی است در یمن) گوید: امیر المؤمنین (ع) را در شرطهٔ الخمیس (پیش قراولان لشکر، و لشـکر را خمیس نامند، یعنی پنج قسمتی، چون تقسیم می شده به: ۱- مقدّمه ۲- ساقه ۳- میمنه ۴- میسره ۵- قلب، یا برای آنکه از غنیمت خُمس می‌داده است، از مجلسـی (ره): و ممکن است مقصـود از شـرطهٔ الخمیس (دژبـانی) باشـد چنـانچه امروزه می گوینـد) دیـدار کردم یک شـلاق دو شاخه در دست داشت و با آن فروشنـدگان جرّی (ماهی بی‌فلس) و ماهی و زمار را (نوعی از همان مار ماهی) می‌زد و به آنها می‌فرمود: ای فروشندگان یهودی‌های مسخ شده و جُندِ بنی مروان.

فرات بن احنف خدمت آن حضرت ایستاد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین جُندِ بنی مروان چیست؟ گوید: در جواب او فرمود: مردمی بودند که ریش‌ها را می‌تراشیدند و سبیلها را تاب می‌دادند و مسخ شدند.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۹۹

حبابه گوید: من خوش سخن تری از آن حضرت ندیدم و به دنبال او رفتم و رفتم تا در پیشخان مسجد نشست، من به آن حضرت گفتم: یا امیر المؤمنین دلیل امامت چیست؟ یرحمك الله، گوید: به من فرمود: آن سنگریزه را بیاور برای من (و با دست خود به یک سنگریزه اشاره کرد) من آن را برای او آوردم و با خاتم خود مهر بر آن نهاد که نقش بست و به من فرمود: ای حبابه، هر که مُدّعی امامت شد و توانست مثل من این سنگ را مهر کند، بدان که او امام مفترض الطاعه است، امام هر چیز را بخواهد می‌داند، گوید: من پی کار خود رفتم تا امیر المؤمنین (ع) فوت کرد، آمدم خدمت امام حسن (ع) که به جای امیر المؤمنین (ع) نشسته بود و مردم از او سؤال می‌کردند، چون مرا دید، فرمود: ای حبابه والبیه، عرض کردم: نعم یا مولای، فرمود: آنچه همراه داری بیاور، من آن سنگ را به آن حضرت دادم و مانند امیر المؤمنین با خاتم خود نقش بر آن نهاد. گوید: سپس نزد حسین (ع) آمدم و او در مسجد رسول خدا (ص) بود، مرا نزد خود خواند و خوش آمد گفت و سپس به من فرمود: دلیل آنچه تو می‌خواهی موجود است، نشانه امامت را می خواهی؟ گفتم: آری ای آقای من، فرمود: آنچه با خود داری بیاور، من آن سنگ را به او دادم و برایم مهری بر آن نهاد، گوید: پس از آن خدمت علی بن الحسین (ع) آمدم و تا آن جا پیر شده بودم که رعشه گرفته بودم و ۱۱۳ سال برای خود می‌شمردم، دیدم آن حضرت در رکوع و سجود است و مشغول عباد است و به من توجهی ندارد و من از دریافت نشانه امامت ناامید شدم و آن حضرت با انگشت سَبّابَه خود به من اشارتی کرد و جوانیم برگشت.

گوید: گفتم ای آقای من از دنیا چه اندازه گذشته و چه مانده

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۶۰۱

است؟ فرمود: نسبت به آنچه گذشته، آری و آنچه مانده است، نه.

گوید: سپس به من فرمود: آنچه با خود داری بیاور، من آن سنگ را به آن حضرت دادم و برایم بر آن مهری نهاد و سپس نزد امام باقر (ع) آمدم و برایم مهری بر آن نهاد و سپس نزد امام صادق (ع) آمدم و بر آن برایم مهری نهاد و پس از آن نزد امام کاظم (ع) آمدم و آن را برایم مهر کرد و سپس نزد امام رضا (ع) آمدم و آن را برایم مهر کرد و حبابه والبیه پس از آن نه ماه زنده بود- چنان چه محمد بن هشام (هشام خ ل) گفته است.

۴- ابی هاشم داود بن قاسم جعفری گوید: من نزد ابی محمد (امام حسن عسکری ع) بودم، برای مردی یمنی اجازه ورود خواستند و مردی درشت و بلند و تنومند وارد شد و بر آن حضرت به امامت سلام داد و امام با پذیرائی به او جواب داد و دستور داد بنشیند و او پهلوی من نشست، و من با خود گفتم: کاش می‌دانستم این مرد کیست؟ امام (ع) فرمود: این از فرزندان آن زن اعرابیه صاحب سنگریزه‌ای است که پدرانم با خاتم خود بر آن نهاده‌اند و نقش بسته است و آن را با خود آورده است تا من هم آن را مهر کنم، سپس فرمود: آن را بیاور یک سنگ کوچکی در آورد که در یک طرفش محل صافی بود، امام عسکری (ع) آن را گرفت و مهرش را بیرون آورد و بر آن زد و نقش برداشت، گویا هم اکنون نقش مُهر او را در آن سنگ می‌نگرم (الحسن بن علی) به آن یمنی گفتم: آن حضرت را هرگز پیش از این دیده بودی؟ گفت: نه به

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۶۰۳

خدا من روزگاری است کمال شوق را داشتم که او را ببینم و گویا همین اکنون جوانی که او را در این جا نمی‌بینم نزد من آمد و گفت:

برخیز و داخل شو و من داخل شدم، سپس آن یمنی برخاست و می گفت: رحمت خدا و برکات او بر شما خاندان و ذریه‌ای که همه از یک دیگرید، من به خدا گواهم که حق تو واجب است چون وجوب حق امیر المؤمنین (ع) و امامان بعد از او (ع) و رفت و دیگر من او را ندیدم، ابو اسحق جعفری گوید: من از او نامش را پرسیدم، گفت:

نامم (مهجع) پسر صلت بن عقبهٔ بن سمعان بن غانم پسرام غانم و آن، زن عرب بیابانی از یمن بود و صاحب سنگریزه‌ای است که امیر المؤمنین و اولادش تا امام رضا (ع) بر آن مُهر زدند.

۵- ابی جعفر امام باقر (ع) فرمود: چون حسین (ع) شهید شد. محمد بن حنیفه تقاضا کرد از علی بن الحسین (ع) و با او خلوت نمود و گفت: برادرزاده عزیزم می‌دانی که رسول خدا (ص) وصیّت و امامت را بعد از خود به امیر المؤمنین (ع) داد و سپس به حسن و سپس به حسین (ع) و پدر تو را (علیه السلام) کشتند و وصیّتی نکرد، من عمّ تو و برادر پدر توام و از پشت علی (ع) هستم و با سابقه سنّ و پیشینه‌ای که دارم از تو به امامت سزاوارترم در این جوانی تو، با من در وصیت و امامت نزاع مکن و محاکمه نداشته باش.

علی بن الحسین (ع) به او فرمود: عمو جان، از خدا بپرهیز و چیزی که حق تو نیست ادّعا مکن، من به تو پند می‌دهم که مبادا از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۰۵

نادان‌ها باشی، به راستی پدرم پیش از آنکه به عراق برود به من وصیت کرد و ساعتی پیش از شهادتش امامت را به من سپرد و این سلاح رسول اللَّه (ص) است که نزد من است متعرض این مقام مشو که می‌ترسم عمرت کوتاه شود و حالت پریش گردد، خدا عز و جل وصیت و امامت را در نسل حسین (ع) مقرر داشته و اگر می‌خواهی این حقیقت را بدانی بیا برویم نزد حجر الاسود و محاکمه کنیم و از او بپرسیم.

امام باقر (ع) فرمود: این صحبت میان آنها در مکه بود، رفتند نزد حجر الاسود و علی بن الحسین به محمد بن حنیفه گفت: تو اول برو به درگاه خدا عز و جل زاری کن و از او بخواه که حجر الاسود به سود تو سخن گوید و سپس از او بپرس، محمد در دعا زاری سرداد و از خدا درخواست کرد و حجر الاسود را برای سخن دعوت کرد و به او پاسخی نداد، علی بن الحسین (ع) فرمود: ای عمو اگر تو وصی و امام بودی هر آینه حجر الاسود به تو پاسخ می داد، محمد به آن حضرت گفت: ای برادر زاده، پس تو دعا کن و از او بخواه.

علی بن الحسین (ع) دعائی را که خواست خواند و سپس فرمود: از تو می‌خواهم به حقِ آنکه میثاق انبیاء را در تو نهاده است و هم میثاق اوصیاء و همه مردم را که هر آینه به من خبر دهی از وصی و امام بعد از حسین بن علی (ع).

گوید: حجر الاسود چنان جنبید که نزدیک بود از جا کنده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۰۷

شود و سپس خدا آن را به سخن آورد با زبان عربی روشن و شیوا، و گفت: بار خدایا به راستی وصیت و امامت بعد از حسین بن علی (ع) با علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص). گوید: پس از آن محمد بن علی برگشت و پیرو علی بن الحسین (ع) گردید.

۶- کلبی نسّابه گوید: من وارد مدینه شدم و از امر امامِ وقت چیزی نمی‌دانستم به مسجد رفتم و به گروهی از قریش بر خوردم و گفتم: مرا از دانشمند اهل البیت (ع) مطّلع کنید، گفتند: عبد الله بن الحسن است، من به منزل او رفتم و اجازه ورود خواستم، مردی بیرون آمد که به گمانم غلام او بود، به او گفتم: برای من اجازه بگیر برای ورود به مولایت، رفت و برگشت و گفت: بفرما. من وارد شدم و دیدم پیر مردی است ملازم عبادت و در آن کوشا بوده است بر او سلام دادم، به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: کلبی نسّابه، فرمود: چه کار داری؟ گفتم: آمدم مسأله‌ای بپرسیم از شما، گفت:

نزد پسرم محمد رفتی؟ گفتم: اول خدمت شما رسیدم، گفت: بپرس، گفتم: بفرمائید از این که مردی به زنش بگوید: (انتِ طالق) به شماره ستاره‌های آسمان؟ جواب گفت: سه طلاق آن واجب می شود (به شماره ستاره‌های رأس الجوزاء) و باقی و بال و عقوبت بر او است، با خود گفتم: این یک مسأله که (نمی‌داند).

گفتم: شیخ چه می‌فرماید در مسح روی موزه برای وضوء؟

گفت: یک مردم خوبی بر آن مسح می‌کرده‌اند ولی ما اهل البیت بر آن مسح نکنیم، با خود گفتم: این دو تا (که نمی‌داند)، گفتم: چه می‌فرمائید در خوردن گوشت جِرِّی (مار ماهی) حلال است یا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۰۹

حرام؟ گفت: حلال است ولی ما اهل البیت آن را بد داریم، با خود گفتم: (این سه مسأله مخالف با شیعه)، گفتم: چه می‌فرمائید در نوشیدن شراب خرما؟ فرمود: حلالست ولی ما خاندان ننوشیم.

من برخاستم و بیرون آمدم و می‌گفتم: این جمعیت به اهل البیت دروغ بستند و به مسجد رفتم و جمعی از قریش را دیدم و مردم دیگری را، بر آنها سلام دادم و گفتم: اعلم اهل البیت کیست؟

گفتند: عبد الله بن الحسن، گفتم: من نزد او رفتم چیزی نداشت، یکی از آن مردم سر بلند کرد و گفت: برو نزد جعفر بن محمد که او اعلم اهل البیت است، یکی از حاضران او را ملامت کرد، دانستم که از اول حسد مانع آنها بوده که مرا به آن حضرت ارشاد کنند، من به او گفتم: وای بر تو، من هم او را می‌خواستم.

من رفتم تا به منزل او رسیدم و در را زدم و غلامی آمد و گفت: ای اخا کلب بفرما، به خدا در هراس شدم (که ندیده مرا شناخته) با دل طپان وارد شدم، دیدم آن آقا روی جانماز خود نشسته، نه پشتی دارد و نه توشک و پلاس پس از سلام رو به من کرد و فرمود: تو کیستی؟ با خود گفتم: یا سبحان الله، غلامش مرا بر در خانه شناخت و گفت: ای مرد کلبی وارد شود و آقایش به من می‌گوید: تو کیستی؟ گفتم: من کلبی نسّابه‌ام، با دست خود به پیشانیش زد و فرمود: «دروغ گفتند آنها که از خدا گذشتند و سخت گمراه شدند و سخت به زیان آشکاری گرفتار گردیدند».

ای اخا کلب به راستی خدا عز و جل فرماید (۳۸ سوره فرقان): «عاد و ثمود و اصحاب رس و ملتهای بسیاری در این میان». تو (که خود را دانای ماهر به انساب می‌دانی) (نسب آنها را می‌دانی؟

گفتم: قربانت، نه، فرمود: نسب خود را می‌دانی؟ گفتم: آری من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۱۱

فلان بن فلان بن فلان و بالا رفتم، تا آنکه به من فرمود: آرام باش این طور نیست که تو به حساب می‌آوری، وای بر تو، می‌دانی فلان بن فلان پسر فلان چوپان کرد است (نه آنکه تو می‌گوئی)، آن فلان چوپان کُردی در کوه آل فلان بود، از آن کوهی که گوسفند در آن می‌چرانید، نزد فلانه زن، فلان فرود آمد و چیزی به او اطعام کرد و بر او در آمد و آن زن فلانی را زائید و فلان بن فلان (یکی از اجداد تو) از فلان زن و فلان بن فلان است (یعنی آن چوپان کُرد)، فرمود: تو این نامها را می‌دانی؟ گفت: نه، خواهش دارم از این صحبت صرف نظر کنید، امام فرمود: همانا تو گفتی و مرا به سخن آوردی، کلبی گوید: من گفتم: دیگر از این سخن‌ها نمی گویم، فرمود: از این حرفها مگو و از آنچه به خاطر آن آمدی بپرس گفتم:

بفرمائید از مردی که به زنش گوید: (انت طالق) به شماره ستاره‌های آسمان؟ فرمود: وای بر تو، سوره طلاق را نخواندی؟ گفتم:

چرا، فرمود: بخوان، این آیه را خواندم (۱ سوره طلاق):

«طلاق دهید آنها را برای عدّه‌شان و عدّه شماره کنید» فرمود: در این جا نجوم سماء را می‌بینی؟ گفتم: نه، گفتم: مردی به زنش گوید:

(انت طالق ثلاثاً)، فرمود: باید به کتاب خدا و سنّت پیغمبر بر گردد (یعنی یک طلاق محسوب است)، سپس فرمود: طلاق درست نیست مگر در طهر زن که جماعی در آن نشده با حضور دو گواه مقبول، با خود گفتم: این یکی.

سپس فرمود: بپرس، گفتم: چه می‌فرمائید در باره مسح بر روی موزه در وضوء؟ لبخندی زد و فرمود: چون روز قیامت شود و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۱۳

خـدا هر چه را به اصل خود برگرداند و پوستی که موزه است به گوسـفند برگردد، ملاحظه می‌کنی کسانی که مسح بر آن کرده‌اند وضوی آنها به کجا می‌رود، با خود گفتم: این دو نشانی.

سپس رو به من کرد و فرمود: بپرس، گفتم: بفرمائید خوردن مار ماهی چه صورت دارد؟ فرمود: خدا طائفه‌ای را بنی اسرائیل را مسخ کرد، هر کدام به دریا افتادند، جرّی و زمّار و مار ماهی شدند و جز آنها، و هر کدام به بیابان افتادند، میمون و خوک و وَبَر (حیوانی شبیه گربه) و وَرَک (ورل خ ل حیوانی شبیه سوسمار) و جز آن شدند، با خود گفتم: این سه تا.

باز رو به من کرد و فرمود: بپرس و برخیز، گفتم: چه می‌فرمائید در نبیذ (آبی که خرما در آن ریزند)، فرمود: حلال است، من گفتم: ما خرما را در آب می‌ریزیم و در دی و ته‌مانـده در آن می‌پاشم و جز آن، و آن را می‌نوشـیم، فرمود: شه، شه، این که شـراب گندی می شود، گفتم: قربانت، پس شـما چه نبیـذی را می‌فرمائیـد؟ فرمود: اهل مـدینه به رسول خـدا (ص) شـکایت کردنـد از بدی آب و فساد طبیعت خود، به آنها دسـتور داد آب را نبیذ کنند، هر مردی به خادمش می گفت: برای او نبیذ بسازد او هم یک مشت خرما را در یک مشک آب می‌ریخت و از او می‌نوشید و با آن وضوء می‌گرفت، گفتم:

چند دانه خرما در مشت بود؟ فرمود: هر چه مشت بگیرد، گفتم:

همان یک مشت یا دو مشت؟ فرمود: بسا یک مشت بسا دو مشت، گفتم:

آن مشک چه اندازه آب می‌گرفت؟ فرمود: از چهل تا هشتاد رطل عراقی (۱۲ تا ۲۴ کیلو) یا بیشتر.

سماعه راوی حدیث گوید: کلبی می‌گفت: پس از آن، امام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۱۵

برخاست و من هم برخاسـتم و بیرون آمدم و دست به دست می‌زدم و می‌گفتم: اگر چیزی باشد این است، و همیشه کلبی به دوستی و پیروی اهل البیت خداپرستی می‌کرد تا مُرد.

۷- هشـام بن سـالم گویـد: پس از وفات امام صادق (ع) در مـدینه بودیم، من بودم و صاحب الطاق مردم همه دور عبـد الله بن جعفر (عبد الله افطح) گرد آمده بودند و اتفاق داشتند که بعد از پدرش او صاحب الامر است، من و صاحب الطاق هم نزد او رفتیم و مردم هم نزد او بودند و این توجه به او برای این بود که از امام صادق (ع) روایت داشـتند که: امر امامت در پسر بزرگ است به شرط این که عیبی نداشـته باشد، ما نزد او رفتیم و از او پرسشهائی کردیم که از پدرش امام صادق (ع) پرسش می‌کردیم، از او پرسیدیم زکوه در چند درهم واجب است؟ گفت: در ۲۰۰ درهم ۵ درهم است، گفتیم: درصد درهم چطور؟ گفت: ۲ درهم و نیم، گفتیم: به خدا، مرجئه (سُنّی‌های لا أبالی) هم این حرف را نمی گویند، گوید: دست به آسمان برداشت و گفت: به خدا من نمی‌دانم که مرجئه چه می‌گویند؟

(هشام بن سالم) گویـد: ما از نزد او راه گم کرده بیرون آمـدیم و نمی‌دانستیم به کجا رو کنیم من بودم و ابو جعفر احول در یکی از کوچه‌های مدینه نشـستیم، گریان و سرگردان و نمی‌دانستیم کجا رو کنیم و به سوی که برویم و می‌گفتیم، به سوی مرجئه، به سوی زیدیه، به سوی معتزله، به سوی خوارج.

ما در این حال بودیم که چشمم به پیره مردی ناشناس افتاد که با دست به من اشاره می‌کرد و من در بیم شدم که مبادا از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۱۷

جاسوسان ابی جعفر منصور باشد، زیرا او در مدینه جاسوسـی داشت و ماموریت داشتند که بدانند شیعه به امامت چه کسی متفق می شوند تا گردن او را بزنند، من ترسـیدم از آنها باشد، من به رفیقم احول (ابو جعفر محمد بن نعمان احوال در کوفه صراف بوده و در

طاق المحامل دکانی داشته و نزد شیعه و سنی معروف به فضل بوده، و علماء فِرَق در دکان او جمع می‌شدند و به آنها مباحثه می کرد، شیعه او را مؤمن الطاق و صاحب الطاق لقب داده بودند، و سنی‌ها او را شیطان الطاق می گفتند: برای آنکه از مناظره با او در می‌ماندند) گفتم: از من دور شو زیرا من بر خود و تو نگرانم و او مرا می‌خواهد نه تو را، از من دور شو مبادا هلاک شوی و به زیان خود کمک کنی او کمی دور شد و من به دنبال آن پیره مرد به راه افتادم زیرا معتقد بودم که از او خلاصی ندارم و دنبال او رفتم تا به در خانه امام کاظم (ع) رسیدم، در آنجا مرا تنها گذاشت و خودش رفت.

دیدم خادمی بر در خانه است و بی‌پرسش به من گفت: وارد خانه شو خدا رحمتت کند. من در خانه در آمدم و بی‌انتظار ابو الحسن موسی (ع) را دیدم و با من آغاز سخن کرد و فرمود: نه به سوی مرجئه و نه به سوی قدریه و نه به سوی زیدیه و نه معتزله و نه خوارج، به سوی من، به سوی من.

من گفتم: قربانت، پدرت در گذشت؟ فرمود: آری، گفتم:

مُرد؟ فرمود: آری، گفتم: بعد از او کی امام ما است؟ فرمود: اگر خدا خواهد تو را به امامت رهبری می کند، گفتم: قربانت، عبد الله معتقد است که پس از پدرش او است، فرمود: عبد الله می‌خواهد خدا را نپرستد و نخواهد.

(گوید: گفتم: قربانت، پس از او کی امام ما است؟ فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۱۹

اگر خدا خواهد تو را هدایت نماید) گوید: گفتم: قربانت، شما هستید آن امام، فرمود: نه من این را به تو نمی گویم، با خود گفتم: از راه راست مسأله وارد نشدم، سپس به او گفتم: قربانت، برای شما امامی هست، فرمود: نه، در این جا یک احترام و هیبتی از آن حضرت بر دل من وارد شد که جز خدا عز و جل نمی‌داند بیش از آنچه در موقع تشرّف به حضور پدرش از او در دل من واقع می‌شد.

سپس گفتم: قربانت، از تو بپرسم چنانچه از پدرت می پرسیدم؟ فرمود: بپرس تا جواب بگیری ولی فاش مکن، اگر فاش کنی، همان سر به باد دادن است، از او پرسش کردم و معلوم شد دریائی است بیکران، گفتم: قربانت، شیعیان تو و پدرت اکنون سرگردانند، من به آنها اعلام کنم و آنها را به شما دعوت کنم، با تعهد بر کتمانی که از من گرفتید، فرمود: به هر کدام که رشید و خردمند و راز دارند اعلام کن و با آنها شرط کن کتمان کنند، اگر فاش سازند، سر به باد دادن است و اشاره به گلوی مبارک خود کرد. گوید: از نزد آن حضرت بیرون آمدم و به ابو جعفر احول بر خوردم، گفت: چه خبر داری؟ گفتم: راه هدایت، و داستان را برایش باز گفتم، گوید: سپس فضیل و ابو بصیر را دیدار کردیم و آن‌ها هم خدمت آن حضرت رسیدند و سخن او را شنیدند و با او سؤال و جواب کردند و به امامت آن حضرت یقین نمودند، سپس مردم شیعه با ما فوج، فوج، تماس گرفتند، هر که خدمت آن حضرت رسید یقین به امامت او کرد، جز دسته عمار (بن موسی ساباطی) و اصحاب او، و عبد الله تنها ماند، کمی از مردم به وی مراجعه می کردند، چون چنین دید، حال مردم را پرسید، به او گزارش دادند که هشام مردم را از دور تو پراکنده کرد، هشام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۲۱

گوید: چه کس را در مدینه سر راهها نشانید که مرا بزنند.

۸- محمد بن فلان واقفی، گوید: من عموزاده‌ای داشتم به نام حسن بن عبد الله، مردی بود زاهد و عابدترین اهل عصر خود، سلطان از هیبت دین داری و کوشش او در عبادت و تقوی حساب می‌برد و بسا در برابر سلطان سخن‌های درشت می گفت و او را موعظه می کرد و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود و سلطان به مصلحت خود از او در خورد می کرد و متحمل می‌شد، همیشه بر این وضع بود تا روزی ابو الحسن موسی (ع) وارد مسجد شد و او هم در مسجد بود، چون چشم امام به او افتاد اشاره کرد و نزد آن حضرت آمد به او فرمود:

ای ابو علی، من این روشی که تو داری بسیار دوست دارم و دل پسند است جز این که تو معرفت نداری، باید دنبال معرفت باشی، عرض کرد قربانت، معرفت چیست؟ فرمود: برو دین را بفهم و حدیث دریافت کن، عرض کرد: از چه کسی؟ فرمود: از فقهاء اهل مدینه و سپس آنها را به من عرضه کن، گوید: رفت و احادیثی نوشت و آورد خدمت امام کاظم (ع) و برای او خواند، امام همه را ردّ کرد، و باز فرمود: برو معرفت یاد بگیر.

آن مرد به دین خود علاقه داشت و پیوسته به امام کاظم (ع) متوجه بود، تا روزی که آن حضرت به مزرعه خود می‌رفت، در راه خدمت او رسید، و عرض کرد، قربانت، من در برابر خدا دامن شما را می گیرم، مرا به معرفت رهنمائی کن.

گوید: امام او را از مقام امیر المؤمنین (ع) مطلع کرد و آنچه بعد از رسول خدا (ص) پدید شد و کار آن دو مرد را (ابو بکر و عمر) به او گزارش داد (یعنی توطئه و نیرنگ کودتای آنها را برای

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۲۳

او فاش کرد) او هم قبول کرد و سپس عرض کرد، بعد از امیر المؤمنین (ع) امام بر حق که بود، فرمود: حسن (ع) سپس حسین (ع) تا به خودش رسید و دم فرو بست.

گوید: به آن حضرت عرض کرد: قربانت، امروز امام بر حق کیست، فرمود: اگر به تو بگویم می‌پذیری؟ عرض کرد:

قربانت، آری، فرمود: منم آن امام بر حق، گفت: دلیلی برای من بیاورید، فرمود: برو نزد این درخت (با دست خود اشاره به درخت خار مغیلانی کرد) و به او بگو: موسی بن جعفر به تو می گوید: نزد من بیا، گوید: من نزد آن درخت رفتم و به چشم خود دیدم زمین را می‌شکافد به وضعی خاص و آمد تا برابر آن حضرت ایستاد و سپس به او اشارتی کرد، و برگشت، گوید: اعتراف به امامت آن حضرت کرد و خموشی گزید و به عبادت پرداخت، و دیگر کسی ندید که سخنی گوید.

۹- محمد بن ابی العلاء گوید: من پس از آنکه با یحیی بن اکثم- قاضی سامراء بحث و گفتگو کردم و با او پیوستم، از وی در باره علوم آل محمد پرسش کردم، به گوش خود شنیدم که می گفت: در این میان که روزی وارد شدم و گرد قبر رسول خدا (ص) می گشتم، دیدم محمد بن علی الرضا (ع) در آن جا می گردد، با او در مسائلی که می‌دانستم مناظره کردم و به من جواب کافی داد، به او گفتم: به خدا من می‌خواهم از شما مسأله‌ای بپرسم و به خدا راستی که از شما در باره آن شرم دارم، به من فرمود: من پیش از آنکه تو بپرسی جوابت می‌دهم، می‌خواهی از امام بپرسی.

گفتم: به خدا مسأله من همین است، فرمود: منم آن امام،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۲۵

گفتم: نشانی چیست؟ در دست او عصائی بود، به زبان آمد و گفت: به راستی مولا و آقای من امام این زمان است و او است حجت.

۱۰- حسین بن عمر بن یزید گوید: خدمت امام رضا (ع) رسیدم و هنوز من آن روز واقفی مذهب بودم و پدرم از پدرش هفت مسأله پرسیده بود که شش تا را جواب داده بود و یکی را جواب نداده بود، گفتم: به خدا من همان سؤالات پدرم را از او می کنم، اگر مانند پدرش جواب داد، دلیل بر امامت او است من پرسیدم و او جواب‌هائی داد که پدرش به پدرم داده بود که من روز قیامت نزد خدا ترا مسئول می‌دانم که معتقدی (برادر بزرگ او) امام نیست، آن حضرت دست به گردن نهاد و به او فرمود: آری نزد خدا به دین عقیده بر من احتجاج کن و مرا مسئول کن هر گناهی دارد به گردن من باشد، چون به آن حضرت وداع کردم فرمود: راست این مطلب این است که هیچ کس از شیعیان ما به بلائی گرفتار نشود و بیمار نگردد و بر آن صبر کند جز این که خدا برایش اجر هزار شهید نویسد.

با خود گفتم: از این موضوع که ذکری نبود؟ و چون رفتم و سفر کردم در میان راه ریشه‌ای از پایم در آمد که آن را عرق المدینی نامند و از آن سختی کشیدم و چون سال آینده حج کردم خدمت آن حضرت رسیدم و هنوز از دردم چیزی مانده بود و به آن

حضرت از آن شکایت کردم و عرض کردم: قربانت، دعای حفظی به پایم بخوانید و پای خود را نزد او دراز کردم، فرمود: این پای تو

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۲۷

عیبی ندارد، آن پای سالمت را به من بنما، آن را خدمت او دراز کردم و به آن دعائی خواند و چون بیرون شدم طولی نکشید که همان ریشه از آن بیرون آمد ولی درد آن کم بود.

۱۱- ابن قیاما واسطی که از واقفیه بود گوید: خدمت علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم و به آن حضرت گفتم: دو امام (در یک عصر) می‌شود؟ فرمود: نه، مگر آن که یکی خاموش باشد (و تابع دیگری باشد)، گفتم: ها، تو آن امام هستی که صامتی نداری- هنوز ابو جعفر برای او زائیده نشده بود- فرمود: به خدا که خداوند از من کسی آورد که حق و اهلش را بدان پایدار کند و باطل و اهلش را بدان محو کند و پس از یک سال ابو جعفر (امام محمد تقی) برای او متولد شد، به ابن قیاما گفتند: این معجزه برای تو سودمند نیست؟

گفت: هلا به خدا که این معجزه و نشانه بزرگی است ولی چه کنم با آنچه امام صادق (ع) در باره پسر خود گفته است.

۱۲- وشاء گوید: من به خراسان آمدم و واقفی مذهب بودم، و همراه من یک جامه گلداری بود که در یکی از بسته‌ها جا داشت که من متوجه آن نبودم و جای آن را هم نمی‌دانستم، چون به مرو رسیدم و منزل گرفتم مردی از زاد و بوم مدینه اول بار نزد من آمد و به من گفت: ابو الحسن الرضا (ع) به تو می‌فرماید: آن جامه گلداری که نزد تو است برای من بفرست، گوید: گفتم: من هم اکنون وارد شدم، کَی به ابو الحسن خبر آمدن مرا داد؟ من جامه گلدار ندارم، رفت و برگشت و گفت: می‌فرماید: چرا، داری، در فلان جا است و در بسته کذائی است، او را در جایی که گفته بود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۲۹

یافتم و دیدم، در زیر بسته است و آن را برای او فرستادم.

۱۳- عبد الله بن مغیره گوید: من واقفی بودم و با این عقیده به حج رفتم، چون به مکه رسیدم، چیزی در خاطرم آمد که به ملتزم (آن را مستجار گویند و از پشت خانه برابر کعبه است و خوب است شکم و سینه را به دیوار آن چسباند و دعاء در آن مستجاب است- از مجلسی ره) در آویختم و گفتم: بار خدایا تو می‌دانی خواسته و آهنگ مرا، خدایا مرا به خیر رهبری کن، در دلم افتاد که خدمت امام رضا (ع) برسم، به مدینه آمدم و بر در آن حضرت ایستادم و به غلام او گفتم: به آقایت بگو: مردی عراقی بر در خانه است. گوید: شنیدم آن حضرت از درون خانه فریاد کرد: ای عبد الله بن مغیره وارد شو، من وارد شدم و چون چشم آن حضرت به من افتاد، به من فرمود: خدا دعایت را مستجاب کرد و تو را به دینش رهبری نمود، من گفتم: گواهی می‌دهم که تو حجت و امین او هستی بر همه خلقش.

۱۴- احمد بن محمد بن عبد الله گوید: عبد الله بن هلیل معتقد به امامت عبد الله (افطح) بود به شهر سامراء رفت و از این عقیده برگشت، من از وی سبب آن را پرسیدم، گفت: من در مقام شدم این مسأله را از ابو الحسن (ع) بپرسم (ظاهراً مقصود امام دهم است) در راه تنگی آن حضرت به من برخورد و به سوی من آمد تا در برابرم رسید و چیزی از دهان خود برای من انداخت که به سینه من افتاد، من آن را گرفتم، ورقه بود که در آن نوشته بود: او به این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۳۱

مقام نبود و چنان رتبه‌ای نداشت (یعنی مستحق امامت نبود- از مجلسی ره).

۱۵- ائمه معصومین (ع) فرمودند: روزی ام اسلم خدمت پیغمبر (ص) آمد و آن حضرت در منزل ام سلمه بود، از رسول خدا (ص) پرسش کرد، ام سلمه گفت برای حاجتی بیرون رفته است و اکنون بر می‌گردد، نزد ام سلمه انتظار آن حضرت را کشید تا آمد، ام

سلمه به آن حضرت عرض کرد یـا رسول الله پـدرم و مـادرم قربانت، من کتابها را خوانـده‌ام و هر پیغمبری و وصـی او را دانسـته‌ام، موسـی (ع) در زمان حیات خود یک وصـی داشت (یعنی هارون) و پس از مرگش یک وصی داشت (یعنی یوشع) و عیسی (ع) هم چنین بود، یا رسول الله وصی شما کیست؟ فرمود:

ای ام اسـلم وصـی من در زنـدگی و پس از مرگم یکی است، سپس به او فرمود: ای ام اسـلم، هر که این کار مرا کرد او وصـی من است و دست برد و یک سـنگریزه از زمین برداشت و آن را با انگشت خود مالیـد تا چون آرد نرم شد، سـپس آن را خمیر کرد و به خاتم خود مهر کرد و سپس فرمود: هر که این کار مرا بکند او وصی من است در زندگی و پس از مرگم.

امّ اسـلم گویـد: از نزد آن حضـرت بیرون شـدم و خـدمت امیر المؤمنین (ع) رسـیدم و گفتم: پـدر و مادرم قربانت، تو وصـیّ رسولِ خدائی؟ فرمود: آری و دست برد و سنگریزه‌ای برداشت و آن را مالید چون آرد شد و پس از آن، آن را خمیر کرد و با خاتم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۳۳

خود مهر زد و به من فرمود: ای ام اسـلم هر که این کار مرا کرد او وصی من است. من نزد امام حسن که هنوز طفل بود رفتم و به او گفتم: ای آقای من تو وصـی پدرت هستی؟ فرمود: آری ام اسـلم، و دست بر سنگریزه‌ای برد و برداشت و همان کار آنها را کرد، از نزد او خدمت حسین (ع) رسیدم و او را خرد سال شمردم و باز هم به او گفتم: پدر و مادرم قربانت، تو وصی برادرت هستی؟ فرمود: آری ام اسلم، یک سنگریزه برایم بیاور و همان کار آنها را کرد، ام اسلم سالخورده شد تا پس از شهادت امام حسین (ع) به علی بن الحسین (ع) رسید که از کربلا بر گشته بود، از او پرسید: تو وصی پدرت هستی؟ فرمود: آری، و مانند کار آنها کرد.

۱۶- زید بن علی بن الحسـین (ع) خدمت امام باقر (ع) رسید و نامه‌هائی از اهل کوفه در دست داشت، مردم کوفه در این نامه‌ها زید را به خود دعوت کرده بودنـد و اجتماع خود را به او گزارش داده و به او دسـتور شورش داده بودند، امام باقر (ع) فرمود: این نامه‌ها از خود آنها شروع شده یا جواب نامه‌هائی است که شما به آنها نوشته‌اید و آنها را دعوت کرده‌اید؟

زید: بلکه خودشان شروع کرده‌اند زیرا:

۱- حق ما را می‌فهمند.

۲- می‌دانند ما خاندان و خویشان رسول خدائیم.

۳- در قرآن خدا عز و جل وجوب اطاعت از ما و وجوب دوستی ما را درک می‌کنند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۳۵

۴- به چشم خود می‌نگرند که ما از دست حکومت ستمکار وقت در چه تنگی و گرفتاری و بلا هستیم.

امـام بـاقر (ع): به راستی طـاعت امـام از طرف خـدا عز و جـل فرض است و روشـی است که خـدا آن را در اولین مجری کرده و در آخرین هم مجری می‌کند، طاعت واجب است برای یکی از ما خاندان پیغمبر ولی مودت و دوستی نسبت به همه است، دسـتور خدا برای اولیائش مجری است طبق حکمی پیوسـته و قضائی ممتاز و لزومی واجب الرعایه و اندازه‌ای در خور توانائی و موعدی معین در وقتی معلوم مبادا آن کسانی که ایمان درستی ندارند تو را سبک سازند و برانگیزند، زیرا آنها در برابر مشیت خدا هیچ کمکی به تو نکنند، شتاب مکن، زیرا خدا برای شتاب‌زدگی بنده‌ها نمی‌شتابد، تو خود را از خدا پیش مینداز تا بلایت در مانده سازد و به خاک هلاک اندازد.

گوید: زید در اینجا به خشم اندر شد و سپس گفت: امام از ما خاندان آن کس نیست که در خانه نشیند و پرده بر در اندازد و مردم را از جهاد و مبارزه باز دارد بلکه امام ما خاندان کسی است که حوزه پیروان خود را حفظ کند و در راه خدا چنانچه باید جهاد کند و از رعیت خود دفاع کند و از حریم خویش دشمن را براند.

امام باقر (ع): ای برادر تو خود را چنانچه وصف کردی می دانی؟ و دلیلی از قرآن یا گفته رسول خدا و نمونه تاریخی درستی بر آن

داری؟ به راستی خدای عز و جل حلال و حرام را مقرر کرده و دستورهای واجبی داده و مثل‌هائی زده و روشی نهاده و برای امامی که مسئول امر خود نموده تردیدی در انجام وظیفه لازم خود فراهم نکرده تا قبل از وقت به انجام دستور او مبادرت ورزد یا پیش از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۳۷

موعد مقرر در راه او به جهاد و مبارزه برخیزد خدا عز و جل در باره شکار کردن (امری عادی و بی‌اهمیت) فرموده است (۹۵ سوره مائده): «در حال احرام شکار نکنید» آیا کشتن شکار بیابان مهمتر است یا کشتن نفوس محترمِ بشر که خدا حرام کرده، خدا برای هر چه تا برسد به شکار کردن وقت مقرر کرده و فرموده است (۳ سوره مائده): «چون از احرام در آمدید شکار کنید» و فرموده است (۲ سوره مائده): «شعائر خدا و ماه‌های حرام را برای خود حلال نشمارید» ماه‌ها را شماره معینی دانسته و چهار از آنها را ماه حرام مقرر ساخته و فرموده (۲ سوره توبه): «تا چهار ماه در زمین آزاد بگردید و بدانید که شما خدا را درمانده نسازید» سپس خدا تبارک و تعالی فرموده (۵ سوره توبه):

«چون ماه‌های حرام سپری شدند مشرکان را در هر جا یافتید بکشید» برای آن محلی مقرر کرده، و فرموده است (۲۳۵ سوره بقره): «عقد و نکاح را واقع نسازید تا عده مقرر به سر رسد» خدا برای هر چیز موعدی مقرر کرده و برای هر موعدی کتابی و نوشته‌ای دارد.

تو اگر گواه روشنی از پروردگار خود در جهاد داری و یقین به وظیفه خود داری و کارت پیش خودت روشن است خود دانی و گر نه پیرامون شک و شبهه مگرد و زوال ملکی را که خوراک مقرر خود را نخورده و عمرش به سر نیامده و به مدت مقرر نرسیده مخواه، اگر مدتش به سر رسد و خوراکش تمام شود و موعد ثبت آن بگذرد به قطع نهائی رسد و نظم عادلانه پیوسته گردد و تابع و متبوع (آنان را) را خداوند پیگرد خواری و زبونی سازد، به خدا پناه برم از رهبری که وقت خود نشناسد (تا چه رسد به امور دیگر) و پیروی طلبد که از خودش داناتر است.

ای برادر جان می‌خواهی ملت و آئین مردمی را زنده کنی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۳۹

که به آیات خدا کافر شدند و رسولش را نافرمان و هوس‌های خود را پیروی کردند بی‌رهبری از خدا و دعوی خلافت کردند بی‌دلیل از خدا و فرمانی از رسول خدا؟

برادر جانم تو را به خدا پناه دهم از این که فردا در کناسه کوفه به دار باشی، سپس چشمان امام باقر (ع) جوشید، اشکش روان شد سپس فرمود: خدا میان ما باشد و کسانی که پرده حرمت ما را دریدند و حق ما را منکر شدند و سر ما را فاش کردند و ما را به غیر از جدمان منسوب کردند و در باره ما چیزی گفتند که خود در باره خود نگفتیم.

۱۷- عبد الله بن ابراهیم بن محمد جعفری گوید: خدمت خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین (ع) رسیدیم برای عرض تسلیت در باره پسر دخترش و موسی بن عبد الله بن حسن آنجا بود، به ناگاه دیدیم که در گوشه‌ای نزدیک مجلس زنانه نشسته است ما به همه تسلیت گفتیم و خدمت موسی بن عبد الله آمدیم و او به دختر ابی یشکر که زنی نوحه خوان بود می گفت: بگو یعنی نوحه بخوان، او چنین نوحه سرود:

بشمر تو رسول الله و بشمر ز پس وی‌تو شیر خدا را و سوم حضرت عباس یعنی حمزه و عباس بن عبد المطلب برادر حمزه.

بشمر تو علی خیر و بشمار تو جعفرو آنگاه عقیل است از این سلسله رؤاس جمع رئیس یعنی سروران.

به او گفت احسنت آفرین مرا به طرب آوردی، برای من بیشتر بخوان- دخترک به خواندن آمد و گفت:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۴۱ از ما است امام متقین محمدبا حمزه و مرد پاک جعفر

از ما است علی ابن عم و دامادش‌هم فارس او، امام اطهر ما در خدمت خدیجه ماندیم تا نزدیک شب و سپس خدیجه ما در خدمت

خدیجه ماندیم تا نزدیک شب و سپس خدیجه گفت: من از عمویم، محمد بن علی (ع) (امام باقر) شنیدم می‌فرمود:
همانا زن در مجلس ماتم نیاز به نوحه گر دارد تا اشک ریزد و او را نشانید که سخن زشت و دشنام به لب آورد، شب که شد نوحه را ترک کند و به وسیله ناله و زاری خود فرشته‌ها را نیازارد، و ما از نزد او بیرون آمدیم و باز فردا خدمت او رفتیم و با او در باره این که خانه خود را از خانه ابی عبد الله جعفر بن محمد (امام صادق ع) جدا کرده صحبت کردیم.
موسی بن عبد الله که حاضر صحبت بود، گفت: این خانه را دار السرقه گویند، خدیجه گفت: این موضوع را مهدی ما برگزیده و تصویب کرده است، مقصودش از مهدی، محمد بن عبد الله بن حسن بود، خدیجه با این جمله با موسی (برادر او) شوخی می‌کرد.
موسی بن عبد الله گفت: من به شما امر عجیبی را خبر دهم، چون پدرم رحمه الله متوجه کار محمد بن عبد الله گردید و در مقام یاری او بر آمد و تصمیم گرفت با یاران او ملاقات کند، گفت: به نظر من این کار انجام نگیرد مگر آن که من ابو عبد الله جعفر بن محمد (امام صادق) را ملاقات کنم، به بازوی من تکیه زد با هم خدمت امام صادق (ع) می‌رفتیم و بیرون منزلش به او برخوردیم در حالی که قصد رفتن به مسجد داشت، پدرم او را متوقف کرد و با او به سخن پرداخت، امام فرمود: در میان راه جای این گفتگو نیست و ما هم را ملاقات می‌کنیم ان شاء اللَّه.
پدرم شادمان برگشت و فردا یا پس فردا رفتیم خدمت آن
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۴۳
حضرت، پدرم به همراه من بر او وارد شد و آغاز سخن کرد و در ضمن به او می‌گفت: قربانت، تو می‌دانی که من از شما در سن بزرگترم و در تیره تو از تو سالمندتر هست ولی خدا عز و جل به تو فضلی داده که به هیچ کدام نداده و من به اعتماد بر و احسانت نزد تو آمده‌ام و قربانت، می‌دانم که اگر شخص تو دعوت مرا اجابت کنی هیچ کدام از اصحابت تخلف نکنند و دو تن از قریش یا دیگران با من مخالفت نکنند.
امام: تو دیگران را نسبت به خود مطیع‌تر یابی و به من نیازی نداری و من کمکی ندارم به تو بکنم، به خدا تو خودت می‌دانی که بسا من آهنگ رفتن بیابان کنم و توان آن را در خود نبینم و گاهی قصد حج کنم و جز با خستگی و رنج و سختی بر خودم نتوانم بدان رسید، دیگران را بخواه و از آنها کمک بگیر و به آنها هم مگو که نزد من آمدی.
عبد الله بن حسن: حقیقت این است که مردم همه چشم به تو دارند و اگر شما دعوت مرا اجابت کنی احدی مخالفت نکند، من به شما حق می‌دهم که از شرکت در نبرد و هر ناگواری بر کنار باشی.
راوی گوید: در اینجا جمعی مردم به جلسه خصوصی وارد شدند و سخن ما را قطع کردند، پدرم گفت: قربانت، چه می‌فرمائی؟ فرمود: ان شاء الله همدیگر را ملاقات می‌کنیم، پدرم گفت: به وضعی نیست که من دوست دارم؟ فرمود: ان شاء الله مطابق خواست شما است از نظر مصلحت بینی برای تو، سپس به خانه برگشت و قاصدی نزد محمد که در کوهی از کوه‌های جهینه مخفی بود به نام اشقر و تا مدینه دو شب راه فاصله داشت فرستاد به او مژده داد و اعلام کرد که برای انجام حاجت و دلخواه او اقدام
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۴۵
کرده و پیروز شده و پس از سه روز آمدیم در خانه امام صادق، و ایستادیم (متوقفمان ساختند خ) و پیش از آن دربان موقع آمدن خدمت آن حضرت مانع ما نمی‌شد و آن که رفت امام را خبر دهد طول داد.
سپس آمد و به ما اجازه داد و وارد شدیم، من در گوشه اطاق نشستم و پدرم نزد او رفت و سر او را بوسید و گفت: قربانت، من با امیدواری خدمت شما آمدم و آرزو دارم که به حاجت خود نائل شوم. امام صادق (ع): ای عموزاده عزیزم! من تو را به خدا پناه می‌دهم از اینکه در آن کاری اقدام کنی که شب در اندیشه آن بودی و می‌ترسم برای تو موجب بدی گردد، و میان آنها سخن به درازا کشید تا به جایی رسید که نمی‌خواست و در ضمن به آن حضرت گفت: به چه دلیل حسین به امر امامت از حسن سزاوارتر

است؟ (مقصود اعتراض به اختصاص امامت است به نژاد امام حسین ع).

امام صادق (ع): خدا رحمت کند حسن را و رحمت کند حسین را، برای چه این سخن را گفتی؟.

عبد الله: برای آن که اگر حسین عدالت ورزیده بود باید بعد از خود امامت را به بزرگترین اولاد امام حسن واگذارد؟.

امام صادق (ع): به راستی چون خدا تبارک و تعالی وحی فرستاد و پیغمبری را مبعوث کرد آن را مخصوص محمد (ص) ساخت و آنچه را خواست به شخص او وحی کرد و با احدی از خلق خود در این باره مشورت نکرد و محمد (ص) هم علی را مأمور کرد برای هر چه می‌خواست و او هم بدان چه دستور داشت عمل کرد و ما در باره او نگوئیم جز آنچه را رسول خدا (ص) از احترام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۴۷

و تعظیم فرموده است و او را تصدیق کرده است و اگر علی (ع) هم به حسین (ع) دستور داده بود که امامت را با سن و سالخورده‌تر خاندان واگذارد یا آن را میان اولاد هر دو سبط قرار دهد محققاً حسین عمل می‌کرد و به هیچ وجه او نزد ما متهم نیست که برای خود ذخیره‌ای اندوزد با این که او می‌رفت و امامت را به دیگران وامیگذارد ولی حسین طبق دستوری که داشت عمل کرد، این دستور جد و عم تو است، اگر بدان خوش بین باشی و تمجید کنی به تو بسیار شایسته و بایسته است و اگر ناسزا بگوئی و دشنام بدهی، خدا تو را بیامرزد (حسین را جد عبد الله خوانده از نظر مادر، زیرا مادر او فاطمه بنت الحسین "ع "بوده- از مجلسی ره).

ای پسر عمو فرمان مرا ببر و از من بشنو، سوگند بدان خدا که معبود بر حقی جز او نیست من در نصیحت و خیر خواهی تو هیچ کوتاهی ندارم ولی چه طور؟ من می‌دانم تو به گفته من کار نمی‌کنی و امر مقدر خدا برگشت و تغییر ندارد. در این موقع پدرم شادمان شد (برای آن که خیال کرد امر امامت به دست او می‌افتد و مقصود از تقدیر الهی این است از مجلسی "ره. "ولی ظاهراً مقصود این باشد که پدرم آهسته در گوش امام صادق چیزی گفت که نخواسته پسرش هم نشنود و (سِر) به معنی راز گفتن باشد نه از سرور به معنی شادی، زیرا این خیال او با جواب امام که تو خود می‌دانی سازگار نیست).

امام صادق (ع): تو خود می‌دانی که او (یعنی محمد مدعی امامت و عازم خروج بر حکومت وقت و پسر مخاطب) همان قبیح، موئین پیشانی، سبزه‌روئی است که در سده قبیله اشجع در تهِ رود خانه آنان کشته می‌شود (معلوم می‌شود خبری از معصوم در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۴۹

این باره بوده است که خاندان بنی فاطمه و خود عبد الله هم می‌دانسته).

عبد الله پدرم: او این نیست سوگند به خدا در برابر یک روز نبرد یک روز می‌جنگد و در برابر یک ساعت یک ساعت و در برابر یک سال یک سال و به خون خواهی همه اولاد ابو طالب قیام کند. امام صادق (ع): خدا تو را بیامرزد، من چه بسیار نگرانم و ترسانم که این شعر به رفیق ما تطبیق شود:

(منتک نفسک فی الخلاء ضلالًا) به خلوت دل تو را گمراه کرده. نه به خدا به بیشتر از چهار دیوار مدینه مسلط نشود و اگر کار بسیار بالا گیرد و تلاش کند به طائف هم نرسد و این امر هم به ناچار هم واقع شود، تو از خدا بپرهیز و به خودت و زاده‌های پدرت رحم کن، سوگند به خدا من محمد را شوم‌تر نطفه گندیده‌ای می‌دانم که از پشت پدر به زهدان مادر نقل شده، به خدا او است که کشته شود در سده اشجع میان خانه‌های آنان، سوگند به خدا گویا من او را نگرم که به خاک افتاده و جامه‌هایش را ربوده‌اند و خشتی میان دو پای او است ولی برای این بچه هم هر چه بشنود بی‌هوده و بی‌سود است و گوش بده نیست (موسی گفت: مقصودش من بودم که حاضر مجلس بودم) او هم با وی خروج کند و گریزان شود و رفیقش کشته شود، او برود و با پرچم دیگر بر آید و خروج کند که پهلوان آن هم کشته شود و قشونش پراکنده و تار و مار گردد (مقصودش ابراهیم برادر محمد است که به خون خواهی او قیام کرد و کشته شد) اگر از من بشنود در این وقت از بنی العباس طلب امان کند تا خدا به او فرج و گشایشی بدهد (رو به پدرم) تو خود می‌دانی که این امر عاقبت ندارد و تو خود می‌دانی و ما میدانیم که

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۶۵۱

پسر تو همان قبیح سبزه روی موئین پیشانی است که در سده اشجع، میان خانه‌هاشان در شکم رود خانه کشته می‌شود.

(و چون سخن به اینجا رسید) پدرم برخاست و می گفت:

بلکه خدا ما را از تو بی‌نیاز کند و محققاً تو از این گفته‌ها بر می گردی یا خدا به وسیله تو و دیگران (ما را) نگهداری می کند، مقصود تو جز این نیست که به این سخن از یاری دیگران نسبت به پسر من جلوگیری کنی و خود را وسیله مخالفت آنها سازی.

امام صادق (ع): خدا می‌داند من جز خیر خواهی و هدایت تو مقصودی ندارم و جز تلاش و کوشش در این کار نتوانم، پدرم جامه کشان و خشمگین برخاست و می‌رفت که امام صادق (ع) به او رسید و فرمود: من از عم تو که خال تو نیز هست (مقصودش امام چهارم علی بن الحسین است که عمو زاده او است و او را از راه احترام عمو تعبیر کرده و او دائی عبد الله بن الحسن است زیرا برادر فاطمه بنت الحسین مادر او است) شنیدم می‌فرمود: به راستی تو و پسران پدرت همه کشته می‌شوند، اگر از من اطاعت کنید و بخواهید که بوجه احسن دفاع کنید، بکنید، سوگند به خدائی که جز او شایسته پرستش نیست و دانای نهان و عیان است، بخشاینده و مهربان است، بزرگوار و برتر است بر خلقش، من دوست دارم فرزندانم و محبوبترین خاندانم را قربان تو کنم، چیزی در نزد من با تو برابر نیست، مبادا گمان کنی که من به تو دغلی کردم، پدرم از نزد او خشمگین و متأسف بیرون آمد.

گوید: بعد از آن طولی نکشید فقط در حدود بیست شب که مأموران ابی جعفر منصور آمدند و پدرم و عموهایم سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و ابراهیم بن حسن و داود بن حسن و علی بن

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۶۵۳

حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و حسن بن جعفر بن حسن و طباطبا ابراهیم بن اسماعیل بن حسن و عبد الله بن داود را گرفتند و در بند آهن کند کردند و آنها را در محملهای بی‌سرپوش و بی‌تشک سوار کردند و در مصلّای مدینه باز داشتند تا مردم آنها را به این حال بنگرند و سرزنش کنند، گوید: مردم از سرزنش آنها خود داری کردند و به این حال زار آنها رقّت نمودند و از مصلّی آنها را به در مسجد رسول الله آوردند.

عبد الله بن ابراهیم جعفری گوید: خدیجه بنت عمر بن علی برای ما باز گفت که چون آنها را نزد در مسجد باز داشتند آن دری که آن را باب جبرئیل نامند، امام صادق بر آنها سر کشید و همه ردای او روی زمین افتاده بود و سپس از در مسجد بدانها سری کشید و نظری انداخت و تا سه بار فرمود: ای گروه انصار خدا شما را لعنت کند، شما به این وضع با رسول خدا پیمان نبستید و با او دست بیعت ندادید، هلا- به خدا من به راستی حریص بر دفاع از خاندان پیغمبر بودم ولی مغلوب شدم و قضا را دفاعی نیست، سپس برخاست یک تا نعل خود را به پا کرد و یک تا را به دست گرفت و سراسر عبایش روی زمین می‌کشید و وارد خانه شد و بیست روز تب کرد و در این مدت شب و روز می‌گریست تا به جایی که نسبت به او نگران و ترسان شدیم (این حدیث خدیجه است) جعفری دنباله حادثه را چنین بیان کرده که:

موسی بن عبد الله بن الحسن برای ما باز گفت که چون گرفتاران در محملها عیان شدند، امام صادق از مجلس برخاست و رو بدان محملی کرد که عبد الله بن الحسن در آن بود و می‌خواست با او سخن گوید و به سختی جلو آن حضرت را گرفتند و پاسبان بدان

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۶۵۵

حضرت روی آورد و او را عقب زد و گفت: از او دور شو، به راستی که خدا از تو و دیگران کفایت می‌کند و سپس آنها را وارد کوچه کردند و امام صادق (ع) برگشت به خانه خود و آن پاسبانی که به امام صادق اهانت کرده بود هنوز به بقیع نرسیده بود که به بلای سختی گرفتار شد، شترش او را به زمین زد (لگد زد خ ل) و رانش شکست و در همان جا مرد، و آن جمع را بردند و ما مدتها گذراندیم، سپس محمد بن عبد الله بن الحسن برگشت و خبر داد که پدرش و عموهایش همه کشته شدند. ابو جعفر منصور آنها را

کشت جز حسن بن جعفر و طباطبا و علی بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حسن و عبد الله بن داود.

گوید: در این حال محمد بن عبد الله ظهور کرد و مردم را به بیعت خود دعوت کرد و من سوم کس بودم که با او بیعت کردم و همه مردم در بیعت با او هم پیمان شدند و کسی از قریش و انصار و از عرب با او مخالفت نکرد، گوید: محمد با عیسی بن زید که مورد وثوقش بود و رئیس شهربانی او بود مشورت کرد در باره این که بزرگان بنی هاشم را برای بیعت با خود دعوت کند، عیسی بن زید جواب داد که اگر به طور مسالمت از آنها دعوت کنی نپذیرند مگر این که بر آنها سخت بگیری و فشار بیاوری، تو مرا با آنها واگذار و به من در این باره اختیار بده، محمد گفت: تو خودت هر کدام را خواهی نزد او برو و او را دعوت کن عیسی گفت: بفرست نزد رئیس و بزرگ بنی هاشم یعنی ابو عبد الله جعفر بن محمد، زیرا اگر به او سخت بگیری همه می‌دانند که به آنها چنان رفتار می کنی که با او کردی.

گوید: به خدا طولی نکشید که امام صادق (ع) را آوردند و

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۶۵۷

برابر او نگهداشتند، عیسی رو به آن حضرت کرد و گفت: اسلم تسلم یعنی تسلیم شو تا سالم بمانی.

امام فرمود: پس از محمد (ص) نبوتی پدید کردی؟ محمد در جوابش گفت: نه، ولی بیعت کن تا جان و مال و فرزند خود را در امان نگهداری و تکلیف شرکت در جنگ هم نداری، امام فرمود: در من تاب و توان نبرد و کشت و کشتار نیست، من به پدرت پیشگوئی کردم و او را از آنچه گرفتارش شد بر حذر داشتم ولی حذر در برابر قدر سودمند نیست، ای برادرزاده عزیزم تو باید از جوانها استفاده کنی، پیره مردها را به حال خود واگذار.

محمد: میان من و تو در سن و سال بسیار نزدیک است.

امام صادق (ع): من با تو طرف نیستم و نیامدم تا در آنچه وارد شدی بر تو پیشی جویم.

محمد: نه به خدا باید به طور حتم بیعت کنی.

امام صادق (ع): ای برادر زاده! در من تاب و توان و کوشش نبرد نیست من گاهی می‌خواهم تا بیابان بروم ناتوانی مرا باز می‌دارد و بر من گران است تا آنجا که اهل خانه در آن بر من اعتراض می کنند و چند بار به من یاد آور می‌شوند و چیزی مرا از آن باز ندارد جز ناتوانی تو را- به خدا و رحم- مبادا به ما پشت کنی و ما برای تو بدبخت شویم.

محمد: ای ابا عبد الله به خدا ابو الدوانیق- یعنی ابو جعفر منصور- مرده است.

امام صادق (ع): در صورتی که او مرده است تو با من دیگر چه کار داری؟

محمد: می‌خواهم وسیله آبرو و زینت دستگاه من باشی.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۶۵۹

امام صادق (ع): بدان چه تو می‌خواهی راهی نیست، نه، به خدا ابو الدوانیق نمرده مگر آن که مقصود از مرگ خواب باشد.

محمد: سوگند به خدا باید تو با من بیعت کنی به دلخواه یا به زور و در این صورت بیعت تو پسندیده نیست و قدر دانی نشود، امام به سختی از تقاضای او سر باز زد و او هم دستور داد او را به زندان افکنند.

عیسی بن زید: اگر او را به زندان بریم زندان ویران است و در و بند درستی ندارد و می‌ترسیم از آن بگریزد.

امام صادق (ع) لبخندی زد و فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، نظر تو این است که مرا زندان کنی؟

محمد: آری سوگند بدان که محمد (ص) را به نبوت گرامی داشته من تو را سخت به زندان اندازم و بر تو بسیار سخت گیرم.

عیسی بن زید: آن حضرت را در نهانخانه زندانی کنید، آنجا امروز خانه ریطه (ربطه خ ل) است (ریطه نام دختر عبد الله بن محمد بن حنفیه مادر یحیی بن زید است که در آن روز ساکن این خانه بوده و در نسخه‌ای ربطه به باء یک نقطه است به معنی سر طویله

اسبان از مجلسی ره).

امام صادق (ع): من به خدا سخن خود را می گویم و سپس مرا تصدیق می کنند (در حال، برای ایمان به او و در آینده به وقوع آنچه می‌فرمود).

عیسی بن زید: اگر بگوئی، من دهانت را خرد می کنم.

امام صادق (ع): به خدا ای موئین پیشانی، ای کبود چشم، گویا تو را می‌نگرم که دنبال سوراخی می گردی تا در آن در آئی، تو از آن مردان نبرد نیستی که نامدار باشی و در نبرد بایستی، به نظر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۶۱

من به مجرد این که دنبال تو کف بزنند مانند شتر مرغ نر رموک برای گریز پر می‌زنی.

محمد با خشونت و تندی رو به عیسی کرد و گفت: او را زندان کن و بر او سخت بگیر و خشونت کن.

امام صادق (ع) رو به محمد بن عبد الله: هلا به خدا گویا به تو می‌نگرم که از سده اشجع به بطن وادی در آئی و سوار نشان داری که نیزه کوتاهی نیمی سپید و نیمی سیاه در دست دارد و بر اسب کمیتی اقرح (اندکی پیشانی سفید) سوار است به تو حمله کند و نیزه‌ای به تو زند که کارگر نشود و تو بینی اسبش را با تیغ بزنی و او را به خاك اندازی و سوار دیگری از کوچه آل ابی عمار دوئلیان که دو گیسوان چیده از زیر خودش آویخته و سبیل پر پشتی دارد بر تو حمله برد و به خدا سوگند او کشنده تو است، خدا استخوان پوسیده او را نیامرزد.

محمد: ای ابا عبد الله تو حسابی کردی ولی خطا رفتی (در این وقت) سراقی بن سلخ الحوت به سوی امام صادق برخاست و به پشت آن حضرت کوبید تا او را به زندان برد و هر چه اموال داشت به غنیمت برگرفت و اموال دیگران از بنی هاشم را هم که با محمد خروج نکرده بودند به غارت بردند.

گوید: در این موقع اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را حاضر کردند او پیره مردی ناتوان بود، یک چشم خود را از دست داده و دو پای او از رفتار مانده بودند و او را روی دست جا به جا می کردند محمد بن عبد الله او را دعوت کرد که بیعت کند.

اسماعیل: ای برادر زاده من، به حقیقت من پیره مردی ناتوانم و به جای بیعت و کمک به تو به احسان و یاری تو نیازمندترم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۶۳

محمد: به ناچار باید بیعت کنی.

اسماعیل: از بیعت من چه سودی می‌بری، به خدا من فقط جای نامی را در دفتر تو تنگ می کنم.

محمد: ناچاری که این کار را بکنی- و در گفتار به او تند شد و سخنان درشت به او زد.

اسماعیل: پس جعفر بن محمد را نزد من حاضر کن، شاید ما هم بتوانیم بیعت کنیم.

امام صادق را حاضر کردند.

اسماعیل رو به امام صادق: قربانت اگر صلاح می‌بینی برای او حقیقت را بیان کن شاید خدا دست او را از ما کوتاه کند.

امام صادق (ع): من تصمیم گرفتم با او سخن نگویم، هر نظری در باره من دارد اجرا کند.

اسماعیل رو به امام صادق: تو را به خدا یاد داری آن روز را که نزد پدرت محمد بن علی (ع) آمدیم و دو جامه زرد در بر داشتم و پُر به من نگریست و گریست، به او گفتم: چرا گریه می کنی؟ به من فرمود: برای آن می گریم که تو دوران پیری بیهوده کشته می‌شوی و در خون تو دو بُز هم به هم شاخ نزنند، من گفتم: این پیش آمد چه وقت باشد، فرمود: چون برای امر باطلی تو را بخوانند و نپذیری، آنگاه که نظر کنی به آن قبیح که شوم فامیل خود باشد و از خاندان امام حسن، به منبر رسول خدا (ص) بر آید و به امامت خود دعوت کند، و خود را به نامی (چون مهدی یا نفس زکیه) که از آن او نیست می‌خواند، در این وقت تجدید عهد کن و

وصیت نما، زیرا او همان روز یا فردایش (تردید از امام است برای رفع ابهام و رفع اتهام به علم غیب یا از بعضی راویان است- از مجلسی ره)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۶۵

کشته می‌شوی.

امام صادق (ع): ای اسماعیل، آری چنین است و این هم (اشاره به محمد بن عبد الله) سوگند به پروردگار کعبه کمترین روز از ماه رمضان را روزه گیرد، ای ابو الحسن (کنیه اسماعیل است) من با تو خداحافظی می‌کنم و تو را به خدا می‌سپارم خدا در مصیبت تو به ما اجر بزرگ عطا کند و به بازماندگانت سرپرستی خوبی نماید و إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ- گوید: سپس اسماعیل را سر دست بردند و امام صادق (ع) را به زندان برگردانیدند، گوید: به خدا هنوز به شب نرسیدیم که برادرزاده‌های اسماعیل بن جعفر فرزندان معاویهٔ بن عبد الله بن جعفر بر سر او ریختند و او را لگد مال کردند تا او را کشتند و محمد بن عبد الله فرستاد، امام صادق را از زندان آزاد کرد.

گوید: پس از آن ماندیم تا هلال ماه رمضان را رؤیت کردیم و به ما خبر رسید که عیسی بن موسی (برادرزاده منصور است و او عیسی بن موسی پسر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است- از مجلسی ره) بیرون آمده و قصد مدینه و تسخیر آن را دارد، گوید:

محمد بن عبد الله، یزید بن معاویه نوه عبد الله بن جعفر را سردار پیش قراولان خود کرد و سرداران پیش قراولان عیسی بن موسی اولاد حسن بن زید بن حسن بن حسن بودند (به تصحیح مجلسی ره) اولاد حسن بن زید بن حسن (امام مجتبی ع) قاسم و (زید و علی و ابراهیم پسران حسن بن زیدند) محمد بن زید و علی و ابراهیم پسران حسن بن زید، و یزید بن معاویه شکست خورد و عیسی بن موسی وارد مدینه شد و نبرد در خود شهر مدینه در گرفت و عیسی بن موسی در ذباب (کوهی در مدینه) فرود آمد و قشون پیراهن سیاهان منصور از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۶۷

پشت سر به ما حمله کردند و محمد با یاران خود بیرون شد و خود را به بازار مدینه رسانید و یاران خود را در بازار تمرکز داد و خودش رفت (برای انجام کارهای لازم) سپس به دنبال آنها آمد تا به مسجد خوامین رسید و به آنجا نظری انداخت و فضائی تهی دید که نه پیراهن سیاهی بود و نه سفید پوشی (سفید پوشان از ثنویه بودند که به ضد عباسی‌ها جامه سفید در بر می‌کردند) و پیش تاخت تا به درّه فزاره رسید (فزاره تیره از غطفان) سپس در میان تیره هذیل وارد شد و از آنجا گذشت و به تیره اشجع رسید.

و در آنجا همان سواری که امام صادق (ع) خبر داده بود از کوچه هذیل به دنبال او رسید و نیزه‌ای به او زد که کارگر نشد و او بر آن سوار حمله کرد و بینی اسبش را با شمشیر زد و آن سوار نیزه دیگری به او زد و در زره فرو برد و محمد بر او سرازیر شد و به او ضربتی زد که او را از پای در آورد و حمید بن قحطبه فرمانده آن سوار از طرف بازار عماریین بر او تاخت و نیزه‌ای به او زد که پیکان آن در تن او خلید و خود نیزه شکست و او بر حمید حمله کرد و حمید چابکی کرد و با نوک آهنین ته نیزه به ضربتی زد که او را به خاک انداخت و از اسب پیاده شد و او را زد تا از کار انداخت و او را کشت و سرش را برید و قشون منصور از همه سو وارد مدینه شد و شهر را تصرف کرد و ما از هر سو و به هر جانب گریختیم.

موسی بن عبد الله گوید: من گریزان رفتم تا خود را به ابراهیم بن عبد الله رساندم و دیدم عیسی بن زید نزد او پنهان است و او را از تدبیر بدش خبر دادم و با او هم خروج کردیم تا ابراهیم هم کشته شد رحمه الله، سپس من با برادرزاده ام اشتر عبد الله بن حسن رفتم تا او هم در سند کشته شد و سپس آواره و رانده برگشتم همه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۶۹

کشورهای پهناور بر من تنگ شده بود و چون زمین بر من تنگ شد و ترس من سخت شد، بیاد فرموده امام صادق (ع) افتادم و قصد پناهندگی به بنی عباس کردم، آمدم نزد مهدی عباسی، او به حج آمده بود و برای مردم در سایه خانه کعبه سخنرانی می‌کرد، او ملتفت من نشد تا من خود از زیر منبر برخاستم و گفتم: یا امیر المؤمنین به من امان بده و من به تو یک نصیحتی می‌کنم که نزد من داری، گفت: آری بسیار خوب، آن نصیحت چیست؟ گفتم: من تو را به موسی بن عبد الله بن حسن رهنمائی می‌کنم، گفت: بسیار خوب تو در امانی، گفتم: به من یک سند بده و از او پیمانها و سندها گرفتم و خود را در مورد اعتماد نهادم و سپس گفتم: من خود موسی بن عبد الله هستم، به من گفت: در این صورت گرامی هستی و به تو بخشش می‌شود.

گفتم: مرا به یکی از خویشان خود بسپار تا در خدمت تو مرا رهنمائی کند، گفت: خودت هر که را خواهی انتخاب کن گفتم: مرا به عمویت، عباس بن محمد، بسپار.

عباس گفت: من به تو نیازی ندارم، گفتم: ولی من به تو نیازمندم، تو را به حق امیر المؤمنین سوگند می‌دهم که مرا بپذیری، و خواه نخواه مرا پذیرفت، مهدی به من گفت: چه کسی تو را می‌شناسد و گرد او همه یاران ما یا بیشتر آنها بودند، من گفتم: این حسن بن زید مرا می‌شناسد و این موسی بن جعفر مرا می‌شناسد و این حسن بن عبد الله بن عباس مرا می‌شناسد، همه گفتند: آری یا امیر المؤمنین، گویا هنوز از چشم ما نهان نشده است خود او است، سپس گفتم: یا امیر المؤمنین به طور تحقیق مرا از این پیش آمد پدر این مرد خبر داده و به موسی بن جعفر اشاره کردم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۷۱

موسی بن عبد الله گوید: در اینجا یک دروغی هم به امام صادق بستم، به مهدی گفتم که او مرا مأمور کرده به تو سلام برسانم، گفت او امام عادل و با سخاوتی بود.

گوید: دستور داد پنج هزار اشرفی طلا به موسی بن جعفر (ع) دادند و او هم ۲ هزار اشرفی را به من داد و به همه یارانش بخشش کرد، با من صله رحم کرد و خوب صله رحم کرد، و هر زمانی که نام اولاد محمد بن علی بن الحسین برده شود بگوئید: خدا و فرشته‌هایش و حاملان عرشش و کرام الکاتبین او بر آنها رحمت فرستد و امام صادق را به پاکیزه‌تر و کامل‌ترش مخصوص کنید و خدا به موسی بن جعفر از طرف من بهترین پاداش را بدهد و من بعد از خدا بنده آنها هستم.

۱۸- عبد اللّه بن مفضل مولای عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب گوید: چون حسین بن علی مقتول در فخّ شورید و مدینه را تصرف کرد، موسی بن جعفر (ع) را برای بیعت خواند، امام کاظم (ع) نزد او آمد و به او گفت: ای پسر عم به من تکلیفی نکن که پسر عمویت به عمویت ابی عبد الله (امام صادق "ع) "کرد، تا از من آن سرزند که نخواهی، چنانچه از ابی عبد الله آن سرزد که او نمی‌خواست، حسین در جواب او گفت: من به شما موضوعی پیشنهاد کردم، اگر خواهی در آن وارد شو و اگر بد داری تو را بدان واندارم، خدا یاور است، سپس با او وداع کرد.

ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) هنگام وداع به او گفت: ای پسر عم تو کشته می‌شوی، پس در ضربت زدن به دشمن کوشا باش، این مردم همه خارج از دینند، به زبان اظهار ایمان کنند و از دل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۷۳

مشرکند «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» من شما رادمردان را به حساب خدا می‌گذارم، سپس حسین کرد و کارش چنان شد که شد، همه کشته شدند طبق فرموده آن حضرت (ع).

۱۹- عبد الله بن ابراهیم جعفری گوید: یحیی بن عبد الله بن حسن بن موسی بن جعفر (ع) نوشت: من خود را به تقوای از خدا سفارش می‌کنم و به همان هم شما را سفارش می‌کنم زیرا آن سفارش خدا است در اولین و هم سفارش او است در آخرین.

بعضی از انصار دین خدا که بر من وارد شدند به من گزارش دادند از غم خواری و اظهار مِهرت با ترک کمک و خذلانت، من

دعوت به عنوان رضای از آل محمد (ص) را در شور گذاشتم و تو مانع آن شدی و در سابق هم پدرت مانع آن شد و از قدیم شما مدّعی مقامی بودید که حق شما نبود و آرزومند چیزی بودید که خدا به شما عطا نکرده و به این سبب هوا پرست و گمراه‌کننده شدید، من تو را از آن بر حذر می‌دارم که خدا نسبت به خودش تو را از آن بر حذر داشته. امام کاظم (ع) او را بدین مضمون پاسخ داد:

از طرف موسی، زاده بنده خدا (زاده ابو عبد الله خ ل) جعفر و علی (بن ابی طالب "ع "جدّ اعلی را برای بیان شرافت نام برده است) که هر دو در بندگی و طاعت خدا شریکند، به سوی یحیی بن عبد الله بن حسن، اما بعد، به راستی من تو را از خدا بر حذر می‌دارم و هم خودم را، به تو از عذاب دردناک و کیفر بیمناکش اعلام می‌کنم و از نقمت کامله او، و تو را و خودم را به تقوی از خدا سفارش می‌دهم زیرا که آن زیور گفتار است و مایه پایش نعمتها، نامه‌ات به من رسید، در آن یاد کرده بودی که من و پیش از من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۷۵

پدرم مدّعی مقامی بودیم، تو که از من چنین چیزی را نشنیدی «و محققاً گواهی آنان نوشته شود و مسئول آن باشند» (این قسمت اخیر آیه ۱۹ سوره الزخرف است که می‌فرماید): «فرشته‌هائی که بنده‌های خدایند، دختران خدا می‌نامند و این گواهی آنها نوشته شود و مسئول آن باشند». حرص بر دنیا و مقاصد آن برای دنیا طلبان جای جستن آخرت را نگذاشته تا این که مقصود آخرتشان را در دنیا تباه کرده است، و یاد کردی که من مردم را از پیروی تو باز داشتم چون آنچه را تو داری می‌خواستم، برای من از ورود در آنچه تو وارد شدی جلوگیری نبود اگر رغبتی در آن داشتم ناتوانی از نظر احاطه به سنّت و قانون و کم بصیرتی به دلیل برهان در میان نبود، ولی خدا تبارک و تعالی مردم را در هم آفریده و اخلاق غریب و عجیب و غریزه‌هائی در آنها مقرر داشته من دو کلمه از تو می‌پرسم بگو بدانم: عترف در تن چیست و صهلج در انسان چه معنی دارد؟

جواب همین دو کلمه را برای من بنویس تا من به سوی تو آیم، من تو را از نافرمانی خلیفه بر حذر می‌دارم و تو را به سپاس و اطاعت او تشویق می‌کنم، و به تو سفارش می‌کنم که از او امان بخواهی پیش از آن که چنگالت بگیرد و از همه جانبه گلو گیر شوی و خواهی از هر سو نفس راحتی بر آری برای تو میسر نباشد تا خدا به من و فضل خود و مهربانی خلیفه ابقاه الله بر تو احسان کند تا به تو امان دهد و مهر ورزد و خویشی با رسول خدا را در باره تو منظور دارد وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

«به راستی به ما وحی رسیده عذاب از آن کسی است که تکذیب کند و پشت به حق دهد».

جعفری گوید: به من رسیده است که نامه موسی بن جعفر به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۷۷

دست هارون الرشید افتاد و چون آن را خواند گفت: مردم مرا به موسی بن جعفر بدبین می‌کنند و وادار به تعقیب او می‌نمایند با این که او از آنچه به وی نسبت می‌دهند بری و بر کنار است.

پایان جزء دوم کتاب کافی و به خواست و یاری خدا جزء سوم در دنبال آن است و آن باب کراهیت توقیت است و الحمد الله رب العالمین و الصلاة و السلام علی محمد و آله اجمعین.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۷۹

## شرح‌ها

### اشاره

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۱

مجلسی (ره) گوید: بدان که اخبار در باره زید مختلف است، بعضی از آنها دلالت دارد که دعوی امامت کرده است و کافر است ولی بسیاری از اخبار دارد که موضوع دعوت او اقامه امامی مرضی و پسندیده از آل محمد بوده است و مقصودش سرنگون کردن خلافت جور و برگرداندن حق به اهلش بوده است و بسا گفته‌اند که زید در باطن از طرف امام صادق (ع) اجازه شورش بر علیه حکومت بنی امیه داشته گر چه به حسب ظاهر امام او را نهی می‌کرده برای تقیه و این دور است، بعضی هم گفته‌اند جهاد او به منظور دفع شر آنها بوده است از اهل بیت چون جهاد مرزداران در زمان غیبت برای دفع شر کفار از مسلمانان یا از باب دفاعی که شخص برای حفظ جان خود و حفظ حرمش و مالش می‌کند و علت اینکه برنامه شورش خود را مجمل تنظیم کرده بود این بود که عامه با او همکاری کنند و خصوص شیعیان از شورش او زیانمند نشوند، تا اینجا کلام مجلسی است.

در شرح این حدیث به دو نکته باید توجه کرد:

۱- ماهیت نهضت و خروج زید بن علی (ع) و انطباق آن با حقیقت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۲

اسلام.

۲- توجه به انتقاد شدیدی که از این حدیث نسبت به زید استفاده می شود و جواب از آن.

اما در بیان موضوع- ۱- باید به این نکته متوجه شد که جهاد و تلاش تا حد فدا کردن جان در اسلام بر دو وجه است:

الف: جهاد غلبه و وظیفه عمومی: این گونه از جهاد با شرائطی بر همه مکلفین واجب است و یکی از شرائط آن این است که نیروی اسلام کمتر از نیم نیروی کفر که در برابر آن است نباشد، در غیر این صورت جهاد ساقط است و وظیفه عقب‌نشینی است.

ب: جهاد استماته و جانبازی: که عبارت از فداکاری در راه حق است و مبارزه با ستم گر چه به قیمت جان تمام شود، این گونه جهاد در زمان خود پیغمبر تشریع شد و بهترین موردش همان جنگ مؤته است که سه هزار قشون اعزامی اسلام در برابر دویست هزار قشون مجهز روم واقع شد و بعد از اینکه این خبر به قشون اسلام رسید در مقام شور بر آمدند و جمعی به ریاست جعفر بن ابی طالب و عبد اللَّه بن رواحه نظر دادند که باید جهاد کرد و کشته شد و پس از ملاقات با دشمن، فرماندهان منصوص پیغمبر که عبارت از جعفر بن ابی طالب وزید بن حارثه و عبد اللَّه بن رواحه بودند به ترتیب به قشون دشمن زدند و جنگیدند تا شهید شدند و بقیه قشون خالد بن ولید را به ریاست خود انتخاب کردند و او نقشه عقب‌نشینی کشید و با تلفات مختصری قشون را بر گردانید، این گونه از جهاد: جهاد داوطلبی است و متعلق تکلیف عمومی نیست و نفوس بسیار دیندار و فداکار می‌خواهد که وارد آن شوند و ما در توضیحات خود از آنها به مصلحین تعبیر کردیم، رهبران مصلح مذهبی هستند که به این مقام نائل می‌شوند و دانسته و فهمیده خود را فدای حق می کنند، موضوع جهاد امام حسین و اصحابش در این موضوع داخل است و من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۳

در کتاب "رموز الشهادة "در موارد مختلفه حادثه شهادت ابی عبد اللَّه (ع) این موضوع را کاملًا شرح داده‌ام.

زید بن علی (ع) و فرزندش یحیی در شمار مصلحان مذهبی و رهبران فداکار خاندان پیغمبرند، البته شخص امام معصوم که قیّم عالم امکان است از این حکم بر کنار است مگر در صورتی که جانشین او معین باشد که امر امامت را به او بسپرد، با توجه به این موضوع جلالت مقام زید روشن است و این منافات ندارد که امام وقت نهی صریح از جهاد صادر کند، چون این نهی از نظر تکلیف عمومی و اعلام عدم وجود شرط جهاد است و این موضوع فداکاری و جانبازی برای دین فوق قانون عمومی است و مردان وارد در آن را باید مردان فوق قانون تعبیر کرد، موضوع اعمال فوق قانون هم در قرآن مجید در داستان ملاقات موسی با آن مرد صالح که بعضی او را خضر نامبرده‌اند تصریح شده است.

و اما راجع به متن حدیث باید متوجه بود که انتقاداتی از آن نسبت به زید بن علی فهم می‌شود:

۱- موضوع جهل به امام زمان خود و تردید در اصل وجوب امامت.

۲- توجیهی که مؤمن الطاق و معروف به احوال از جهل او به امام کرده است، که اگر پدرش امامت امام پنجم را به او خبر می‌داد قبول نمی کرد و به دوزخ می‌رفت و این جهل سبب نجات او است و از اینجا فهم می شود که جهل مانند زیدی در خاندان ائمه آنهم نسبت به چنین امر مهمی پیش خدا عذر مقبولی است.

۳- اهانتی که امام در آخر نسبت به زید اظهار می‌دارد که می فرماید از شش جهت راه را بر او بستی، یعنی به حق او را در هم شکستی واقعاً چگونه می‌توان تصور کرد که مانند زید بن علی با این مقام از فضل و در بن خاندان امام سجاد از موضوع امامت بی‌خبر باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۴

چگونه می‌توان تصور کرد که امام او را اغراء به جهل کند و از این موضوع مهم مذهبی او را بی‌خبر گذارد و همین جهل او را وسیله نجات او داند؟

چگونه می‌توان تصور نمود که پس از این شهادت و فداکاری و پس از این ظلم و مصیبت وارده به او، وقتی مؤمن الطاق این موضوع را برای امام نقل می‌کند، امام به حال وجد آید و با این تعبیر عجیب از کار و گفتار او اظهار خرسندی کند؟

اینها همه مشکلاتی است که در این حدیث به نظر می‌آید.

البته مقام زهد و فضل زید بن علی و قساوت بنی امیه در واقعه قتل او در مردم تأثیر فراوانی کرد و یکی از طرق کاستن از سوء انعکاس این جنایت کوچک کردن زید بود در انظار و سرپوش نهادن روی این جنایت، و وضع و دس چنین احادیثی در آن تاریخ که در حکم پرونده سازی بوده است بسیار عادی و عملی بوده و می‌توان چنین حدیثی را از احادیثی دانست که با زبردستی از زبان احوال یکی از بزرگترین اصحاب امام صادق ساخته و در دهان شیعیان انداخته‌اند و یا آنکه کمال تقیه در دنبال حادثه شورش زید که بسا بنی امیه را بار دیگر برای از بن برکندن خاندان بنی هاشم تحریک می کرده است سبب چنین بیاناتی شده باشد. مجلسی (ره) از شارح مقاصد نقل کرده که نبوت مبعوث شدن انسان است از حق به خلق و باز گرفته شده از (نبأ) به معنی بلندی چون مقامش بلند است یا از نبی به معنی راه چون راهبر به خدا است یا از (نبأ) به معنی خبر چون پیغام گیر از خدا است ... و گوید: فرق میان طبقه ۱ و ۲ که در این خبر ذکر شده‌اند مشکل است و به دو وجه می‌توان آن را توجیه کرد:

۱- مقصود از اینکه طبقه اول برای خویش پیغمبر است و به دیگری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۵

مربوط نیست این است که به شخص خود درک احکام می‌کند برای شخص خود و فرشته و شنیدن صوت و معاینه ندارد ولی دومی سماع صورت را در بیداری دارد.

۲- اولی به احدی مبعوث نیست ولی دومی به جمعی مبعوث است نه از طرف خدا مستقیماً بلکه از طرف امام وقت بنا بر این که لوط از طرف ابراهیم مبعوث بوده نه از طرف خدا و مقصود از معاینه فرشته به اعتبار دریافت احکام است و این منافات ندارد که لوط فرشته‌ها را در میهمانی خود دید، یا مقصود دیدن صورت اصلی آنها است نه در حال تجسم آنها که بسا کفار هم می‌بینند چنانچه قوم لوط فرشته‌ها را به صورت مردان زیبائی دیدند .. امام بر یونس، موسی (ع) بود. و امام کسی است که ریاست عامه دارد و هر که پس از وی آید پیرو او است تا پیغمبر اولو العزم و ناسخ شریعت سابقه مبعوث شود و این معنی مقام اولو العزم است و مقام ائمه ما (ع) و اینکه می‌فرماید: هر که صنمی یا بتی بپرستد به عهد من نمی‌رسد، مقصود از عهد شامل امامت است و معنی این کلمه فرمانی است که برای فرمانداران نویسند و در اینجا کنایه از مقام خلافت خدا است در زمین، طبرسی هم از مجاهد نقل کرده که عهد همان امامت است و از امام باقر (ع) هم همین معنی را نقل کرده است و نفی امامت از ظالمین ذریه دلالت دارد بر ثبوت آن

برای عادلان آنها و همین دلیل است بر اینکه باید امام معصوم باشد از همه قبایح زیرا غیر معصوم ظالم باشد نسبت به خود یا دیگری- تا اینجا از کلام مرحوم مجلسی نقل شد در اینجا باید به چند نکته توجه داشت:

۱- رابطه انسان با خدا: مقام نبوت.

۲- رابطه انسان با فرشته: رابطه انسان با موجودات نامرئی دیگر چون جن و شیاطین.

حقیقت نبوت رابطه یک فرد انسان است با خدای جهان، که قرآن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۶

مجید آن را بر سه وجه بیان کرده (۵۱ سوره شوری): «برای هیچ فرد بشر میسر نیست که خدا با او گفتگو کند مگر بوسیله وحی (گفته‌ای در دل اندازد) یا از پشت پرده (آوازی بیافریند و به گوش او رساند) یا رسولی گسیل سازد (از فرشتگان) و به اجازه او وحی خدا را به او رساند» در اینجا رابطه انسان با فرشته بیان شده، رابطه انسان با فرشته بر چهار وجه است:

۱- فرشته مجسم گردد و انسان او را ببیند: تجسم فرشته به استفاده از یک مظهر جسمانی است که از لطیف‌ترین اجسام دیدنی پدیدار می‌شود مثلا- از یک جسم غلیظ بخاری که ابر از آن متشکل می‌گردد، ابرهای بسیار لطیف بهاری که گاهی در فضا عیان می‌شوند، این نیروئی است که خدا به نفوس کامله عطا کرده است، این گونه ارتباط با فرشتگان از هر بشر عادی هم امکان پذیر است، کفار هم در مواقع مقتضی فرشتگان را در این صورت می‌دیدند، چون قوم لوط که فرشته‌های مأمور عذاب خود را دیدند و آنها را در خانه حضرت لوط تعقیب کردند، ولی درک مقام معنوی و شناختن آنها منحصر به انبیاء یا اولیاء است.

۲- دیدن فرشته‌ها در هیکل زیبائی که خدا آنها را بدان هیکل آفریده، طبق آیات و اخبار وارده، فرشته‌های خدا موجوداتی هستند جسمانی ولی در هیکلی نسبت به عالم محسوس بسی وسیع و بزرگ، هر دیده توانائی درک آنها را ندارد و رؤیت آنها مخصوص پیغمبران بسیار عظیم الشأن است و طبق اخباری که می‌آید امامان معصوم در اینجا راهی ندارند.

۳- شنیدن آواز فرشته بدون دیدن خود او که عبارت از درک سخن هاتفی باشد.

۴- دریافت حقائقی از فرشته به القاء در دل یا دمیدن در گوش به طوری که دل از آن متأثر گردد و به عقیده بعضی از دانشمندان چون سید مرتضی (ره) خاطرات خیر و خوابهای راست و با تعبیر از این بابت است که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۷

فرشته با انسان مربوط می‌شود و حقائقی به او القاء می‌کند.

رابطه انسان با موجودات نامرئی دیگر چون جن یا شیاطین هم به وجه تجسم آنها یا رو؟؟- ۴- میسر است.

مقامات نبوت و درجات آن بر اساس این مراتب است.

درجه اول آن همان القاء به قلب است و دریافت مطالبی از خدا و درجه دوم رابطه قوی تری است که به صورت رؤیا یا شنیدن آواز فرشته است و درجه سوم و أعلی دیدن فرشته است و معاینه او به عنوان رسولی از جانب خدا و درجه چهارم جامع همه این مقامات است به اضافه مقام امامت که پیشوائی عمومی و کلی و مصدریت شریعت عامه است. وجود حجت در این مراحل سه‌گانه به چند وجه است:

۱- از نظر آفرینش بشر بیش از همه، آدم (ع) بوده که پیغمبر خدا است و در هر دور و زمانی پیغمبری یا امامی با خلق می‌باشد و پس از فنای خلق هم حجت باقی می‌ماند، زیرا امام قائم پس از همه خلق خواهد مرد.

۲- هر فردی را در نظر آری پیش از او امام بوده و با او هم هست و پس از او هم خواهد بود.

۳- وجود حجت از نظر وساطت در آفرینش پیش از خلق است و از نظر تربیت و پرورش به همراه آنها است و از نظر اینکه غایب و هدف ایجاد است بعد از آنها خواهد بود. از مجموع اخبار این باب استفاده می‌شود که حکمت وجود امام در زمین چهار چیز است:

۱- حفظ دین از تحریف و کم و زیاد در احکام و مقررات- حدیث ۲.

۲- تعلیم احکام و بیان حلال و حرام و دعوت مردم به سوی خدا- حدیث ۳.

۳- تمیز حق از باطل و فرق میان درست و نادرست- حدیث ۵.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۸

۴- حفظ نظم و عدالت و دادگستری و اتمام حجت بر مخالفان به وجهی که کیفر آنان جائز باشد- حدیث ۶.

بنا بر این امام بایـد حافظ احکام حقه دین باشـد و دانای به واقع احکام و عارف به حق و باطل و ناظم عـدل و داد، و لنگر امامت و پیشوائی بر امت دانش است و دادگستری.

اگر امام در زمین نباشد دو فساد بر زمین طاری می‌شود:

۱- زمین اهل خود را فرو برد: نظم وجود او گسیخته گردد و درهم فرو ریزد و اهل آن هلاک شوند- روایت ۱۰ و ۱۱ و ۱۳.

۲- زمین پریشـان و مضـطرب گردد و آرامش و امنیت از اهـل زمین برداشـته شود چنانچه دریا نسبت به اهل خود همیشه در موج و اضـطراب است و این اضـطراب و ناراحتی بر اثر سـتم و فساد و جهالت است. مقصود از دومی یعنی آنکه بماند تا دیگری بمیرد و از این عبارت همان مقصود تأخیر موت حجت فهم می‌شود. امام‌شناسـی یک از اصول کلیه تعلیمات اسلام است و مایه سعادت و ادامه حقائق دین است.

امامت: به معنی ریاست در امور دین و دنیا و مرجعیت در اجرائیات اسـلام و تعلیمات آن مورد اتفاق مسـلمانان است و از روز وفات پیغمبر اسـلام این مطلب مسلّم بود که جامعه اسلامی بدون وجود یک رهبر کافی نمی‌تواند بماند و همه مسلمانان در این اصل متفق بودند و اختلاف در شخصیت صالح و برازنده این کار بود، توده مردم روی این اصل کلی سیر کردند که می توانند از میان صلحاء امت شخصـی را انتخـاب کننـد و او را به ریـاست اسـلام و جـامعه مسـلمانان بشناسـند ولی بـا اینکه این اصـل بر خلاـف بسـیاری از تصـریحات پیغمبر بود و موضوع دین و حقیقت که در کار آمد انتخاب مردم نمی‌تواند شخصیت لائق را تعیین کند جبر تاریخ نشان داد که این عمل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۹

درست نبوده، زیرا با همه قدرت و وحدت و نفوذی که اسـلام داشت، با همه قوانین و تعلیمات روشن و صـریح قرآن و سنت پیغمبر به زودی اخلال در اصول و مقررات به میان آمد و پس از گذشت ربع قرن اختلافات مرکزی در محیط اسـلام توسعه یافت و آتش کینه شـعله‌ور شـد و به زودی مرکز اسـلام را فرا گرفت و خلیفه انتخابی وقت را که عثمان باشد سوخت و فنا کرد و در نتیجه جامعه اسلامی به یک وضع آشوب و انقلاب مبدل شد.

شناختن امام که یک اصل اسلامی است بر اساس درست طبق قوائدی است که در باب اول بیان شد و مقصود از شناختن امام عقیده به پیشوائی و رهبری او است در امور زندگانی و دیانت.

در این روایات، وجوب معرفت امام را به عنوان یک حکم معلق و مقیـد بیان کرده است می‌فرمایـد: امام‌شناسـی بر مسـلمانان واجب است، یعنی کسانی که به اصول سه‌گانه اسـلامی توحید و نبوت و معاد معتقدند و به فروع کلیه اسـلام از نماز و روزه و حج و جهاد ...، ملتزمنـد در این صورت برای اجرای صـحیح احکـام اسلامی بایـد امـام و رهبر به حقی را بشناسـند و بنا بر این انکار امام بر حق مـوجب کفر و خروج از اسـلام نیست. می‌فرمایـد: معرفت امـام یـک توفیـق الهی است که شامـل مردم سـالم و پـاک فطرت می‌شود چنانچه عقیـده به پیشوایان مخالفان یک پیروی شـیطانی است که بر اثر فساد مزاج دینی در افرادی بوجود می‌آیـد. چهار در، عبارت است از: ۱- صلاح ۲- معرفت ۳- تصدیق ۴- تسـلیم به امام. بعضـی گفته‌اند: مقصود از چهار: علی و فاطمه و حسن و حسین باشند که در زیر کساء با پیغمبر بودند، بعضی گفته‌اند: اربعه اصول خمسه دین و مذهب است به اعتبار اینکه عدل در توحید داخل است و

بعضی گفته‌اند اربعه:

۱- معرفت خدا.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۲، ص: ۶۹۰

۲- معرفت رسول.

۳- معرفت ائمه.

۴- برائت از دشمنان آل محمد.

و ثلاثه را بعضی كنایه از سه خلیفه دانسته‌اند، مجلسی (ره) از پدر خود نقل كرده است كه: مقصود از اربعه چهار چیزی است كه بعد از این بیان كرده است كه عبارت از:

۱- توبه.

۲- ایمان.

۳- عمل صالح.

۴- ره‌جوئی به ولایت ائمه معصومین (ع) است. مجلسی (ره) در اینجا گوید: یعنی عادت خدای سبحان وفق قانون حكمت و مصلحت بر این جاری است كه هر چیز را به وسیله اسباب پدید آرد، چون ایجاد زید از پدران و مواد و عناصر. گر چه می‌تواند بر اینكه آن چیز را یكباره بی‌سببی از كتم عدم ایجاد كند و همچنان بیشتر علوم و معارف بندگان را وابسته شرائط و علل و اسباب نموده، چون معلم و امام و رسول و ملك و لوح و قلم گر چه ممكن بود بدون آنها افاضه نماید و همچنان است امور دیگری كه در جهان است. و در این زمینه كه امام در مقام بیان احتیاج بوجود امام است تطبیق این فرمول كلی بدین وجه است:

۱- شی‌ء در اینجا عبارت است از حصول نجات و وصول به درجات سعادت آخرت یا هر چیز دیگر.

۲- سبب در اینجا عبارت از معرفت و طاعت است.

۳- شرح و گشایش این موضوع شریعت مقدسه است.

۴- عَلَم: عبارت از نشانه است و مقصود از آن وسیله دانستن شرع است، یا عِلْم: و عبارت از دانش است و مقصود از آن سبب علم است كه همان

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۲، ص: ۶۹۱

قرآن است.

۵- باب ناطق كه وسیله رسیدن به فهم قرآن است كه او پیغمبر است در زمان خود و امامان پس از زمان وی (ص) و از اینجا دانسته شد كه رسیدن به نجات و به بهشت صوری و معنوی باید بوسیله معرفت پیغمبر و امام باشد، و ممكن است مقصود از علم پیغمبر باشد و مقصود از باب امام و (ذاك) اشاره به هر دو مقام باشد ولی اوّلی روشن‌تر است. پایان كلام مجلسی (ره).

سبب: در نظر ارباب حكمت و كلام علت وجود چیزی است مثلاـ آتش سبب گرمی است، خداوند به حكمت خود جریان امور جهان را بر پایه تأثیر و تأثر نهاده و مقام ربوبیت برتر از آن است كه هر امر جزئی را بی‌واسطه بیافریند و این جمله رد بر اشاعره است كه گویند: اسباب و عللی وجود ندارد و خدا را عادت چنان است كه چیزی را دنبال چیزی بدون ارتباط به هم بیافریند چون حرارت دنبال آتش و برودت در پی آب، (هر سببی شرحی دارد) یعنی فرمول و قانون كلی كه اساس علوم است، علم و دانش در هر رشته‌ای عبارت از كلیات و قواعد مربوط بدان علم است كه آن را فرمول خوانند، همه فرمولها شیمی و فیزیك و علوم دیگر عبارت از شرح اسباب و علل مؤثر در نتایج مطلوبه از آن علم است و این كلیات و فرمولها باید نشانه‌ای داشته باشند، نشانه آنها همان آثاری است كه در نتیجه امتحان و آزمایش آن فرمول را ثابت می‌نماید و این نشانه‌ها محتاج به باب ناطق است یعنی یك

استاد دانا و گوینده یعنی معلم- قوانین دیانت از اصول و فروع نشانه‌هائی دارند که عبارت از همه مخلوقات الهیه هستند و از این نشانه‌ها قواعد علمی و دیانت استفاده می‌شود- مثلا.

خدا هست، خدا عالم است، انسان مکلف است، ثواب و عقاب بر کار نیک و کار بد انجام می‌شود و اینها شروح علل و اسباب واقعیه‌ای هستند که حکَم و مصالح آنها بشمار می‌روند، باب ناطق و استاد و معلم این امور شخص

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۲

پیغمبر (ص) و بعد از او امام (ع) است. مرحوم مجلسی (ره) گوید: اعراف و اصحاب اعراف چند تفسیر دارد:

تفسیرهای اعراف:

۱- باروی میان بهشت و دوزخ یا کنگره‌ها و بلندیهای بهشت.

۲- مقصود از اعراف شناسائی و شناساندن است یعنی مردانی برای شناختن اهل بهشت و دوزخ گماشته شده‌اند، اخبار بر این هر دو دلالت دارند و در بعضی اخبار اعراف را جمع عریف بر وزن شریف دانسته، یعنی کد خدا و مسئول مردم محلی نزد حکومت، آیا مردانی که بر اعرافند کیانند؟ گفته شده که اشراف از اهل طاعت و ثوابند و گفته شده که مردمی دون‌پایه‌تر از آنهایند، اشراف را به چند دسته تطبیق کرده‌اند:

۱- فرشته‌هائی که اهل بهشت و دوزخ را می‌شناسند.

۲- پیغمبرانی که خدا آنها را بر سر باروی بهشت بنشاند برای امتیاز آنها از دیگران.

۳- شهیدان راه حق.

دون پایه‌ها کیانند؟

۱- کسانی که گناه و ثوابشان برابر است.

۲- مجاهدانی که بی‌اجازه امام به جبهه رفته و کشته شدند، و گفته شده است که مقصود از اعرافیان گدایان وارد در بهشتند و بعضی هم نمازگزاران فاسق را نام برده‌اند.

در این حدیث اهل اعراف را امامان معصوم دانسته بر چند وجه:

۱- ائمه از رخساره، دوستان خود را می‌شناسند، چه در دنیا و چه در آخرت، ولایت سرّی است در دل ولی چون عشق مفرطی از سیمای هر کس نمایان است، رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر، راز عشق نهفتی نیست.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۳

۲- ائمه وسیله معرفت و شناسائی خدایند: و از هم اکنون بر باروی میان بهشت و دوزخ ایستاده‌اند، خداشناسان در بهشت معرفت باشند و خدانشناسان در دوزخ نادانی و جهالت و این بارو تا ابد بر جا و کشیده است «به راستی اگر خدا تبارک و تعالی می‌خواست بی‌واسطه خود را به بندگان می‌شناسانید» این جمله شرطیه در اینجا با لفظ "لو "عربی آغاز شده، این لفظ را واژه امتناع گویند، یعنی معرفت اضطراری و شهودی در این عالم ممتنع است، این جمله طبق بیان قرآن مجید است که (۱۰۰ سوره یونس): «اگر خدا می‌خواست هر آینه هر آنکه در زمین بود همه و همه ایمان می‌داشتند، آیا تو (که پیغمبری) به زور مردم را که ایمان بیاورند یا می‌توانی مردم را به ایمان واداری؟» وسیله ایمان قهری یا آفرینش مردمی که به طبع خود مؤمن و خداشناس باشند چون فرشته‌ها در ذات خود امر ممکنی است ولی از نظر حکمت آفرینش این عالم ماده ممتنع بالعرض است و با لفظ "لو "به آن اشاره شده است، نکته این امتناع در آیه نامبرده بیان شده است که می‌فرماید: «آیا تو می‌خواهی مردم را به زور مؤمن سازی» یعنی قهر مردم به ایمان مخالف اختیار است که سرّ تکلیف و آفرینش بشر و این عالم ماده در آن است، بنا بر این قهر این بشر به ایمان، نقض قانون اختیار است و خلق بشری فرشته منش و بر کنار از غرائز مخالفت انگیز خلف در ایجاد بشر است، حکمت خلقت این عالم بر این پایه است

که حق و باطل و زشت و زیبا بهم آمیخته است و بشر در سر دو راهی آزاد و مهار گسیخته است، جمعی رو به چشمه‌های گِل آلود و تیره و آلوده کنند که مشتی افکار خام و اوهام بدنام است که از دسته‌ای به دسته دیگر تحویل داده شده و جمعی از سر چشمه زلال حقائق که تعلیمات درست خاندان آل محمد است بهره‌مند شوند. به نادانی او معذور نیستند دو احتمال دارد:

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۴

۱- یعنی معذور نیستند که نااهلی او را برای امامت و پیشوائی نمی دانند، زیرا دلیل به امامت امام بر حق و بر بطلان پیشوایان ناحق روشن بوده است و هر کس با توجه و تدبری که در این مقام وظیفه دارد آن را می‌فهمیده است.

۲- مقصود کارهای جاهلانه آن پیشوا است که چون نمی‌داند حق را ناحق می کند و جنایاتی مرتکب می‌شود و کسانی که از او پیروی می کنند و او را کمك می‌دهند، در وزر و گناه او با او شریکند اولو الأمر: مجلسی (ره) گوید: طبرسی (ره) گفته: در تفسیر اولو الأمر دو قول است: اول امراء و فرماندهان، دوم علماء و دانشمندان ولی اصحاب ما از امام باقر و صادق (ع) روایت کرده‌اند که اولو الامر همان امامان از خاندان محمد (ص) است که بطور مطلق خدا اطاعت آنها را واجب کرده چنانچه اطاعت خدا و رسولش را واجب کرده است و روا نبود که خدا طاعت کسی را بی‌قید و شرط واجب کند مگر آنکه او معصوم باشد و معلوم باشد که ظاهر و باطنش یکی است و ایمن از خطاء و کار زشت باشد و این صفات در مطلق امراء و علماء موجود نیستند و خدا والاتر از آن است که اطاعت عاصی را واجب کند و انقیاد مخالف هم در گفتار و کردار را دستور دهد، چون اطاعت چند دستور مختلف در یک مورد محال است و اجتماع آنها هم محال است نسبت به مورد اختلاف، بعلاوه خدا طاعت رسول را به طاعت خود همردیف کرده و طاعت اولو الامر را به طاعت رسول خود، و این سببی ندارد جز اینکه اولو الامر برتری بر سائر مردم دارند چنانچه خدا و رسول هم برتری بر همه دارند. تا اینجا کلام مجلسی است.

در این مقام توجه به نکات زیر بجا است:

۱- امر به اطاعت خدا صرف ارشاد و رهنمائی به وظیفه بندگی است و متضمن جعل دستوری نیست ولی امر به اطاعت رسول و اولو الامر ممکن

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۵

است جعل دستور طریقی باشد مانند امر به عمل بر امارات و همان بحث اینکه امر طریقی است یا جعل حکم ظاهری است عینا در اینجا جاری است و در صورت مخالفت با واقع، می‌رود روی بحث جمع میان حکم واقعی و ظاهری به همان تفصیل و شرحی که در علم اصول مورد بحث شده است و نظریه‌های مختلف دارد. بنا بر این اشکال از این راه که چگونه امر به طاعت عاصی شده یا امر به اطاعت اوامر مختلفه شده به کلی ساقط است و این اشکال همان اشکال معروف ابن قبه می‌شود در حجیت ظن و جواب هم همان جواب است و چون کلمه "أطیعوا "نسبت به خدا و رسول و اولو الامر تکرار شده شبهه اینکه به یک صیغه دو سنخ حکم (یکی ارشادی و دیگری جعل دستور طریقی) ممکن نیست، از میان می‌رود و مانعی ندارد، در اینجا شبهه دیگری هم هست و آن این است که عاصی فاسق است و گفته و دستور فاسق مردود است و این شبهه هم قابل دفع است به اینکه امر اولو الامر مانند تصدیق طبیب و هر خبره‌ای است که اعتبار آن مشروط به عدالت نیست بلکه مشروط به وثوق فنی او است و موضوع اولی الامری هم یک جنبه فنی و خبرویت دارد، بنا بر این استدلالی که نقل شده است بر اساس لزوم محال تمام نیست.

۲- آیا مقصود از اطاعت رسول و اولی الامر همان اطاعت خدا است که منظور این باشد خدا را اطاعت کنید و طریق آن اطاعت رسول است و اطاعت اولی الامر، و در حقیقت لب این دستور یکی است و آن عبارت از ارشاد و تشویق به اطاعت خدا و بندگی او است و ذکر اطاعت رسول و اولی الامر برای نشان دادن راه خدا است و حکم جدائی نیست و این آیه از نظر تطبیق بر امامان بر حق هم نفس "بنا عُبد اللَّه "می‌شود، یعنی به وسیله رهنمائی ما خدا عبادت شده است با اینکه اطاعت خدا جدا از طاعت رسول و اولی

الامر است و دو حکم مستقل است و تفسیرش این است که دستوراتی در متن قرآن است که اوامر خدا هستند و اطاعت خدا نظر به آنها دارد و دستوراتی هم از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۶

پیغمبر اسلام صادر شده است که در متن قرآن نیست و از آنها (بفرض النبی) تعبیر کنند و در این صورت آیا اطاعت اولی الامر همان اطاعت پیغمبر است یا اینکه آن هم جدا مورد نظر است از اینکه کلمه "أطیعوا "در اولی الامر تکرار نشده و در رسول دو باره ذکر شده می‌شود نتیجه گرفت که منظور آیه وادار کردن به دو اطاعت است:

۱- اطاعت خدا ۲- اطاعت رسول، و اولو الامر از نظر اینکه مجری اوامر رسول است ذکر شده نه اینکه خودش حق طاعت مستقلی داشته باشد.

در فرض اینکه حکم در آیه همان ارشاد به طاعت خدا است، طاعت رسول و اولی الامر از نظر این که طریق آن است ذکر شده و بر فرض اینکه طاعت اولی الامر همان دنباله طاعت رسول باشد، تطبیق آیه بر خصوص ائمه هدی ظاهر است، زیرا فقط امام معصوم است که قولش راه طاعت خدا و رسول است و احتمال تطبیق بر غیر آنها منحصر به این است که طاعت اولی الامر مستقلا مورد نظر باشد و این احتمال بسیار ضعیف است.

۳- وجوب اطاعت خدا ذاتی است و از نظر حق ربوبیت و وظیفه عبودیت است ولی وجوب اطاعت رسول و اولی الامر ذاتی نیست و به اعتبار جهت رسالت و اولی الامری است، جهت رسالت امر روشن و محدودی است و مورد بحث نیست ولی جهت اولی الامری قابل بحث است و به تعبیر ساده چنین می‌شود که صاحب الامر خود را اطاعت کنید بنا بر این که "منکم "به اصطلاح جار و مجرور و متعلق به امر است نه اینکه در مقام بیان جنس یا نوع اولو الامر باشد و "من "تبعیضیه باشد و محصل معنی این است: صاحب کارهای خودتان یا سرپرست کارهای خودتان را اطاعت کنید و "من "ابتدائیه است یا به تعبیر دیگر نشویه است نه معنی این باشد که از صاحب الامری که از جنس شما است یعنی بشر است یا از صنف شما است یعنی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۷

مؤمن یا عرب است اطاعت کنید.

و به تعبیر دیگر ملاک وجوب اطاعت خدا ذاتی است و ربوبیت او است و ملاک وجوب اطاعت رسول رسالت او است، اکنون سؤال می‌شود که ملاک وجوب اطاعت اولو الامر چیست؟

جواب آن روشن است، ملاک وجوب اطاعت او این است که صاحب الامر است و منصب و مقام فرماندهی دارد، اکنون سخن به اینجا می رسد که تصدی مقام آمریت و فرماندهی سه وجه دارد:

۱- تسلط جابرانه و زور و تسخیر مردم همان طور که یک زوردار ناتوانی را زیر فرمان می‌گیرد و او را بنده و برده خود می کند و خلاصه آقا و فرمانده به زور و قلدری.

۲- سلطه قانونی بر اساس دموکراسی که ماهیت آن کسب مقام و فرماندهی است از خود مردم یعنی حکومت ملی و این گونه فرماندهی و حکومت ناشی از نظر خود مردم است و حقیقت آن یک قرار داد میان آمر و مأمور است که فرد از روی آزادی و اختیار کار خود را به سود خود به شخصی می‌دهد و به تعبیر دیگر شخصی را وکیل اجراء کارهای خود می کند و این امر در مواردی که افراد کم باشند و حاضر باشند حضوری و بی‌واسطه انجام می‌شود، مثلا انتخاب یک شهردار در شهرهای کوچک و محدود و در محیط بزرگ و جمعیتهای فراوان چند میلیونی از راه انتخابات آزاد و صحیح انجام می‌شود، و همه مردم از راه انتخابات اختیار کارهای عمومی خود را به وکلاء و نمایندگان می‌دهند و آنها با صلاح اندیشی مقرراتی تصویب می کنند و مأموری برای اجرای آن می گمارند که مثلًا او را دولت می‌نامند، در اینجا می گویند: حکومت دموکراسی و حقیقت آن این است

که مردم به نظر خود کار کرده‌اند و به اراده خود عمل کرده‌اند و از این جهت می‌گویند حکومت مردم بر مردم، در این گونه اولی الامر و صاحب الامر ملاک وجوب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۸

اطاعت التزامی است که فرد داده و تعهدی است که سپرده و مأخوذ به تعهد خویش است و چون این تعهد او به حساب شرکت در یک معاهده عمومی است که از همه افراد کشور انجام شده است نمی‌تواند به تنهائی آن را نقض کند و امری که بر طبق این معاهده عمومی صادر می‌شود بر هر فردی واجب الاطاعه و نافذ است، این گونه حکومت هم عادلانه است و هم پیغمبر اسلام آن را صحیح دانسته و قابل اجراء تشخیص داده است، برای اثبات این موضوع بررسی تاریخ غزوه مؤته مورد توجه است، در سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۵۴ می‌گوید:

عبد اللَّه بن رواحه سومین فرمانده منصوب و منصوص قشون اسلام در مؤته کشته شد، ثابت بن اقرم پرچم را برگرفت و گفت: ای مسلمانان بر مردی از خود برای فرماندهی سازش کنید، گفتند: خودت باش، گفت: من چنین کاری نکنم، مردم خالد بن ولید را به فرماندهی خود انتخاب کردند، چون پرچم به دست گرفت به دفاع از دشمن پرداخت و شروع به عقب‌نشینی کرد و خود را از دشمن دور کرد و عقب کشید و لشکر را برگردانید.

ص ۲۵۵:

چون خالد مردم را بر گردانید آنها را به سوی مدینه کوچانید، عروهٔ ابن الزبیر گوید: چون قشون مؤته در برگشت خود به اطراف مدینه رسیدند، رسول خدا (ص) با مسلمانان به استقبال آنها رفتند و کودکان در میان آنها می‌دویدند و رسول خدا با دیگران سوار چهار پایان بودند و آن حضرت فرمود:

این کودکان را با خود بردارید و سوار کنید و عبد اللَّه بن جعفر را هم به من بدهید، عبد اللَّه را به آن حضرت رسانیدند و او را گرفت جلوی خود سوار کرد، گوید: مردم به قشون بد بین بودند و خاک به روی آنها می‌پاشیدند و می‌گفتند: ای گریزانها! از جهاد در راه خدا گریختید، گوید: رسول خدا (ص) فرمود: اینان گریخته نیستند و بلکه یورش بران جهادند ان شاء اللَّه.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۹

ص ۲۵۶:

زهری گوید: در باره جنگ مؤته به من رسیده است که مسلمانان خالد بن ولید را بر خود امیر ساختند و خدا فتح و پیروزی نصیب آنها کرد و فرمانده آنان بود تا برگشتند خدمت پیغمبر (ص).

فقه روایت چنین تجزیه می‌شود که پس از کشته شدن سه فرمانده منصوب به داوطلبی جانبازی در راه اسلام طبق دستور پیغمبر قشون وظیفه روشن و تکلیف معلومی نداشت و به رأی خود یک فرمانده انتخابی برگزید که خالد بن ولید و مردی نظامی و مجرب بود پس از انتخاب او نسبت به آنها واجب الاطاعه شد و او از نظر وضعیت حاضر صلاح در عقب‌نشینی دید و دستور عقب‌نشینی داد و با اندکی تلفات سه هزار قشون پر ارزش اسلام را از دست دویست هزار دشمن خونخوار کافر عرب و روم نجات داد، چون قشون بی‌سردار منصوب از طرف پیغمبر به مدینه برگشتند، مسلمانان برگشت آنها را بی‌دستور فرمانده منصوب از طرف پیغمبر به گریز از جهاد تفسیر کردند ولی پیغمبر دستور فرمانده انتخابی را واجب الاطاعه دانست و آنها را از این اتهام تبرئه کرد.

از اینجا استفاده می‌شود که امر فرمانده انتخابی و اطاعت قانون نمایندگانی که بر وجه صحیح از طرف مردم انتخاب شوند در موردی که دستور روشن و وظیفه معین از طرف شرع نباشد واجب الاطاعه است و تخلف از آن صحیح نیست و وجوب اطاعت آن موافق با عمومات کلی وجوب وفا به عهد و عمل بر طبق قول هم هست.

۳- کسب مقام فرماندهی و صاحب الامری از رسول خدا (ص) و به تعبیر دیگر از خدا بوسیله رسول (ص)، این مقام از فرماندهی

در زبـان اسـلام به لفظ ولایت تعبیر شـده و سرپرسـتان اسـلامی را والی گفته‌انـد و ولایت عادله و ولایت جائره و والی عادل و والی جائر در اخبار و در تاریخ فقه اسلامی بسیار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۰

بکار رفته است و در روایت "تحف العقول "یکی از ارکان معایش و مکاسب حلال و حرام شمرده شده است.

بنا بر این مفاد آیه چنین می‌شود که اطاعت اولو الامر کنیـد برای آنکه از طرف خدا یا رسول اولو الامر شـما است، ما این گونه اولو الامـر را صاحب الامر انتصابی می‌نامیم، در این مورد انتصاب از طرف پیغمبر و صـلاحیت و رتبه در صاحب الامر لازم است و نتیجه این است که اولو الامر بر سه وجه متصور است:

(۱) صاحب الامر: به زور بر اساس برده ساختن زیر دست که ما آن را اولو الامر اغتصابی می‌نامیم.

(۲) صاحب الامر: بوسیله توافق خود مردم و سپردن کارها بدو که آن را صاحب الامر انتخابی می‌نامیم.

(۳) صاحب الامر بوسیله تعیین از طرف پیغمبر و به تعبیر دیگر از طرف خدا بوسیله پیغمبر که او را صاحب الامر انتصابی گفتیم، آیه وجوب اطـاعت اولو الامـر بر قسم اول بطور قطع تطبیق نمی‌شود، زیرا مفـادش این است که واجب است اطـاعت زورگو و غاصب و این دسـتور به حکم عموم عقلاء زشت و قبیـح است و مورد فرمان واقع نمی‌شود، و بایـد مورد آیه یکی از دو معنای اخیر باشـد و یا اعم از هر دو باشـد، البته در زمـان خود پیغمبر چنانچه بیان شـد، هر دو قسم از اولو الامر وجود داشـته و آیه به هر دو قسم تطبیق می شود، ولی شـک نیست که دسـتور اطـاعت از اولو الامـر به هر دو معنی شامل حال تعمـد صاحب الامر به مخالفت با مقررات خـدا و رسول نیست، زیرا این دسـتور ارشـاد به همان واقعیت وظیفه‌ای است که فرد در برابر صاحب الامر خود دارد به اعتبار تسـلیم و انقیاد به حق، و اطاعت اولی الامر در باره مخالفت با خـدا و رسول ضد این حقیقت است، زیرا اگر اولی الامر مرتکب دسـتور خلاف دین شد در صورتی که منصوب باشد در حکم معزول است برای آنکه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۱

منصب و مقامی که از خـدا و رسول به او تفویض شده است قطعا در حدود مقررات دین است و اگر از طرف مسـلمانان هم انتخاب شـده باشـد دائره اختیـارات او به حـدود مقررات دینی محـدود است و در صورت تعـدی و تعمـد بـاز غاصب محسوب است، اکنون تـوجه به این نکته لازم است که در والیـان و نائبـان منصوب یـا منتخب در زمـان خود پیغمبـر حسن ظـاهر کـافی بوده است زیرا در صورت تخلف قـدرت مـا فوق آنهـا موجود است و فوراً آنهـا را عزل می کنـد و خطای آنها را جبران می‌نمایـد، چنانچه در موضوع امارت خالد بن ولید پس از فتح مکه اتفاق افتاد، در سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۸۳ می گوید:

رسول خـدا (ص) پس از فتـح مکه خالـد بن ولیـد را برای دعوت به اسـلام فرسـتاد نه برای جنـگ، خالـد بـا قبائل سـلیم و مدلـج به سرزمین جذیمه بن عامر وارد شد، چون چشم جذیمه به او افتاد سلاح برگرفتند، خالد گفت:

سلاح بگذارید، مردم همه در اسـلام و امنیت شدند، یکی از آنان از کید خالد ترسید و سلاح بر گرفت و دیگران به اصرار او را هم خلع سـلاح کردند و چون سـلاح بر زمین نهادند خالد دسـتور داد همه را بستند و جمعی از آنها را کشت و چون خبر به رسول خدا (ص) رسید دست به آسمان برداشت و عرض کرد:

بار خدایا من به تو از آنچه خالد مرتکب شده بیزارم، رسول خدا فرمود: من خواب دیدم که لقمه خوراک گوارائی به دهان نهادم و از آن لـذت بردم و چون آن را بلعیـدم مقـداری از آن در گلویم ماند و علی (ع) دست فرا برد و آن را بر آورد، ابو بکر آن را تعبیر کرد که لشـکر می‌فرستی و خبر خوشـی و خبر ناخوشی از آنها به تو می‌رسد و سپس علی (ع) را می‌فرستی تا آن را هموار سازد، به من بـاز گفته‌انـد که یکی از آن قوم خود را دزدیـد و خـدمت رسول خـدا (ص) آمـد و به او گزارش داد، رسول خـدا (ص) فرمود: کسی جلوی او را نگرفت؟ گفت: چرا، مردی سفید پوست و چهار شانه بود که خالد بر او نهیب

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۲

زد و خاموش شـد و مردی دیگر بلنـد قد و پریشان که با او در رد و ایراد شد و به طول انجامید، عمر گفت: یا رسول اللَّه اولی پسـرم عبـد اللَّه بوده است و دومی سالم مولای ابی حذیفه، رسول خدا (ص) علی (رضـی الله عنه) را طلبید و فرمود: برو نزد این مردم و در کـار آنهـا بازرسـی کن و مقررات جاهلیت را زیر پا بنه، علی با پول فراوانی نزد آنها آمـد که پیغمبر (ص) به او داده بود و هر چه از آنهـا کشـته شـده بود دیه داد و هر مـالی از آنهـا به غارت رفته بود غرامت داد تا آنجا که عوض ظرف آب سـگها را هم پرداخت و چون همه دیه‌ها و غرامتها را پرداخت، بقیه‌ای از پول مانـد، علی (ع) به آنها فرمود: دیگر خونی یا مالی که جبران نشـده است مانـده اسـت؟ گفتنـد: نه، فرمـود: من این بقیه پـول را هم برای احتیـاط از طرف رسـول خـدا (ص) به شـما می‌دهم در برابر آنچه بدانیـد و ندانیـد، و سـپس نزد رسـول خـدا (ص) برگشـت و آن حضـرت برابر قبلـه ایسـتاد و دسـتها را برافراشـت تـا زیر کتفش دیـده شـد و می‌فرمود: بار خدایا من به تو از آنچه خالد کرده است بیزارم (تا سه بار).

ابن اسحاق گوید آنها که خالد را در این کار معذور دانسته‌اند گفته‌اند که او خود عذر آورد که به دستور عبد اللَّه بن حذافه سهمی به آنها جنگیـدم که از طرف رسول خـدا (ص) به من گفت: رسول خدا به تو فرمان می‌دهد با آنها بجنگی چون از مسـلمانی سـرباز زدند. انتهی.

در اینجـا خالـد بن ولیـد یـک اولو الامـر انتصـابی بود و خطا کار در آمـد ولی تا خبر به پیغمبر (ص) رسـید فوراً او را معزول کرد و بوسـیله یک مأمور عادل و درسـتکار خطای او را جبران کرد و چون این تـدارک بعد از وفات پیغمبر (ص) مقدور نیست و بسا خود شخص اول حکومت اسـلامی اگر معصوم نباشـد خطـا کار در آیـد و امت هم گرفتار اختلاف و ضـعف باشـد و این خطا بنیان ملت اسـلامی را بکند، بنا بر این اولو الامر بعد از پیغمبر به ناچار باید شخصی معصوم و مصون از خطا باشد و آن جز خاندان خود پیغمبر در

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۳

سلسـله ائمه معصـومین (ع) کسـی نبوده است و اولو الامـر بعـد از فوت پیغمـبر بر همانهـا تطبیق می‌شود و نه دیگری. در این روایت، مقـامی میـان کفر و ایمـان ثـابت کرده است به عنوان ضـلالت و این مقـام نسبت به کسانی است که به ائمه معصومین (ص) حب و بغضی ندارند و بی‌طرفند به شرح زیر:

۱- قاصرین: کسانی که قدرت فهم مقام امامت را ندارند و در بعضی اخبار از آنها به مستضعف تعبیر شده است.

۲- مردم دور افتاده از تعلیمات مذهبی که ائمه هدی به وضع لائقی به آنها معرفی نشده‌اند و نتوانسته‌اند مقام آنها را درک کنند.

۳- کسانی که مسامحه کرده‌انـد و با وجود وسائل معرفت در مقام تحصـیل معرفت بر نیامده و امام‌شـناس نشده‌اند، البته این دسـته از مردم مسـئول ترک تحصـیل هسـتند ولی محکـوم به خلود در دوزخ نیسـتند، که نسـبت به همه این طوایف امیـد گـذشت و بخشـش هست. قریب به مضـمون این خبر در سـابق از یکی دیگر از اصـحاب امـام صادق (ع) گـذشت و این مضـمون دلالت دارد بر اجرای یـک امتحان و آزمایش دقیقی نسـبت به شاگردان مکتب امام صادق (ع)، معروف است که در حـدود چهار هزار شاگرد از درس و مکتب آن حضـرت اسـتفاده می‌کردند و البته از نظر عقیده و شـناسائی ائمه بسـیار مختلف بوده‌اند و خصوص شاگردان شیعه مذهب درجاتی داشـتند و معدودی شایسته آن بودند که با اسرار تعلیمات امام آشنا باشد و باید امتحانات و آزمایشهائی از آنها به عمل آید و منصور بن حـازم در اینجـا امتحان داده و امام لیاقت او را تصـدیق کرده و فرموده: اکنون دیگر هر چه خواهی از من بپرس یعنی تو به مقامی رسـیدی که می‌توانی تعلیمات خصوصـی را دریافت کنی ولی باز هم بطور صـریح به او وعـده نمی دهد که هر چه بپرسـد جواب خواهد گرفت.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۴

سیوطی که یکی از علمای مخالف است در تفسیر خود به نام "الدر المنثور "اخبار بسیاری روایت کرده است که این آیه در باره علی (ع) نازل شده «که در حال رکوع انگشتر خود را به سائلی صدقه داد» گفته‌اند که تعبیر به لفظ جمع در اینجا برای تعظیم است و چنین تعبیری در لغت و عرف شایع است (از مرآة العقول).

و بهتر آن است که گفته شود: تعبیر به جمع برای این است که حکم به طور قانون کلی وضع شده و بر بیش از یک مورد تطبیق نشده یعنی مصداق دیگری نداشته و امروزه هم در پارلمانها بسا قانونی بطور کلی تصویب می‌شود که یک مورد انطباق بیشتر ندارد و از این گونه قوانین به ماده واحده تعبیر می‌کنند و البته این تعبیر قابل قبول‌تر و از برانگیختن حسد و رقابت برکنارتر است و در ضمن علت حکم و سبب آن هم به طور کلی بیان شده است. در ضمن اخبار این باب چند آیه از قرآن مجید درج و تفسیر شده است، اول باید مختصر توجهی به این آیات کرد:

۱- (آیه ۴۵ سوره نساء): طبرسی در تفسیر این آیه گوید:

فکیف: یعنی چطور باشد حال امتها و چه خواهند کرد؟ وقتی که از هر امتی از امم گواهی آوریم و تو را ای محمد گواه اینان یعنی گواه بر قومت آوریم، این تعبیر برای ترسانیدن است چنانچه عرب به مردی که در انتظار پیش آمد هولناکی است گویند: وقتی چنین شود چه خواهی کرد؟ مقصود از این کلام این است که موضوع مهم و هولناکی است و باید از آن در حذر بود و طرف خطاب باید در حذر باشد و بیم نماید و آماده آن برخورد گردد و معنی آیه این است که: «خدا روز قیامت هر پیغمبری را بر امتش گواه گیرد و او بر له و علیه آنها گواهی دهد و پیغمبر ما را نیز گواه گیرد بر امّتش» در این آیه تأکید شده است بر شوق به طاعت و بر کناری از گناه و دوری از آنچه باید از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۵

آن شرم داشت و نزد مردم مرتکب آن نتوان شد زیرا روز قیامت گواهان عادلی بر آن کار اقامه می‌شود هر چه هم پنهانی انجام شود، گواهانی که صدور حکم طبق گواهی آنها تردیدی نیست و قدحی که شهادت آنها را بی‌اثر کند متصور نباشد، چون پیغمبران و معصومان و فرشته‌های گرامی که دفتر نویسان خدایند و خود اعضاء تن و زمان و مکان ارتکاب جرم. تا اینجا کلام طبرسی در تفسیر این آیه نقل شد.

۲- (آیه ۱۳۸ سوره بقره): طبرسی در تفسیر این آیه گفته است:

خدای عز اسمه خبر دهد که امت محمد را عدل و واسطه میان رسول و مردم ساخته و بسا گفته‌اند، در صورتی که میان امت پیغمبر کسانی هستند که عادل نیستند و مقام وساطت ندارند، چگونه به طور دسته جمعی و عموم آنها را بدین صفت آورده است؟ جواب این اعتراض این است که مقصود همان افرادی است که این صفت را دارند و در هر عصری باید جمعی با این صفت موجود باشند، و در ذیل آن اخباری نقل کرده که مقصود از امت وسط ائمه معصومین هستند.

۳- (آیه آخر سوره حج): طبرسی در تفسیر آن گفته است:

مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ: مقصود دین ابراهیم است، زیرا کیش ابراهیم داخل در کیش محمد است و او را پدر همه خوانده زیرا احترام او بر همه مسلمانان لازم است چون احترام پدر بر پسر چنانچه ازواج پیغمبر را مادران امت نامیده است، این قول از حسن است و گفته‌اند که عرب همه اولاد اسماعیل هستند و اکثر عجم هم اولاد اسحق و این هر دو پسران ابراهیمند و از روی غلبه او را پدر همه گفته است «خدا شما را مسلمان نامیده» ابن عباس و مجاهد چنین گفته‌اند و از ابن زید نقل شده که "هو "به ابراهیم برگردد و نامگذاری مسلمان از او است برای آنکه او گفت: خدایا از نسل ما امت مسلمانی ببار آور «من قبل» یعنی پیش از نزول قرآن «و هم در این» قرآن «تا رسول اکرم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۶

گواه بر شما باشد و شما گواه بر مردم» یعنی رسول گواه بر اطاعت شما از دین گردد و به این واسطه عادل باشید و نسبت به امتهای گذشته گواه شوید که پیغمبران آنها تبلیغ رسالت به آنها کردند و آنها نپذیرفتند و کافرشان مستوجب دوزخ باشد و مؤمنشان مستحق بهشت به گواهی شما و این اشراف مراتب است و مضمون این آیه موافق آیه ۱۳۸ سوره بقره باشد، بعضی گفته‌اند: مقصود این است که رسول گواه بر شما است در اینکه رسالت خدا را به شما ابلاغ کرده و شماها گواه بر مردم بعد باشد برای آنکه هر چه را رسول به شما ابلاغ کرده به آنها ابلاغ کنید.

۴- (آیه ۲۱ سوره هود): «أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ» استفهام تقریری است و مقصود از بیّنه قرآن است و در مقصود از صاحب بیّنه دو قول است: ۱- پیغمبر اسلام ۲- هر کسی که به حق پیرو دینی و مذهبی است طبق حجت و دلیل روشن زیرا لفظ "من "شامل همه خردمندان است ۳- مقصود مؤمنان اصحاب پیغمبر است، و در مقصود از "شاهد منه "که همراه او است چند قول است:

۱- جبرئیل که از طرف خدا قرآن را به محمد (ص) می‌خواند، این قول ابن عباس و مجاهد و زجاج است.

۲- شاهد خود محمد است که از طرف خدا مبعوث بر خلق است، از حسین بن علی و ابن زید روایت شده و جبائی هم پذیرفته است.

۳- مقصود از شاهد خودش: زبان پیغمبر است که قرآن را تلاوت می‌کند، از ابن حنفیه و حسن و قتاده نقل شده است.

۴- شاهد از خودش، علی بن ابی طالب است که گواه پیغمبر بود و از خودش بود، از امام باقر و امام رضا (ع) روایت شده و طبری هم به اسناد خود آن را از جابر از علی (ع) نقل کرده است.

۵- مقصود از شاهد: فرشته‌ای است که همراه پیغمبر بوده و او را تأیید



و نگهداری می‌کرده، از مجاهد نقل شده.

۶- مقصود از بینه دلیل و حجت از طرف خدا است که همراه پیغمبر بوده و وسیله تصدیق او بوده است چون خدا است که هر دلیل و برهانی را از عقلی و شرعی نصب می‌کند و بنا بر این مقصود از "شاهد منه "خود قرآن است که شاهد به صدق او است، بعد از تأمل در اخبار باب و توجه به اقوال مفسرین در آیاتی که در این اخبار بدانها توجه شده است باید به چند نکته توجه داشت:

۱- شاهد و شهادت از نظر لغت و عرف:

الف: شاهد در لغت: شهد المجلس: یعنی در مجلس حضور یافت، شهد الشيء: یعنی معاینه کرد آن را و بر آن مطلع شد، شهد علی کذا: یعنی خبر قطعی آن را باز گفت، در این صورت شاهد کسی است که در موضوع معینی حاضر و ناظر بوده و بتواند خبر صحیح و قطعی آن را گزارش دهد.

ب: شاهد در عرف: کسی است که حقیقتی را بطور عیان درک کرده و به عنوان کشف آن را اظهار می‌کند و در عرف قضاوت برای اثبات حقی یا جرم و خلافی اظهار او مستند حکم قاضی می‌شود و به این اعتبار باید قانونی باشد که اثبات حق یا جرم با آن سنجیده شود و فردی یا افرادی باشند که حق میان آنها باشد و یا مرتکب خلاف شده باشند و به این اعتبار شاهد بر علیه یا بر له آنها است و بسا کلمه شاهد به اعتبار اینکه گواه حقیقتی است به کار می‌رود با قطع نظر از آثار آن نسبت به دیگران و شاید به همین اعتبار در ادبیات به معنی محبوب به کار رفته، شاعر می‌گوید:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی‌غنیمت است دمی روی دوستان بینی اطلاق شاهد بر معشوق به اعتبار این است که حضور او وسیله اثبات محبت و سرگرمی عاشق است یا به اعتبار اینکه همیشه در خاطر عاشق خود



حاضر است.

۲- کلمه شاهد در قرآن:

۱- بر شخص پیغمبر اسلام اطلاق شده است (۵۵ سوره احزاب):

«أیا پیغمبر، ما تو را شاهد و مژده بخش و بیم دهنده فرستادیم».

۲- بر امت اسلام هم اطلاق شده.

۳- بر گواهانی هم در محشر برابر پیغمبران اطلاق شده (۶۹ سوره زمر): «بیاورند پیغمبران و شهداء را».

۴- و در این اخبار یکی از صفات امامان بر حق شمرده شده است.

وصف شاهد در پیغمبران و امامان به اعتبار معانی زیر است:

۱- آنچه را نسبت به تکالیف مردم دریافت می‌کنند بر اساس یقین و شبیه معاینه است چنانچه شهادت شاهد در قضاوت باید بر اساس معاینه و یقین دریافت شده باشد و این معنی در آیه ۵۵ سوره احزاب که پس از توصیف پیغمبر به شاهد او را مژده بخش و بیم ده وصف کرده و روشن است و در حقیقت مقصود این است که تو آنچه را به امت مژده دهی یا از آنچه آنها را بیم دهی معاینه کردی و بطور یقین دریافت نمودی.

۲- شهادت مسئولیت آور است نسبت به کسی که بر علیه او است و چون پیغمبران از طرف خدا اعلام تکلیف به امت می‌کنند نسبت به آنها شاهد بر علیه محسوبند، یعنی در زمینه مخالفت آنها، کیفر بوسیله تبلیغ پیغمبران ثابت می‌شود و پیغمبران به این اعتبار شاهد بر امت محسوبند.

۳- پیغمبران از بد کاری امت خود کم یا بیش مطلع می‌شوند و در قیامت به بد کاری‌های آنها گواهی می‌دهند چنانچه در اخباری وارد است که نامه عمل امت را در هر هفته به نظر پیغمبر می‌رسانند.

اطلاق شاهد به همه این معانی بر ائمه صادق است چنانچه از اخبار این باب هم کاملا روشن است و قابل تحقق، و اخباری هم دارد و باقی می‌ماند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۹

اطلاق شهید بر امت نسبت به مردم که در آیه (۱۳۸ سوره بقره) بیان شده است، در این آیه توجه به چند موضوع لازم است:

اول: اینکه امت وسط یعنی چه؟ بعضی گفته‌اند مقصود از "وسط "عدالت است یعنی شما را امت عادل قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید، و این موضوع عدالت با گواهی مناسب است و به عبارت ساده معنی این است که شما را عادل نمودیم تا گواه باشید، چون گواه باید شخص عادلی باشد، در اینجا این بحث به میان می‌آید که اگر مقصود از عدالت همان عدالت اخلاقی و عملی است که در شاهد لازم است چگونه خدا امتی را عادل می‌سازد؟ با اینکه صفت عدالت را باید خود عادل تحصیل کند و به جعل خدا نیست، مگر مقصود این باشد که چون شریعت اسلام سهل و آسان است، تحصیل عدالت در آن برای همه کس میسر است، به خلاف شریعت توراة و انجیل که احکام سخت دارد مثلا در توراة تکالیف سختی بوده که در قرآن بنام "اصْر "تعبیر شده و از امت اسلام برداشته شده و در انجیل است که عیسی به پیروان خود می‌فرماید: هر که می‌خواهد از من پیروی کند باید چوبه دار خود را بدوش کشد و دنبال من بیاید، بنا بر این مفاد آیه این است که شما مسلمانان به آسانی می‌توانید عادل باشید تا گواه بر مردم دیگر گردید.

دوم: اینکه مقصود از مردمی که این امت وسط و عادل باید شاهد آنها باشند کیانند؟ و چون این آیه بعد از آیات راجع به حال یهود است و مقدمه اعلام تغییر قبله است از بیت المقدس به مکه معظمه ظاهر چنین است که مقصود شاهد بودن امت اسلامی است نسبت به یهود و نصاری و بلکه مشرکین و شاهد بودن مسلمین از دو نظر است:

اول: از این نظر که اسلام را به آنها تبلیغ کنند، چنانچه پیغمبران به سائر مردم تبلیغ کنند و چون تبلیغ دین کار علمای امت است مقصود این است که مبلغان و علمای شما مسلمانان به منزله پیغمبران گذشته هستند و رتبه

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۷۱۰

شاهدى دارند.

دوم: از نظر اينكه احكام اسلامى در حد اعتدال است براى جامعه بشرى و بر كنار از افراط و تفريط كيش يهود و نصارى است، مثلا كيش يهود به ماديات و امور جسمانى بيشتر اهميت داده و كيش نصارى به روحانيت و تجرد، و اسلام نسبت به هر دو در حد اعتدال است و از اين نظر ترازوى سنجش افراط و تفريط مذهب يهود و نصارى است و در حد وسط است و چون افراط و تفريط آنها با مقررات اسلام سنجيده و معلوم مى‌شود امت اسلامى نسبت به آنها شاهد محسوب است يعنى گواه بر افراط و تفريط مذهب آنها است.

ولى چون كلمه "الناس "در قرآن بيشتر در مردم عرب استعمال شده است، معنى آيه اين است كه شما امت وسط هستيد تا شاهد باشيد نسبت به مردم و بنا بر اين خود مسلمانان دو دسته مى‌شوند: شاهد و مشهود عليه، و شرط دسته شاهد اين است كه وسط باشند، يعنى عادل باشند از نظر عقيده و كردار و هيچ گونه انحراف و افراط و تفريطى از نظر عقيده و اخلاق و كردار در آنها نباشد و اين حقيقت جز در شخص معصوم محقق نيست كه تعليم يافته مقام نبوت باشد، بنا بر اين مصداق آن منحصر به امام معصوم است چنانچه در روايت دوم باب مى‌فرمايد: «نحن الامة الوسطى» و اطلاق امت بر فرد كامل در قرآن مجيد اصطلاح معجز مآبى است چنانچه در آيه (۱۲۰ سوره نحل) مى‌فرمايد: «به راستى ابراهيم يك امت پرستنده خدا بود» و با سنجش اين دو مضمون موضوع تطبيق اين آيه بر ائمه روشن‌تر مى‌شود و پس از اينكه عنوان شاهد بر امام معصوم منطبق شد و از اينجا شركت او با پيغمبر در وظيفه تبليغ دين مسلّم گرديد به خوبى روشن مى‌شود كه در هر عصرى امام معصومى لازم است كه شاهد اهل آن عصر باشد و معناى حديث اول ثابت مى‌گردد كه آيه «إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ» را به اين معنى تفسير كرده كه در هر قرنى براى امت اسلامى شهيدى بايد كه مسئول تبليغ دين به

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۷۱۱

آنها باشد و در قيامت مسئول معرفى و رسيدن به حساب آنها گردد.

البته تفسيرهاى مختلفه آيات با هم منافات ندارد و به اعتبار وجوه مختلفه معانى الفاظ از نظر مفهوم صريح و كنايه هر كدام به جاى خود درست و به موقع است. پايه دعوت پيغمبران كه بى‌دينان را به حق مى‌خوانند انذار و بيم دادن از عذاب خدا است و پايه كار اوصياء و امامان كه جانشينان پيغمبرند اجراء احكام و رهبرى مردم است، در اينجا انذار را كه اساس گرويدن مردم است به اسلام، صفت خاص پيغمبر دانسته، يعنى او بود كه بوسيله انذار اسلام را مورد پذيرش مردم قرار داد و حكومت اسلامى را بر پا كرد و نيرو بخشيد ولى پس از پيغمبر وظيفه ارشاد و هدايت مردم به وظائف اسلامى در عهده على (ع) و امامان معصوم بوده و هست.

طبرسى (ره) در تفسير آيه چند قول نقل كرده است:

۱- همانا تو بيم ده و رهبر هر قومى، بنا بر اين لفظ (لكل) متعلق به (هاد) مى‌باشد و بر آن مقدم شده و ميان معطوف و معطوف عليه فاصله شده.

۲- (لكل) ظرف مستقر و خبر مقدّم براى (هاد) و مقصود اين است كه خدا رهبر هر قومى است.

۳- با همين اعْراب ولى مقصود اين باشد هر قومى پيغمبر رهبرى دارند. ۴- با همين اعْراب ولى مقصود از رهبر هر داعى به حقى باشد اعم از پيغمبر و امام و ديگران. مجلسى (ره) در جمله "درخت براى ما سخن گفت "گويد:

يعنى براى ما ممكن است كه براى اقامه معجزه در موقع مقتضى درخت را به سخن در آوريم چنانچه در مورد معجزه آوردن پيغمبر (ص) و امامان اخبارى در اين زمينه رسيده و نطق شجره يكى از معجزات معروف پيغمبر اسلام است.

و ممكن است مقصود اين باشد كه ما از بررسى درخت و حالات او

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۲، ص: ۷۱۲

مطالب بسیاری درک می‌کنیم و از نظر احاطه ما به حقیقت وجود او علوم بسیاری از او دریافت می‌نمائیم که جز ما نمی‌داند- پایان کلام مجلسی.

و ممکن است یک رشته از آنها همین علم گیاه‌شناسی باشد که در دنیای امروز مورد توجه و اهمیت شایانی است. مجلسی (ره) در شرح حدیث- ۳- گوید: مقصود به «الذین آمنوا» کسانی هستند که تصدیق کردند به خدا و رسولش و به همه آنچه تصدیق بدان باید چنانچه شاید و همه اعمال صالحه را بی‌خلل انجام دادند و اینان به ناچار همان ائمه باشند و استخلاف در ارض یعنی آنها را امام و خلیفه سازد یا مقصود این است که اینها در زمین جای دیگران را بگیرند مانند انبیاء بنی اسرائیل که جای دیگران را گرفتند و معنی این می‌شود که سرزمین کفار از عرب و عجم را بدانها ارث دهیم و آنان را سُکّان و ملوک آن سازیم چنانچه پس از هلاک جباران، بنی اسرائیل وارث مصر شدند و ارض و دیار و اموال آنها را به تصرف آوردند (با اینکه چنین چیزی ثابت نیست) ...

از طبرسی نقل کرده است که در تفسیر این آیه اختلاف است:

۱- گفته‌اند این آیه در باره اصحاب پیغمبر (ص) نازل شده است.

۲- گفته‌اند در باره همه امت محمد (ص) است.

۳- آنچه از اهل بیت در این مورد روایت شده این است که مقصود همان مهدی از آل محمد است، عیاشی به سند خود از علی بن الحسین (ع) روایت کرده است که آن حضرت این آیه را خواند و فرمود: آنان به خدا شیعیان ما خاندانند، و خدا این لطف را در باره آنها می‌نماید به دست مردی از ما که مهدی این امت است و او همان کس است که رسول خدا (ص) فرمود: اگر نماند از دنیا جز یک روز، خدا آن روز را دراز کند تا مردی از عترت من فرمانروا شود که نامش نام من است، زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ستم و بیداد شده است و همین مضمون از امام باقر و صادق (ع)

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۲، ص: ۷۱۳

هم روایت شده است، بنا بر این مراد به «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» پیغمبر و خاندان او است و این آیه متضمن بشارت آنها است به استخلاف و تسلط بر همه بلاد و رفع خوف از آنان به قیام مهدی (ع) و مقصود از تشبیه به خلافت گذشته‌ها این است که شخص شایسته را فرمانده و خلیفه زمین کند چنانچه آدم و داود و سلیمان (ع) را در سابق خلیفه نمود و آیه «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» هم بر آن دلالت دارد- پایان کلام مجلسی (ره).

من در مقدمه کتاب شرح و ترجمه "کمال الدین و تمام النعمة "تالیف شیخ بزرگوار صدوق، این آیه مبارکه را بدین بیان تحلیل و تجزیه کردم که: وضع محیط اسلام و مسلمانی بر اساس زیر استوار گردد:

۱- اهل ایمان و عمل صالح، جانشینان روی زمین باشند و حکومت زمین به دست آنها باشد و دیگری نباشد که مزاحم آنها گردد.

۲- دینی که پسند خدا باشد با قدرت و تمکین خدا داده در محیط زمین اجراء کنند.

۳- پس از ترس و هراسی که داشتند، امنیت و آسودگی یابند.

۴- خدا را به یگانگی بپرستند و به هیچ وجه شرک و دوگانه‌پرستی نداشته باشند.

آنچه بیشتر در ضمن این فهرست باید مورد توجه باشد، موضوع جانشینی در زمین، امنیت عمومی و خداپرستی خالصانه است، جانشینی در زمین یا به معنی حکومت در زمین است یا سکونت در زمین به جای دیگران و در عین حال که این دو معنی به هم نزدیک است مفاد آن مژده به یک حکومت ایمانی بی‌معارض و مزاحم و یا انحصار سکونت در زمین به اهل ایمان و عمل صالح است.

امنیت عمومی هم در صورتی است که هیچ دشمنی که مایه ترس و هراس از اجراء مقررات دین و ایمان است در برابر نباشد و اهل

ایمان همه

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۷۱۴

مقررات دین را مجری دارند و آسوده باشند.

خداپرستی خالصانه در صورتی است که هیچ گونه ریاء و ملاحظه خلقی (و استفاده‌جوئی) در پرستش حق و عبادت او در میان نباشد، با توجه به این موضوعها این وعده قرآنی و پیشگوئی صادقانه به صورت یک حکومت الهیه حقه در محیط سرتاسر ایمانی و مسلمانی روی زمین تقریر می‌شود و این حکومت که قرآن تصویر کرده و نقشه کشیده و بی‌تردید آن را پیشگوئی کرده و وعده داده از جمهوریت فلسفی افلاطون محکمتر و با معناتر است.

در شرح قسمت اول کتاب "کمال الدین "که راجع به تحلیل و تجزیه دقیق و همه جانبه آیه مبارکه إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً است و با توجه به توضیحاتی که من در پاورقی داده‌ام، موضوع خلافت و مضمون این آیه روشن‌تر شده است و در اینجا به مراجعه به کتاب نامبرده توصیه می‌شود. تتمیم: آیات سوره قصص به این شرح است: «آن کسانی که به آنها کتاب دادیم پیش از آن بدان می‌گرویدند و چون بر آنها تلاوت می‌شد می‌گفتند: بدان ایمان داریم آن از طرف پروردگار ما درست است به راستی ما پیش از برخورد با آن مسلمان بودیم، آنانند که دو بار مزد خود را دریابند ...» بحثی در امام‌شناسی و توضیحی از روایت:

امام یک بشر عالی مقامی است که حقائق را از پیغمبر دریافت کرده و روح پاکش آئینه هستی گردیده و با فرشته‌ها و عالم نامرئی ارتباط مرموزی دارد.

شناختن امام از چند وجه است:

۱- شناسائی او از نظر یک فرد بشر در اندام و هیکل و شخصیت محدود و صفات ظاهره او چنانچه معاشران و همشهریان او از موافق و مخالف وی را می‌شناختند.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۷۱۵

۲- شناسائی او از نظر نسب و نژاد و احوال زندگانی او چنانچه مورّخان مردان تاریخ را شناسند.

۳- شناسائی او از نظر یک رهبر و پیشوا در امور دین و دنیا و طی طریق سعادت به اعتبار این که تعلیمات او پرتو راه نجات و درک مقامات عالیه مادیه و معنویه است، در دنیا وسیله آسودگی و عدالت است و در آخرت وسیله رسیدن به بهشت و سعادت.

آنچه در موضوع امام‌شناسی وظیفه مذهبی است همین معنی سوم است که از آن به معرفت امام تعبیر شده و معرفت امام به عنوان یک پیشوای واجب الاطاعه تفسیر گردیده، معرفت امام از نظر دو معنی اول موضوع این حکم نیست، بلکه مقدمه رسیدن به معنی سوم است و کمال معرفت امام است، شناختن امام به معنی اول و دوم درک وجود معمولی و انسانی امام است به وسیله دیدن شخص او یا شنیدن احوال او که همه مردم در آن شرکت دارند از موافق و مخالف و مؤمن و کافر ولی شناختن امام از نظر سوم بر اساس عقیده و اکتشاف در قلب است که تعلق به وجود خارجی او دارد، و به این نظر امام‌شناسی یک وجدان انسانی است در دل پیروان او که پرتو آن جلوی راه سلوک انسانی را باز می‌کند و درک می‌کند که هر قدمی در راه زندگی برمی‌دارد به کجا می‌گذارد، در این مرحله امام به وجود روحانی خود در دل عارف به امامت منعکس است و پرتو این وجود روحانی امام که در باطن تحقق یافته راه سلوک به سعادت را برای انسان روشن می‌کند و این حقیقت صادق است که این وجود روحانی محقق در دل عارف به امام به ذات خود هویدا است و راه و روش زندگانی را روشن و هویدا می‌کند و معنی نور همین است و چون تحقق این حقیقت روحانی بر اثر تعلیمات قرآن مجید است و به اعتبار دیگر تابشی است از حقیقت نوریه قرآن در دل عارف به امامت، در این حدیث و احادیث دیگر می‌فرماید: نوری که خدا نازل کرده و در مجموعه

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۷۱۶

قرآن مجید مجسم نموده همان ائمه هستند که قرآن مجید از نظر حقیقت تعلیمات خود در وجود آنها تجلی دارد و این تجلی در نفس عارف به مقام امام منعکس می‌شود.

در اینجا برای روشن شدن موضوع، اگر قرآن را پرتوی از ذات خدا بدانیم و امام را چون آئینه زلالی که این پرتو در آن تابیده و از آن به قلب عارف به امامت منعکس شده مَثَل مناسبی آورده باشیم.

فرض کن پرتو آفتاب به آئینه زلالی بتابد و از آن در اطاق تاریکی منعکس شود، در این صورت درست است که گفته شود روشنی که از آفتاب فرود آمده در اطاق است و به همین نظر می‌فرماید: نوری که از طرف خدا نازل شده یعنی قرآن مجید همان جلوه نورانی امام است که در دل مؤمن می‌تابد. آیه نور یکی از قسمتهای مهم قرآن مجید است و از نظر تفسیر و تأویل مورد توجه دانشمندان و مفسرین اسلامی بوده است، بعضی کتاب مستقلی در تفسیر آن نگاشته‌اند، آنچه در اینجا مورد دقت است این است که:

۱- این آیه از نظر سوق عبارت و جمله بندی و طرح موضوع یکی از ابتکارات معجزمآب قرآن است، سوق چنین مضمونی در قالب تعبیر و بیان هیچ سابقه نداشته و در آینده نزول قرآن هم کسی با آن رقابت و معارضه نکرده است، قرآن مجید از جهات بسیاری معجزه است و فوق قدرت عادی بشر، من در مقام شرح این موضوع در جلد سوم "الدین فی طور الاجتماع "خود که به عربی تألیف شده و در نجف اشرف در حدود سال ۱۳۱۴ شمسی چاپ شده است، گفته‌ام: القرآن بحر یموج بالاعجاز قرآن دریائی است و در هر موجی از آن معجزه‌ای خیزد، و بسیاری از دانشمندان و مفسران وجوه مختلفه اعجاز قرآن مجید را یاد آور شده‌اند و توجه به این نکته هم بجا است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۱۷

که یکی از جهات معجزات قرآن مجید، ابتکار مضامین پر معنائی است که از قدرت عادی ادبی بشر خارج است و به نظر من از این باب است:

الف: کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، هر دمزنی مرگ را می‌چشد.

ب: فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ، در بیان مسلط کردن خواب بر اهل کهف.

و روشن‌ترین ابتکارات قرآن همین آیه مبارکه نور است، این مضمون و این معانی منتظمه نه در کلمات حکماء سلف، نه در مضامین اشعار و خطب ملت‌ها، نه در تعبیرات کتب عهد عتیق و جدید و در نتیجه در هیچ میدان تعبیری سابقه نداشته و باید اعتراف کرد که فوق تفکر و اندیشه معمولی بشر و خصوص عرب است.

۲- این آیه با این جمله آغاز شده است الله نور السموات و الأرض خدا است روشنی آسمان و زمین، این روشنی آسمان و زمین بر چند وجه فهم می‌شود:

الف: روشنی‌های محسوس به دیده چون روشنی آفتاب و ماه و ستارگان، در این صورت منظور از روشنی زمین همان پرتوی است که از اختران آسمان در آن نمایان می‌شود به نظر اهل زمین، یا درخششی که زمین در نظر ساکنان آسمان دارد بواسطه نمایش دادن نوری که از خورشید کسب می‌کند، زیرا از کره‌های بالا، زمین از سوئی که آفتاب در آن می‌تابد درخشانی دارد چنانچه ماه در نظر اهل زمین درخشان است.

ب: از نظر روشنی‌های معنوی و ادراکی: البته نور و روشنی منحصر به همان شعاع و پرتو محسوس نیست که با دیده درک می‌شود بلکه نور وسیله انکشاف و درک اشیاء است و بسا باشد که از نظر قصور دیده در آن در نیاید ولی در نهاد انسان بتابد و همان خاصیت نور را بدهد، مثلا مطلق علم نوری است در عالم هستی، علم، تشعشع و پرتو درون انسانی است که بر محیط خارج می‌تابد و آن را عیان می‌کند بلکه طبق تحقیقات دانشمندان امروز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۱۸

همین خود نور مادی هم که در حقیقت آن سخن بسیار است مراتب نامرئی دارد که از آن به اشعه ایکس یا نور ما ورای بنفش تعبیر کنند و امروز مورد توجه دانشمندان است و خصوص در طب از آن استفاده شایانی می‌شود.

۳- در شرح آیه مبارکه و تطبیق آن بر خمسه طیبه آل عبا (ع)، خوب توجه کن:

سراسر عالم وجود که آفرینش خدا است در قالب تاریک امکان ریخته شده است وعاء تصوری امکان را در فکر خود به منزله چراغدانی به حساب آور این مشکات است، در این مشکات امکان نور خدا یعنی پرتو هستی مطلق که اضافه حضرت پروردگار است فرو ریخته، این نور مطلق که آغاز آفرینش و اول خلق خدا است همان حقیقت نوریه محمد و علی (ع) است، فرمود: «اول ما خلق اللَّه نوری» نخست آفریده خدا نور من است، و باز فرموده است: «انا و علی من شجرة واحدة و سائر الناس من شجر شتی» من و علی از یک اصل آفریده شدیم و دیگر مردم از اصلهای مختلفی، این می‌شود نور وجود که در مشکات امکان درخشان گردیده است و از این میان شعله وجود امام حسن (ع) خود نمائی دارد که اول فرزند علی و مسندنشین امامت بعد از او است، امام مجتبی در لباس صبر و شکیبائی همان درخشندگی شعله چراغی را داشت که در این مشکات منور خود نمائی کرد ولی امام مظلوم حسین بن علی (ع) مصباحی بود به اضافه یک کمک درخشانی که مقام شهادت و فداکاری بی‌نظیر او بود نور چراغ بوسیله آبگینه و محفظه بلورین در سراسر محیط محدودی که با استعداد آن اندازه‌گیری می‌شود پراکنده می گردد و پرتو وجود حسینی هم بوسیله خون درخشان شهادت او در سراسر محیط اسلامی بلکه سراسر عالم جلوه دلربائی پیدا کرد، به این مناسبت «الْمِصْباحُ فِی زُجاجَةٍ» شد.

فاطمه زهرا (ع) در این میان اختر فروزن عالم امکان است که چون

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۱۹

اختر شب، هم می‌درخشد و هم از آلودگی‌های عالم ماده بدور است و دست ناپاک طبیعت هرزه و شرور به دامن عصمت او نرسد، این اختران فروزان برج نبوت از خاندان شریف و با برکت حضرت ابراهیم (ع) بوجود آمده، با حضرت ابراهیم شجره با برکت توحید و خداپرستی است که دو نسل عظیم و خدا جوی عرب و عجم یا عبری و عربی بوجود آمده که پیغمبران بزرگ داشته و مصدر تعلیمات اساسی خداشناسی و یگانه‌پرستی بوده‌اند، این شجره به درخت زیتون ماند که هم سبز و خرم است و هم روغن سالم دارد و این کنایه از جمع میان محاسن مادیه و روح معنویت خداپرستی است که روغن وجود معنوی انسان است، این شجره در حد اعتدال و استقامت است و برای جامعه بشر مرکزیت دارد و نسبت او به شرق و غرب یکی است و نسبت به هر دو بی‌طرف است و نور هدایت او به هر دو سو به طور مساوی پخش می‌شود، نه آلوده به بدعتهای یهودیت است که بنیاد آن در شرق گذارده شده و از فلسطین منتشر شده و نه آلوده به بدعتهای نصرانیت است که بولس و سائر پایه‌گذاران آن در یونان و روسیه بوجود آوردند، یهودیان در شرق توحید و آداب حقیقی توراة را با آداب زشت زردشتیان و جادوگران کلده و آشور آلوده کردند و برای خدا معبد پیه‌سوزی و دود متعفن بدعت را بنیان گذاردند و نصاری در یونان و مغرب زمین توحید پاک و آداب خداپرستی انجیل حقیقی را به آداب بت‌پرستی آلوده کردند و مجسمه عیسی و مریم را به تقلید از بتهای آنان پرستیدند و طبق فلسفه گیج و مبهم آنها به اقانیم ثلثه در مبدأ وجود معتقد شدند و بنا بر این تعبیر از یهود به شرقی و تعبیر از نصاری به غربی هم از نظر جغرافیائی صحیح است و هم از نظر تعلیمات و آداب منحرفه دینی، عقیده توحید پاک که کیش مقدس اسلام است فکر بشری را آماده درک حقائق معنویه می‌کند تا بجائی که بی‌معلم و آموزگار حقائق علمیه از آن منفجر می گردد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۰

عالم امکان از عرش تا فرش محدود به تاریکی امکان و نهایت عدم است و باید از موجودات امکانیه بوجود سایه‌دار تعبیر کرد زیرا که با هر موجودی که از سوی حق درک فیض وجود نموده و روشن است از آن سوی دیگرش که امکان محض و واقعیت عدم

است، سایه‌ای دارد که مانند سایه شخصی که در آفتاب زمستان راه می‌رود همیشه به دنبال او است، عالم موجودات هم با همه اجزاء هر چه نورانی‌تر سایه و ظلّی تاریک دارند که پس از شرح تابش وجود در عالم امکان و شرح رجال متنور و روشنفکر عالم هستی و سرانجام خوش و سعادتمند آنان از آیه ۳۵ تا ۳۸ سوره مبارکه نور، در ضمن دو آیه هم به شرح آن پرداخته، این سایه تیره کفر است و نقاط تاریک آن کافرانی که به اعتبار نقاط روشن و روشن‌تر نمایش پیدا می‌کنند، نور موسی: در برابر ظلمت فرعون، این است که در ضمن حدیث به پنج نقطه تاریک ظلمانی محیط اسلامی در برابر پنج شخصیت روشن آل عبا اشاره می کند:

۱- اولی.

۲- رفیق گمراه کنش که پیاپی موج ظلمت و تاریکی بر او می افکند و او را از حق و حقیقت دورتر می‌کرد، چه تعبیر جامع و رسائی؟

۳- سومی که امواج تاریکی و ظلمت دومی سراسر وجود او را فرا گرفته بود.

در این جمله کوتاه حقیقت جریان ناحق شورای شش نفری که دور بستر عمر بن خطاب نقشه کشی شد و عثمان را بر سر کار آورد بیان می کند، در اینجا توجه به شرح جامع و مختصر این ماجرا خوب است:

شیخ عبد اللَّه علائلی مصری در "تاریخ الحسین "خود می‌گوید:

وقتی آن ضربت مرگبار به شکم عمر وارد شد و مورد نگرانی و خطر مرگ قرار گرفت، اول بار که راجع به جانشین وی از او استفسار شد بی‌تردید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۱

گفت: علی بن ابی طالب است ولی رجال صاحب نفوذ و استفاده‌چی که بیشتر آنها همان رجال بنی امیه و وابستگان آنان بودند، از این جمله احساس خطر کردند و عمر را در خانه خود بستری نموده و از تماس مردم با او جلوگیری کردند و عبد الرحمن بن عوف یک شخصیت سیاسی و طرفدار جدی خود را بر او گماشتند، عبد الرحمن این نقشه شورای شش نفری را با نکات حساسی که بر کناری علی (ع) در آن پیش بینی شده بود طرح کرد و در آخرین لحظات زندگی عمر که بر اثر خونریزی فراوان فکر خود را از دست داده بود به امضاء عمر رسانید و خود به عنوان یک قهرمان ماجرا ابتکار عمل را در شوری به دست گرفت، شش نفر شوری که کاندید خلافت بودند عبارت بودند از (علی (ع)، زبیر، طلحه، سعد بن ابی وقاص، عثمان و عبد الرحمن بن عوف) پس از مذاکرات مقدماتی عبد الرحمن پیشنهاد کرد که اهل شوری حقوق خود را به همدیگر واگذار کنند تا زمینه انتخاب هموار شود، زبیر حق خود را به علی (ع) داد و یکی دیگر به عثمان و سومی هم به عبد الرحمن، عبد الرحمن هم حق خود را به حکمیت میان علی (ع) و عثمان واگذار کرد، سپس رأی قطعی خود را موکول به بررسی افکار عمومی ساخت و از شوری خارج شد و با مردم تماس گرفت و رأی خود را چنین طرح کرد که:

مردم به سنت، و روش دو خلیفه پیش (ابو بکر و عمر) به همان اندازه علاقه دارند که: به کتاب و سنت، پس برنامه قابل قبول عموم این است:

(تعهد به عمل به قرآن و دستورات پیغمبر و مراعات سنن شیخین) او به خوبی می‌دانست که علی (ع) به هیچ وجه سنت این دو را که جز یک مشت بدعت و اغراض و امور موقتی نیست در برابر قرآن و سنت پیغمبر نخواهد پذیرفت و به ناچار کنار می‌رود.

شیخ عبد اللَّه مصری، در اینجا موضوع شورای شش نفری را فکر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۲

خود عمر نمی‌داند و می گوید: از طرف عبد الرحمن به او تحمیل شد، و سپس می گوید:

در قرار داد شوری، به هیچ وجه رجوع به افکار عمومی و به اصطلاح رفراندم پیش بینی نشده بود ولی عبد الرحمن چون دید صرف

مقررات شورای شش نفری که به امضاء عمر رسیده به مقصود او که بر کناری علی است کافی نیست بر خلاف مقررات شورای شش نفری موضوع رجوع به افکار عمومی را هم به میان آورد.

البته ابو بکر دو سال و اندی بیشتر متصدی کار نبود و در دوران او بدعتهای بنیان کن بوجود نیامده بود ولی همان عمر بود که در طول دوازده سال تصدی بر حوادث خود تا آنجا که خواست روشهای ناحق در اسلام وارد کرد، از این رو می‌فرماید: (موجهای ظلمات دومی بود که سومی را سر تا پا فرا گرفته بود).

۴- این وضع امواج ظلمت انبوهی بوجود آورد که روی هم متراکم شد و معاویه تاریک‌ترین نقطه آن بود.

۵- آشوبهای پیاپی بنی امیه که به وضع تیره دوران یزید کشید، چنان ظلم و ظلمتی بوجود آورد که مؤمنان سر از پا نمی‌شناختند و هر چه تلاش می‌کردند نمی‌توانستند خود را از این محیط تیره و تار فراتر برند و بفهمند چه کار باید کرد، «إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها» هر چه دست بر آورد نتواند دست خود را ببیند. ۱- از نظر لغت، فاروق اکبر: بزرگترین جداکننده میان حق و باطل، میان مؤمن و فاسق، میان بهشتیان و دوزخیان است.

۲- کسانی که بر زبر زمین یا زیر توده خاکند: مجلسی (ره) گوید:

گفته‌اند آنها که روی زمینند زندگانند و آنها که زیر خاکند مرده‌هایند- انتهی. ولی ممکن است مقصود از کسانی که زیر توده خاکند ساکنین آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۳

روی زمین باشند چون مردم امریکا مثلا، زیرا در آن تاریخ جز به این تعبیر بیان آنها میسر نبوده است.

۳- زمین بر خلق خود می‌لرزد: ظاهراً منظور اضطراب و پریشانی مردم است از هرج و مرج و بی‌نظمی که بر اثر نبودن رهبر به وجود می‌آید.

۴- میسم: آهنی است که با آن رمه را داغ می‌کنند و نشانه مخصوصی می‌گذارند، برای اینکه شناخته شود و گویا رسم شترداران عرب این بوده که برای نشانی، شتران خود را به آرم مخصوصی داغ می‌کردند و اسبهای خوب را هم به این وسیله نشانه‌گذاری می‌نمودند و این کنایه از نشان ولایت علی است که بر دل مؤمنان نقش می‌شود و از چهره درخشانشان عیان می‌گردد و به این وسیله در دنیا و آخرت شناخته می‌شوند.

انقیاد برای علی (ع) در امر و نهی او: اشاره به مقامی است که خداوند به پیغمبر عطا کرده و می‌فرماید (۷ سوره حشر): «آنچه که رسول خدا برای شما آورد بگیرید و از آنچه شما را نهی کرد دست باز دارید» و این مقام از آثار ولایت مطلقه و عصمت است و دو حقیقت را می‌فهماند:

الف: قلب ولی محل مشیت و خواست خدا است و آنچه در آن نقش شود الهام الهی است و از هر گونه اغراض نفسانی و شخصی بر کنار است.

ب: آنچه فرماید متن واقع است و به هیچ وجه خطا و تحریفی در آن نیست و این مقام اساس جانشینی و رهبری ملت اسلام است و باید هر امامی دارای آن باشد تا در هر پیشامدی راه درست و رأی صواب را اظهار کند.

این همان حق رأیی است که در اجتماعات منظم برای مقام ریاست عظمی محفوظ است و در مورد اختلاف نظر رأی او قاطع و متبع است ولی در ریاست دینی چون سر و کارش با عالم نامرئی است و رهبری تا قیامت را بر عهده دارد باید مقرون به تأیید الهی باشد و با مقام عصمت از هر گونه خطائی مصون باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۴

۶- تقدم بر علی، تقدم بر خدا و رسول است، مجلسی (ره) فرماید:

شایـد اشاره باشد به قول خدا سـبحانه (۱ سوره حجرات): «أیا کسانی که ایمان آوردیـد بر خـدا و رسولش پیشـی نجوئیـد (بر خدا و رسـولش پیشـنهاد نکنیـد)» قرائت مشـهوره مقصـود این است که در کـاری پیش نیفتیـد و آن را قطعی نسازیـد پیش از آنکه خـدا و رسولش حکم آن را صـادر کننـد، در اینجـا یـا همین معنی مقصود است یـا مقصود کسـی است که خود را از علی (ع) برتر دانـد و خواهـد او را به دنبال خود کشـد و او بهماننـد کسـی است که خود را برتر از رسول خـدا (ص) دانـد و خواهـد آن حضـرت پیرو او باشد.

۷- علم منایا و بلایا: اطلاع بر پیشامـدهای اشـخاص است که برای ائمه فراهم بوده و به پاره‌ای از محرمان اسـرار خود هم گاهی خبر می‌دادند و در این موضوع اخبار بسیاری وارد شده است.

۸- صاحب الکرات و دولهٔ الدول: مجلسی (ره) گوید چند معنی دارد:

الف: مقصود صاحب حمله‌های در نبرد باشد، زیرا آن حضرت پُر حمله بوده و بی گریز.

ب: صاحب غلبه و پیروزی در نبردها زیرا در هر نبردی شرکت کرده است به پیروزی و غلبه مسلمانان پایان یافته، فیروزآبادی گوید: کرت یعنی یک بار و به معنی یورش هم آمده.

ج: مقصود این باشد که من صاحب علم به وقایع قرون گذشته و آینده‌ام تا روز قیامت.

د: مقصود این باشد که تا قیامت بارها به دنیا برگردم برای انجام مأموریتهای خدا چنانچه غلبه انبیاء و نجات آنها از گرفتاریها بوسیله توسل به نور من بوده است و انوار خانـدان من، و ممکن است "دولـهٔ ادول "اشاره به تشـکیل دولتهائی باشد که در رجعت برای آن حضرت فراهم می‌شود چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد، سعد بن عبد اللَّه در بصائر و دیگران به سند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۵

خود از ابی حمزه ثمالی روایت کرده‌اند که امام باقر (ع) در ضـمن خطبه درازی که از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده است فرموده که: آن حضـرت در آن خطبـه فرمـوده: برای مـن پی هم کرده است و برای من پی هم رجعت است، منم صـاحب رجعتهـا، منم صـاحب صولتهـا و انتقام‌جوئی‌هـا و دولتهای شـگفت آور تا آخر خطبه و اخبار دیگری هم در این موضوع است که ما آنها را در کتاب بحار نقل کردیم.

۹- عصـا کنـایه از قـدرت تصـرف در موجودات است که از معجزات موسـی (ع) است و عصای وی رمز آن است و این موضوع در اخباری از خصائص امامت شمرده شده.

۱۰- دابّه‌ای که با مردم سخن گوید: اشاره است به (آیه ۸۲ سوره نمل): «وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ» و چون فرمان بر آنها اجراء شـد یک دابه از زمین برای آنها بر آوریم که به ایشان بگویـد: به راستی مردم را شـیوه این بود که به آیات ما یقین نداشـتند. در برخی اخبار دابهٔ الارض به یک انسانی تفسیر شده و در بعضـی اخبار هم به خود امیر المؤمنین تطبیق شـده است. صدر خبر سؤال از معنی اولو الامر است که شـرحی در باره آن گذشت، در اینجا مجلسـی (ره) بیانی در باره اختصاص اولو الامر به معصومین از این شـهر آشوب نقل کرده و قریب به همان اسـتدلال گذشته است که نقطه ضعف آن بیـان شـد و در مورد جواب امام به آیه ۵۵ سوره نساء گفته است: مقـداری از روایت سـقط شـده و ایجاد سوء فهم نموده است و بعد از بیان آن که متضـمن تفسیر چند آیه است گوید: از اینجا ظاهر شد که امام تفسیر آیات متقدمه را مقدمه توضیح نزول این آیه در باره خودشان قرار داده، زیرا آیات متقـدمه نسبت به ائمه روشن‌ترند، سـپس گوید: بیضاوی در تفسـیر این آیه گفته است که در باره یهود نازل شده که می‌گفتند: پرستش بت‌ها نزد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۶

خـدا پسـندیده‌تر است از آنچه محمد (ص) بدان دعوت می‌کند و گفته شده در باره حیی بن اخطب و کعب بن اشـرف و جمعی از

یهود است که به مکه رفتند و با قریش برای نبرد با رسول خدا (ص) هم پیمان شدند، قریش به آنها گفتند: شما اهل کتاب هستید و به محمد از ما نزدیکترید و از نیرنگ شما در امان نیستیم باید به معبودان ما سجده کنید تا به شما مطمئن شویم و یهود این کار را کردند، جبت در اصل نام بت مخصوصی بوده و در هر معبودی جز خدا استعمال شود و گفته‌اند که از جبس باز گرفته شده و آن کسی است که خیری ندارد سین آن بدل به تاء شده، طاغوت به هر باطلی گویند بت باشد یا چیز دیگر تا آنکه گوید بنا بر تأویل امام (ع) جبت و طاغوت اول و دوم باشند و مقصود از «الذین کفروا» سائر خلفاء جور و این منافات با شأن نزول آیه ندارد زیرا چون خدا مخالفان رسول را ذم و لعن کرده، این ذم و لعن در مخالفان اهل بیت هم جاری است. تا اینجا کلام مجلسی است.

ولی اگر جبت و طاغوت بر خلفاء جور تطبیق شود باید مقصود از «الذین کفروا» تابعان آنها باشد نه سائر خلفاء جور.

مجلسی (ره) از طبرسی در مردم محسود چند قول نقل کرده:

الف- شخص پیغمبر (ص) که بواسطه مقام نبوت به او حسد بردند و بواسطه آنکه نُه (۹) زن بر او حلال شد و به آنها میل داشت، گفتند: اگر پیغمبر بود چنین نبود، خدای سبحانه بیان کرد که نبوت در خاندان ابراهیم تازه نیست.

ب- مقصود از محسودین پیغمبر و آل او است که از امام باقر (ع) روایت شده و فضلی که در پیغمبر (ص) سبب حسد است نبوت است و در آل او مقام امامت. شرح از طبرسی: مقصود از علامات، نشانه‌های راه است و بعضی گفته‌اند: علامات، کوهها است در روز و اختران در شب، و بعضی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۷

گفته‌اند: مقصود این است که ستاره‌ها نشانه قبله‌اند و بنا بر تفسیر امام، ضمیر (هم) و ضمیر (یهتدون) هر دو به علامات برگردند و این اظهر است زیرا در آیه قبل فرماید: «کوههای لنگرواری بر روی زمین افکند تا مبادا زمین بر شما بلرزد و جویها و راهها در آن نهاد شاید شما رهبری شوید» و بنا بر تفسیر مشهور باید در این آیه "تهتدون "گفته شود که خطاب به مردم باشد ولی بنا بر تفسیر امام نیازی نیست که بگوئیم از خطاب التفات به غیبت شده است و وجود این معانی در بطن آیات مخالف معنی ظاهر آنها نیست، زیرا چنانچه برای اهل زمین کوهها و نهرها و ستاره‌ها و علاماتی است که از آنها به راههای ظاهر زمین رهبری شوند و امور معاش خود را اصلاح کنند هم چنان لنگرها از وجود انبیاء و اوصیاء و ائمه دارند که بوسیله آنان زمین بر جا ماند و نشانه‌های علوم و معارف باشند که وسیله زندگی معنوی بشر است، پس وجود پیغمبران و امامان خورشید و ماه و اخترانی است که بوسیله آنها به مصالح دنیا و آخرت رهبری شوند. از شرح مجلسی (ره):

۱- عدن یعنی اقامت و گفته شده است که جنت عدن نام شهر بهشت است که مسکن انبیاء و علماء و شهداء و پیشوایان عادل است و مردم دیگر در بهشت‌هائی گرد آنند، و گفته شده نام کاخی است مخصوص پیغمبر یا صدیق یا شهید یا امام عادل و گفته‌اند: عدن نام نهری است که در دو سویش جنات عدن واقعند و اوّلی درست‌تر است.

۲- صنعاء شهری است در یمن (که اکنون پایتخت است) و أَیْلَه به همزه مفتوحه و یاء ساکنه دو نقطه بزیر در قاموس گفته است: نام کوهی است میان مکه و مدینه نزدیک ینبع و نام شهری است میان ینبع و مصر و نام قلعه معروفی است و ایله به همزه مکسوره نام دهی است در باخرز و نام دو جای دیگر است .. ولی در کتب دیگر أبلّه ضبط شده به الف مضمومه و باء یک

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۸

نقطه و لام با تشدید و آن نام شهری است در بصره که طرف دریا بوده و شاید بصره کنونی جای آن را گرفته است.

۳- از خبر (۷) جمله "قال رسول اللَّه "افتاده است (یعنی عبارت چنین بوده که امام باقر گوید: رسول خدا فرمود) چنانچه از مضمون آخر خبر فهمیده شود. ۱- از شرح مجلسی (ره):

طبرسی (ره) گفته: در تفسیر آیه فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ چند قول است:

۱- مقصود دانشمندان به اخبار ملتهای گذشته است، مؤمن باشند یا کافر، و عالم را أهل ذکر گفته‌اند چون ذکر وابسته به علم است.
۲- مقصود از اهل ذکر اهل کتاب است- از ابن عباس و مجاهد نقل شده- یعنی ای مشرکین مکه، اگر شما نبوت پیغمبر را نمی‌دانید از أهل توراة و انجیل بپرسید، زیرا آنها به اخباری که یهود و نصاری از کتابهای خود نقل می کردند تصدیق می‌نمودند ولی پیغمبر را از کینه و عدوات تکذیب می کردند.
۳- مقصود از أهل ذکر اهل قرآن است، ابن زید چنین گفته و این نزدیک است بدان چه جابر و محمد بن مسلم از امام باقر (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: ما أهل ذکر هستیم و خدا هم در قرآن (۱۰ سوره طلاق) پیغمبر خود را ذکر گفته است بنا بر این که «رَسُولًا» بدل از «ذکراً» باشد. تمام شد گفته طبرسی، من گویم: از اخبار ظاهر می‌شود که به وجه دیگر هم ائمه (ع) اهل ذکرند و آن این است که ذکر قرآن است و ائمه اهل قرآنند و آخر خبر هم اشاره بدان دارد و صفّار در بصائر از امام باقر (ع) به اسناد بسیاری در تفسیر این آیه روایت کرده است که فرمود: ذکر قرآن است و ما أهل قرآنیم و ما مسئولیم، مضمون این تفسیر را عامه نیز روایت کرده‌اند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۹
شهرستانی در تفسیر خود به نام "مفاتیح الأسرار "از امام صادق (ع) روایت کرده که مردی از وی پرسید و گفت: علمای ما می گویند ذکر در گفتار خدا «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» همان توراة است و اهل ذکر هم علمای یهودند، امام فرمود: در این صورت خدا ما را به دین یهود دعوت کرده است بلکه به خدا ما هستیم اهل ذکر که خدا دستور داده در هر مسأله‌ای به ما مراجعه شود. پایان نقل از مجلسی.
مضمون خبر اخیر این است که به هیچ وجه منظور آیه، سؤال از أهل کتاب نیست با اینکه این آیه در دو مورد از قرآن است: اول در سوره نحل که گذشت و دوم در سوره انبیاء آیه ۷ و این هر دو از سوره‌های مکّی نزولند و طرف خطاب در آنها منکران نبوت است و مقصود دعوت آنها است برای بررسی راجع به تصدیق پیغمبر اسلام و یکی از آن بررسیهای مفید رجوع به علمای یهود و نصاری بوده و تحقیق از علامات نبوت طبق بشارتهائی که در کتب آنها وارد بوده است، در این صورت به یکی از دو وجه باید این روایت را توجیه کرد:
۱- مضمون آیه از نظر ارجاع به توراة، جنبه وقتی داشته و مخصوص همان دوران مبارزات اولیه با منکران نبوت بود و برای هر زمانی نبوده است و چون در آینده موضوع نبوت محقق شد و یا بررسیهای روشن‌تری زمینه پیدا کرد مفاد این آیه از این نظر نسخ و متروک است یا اینکه بی‌موضوع است و در حال سؤال سائل از امام باقر (ع) به هیچ وجه منظور از آیه، رجوع به توراة نبوده و وظیفه احدی نیست که به علمای یهود و نصاری رجوع کند و سؤالی نماید.
۲- مورد خطاب در پرسش از اهل توراة همان خصوص کفار و مشرکین معارض با پیغمبر بودند و این دستور از نظر الزام آنها بوده برای اعتراف به حق و نظر کلی و عمومی در میان نبوده و این به اعتبار استنادی بوده
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۳۰
است که کفار معارض با پیغمبر به علمای یهود و نصاری یا خصوص یهود داشته‌اند در این صورت هم این حکم از این نظر شخصی است و موضوع ندارد ولی از نظر مراجعه به اهل دانش و دین در اخذ مسائل و تحصیل یقین یکی کلی عقلی است و همیشه به قوت خود باقی است و مرجع عمومی و ثابت برای مسلمانان همان ائمه معصومین علیهم السلام هستند.
۲- در تفسیر «وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ» طبرسی (ره) گفته: یعنی قرآنی که به تو وحی شده شرف تو و تبار تو از قریش است- از ابن عباس و سدی. و گفته شده شرف همه عرب است زیرا قرآن به زبان آنها است و این شرافت برای نزدیکتران به پیغمبر مخصوص‌تر است و شرف قریش بیشتر از سائر عرب است و شرف بنی هاشم در میان قریش بیشتر است و مقصود از «سوف تسئلون»

باز پرسی از شکر این نعمت شرف است و برخی گفته‌اند:

بازپرسی از قرآن و از قیام بحق آن است، مجلسی (ره) گوید: من گویم بنا بر تفسیر امام ذکر در آیه به معنی مذکر است و معنی «سوف تسئلون» این است که تو و قوم تو مرجع پرسش از معانی قرآن می‌شوید تا آخر الزمان و این معنی مفهوم‌تر است، از ظاهر این خطاب چنانچه بر ذوی الالباب پوشیده نیست.

پایان کلام مجلسی (ره).

ظاهر آیه این است که قرآن دلیل روشن خداشناسی و دینداری است و متضمن قوانین زندگی مادی و معنوی جامعه بشری است و هر قانونی مسئول اجراء می‌خواهد مسئول اجرای قوانین در حکومتهای بشری هیئت دولت است و مسئول اول نخست وزیر است که زمام امور به دست او است و امضای او در اجراء هر گونه حکمی سندیت دارد، بنا بر این مسئولیت لازم مقام فرماندهی و پیشوائی است و این کنایه روشنی از مقام امامت و خلافت است و به همین نظر اختصاص به ائمه معصومین دارد، اگر چه مسئولیت از نظر اتمام حجت بواسطه قرآن برای همه بشر است از نظر اینکه قرآن دلیل روشن صدق

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۳۱

نبوت است و اختصاص به خود پیغمبر و قومش از نظر این است که برای آنها از سائر مردم روشن‌تر است، مقصود این است که آیه دلالت دارد بر ثبوت مسئولیت در برابر آن اندازه از وظیفه که بوسیله قرآن نسبت به هر کس روشن است و این حکم کلی از نظر افراد تفاوت بسیار دارد و به این ترتیب باید ملاحظه شود:

۱- خود پیغمبر (ص) مسئول دریافت وحی، وظیفه تبلیغ و مبارزه با منکران، عمل به قرآن و اجراء دستورات و پیشوائی امت.

۲- خلفاء حق هم در همه این مراحل با پیغمبر شریکند جز در همان موضوع دریافت وحی.

۳- عمل به احکام قرآن و اجرای آن نسبت به همه مسلمانان.

۴- تدبر در آن برای فهمیدن خدا و صفات شایسته او و فهمیدن بر حق بودن پیغمبر نسبت به همه بشر. ۱- مجلسی (ره) گوید: استشهاد به آیه اخیر برای تنظیر است یعنی چنانچه خداوند حضرت سلیمان را در امور دنیا صاحب اختیار کرد و به هر که می‌خواست هر چه می‌داد و به هر که نمی‌خواست نمی‌داد موضوع بذل علم را هم به ما تفویض کرده است و شاید در سلیمان هم اختیارات اعم بوده است، بیضاوی گفته «هذا عطاؤُنا» یعنی این ملك و بسط ید و تسلط بر چیزهائی که دیگران بر آن تسلط نیابند عطیه ما است، به هر که خواهی ببخش و از هر که خواهی دریغ کن و حسابی بر تو نیست، یا: عطای تو محدود نیست، یا: این عطائی که ما به تو دادیم حساب و اندازه ندارد.

۲- مسئولیت در پیشوا از سه نظر است:

(۱) از نظر تبلیغ وظائف به مردم، آموزش، وظیفه فرهنگ.

(۲) از نظر حسن اجراء امور فرد و اجتماع.

(۳) از نظر حفظ اجتماع از شورش و فساد داخلی یا هجوم دشمن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۳۲

خارجی و بیگانه.

مسئولیت در پیشوای اجتماع که در یک جامعه مذهبی بر پیغمبر یا امام تطبیق می‌شود عمومی و قطعی و قابل استثناء نیست و موضوع جواب سؤال که محل بحث راوی است اعم از مسئولیت است زیرا جواب سؤالات یك قسمتی، از ادای وظیفه تبلیغی است در صورتی که سؤال در موضوع امور لازمه طرح شود، و به همین جهت امام می‌فرماید: جواب هر سؤالی مشمول مسئولیت عامه پیشوا نیست بلکه خود او باید صحت آن سؤال و زمینه سؤال و وقت مساعد با جواب را تشخیص بدهد، چنانچه در خود قرآن مجید هم به

این موضوع توجه شده است (۱۰۱ سوره مائده): «ایا آن کسانی که گرویدید، نپرسید از چیزهائی که اگر برای شما آشکار شود بدتان آید» در این صورت اختیار در جواب سؤالات مخالفت با مسئولیت تبلیغ که به عهده امام است ندارد ".ذکر "به معنی یاد آوری است نسبت به حقیقتی که مبدأ هستی و خداوند است و از نظر اینکه فطرت هر کس سابقه توجه به خدا را دارد و بوسیله آلودگی‌ها و سوء پرورش فراموشی و غفلت عارض شده بر این توجه که منظور از قرآن و تبلیغ رسول است ذکر گفته شده و این کلمه هم بر خود قرآن صادق است و هم به شخص پیغمبر که مبلّغ آن است و در اخبار بر هر دو از روی حقیقت تطبیق شده است. در اینجا باید گفت:

(گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم‌چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی) قبلًا یاد آوری شدیم که آیه از نظر رجوع به اهل کتاب مخصوص زمان پیغمبر بوده و از این نظر در حکم منسوخ است. در این حدیث، شرحی را که ذیل حدیث (۳) بیان شد تأیید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۳۳

کرده می‌فرماید: شیعه مسئول پرسش از مسائلند و ما هم مسئول تبلیغ و بیان هستیم ولی معنی این مسئولیت این نیست که در برابر هر پرسشی باید فوراً جوابی گذاشته شود، بلکه تشخیص صلاحیت سؤال و نحوه جواب وقت مقتضی آن با ما است. مجلسی (ره) گفته است: ما کان المؤمنون- یعنی درست نیست که همه مؤمنین به سوی اهل علم بکوچند برای طلب علم، زیرا این سبب اختلال نظم زندگی آنها است، فلولا یعنی باید بکوچد از هر فرقه بسیاری طائفه اندکی تا دین را بفهمند و تا بیم دهند قوم خود را وقتی نزد آنها برگردند، به این آیه استدلال شده بر اینکه طلب علم واجب کفائی است و هم بر حجت بودن خبر واحد. و در آیه وجه دیگری است و آن این است که نازل شده در باره مجاهدان یعنی فراهم نشود برای آنها که همه به جهاد کوچ کنند بلکه واجب است از هر فرقه‌ای یک طائفه بکوچند تا باقیمانده در دین فقیه شوند و چون کوچ کرده‌ها به آنها برگردند آنان را بیم دهند و این دلیل است بر اینکه جهاد واجب کفائی است و (قال) در حدیث به معنی (کتب) است یعنی نوشت که خدا تبارک و تعالی، شاید امام (ع) آیه را تفسیر کرده که وقتی تبلیغ بی‌اثر باشد واجب نیست چنانچه ظاهر سیاقش این است و حاصل این است که جواب ندادن برای تقیه و مصلحت است و گفته شده است شاید مراد این است که اگر از ما هر چه بپرسید پاسخ دهیم بسا در ضمن جوابها باشد که از ما نپذیرید و مشمول این آیه شوید و برای شما بهتر است که همان پرسشهائی را به شما پاسخ دهیم که می‌دانیم از ما می‌پذیرید.

"وافی "هم در شرح حدیث، همان قسمت آخر کلام مجلسی را عیناً نقل کرده است ":و لم یفرض علیکم الجواب "را استفهام استبعادی دانسته. آنچه به نظر می‌رسد این است که:

۱- بیانی که مجلسی برای آیه نفر کرده مورد اعتراضاتی است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۳۴

الف- ما کان المؤمنین لینفروا کافهٔ را به معنی عدم امکان نفر عمومی تفسیر کرده و سپس آن را به لزوم اختلال نظم زندگی بر اثر طلب علم عمومی تأیید کرده و حاصلش این است که کوچ عمومی برای طلب علم یا برای جهاد واجب نیست بلکه مفسده اختلال نظام دارد و باید حرام باشد، و این از دو نظر اشکال دارد: اولًا- ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً گزارش وضع مؤمنان است یعنی عموم مؤمنین عادت به کوچ ندارند، این گزارش ممکن است از راه گله باشد یعنی با اینکه خوب است همه کوچ کنند ولی نمی‌کنند و باید یک طائفه این کار را بکنند و از این استفاده نمی‌شود که اگر همه کوچ کنند، کارشان درست نیست و به زمین می‌خورد. و ثانیاً- وضع طالب علم در زمان پیغمبر عبارت از تعلیم قرآن و دستورات عملی پیغمبر اسلام بوده که بوسیله اقامه نماز یومیه انجام می‌شده با امامت شخص پیغمبر یا نائب او که در هر مسجدی معین می‌کرده و این اندازه از صرف وقت برای تحصیل علم نسبت به هر مسلمان مکلفی میسر بوده.

ب- در صورتی که طلب علم برای عموم موجب اختلال نظم باشد و واجب نباشد و بلکه حرام باشد، چگونه می‌توان گفت: طلب علم واجب کفائی است با اینکه واجب کفائی باید بر همه واجب باشد و مصلحت و امکان عمل نسبت به همه مکلفین به آن موجود باشد ولی پس از آنکه یکی یا جمعی آن واجب را ادا کرد از دیگران ساقط شود و اگر طلب عمومی علم یا جهاد غیر مقدور باشد یا مفسده بار باشد نمی‌تواند بر همه واجب باشد تا آنکه گفته شود واجب کفائی است، واجب بر فردی در جمعی یا دسته نامعلومی در امت واجب کفائی نیست و بلکه امکان آن مورد اشکال است، آری ممکن است وجوب به عنوان خاصی تعلق گیرد که بر افراد معین تطبیق شود، چون حج بر مستطیع یا امر به معروف و نهی از منکر بر مقتدر- مثلا- ولی امر فرد مردد یا دسته مردد علاوه بر آنکه معنی واجب کفائی نیست

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۳۵

صحتش مورد تردید است.

ج- کلام امام (ع) در بیان آیه (۵۰ سوره قصص) نکوهش متمرّدان است و به هیچ وجه دلالت بر سقوط تبلیغ ندارد بلکه دلیل بر وجوب آن است.

آنچه به نظر می‌رسد این است که مورد کلام احمد بن محمد که می گوید: «پرسش بر همه آنها واجب است و جواب بر شما واجب نیست» مخالفین ائمه است نه شیعه و پیروان ائمه و گر نه باید بگوید: پرسش بر ما واجب است و در این صورت استفهامی هم چنانچه "وافی "گفته در کلام نیست بلکه صرف بیان واقعی است و مقصود این است که پرسش از شما بر مخالفان تا آنجا هم واجب است که شما جواب هم ندهید ولی با این حال آنها در مقام پرسش از شما و مراجعه به شما نیستند با اینکه قرآن سؤال از اهل ذکر و طلب علم را واجب کرده است، در اینجا امام موضوع تمرد مردم را نسبت به پیغمبر به میان می‌کشد و علت آن را هواپرستی بیان می‌کند و می فرماید: نسبت به شخص پیغمبر هم چنین بوده و خداوند در قرآن با این آیه پیغمبر خود را تسلیت داده است و سرّ مخالفت و تمرد آنها را بیان کرده و حاصل اینکه اگر اکثر مسلمانان که خود را پیرو قرآن می‌دانند از ما نمی پذیرند به علت هواپرستی است و پیروان هوا و هوس گمراه ترین مردمند، چنانچه نسبت به شخص خود پیغمبر هم چنین بوده است. مجلسی (ره) گوید که: «هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ»؟ استفهام انکاری است و مقصود این است که هر چه مورد نیاز امت باشد می‌دانند «وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ» یعنی همه آن را نمی‌دانند، «إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» یعنی خردمندان و صاحبان عقل سالم زیرا آنهایند که فضل اهل علم را بر دیگران درک می‌کنند و مصداق آنها شیعه است که به امامت اعلم معتقد شدند و او را بر دیگران تفضیل دادند و بالجمله این آیه دلالت دارد بر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۳۶

امامت ائمه ما (ع) زیرا دلالت دارد که مناط فضل و میزان آن علم و دانش است و شک نیست که ائمه ما در هر عصری از همه مدعیان خلافت و دیگران اعلم بودند.

طبرسی (ره) گوید: معنی آیه این است که برابر نیستند کسانی که می‌دانند آنچه را خدا از ثواب و عقاب وعده داده و آن کسانی که این را نمی دانند «انما یتذکر اولو الألباب» یعنی همانا صاحبان خرد از مؤمنان پند پذیرند و سپس مضمون روایت این باب را از امام صادق (ع) نقل کرده است:

کلمه «یعلمون» باید مفعولی داشته باشد که عبارت از معلوم است، در این آیه معلوم ذکر نشده، علمای بلاغت فعل را به منزله لازم دانسته و مفعول آن را متروک می‌دانند و می گویند: مقصود این است که علم و بی‌علمی با هم برابر نیستند، مرحوم مجلسی (ره) به کمک اخبار باب مفعول را محذوف دانسته و چون قرینه بر تعیین آن نیست حمل بر عموم کرده یعنی می دانند هر چیز را که یک پیشوا باید بداند و در جمله نفی هم ظاهر این است که مفعول را عمومی دانسته یعنی نمی‌دانند هیچ چیز را در صورتی که با

ندانستن برخی از چیزها هم برابری منتفی می گردد، مرحوم طبرسی به قرینه مقام مفعول را ثواب و عقاب دانسته است.
ولی در صورتی که به گفته اهل بلاغت مفعول را متروک بدانیم در این دو جمله مقابله میان یک دسته دانشمند است و یک دسته نادان یعنی دانشمندان با نادانان برابر نیستند و اگر علم را همان اطلاع بر واقعیات ثابته بدانیم چنانچه از این کلمه فهم می‌شود تطبیق جمله اول بر ائمه معصومین و تطبیق جمله دوم بر مخالفین معاند آنها روشن است. مجلسی (ره) گوید:
«نحن الراسخون فی العلم»
اشاره است به قول خدا (۶ سوره آل عمران): «او است که فرو فرستاد بر تو قرآن را، از آن است آیاتی محکم که ام الکتابند یعنی اصل آنند و آیات دیگری
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۳۷
متشابهات» در تفسیر محکم و متشابه چند قول است:
۱- محکم آن است که بی‌قرینه مقصود از ظاهر آن فهم شود و متشابه بی‌قرینه معنی ظاهرش مفهوم نیست و مورد تردید است.
۲- محکم آن است که جز یک تأویل ندارد و برای متشابه تأویلات چند در میان است.
۳- محکم آن است که تأویل آن معین است و متشابه آن است که تأویل آن معین نیست چون قیام ساعت.
سپس خدا فرموده: «اما کسانی که دلشان کج است دنبال متشابه روند یعنی آن را دلیل بر باطل خود آورند برای آشوبگری یعنی طلب گمراهی و گمراه کردن و تباه کردن دین بر مردم» از امام صادق (ع) روایت شده که:
«فتنه کفر است»- و برای جویا شدن تأویل آن بر خلاف حق «و نداند تأویل آن را جز خدا و راسخون در علم» طبرسی (ره) گفته: یعنی کسانی که دانش پا برجا دارند و آن را خوب ضبط کرده و در آن استادند. و در نظم و حکم این دو جمله اختلاف است بر دو قول:
۱- راسخون عطف بر "اللَّه "است با واو به این معنی که تأویل متشابه را نداند جز خدا و راسخون در علم که آنها هم تأویل آن را می‌دانند، بنا بر این جمله بعد حالیه است و مقصود این است که با علم به آن اظهار ایمان به آن هم دارند، این قول از ابن عباس و مجاهد و ربیع و محمد بن حنفیه و زبیر نقل شده و ابی مسلم آن را اختیار کرده و از امام باقر (ع) هم روایت شده.
۲- جمله سابق به کلمه "اللَّه "تمام است وَ "الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ "اول جمله دوم است، و واو استیناف است و معنایش این است که علم تأویل متشابه منحصر به خدا است و راسخون در علم بطور اجمال بدان ایمان دارند و بنا بر این "الراسخون "مبتدأ است، و جمله "یقولون "خبر آن است. پایان کلام مجلسی (ره).
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۳۸
آنچه به نظر می‌رسد این است که آیات محکمات آیاتی است که دلالت بر دستور عملی کند یا نقل مطالب عمومی باشد که همه بشر بفهمند و نیاز به عقیده و ایمان ندارد چون بیان امور طبیعی و تاریخ، ولی متشابهات آیاتی است که دلالت بر مسائل عقلی و نامرئی دارد یا بیان احوال آینده است چون برزخ و قیامت و بهشت و دوزخ، زیرا چنین آیاتی است که دست آویز مخالفان پیغمبر بوده، در سیره ابن هشام از ابو جهل نقل شده که این گونه آیات قرآن را یاد می کرد و به کف دست خود پف می کرد و می گفت: از این حرفها چیزی به کف من نمی‌آید.
کلمه "فتنه "هم در قرآن بیشتر در معنی برگشت از دین استعمال شده و مقصود این است که کفار این آیات دور از فهم قرآن را دست آویز می کردند و جوانانی را که ایمان آورده بودند از ایمان بر می گردانیدند و همین گونه آیات است که دست آویز طوائف ضاله و مضلّه وابسته به اسلام شده و می‌شود و تأویل هم به معنی سرانجام هر چیز است آیات، راجع به امور پس از مرگ است که در انجام تأویل و تردید می‌شود و تنها با ایمان راسخ است که می‌توان بدان پای بند شد و از نظر دلالت آیه بر اینکه

راسخون در علم تأویل آیات متشابه را می‌دانند تفاوتی نیست زیرا اگر هم در کلمه "اللَّه "وقف شود چنانچه قرائت معروف و ثبت در قرآنهای معرب کنونی است و به کلمه "الراسخون "جمله آغاز شود خود ایمان به هر چیزی همان معنی علم به آن را می‌دهد زیرا ایمان به خدا همان معرفت خدا است و ایمان به پیغمبر و امام شناختن آنها است و ایمان به آیات متشابهه هم دانستن تأویل آنها است چون ایمان نسبت به امور نامرئی غیر عملی معنائی جز عقیده کامل و تزلزل ناپذیر ندارد و از نظر دلالت آیه به اینکه راسخون در علم عالم به تأویل آیات متشابهه هستند تفاوتی میان دو قرائت نیست. مجلسی (ره) گوید: طبرسی در تفسیر «آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی



صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ» گفته است: یعنی قرآن دلالات روشنی دارد، در سینه علماء و دانشمندان که پیغمبر است و هر که بدان ایمان دارد، زیرا آن را حفظ کردند و در دل جا دادند و معنایش دلنشین آنها است و گفته‌اند مقصود ائمه از آل محمداند و از امام باقر و امام صادق (ع) روایت شده و بعضی گفته‌اند که کنایه از شخص خود پیغمبر است که درس نخوانده بوده و خواندن و نوشتن نیاموخته و آیات روشن او در سینه علمای اهل کتاب ثبت است، زیرا در کتب آنها همین طور وصف شده است.

در روایت سوم به ابو بصیر فرموده که: مقصود از آیات بیّناتی که در صدور علماء است همین الفاظ قرآن نیست که در میان دو پاره جلد قرآن ضبط است و بسیاری از مردم آن را حفظ می‌کنند بلکه حقائق علمیه قرآن است و احاطه به اسرار آن، در اینجا است که ابو بصیر تعجب می‌کند و می پرسد چه کسانی هستند که قرآن به این معنی را در سینه دارند، امام می فرماید: این علم منحصر به ما ائمه است. ۱- از طبرسی در تفسیر کتاب موروث سه قول نقل شده است: ۱- مقصود خصوص قرآن است ۲- توراهٔ است ۳- مطلق کتب آسمانی.

و در وارث هم سه قول است: ۱- انبیاء (ع) ۲- عموم علماء و دانشمندان دینی اسلام ۳- در روایت از امام باقر و امام صادق (ع) مخصوص به ائمه از آل محمد است.

در باره ظالم به نفس که در آیه است نیز اقوالی است:

۱- ضمیر آن به عباد برگردد و مقصود این است که برخی از بندگان خدا ظالم به نفس هستند- سید مرتضی این را اختیار کرده است.

۲- ضمیر به همان "مصطفین "برگردد و مقصود این است که برخی از برگزیده‌هایند که به خود ستم کنند، و مؤید آن است حدیث ابو



درداء که گوید: شنیدم از پیغمبر (ص) که در شرح این آیه می‌فرمود: سابق بالخیرات بی‌حساب به بهشت رود و مقتصد محاسبه آسانی دارد و ظالم به خود توقیف شود و سپس به بهشت رود و همین‌ها باشند که گویند حمد خدا را که غم از ما برد و در روایت امام باقر است که ستمکار به خود از ماها کسی است که خوب کرده و بد کرده و مقتصد کسی است که در عبادت کوشا است و سابق بالخیرات علی و حسن و حسین و شهدای از آل محمدند.

مجلسی (ره) گوید: ظاهر اخباری که در این باب نقل شده و اخبار دیگری که در کتاب کبیرم نقل کردم این است که هر سه قسم از آل محمدند و ظالم فاسق از آنها است و مقتصد صالح از آنها است و سابق بالخیرات خود امام است ولی سادات فاسد العقیده و مدعی ناحق امامت در آنها داخل نیست و مقصود از ظالم به نفس کسی است که عقیده او درست است و عملی نکرده که از ایمان بیرون رود و ضمیر در «جَنَّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها» (در آیه بعد) راجع به خصوص مقتصد و سابق بالخیرات است و شامل ظالم نمی‌شود و بر هر تقدیر مقصود از اینکه برگزیده خدایند از نظر خاندانی است نه از نظر هر فردی چنانچه ارث کتاب هم به همین نظر است یعنی قرآن به خاندان آنها ارث رسیده نه هر فردی از آنها.

۲- ارث کتاب عبارت از صلاحیت پیروی آن است و همان معنائی است که پیغمبر در حدیث ثقلین بدان اشاره کرده است و فرموده است:

کتاب خدا و عترت من ترکه من است که در میان شما بجا می‌گذارم چنانچه در باره توراة هم قرآن می‌فرماید (۵۲ سوره غافر): «وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْهُدی وَ أَوْرَثْنا بَنِی إِسْرائِیلَ الْکِتابَ» به موسی وسیله رهنمائی دادیم و کتاب را به بنی اسرائیل به ارث دادیم، مقصود این است که توراة بعد از موسی (ع) برای بنی اسرائیل به عنوان یک یادگار نبوت بجا ماند بندگان برگزیده هم همه پیروان کتابند ولی البته درجات متفاوت دارند: درجه اول

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۱

این است که از نظر حفظ و تعلیم کتاب برگزیده و وارث قرآن باشند و این مقام مخصوص ائمه (ع) است، و درجه دوم ارث از نظر فهم و تبلیغ است که به علمای مذهب اختصاص دارد، و درجه سوم از نظر عمل به احکام و اخذ تعلیمات است که عموم مسلمانان در آن شریکند، بنا بر این اختلافی میان تفسیرات مختلفه نیست و هر کدام در مقام خود درستند و هر درجه‌ای هم نسبت به خود برگزیده خدا هستند، ائمه برگزیده مقام امامت هستند و علماء برگزیده مقام فهم و تبلیغ و عموم مسلمین برگزیده مقام دیانت و صلاحیت و سعادت عمل به احکام قرآن و مراتب سه‌گانه ظالم به نفس و مقتصد و سابق بالخیرات در دو درجه اخیر موجود است و در درجه اول هم به یک تعبیر قابل امکان است چنانچه خدا در باره حضرت موسی می‌فرماید (۱۶ سوره قصص) که گفت: رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی. از طبرسی (ره): مورد نزول این آیه را چند طائفه گفته‌اند:

۱- در مورد اهل کشتی نازل شده که از حبشه با جعفر بن أبی طالب حضور پیغمبر آمدند.

۲- در باره جمعی از یهود.

۳- در باره اصحاب محمد (ص).

در معنی تلاوت شایسته هم چند وجه گفته‌اند:

۱- پیروی درست از توراة و قرآن و تحریف نکردن آنها و عمل کردن به حلال آنها و توقف از ارتکاب آنچه حرام دانسته‌اند.

۲- توصیف و تعریف شایسته از محمد (ص) از کتب خود چنانچه ثبت شده برای هر که در باره آن حضرت بدانها مراجعه کند، بنا بر این ضمیر "یتلونه "به محمد (ص) برگردد.

۳- از امام صادق (ع) روایت است که تلاوت شایسته این است که هر کجا نام بهشت و دوزخ برده شده توقف کند و بهشت را در خواست نماید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۲

و از دوزخ به خدا پناه برد.

۴- به درستی آن را بخوانند، الفاظش را خوب شمرده ادا کنند و معانی آن را بفهمند.

۵- چنانچه باید بدان عمل کنند، یعنی به محکم آن عمل نمایند و به متشابه آن ایمان آورند و اگر موردی اشکال دارند به استاد آن رجوع کنند. طبرسی (ره) در امام چند وجه گفته:

۱- مقصود، پیغمبر هر امتی است و این موافق است با روایت ابن جبیر از ابن عباس و از علی (ع) هم روایت شده که ائمه دو باشند رهبر به حق و رهبر به گمراهی.

۲- مقصود، دعوت به کتابی است که به آنها نازل شده و باید به آن عمل کنند چون قرآن برای امت اسلام و توراة برای یهود و انجیل برای نصاری.

۳- مقصود رهبری است که از او پیروی می‌کردند از علمای خود، و همه این وجوه در آنچه خاص و عام از امام رضا (ع) روایت

کرده‌اند مندرج است از آن حضرت به سند صحیح از پدرانش روایت شده که پیغمبر (ص) در تفسیر این آیه فرمود: هر ملتی همراه امام زمان و کتاب پروردگار و روش پیغمبر خود دعوت می‌شوند.

۴- مقصود از امامی که همراه هر کس دعوت می‌شود نامه اعمال او است.

۵- مقصود این است که هر کسی را به نام مادر دعوت می‌کنند (مثلًا می‌گویند: تقی زاده فلانه، برای آنکه نسب از طرف پدر قابل تردید است). طبرسی (ره) گفته است: این آیه نیاز به توجیه دارد، زیرا ظاهرش این است که خداوند آنها را امامان داعی به دوزخ مقرر ساخته چنانچه پیغمبران را رهبران به بهشت نموده و کسی به این معنی معتقد نیست،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۳

پس مقصود این است که خدا از حال آنها خبر داده و حکم کرده که چنین هستند و در عرف به همین اندازه از اعتبار نسبت جعل محقق شود (چنانچه اگر کسی نسبت به فرزند یا غلام خود سخت‌گیری کند تا او بر اثر تمرد به هلاك افتد پدر یا آقا او را به این روز انداخته).

و ممکن است مقصود از جعل آنها این باشد که بوسیله پیغمبران خود آنها را معرفی کرده و وضع آنها را روشن نموده و مقصود از اینکه به دوزخ دعوت می‌کنند این است که مردم را به راهی و به کارهائی وامی‌دارند از کفر و گناه که عاقبتش دوزخ است.

اینکه گفته احدی به این معنی معتقد نیست درست نیست زیرا اشاعره که به جبر معتقدند همین را می‌گویند. از مجلسی (ره):

«وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ» چند معنی دارد:

۱- از برای هر چه پدر و مادر و خویشان ترکه گذارند وارثانی مقرر کردیم که آن را در تصرف گیرند، و "من "در "مما "بیان مضاف الیه محذوف "کل "است.

۲- برای هر خاندانی وابستگانی است که نصیبی برای آن وابستگان مقرر کردیم از آنچه ترکه والدان و خویشان است.

۳- برای هر کس وارثانی مقرر کردیم نسبت به آنچه بجا گذارد، آنان والدین و خویشانند، در این صورت "مما ترک "متعلق به موالی است و جمله در اینجا تمام شده و "الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ "خبر مبتدأ محذوف است و جمله مستقلی است و بیان موالی است و جواب سؤال مقدری است که گویا گفته شده: آنها کیانند؟ و جواب داده: والدین و خویشان و آن کسانند که پیمان شما بوسیله آنها بسته شده "،الَّذِينَ عَقَدَتْ "مبتدایی است که متضمن معنی شرط است و در خبرش که "فَآتُوهُمْ "باشد فاء آمده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۴

و ممکن است "الذین "مفعول فعل محذوفی باشد که "فَآتُوهُمْ "بیان آن است یعنی بدهید به آنان بهره‌شان را بدهید بهره آنها را.

وجه سوم این است که عطف به والدین باشد و ضمیر "فَآتُوهُمْ "به همه موالی برگردد و معنی این باشد که: والدین و خویشان و آن کسانی که پیمان شما را بسته‌اند وارثان شما هستند، بهره آنها را به آنها بدهید.

در تفسیر "الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ "چند وجه گفته‌اند:

۱- مقصود ولاء ضامن جریره است به این طریق که مردی با دیگری تعهدی می‌بست به این بیان که خون من خون تو است و ویرانی من ویرانی تو است و خونخواهی من خونخواهی تو است، نبرد با من نبرد با تو است، سازش با من سازش با تو است، تو از من ارث بری و من از تو، تو ضامن جنایت منی و من ضامن جنایت تو، در این صورت هم پیمان شش یک ارث آن دیگری را مستحق بود، این حکم در اسلام جاری بود تا به آیه وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ نسخ شد، شافعی گفته میراث ضامن جریره به طور مطلق نسخ و ملغی شده است ولی در نزد ما شیعه وقتی ارث نسبی و سببی نباشد ثابت است و حاجتی به دعوی نیست.

۲- مقصود از معاقده در این آیه مصاهره است و منظور ارث زن از شوهر و شوهر از زن است.

۳- آنچه در این خبر بیان کرده است که مقصود از "الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ "ائمه (ع) هستند که وقتی وارثی نباشد ترکه میت به

آنها تعلق دارد می‌فرماید:

به وسیله ائمه خدا عهد شما را بسته است، یعنی عهد ایمان شما را محکم ساخته، عقد عهد سختی و محکم کردن آن است یعنی به سبب ولایت ائمه و اقرار به امامت آنها خدا عهد و پیمان ایمان شما را در عالم میثاق و در دنیا محکم کرده است و این بیان حاصل معنی است و آیه این طور می‌شود که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۵

بسته شده پیمانهای شما به ولایت ائمه یا اینکه بسته شده با بیعت ائمه، چون که ایمان جمع یمین است و یمین به معنی پیمان و قسم آمده و به معنی دست هم آمده و به هر دو معنی آیه تفسیر شده است. پایان کلام مجلسی (ره).

پس از دقت در تفسیر آیه و فهم مقصود از آن، این نکته بجا می‌ماند که این آیه چه رهنمائی بوجود امام دارد که مرحوم کلینی برای آن باب مخصوصی منعقد کرده و این حدیث را به عنوان اول دلیل در آن درج کرده است، یعنی تنها اعتماد به تفسیری است که امام (ع) از آیه شریفه نموده است یا اینکه ممکن است گفته شود تعبیر از کلمه وارث به کلمه موالی، و جدا کردن حساب همه خویشان با کلمه والدین و الأقربون، خود دلیل است که مقصود از "الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ "موضوع دیگری است که نه عنوان موالی دارد و نه عنوان خویشاوند و آن جز امام نمی‌تواند باشد. رهنمائی قرآن به وجود امام از نظر ذات خود قرآن است و چنانچه قرآن به جوهر بلاغت و عظمت خود رهنما و دلیل صدق پیغمبر است و معجزه باقیه نبوت است از نظر اهمیت مطالب و غموض تعبیرات آن رهنمای به وجود امام معصومی است که در هر زمانی شارح و مفسر آن باشد. از طبرسی (ره):

ممکن است مقصود کفار باشند که نعمت وجود محمد را ناسپاسی کردند و از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: به خدا ما هستیم آن نعمتی که خدا بر بندگانش انعام کرده و هر که کامجو شده بوسیله ما بوده، و ممکن است منظور همه نعمتهای خدا باشد که به زشت‌ترین وضعی آنها را تبدیل کردند و در مقصود از "الَّذِينَ كَفَرُوا "چند وجه گفته‌اند:

۱- کفار قریش که پیغمبر خود را تکذیب کردند و به دشمنی او برخاستند.

۲- از امیر المؤمنین در این موضوع سؤال شد، فرمود: دو نابکارترین

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۶

قریشند که بنی امیه و بنی مخزومند، بنی امیه تا مدت محدودی بهره دنیا را دارند ولی بنو مغیره مخزوم را در روز بدر، شما به سزای خود رساندید.

زمخشری گفته: مقصود این است که به جای شکر نعمت که بر آنها واجب است کفر نهادند و نفس نعمت را بدل به کفران کردند و از خود سلب نمودند و حدیث دو نابکارتر را از عمر روایت کرده، و باید گفت که مقصود از نعمت: عموم اهل بیت است و اعتراف به ولایت آنها که مخالفین کفران کردند و آن را از خود سلب نمودند یا اینکه به جای اطاعت آنها از دشمنانشان که اصل کفر بودند پیروی کردند. از مجلسی (ره):

گفته شده است که در آیات سابقه نعمت‌هائی است که ذکر نبی و وصی در آنها نیست، چطور می‌شود این آیه را به آنها متوجه ساخت؟ من پاسخ گویم که: ذکر بعضی از نعمتها منافات ندارد، کلمه "آلاء "شامل همه باشد زیرا که وجود نبی و وصی از اعظم آنها است با اینکه بعضی آیات سابقه به وصی تأویل شده است چنانچه از امام رضا (ع) روایت شده که «عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسانَ» منظور از این انسان، امیر المؤمنین (ع) است، راوی گفت: «عَلَّمَهُ الْبَيانَ» یعنی چه؟ فرمود: بیان هر چه مردم بدان نیاز دارند به وی آموخت، نجم هم به رسول خدا (ص) تفسیر شده و شجره به ائمه (ع) و فرمود: سماء رسول خدا است و میزان هم امیر المؤمنین است که برای سنجش خلق خود بر پا داشته، گفتم: مقصود از اینکه می‌فرماید: «أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ» چیست؟ فرمود: یعنی نافرمانی امام نکنید «وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ» یعنی امام عادل را بر پا دارید «وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ» یعنی حق امام را نکاهید و به او ستم نکنید. و

در روایات بسیاری شمس و قمر به رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین تفسیر شده و حمل آلاء در این آیه بر نبی و وصی (ع) دور نیست. پایان کلام مجلسی (ره).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۷

و ممکن است تعبیر به صیغه تثنیه تعرض به دو غاصب خلافت باشد که پایه این تکذیب را محکم ساختند. مجلسی (ره) گفته است: در قرآن فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ است در یک جا از اعراف و در جای دیگرش فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ و در آل عمران و دیگر سوره‌ها اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ است و ظاهر این است که "فاذکروا "بوده و ناسخین آن را تصحیف کردند. این دو آیه در سوره حجر دنبال سرنوشت قوم لوط و هلاکت آنها وارد شده است و ظاهر آیه این است که ویرانه‌های مساکن قوم لوط بر سر شاه راهی بجا مانده است و بررسی این ویرانه‌ها که بر اثر هرزگی و خلافکاری قوم لوط از آنها بجا مانده است برای مردم بافر است و هوشمند نشانه‌هائی است که بدان استدلال کنند و عبرت گیرند. از طبرسی (ره) در تفسیر آیه (یعنی خدا را به زبان یگانه ستودند و به او اعتراف کردند و پیغمبرانش را باور داشتند و استقامت کردند یعنی بر توحید و بر طاعت) محمد بن فضیل گوید: از امام رضا (ع) معنی استقامت را پرسیدم، فرمود: به خدا همین است که شما دارید، فرشته‌ها بر آنها نازل شوند یعنی هنگام مرگ، این معنی از امام صادق روایت شده و گفته شده است که فرشته‌ها- پس از آنکه از قبر بر آیند- از آنها استقبال کنند در موقف قیامت و به آنها مژده دهند از طرف خدا برخی آن را در قیامت دانند و بعضی وقت مرگ و در قبر و وقت بعث که نترسید و اندوه مخورید یعنی از عقاب نترسید و غم فوت ثواب مخورید، و بعضی گفته‌اند: یعنی نترسید از آنچه در پیش دارید و غم نخورید برای آنچه پشت سر گذاشتید از اهل و مال و فرزند، ما دوستان و یاران شمائیم در دنیا که از طرف خدا به شما خیر می رساندیم و هم در آخرت از شما جدا نشویم تا به بهشت در آئید و گفته شده که گویند ما نگهدار شمائیم در دنیا و وقت مرگ و در آخرت، از امام باقر نقل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۸

شده است.

مجلسی رحمه اللَّه گوید: در بسیاری از اخبار است که این آیه در شأن ائمه است که در شب قدر فرشته بر آنها نازل می‌شود و با آنها سخن می گوید و احتمال دارد که بر مؤمنین هم نازل شوند و با آنها سخن گویند گر چه نشنوند و فائده آن نزول برکات است بر آنها یا یقین به آن است پس از شنیدن این آیه. پایان کلام مجلسی (ره).

ولی می‌توان گفت که مضمون آیه نزول فرشته‌ها و بشارت آنها است در این عالم و ارتباط بشر با فرشته به چند وجه است:

۱- او را درک کند و با او روبرو شود: این مقام نبوت است.

۲- او را درک کند و از او بشنود و با او روبرو نشود: این مقام ائمه است.

۳- خود او را درک نکند ولی کلام او را درک کند به القاء در قلب و تأیید عقیده و ایمان به ثواب و نجات از عقاب و این یک رابطه نامرئی است که لازمه ایمان است و نسبت به درجات آن کم و زیاد می‌شود و نزول فرشته‌ها بر مؤمنین به همین معنی است و این معنی از دنیا تا مرگ و از مرگ تا قیامت ادامه دارد و در هر دوری بطوری است که با آن مناسب است و تعبیر به (تتنزل) که استقبال استمراری است دلالت بر همین معنی دارد. از مجلسی (ره):

ان سلیمان ورث داود- اشاره است به قول خدا تعالی (۱۵ سوره نمل): «محققاً به داود و سلیمان دانشی کلان دادیم و هر دو گفتند حمد خدا را که ما را بر بسیاری از بنده‌های مؤمنش برتری داد (۱۶) سلیمان وارث داود شد و گفت: ایا مردم به ما زبان پرنده‌ها آموخته شده و از هر چیزی داده شده است، به راستی این همان برتری روشن است» و ممکن است تخصیص به سلیمان و داود به این نظر باشد که با نبوت سلطنت هم داشتند و ریاست دین

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۹

و دنیا با آنها بود، و قول راوی: ان هذا لهو العلم، یعنی این مهم‌ترین فضل شما است و علم منحصر به این است، امام گفته او را رد کرد و فرمود: دانش کامل و مهم که مورد تعجب است آن علمی است که هر روز هر ساعت پدید شود و در اینجا اعتراضی است قوی و آن این است که اخبار بسیاری دلالت دارد بر اینکه پیغمبر (ص) همه چیز را می‌دانسته و همه شرایع و احکام را می‌دانسته و همه آنها را به امیر المؤمنین (ع) آموخته و او همه را به حسن (ع) آموخته و همچنین هر امامی به امامی آموخته پس چه چیز می‌ماند که در هر شب و هر روز و هر ساعت برای آنها پدید شود و ممکن است از این اعتراض به چند وجه جواب گفت:

۱- علم همانی نیست که به شنیدن و کتاب خواندن و حفظ کردن بدست آید، زیرا همه اینها تقلیدی است و همانا علم آن است که از طرف خدای سبحان هر روز و هر ساعت به دل مؤمن افاضه می‌شود و بوسیله آن کشف حقائق می‌گردد و اطمینان می‌آید و شرح صدر می‌افزاید و دل روشن می‌شود و این مرتبه از علم تأکید و تقریر علم آموخته است و موجب مزید ایمان و یقین و کرامت و شرف، این است که خدا بی‌واسطه رسولان و انبیاء و بی‌واسطه فرشته‌ها به آنها افاضه علم می‌کند بطور اضافه.

۲- خدا به ائمه، تفصیلات علومی را افاضه می‌کند که بطور اجمال و کلی آن را می‌دانند و از امام سابق آموخته‌اند.

۳- این افاضات جدیده بر اساس بداء است که معلومات سابقه آنها بر اثر بداء تجدید می‌شود و تغییر می‌کند.

۴- آنچه به نظر من رسیده است و بهترین وجوه است این است که از فحاوی اخبار بسیاری معلوم می‌شود که ائمه (ع) در همه مراحل هستی یعنی پیش از آنکه روحشان به تن حلول کند و پس از حلول در تن و پس از مفارقت، از بدن و عروج به عالم قدس ترقیات بسیاری در معارف ربانیه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵۰

و درجات کمال دارند و همیشه در معارج قرب و کمال و وصال و در سیرند و در بحار انوار معرفت حضرت ذو الجلال شناورند، زیرا مقامات عرفان و حب قربش نهایتی ندارد، از مقام ربوبیت تا درجات عبودیت منازل بی‌شماری است.

پس از توجه به این موضوع می‌فهمی که هر امامی در آغاز امامت مقداری از علوم و معارفی که در رتبه امامت لازم است از امام سابق دریافت کند ولی به ناچار در همین درجه نمانند و بواسطه مزید قرب و طاعت علوم بیشتر و حکم و ترقیات دیگری نصیب آنها گردد، چطور این ترقی برای آنها نباشد با اینکه برای عموم نسبت به امام نقص قابلیت و استعداد دارند و این پیشرفت متواتر نسبت به ائمه اولی و احق است و ممکن است مقصود از مزید علوم در هر شب و روز و هر ساعت همین باشد و این خود یک سبب این است که در هر روز هفتاد بار استغفار می‌کردند و بلکه بیشتر با اینکه گناهی هم نداشتند زیرا چون از هر درجه‌ای به درجه بالاتری عروج می‌کردند، درجه سابق و عبادات و طاعات آن را ناچیز می‌شمردند و استغفار می‌کردند و توبه می‌نمودند و به خدا زاری می‌کردند برای رسیدن به درجه بالاتر از آنکه دارند و این شبیه است بدان چه حکماء در باره حرکت پیاپی افلاک گویند که سرش تشبه مبدأ متعال است و این خود حدی ندارد و حرکت فلک هم دائم است و پایانی ندارد این است آنچه در حل حدیث به خاطر آید و از خدا آمرزش جویم نسبت بدان چه از کردار و گفتار نپسندد- الحدیث.

در اینجا باید گفت: علومی که هر روز و هر ساعت پدید می‌شود اشاره به فعالیت بی‌نهایت خدا دارد و تأثیر این فعالیت در وجود امام وقت که سرپرست عموم عالم امکان و بخصوص عالم انسان است.

خدا عز و جل می‌فرماید (۵ سوره سجده): «خدا تدبیر امور کند از آسمان تا زمین و سپس این تدبیر به او برگردد در ظرف یک روز که اندازه آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵۱

هزار سال است نسبت بدان چه شما شماره کنید» این آیه بیان فعالیت خدا است در عالم امکان و تقریبی است از عظمت و وسعت تدبیر و فعالیت حق و می فرماید: خدا از فراز آسمانها تا زمین در گنجایش فهم بشری است در ظرف یک روز که واحد زمانی کار

است در نظر انسـان به انـدازه‌ای تـدبیر و فعالیت دارد که به هزار سال انسانی تخمین می‌شود، با این ملاحظه که نتیجه تـدبیر خـدا به ثمر می‌رسـد و فائـده آن به مقام الهی بر می‌گردد، مثلا اگر این تدبیر را از نظر زراعت تنظیر کنیم تخم می‌افکند و حاصل می‌رساند و درو می‌کنـد و محصول آن تحویل انبار خـدا می‌شود و اگر از نظر تولید جانداران تنظیر کنیم نژاد آن بوجود می‌آید و تحویل دام داران حق می‌شود، این یـک تقریبی است از انـدازه فعـالیت ذات بـاری تعالی نسـبت به هر روزی و این مطابق با قاعـده مسلّمه میان حکماء الهیین است که می‌گوینـد: لا تکرار فی التجلی در ظهور جلوه‌های حق مکرری وجود ندارد و هر آن و هر ساعت و هر شـب و هر روز جلوه تازه‌ای پدید آید چنانچه خدا عز و جل می‌فرماید (۱۵ سوره ق):

«بلکه در پوششـی از آفرینش تازه‌اند» این جلوه‌های تازه و تدبیر بی‌پایان خدا در هر روز و هر شب و هر ساعت تحقق مسائل تازه‌ای است در عالم هستی که تعلق علمی و دسـتوری به امام وقت دارد، و به عبارت دیگر به دفتر اداره او تحویل می‌شود، از این نظر است که امام می‌فرماید: شگفت اینجا است که هر روز و هر شب و هر ساعت علم تازه‌ای در کار است، این علم تازه همان گزارش جدید جلوه‌هـای خـدا یـا به تعبیر قرآن مجیـد: تـدبیرای خـدا است در عـالم امکـان که به امـام وقت می‌رسـد و این بـا اصـل کلی و مسلّم دانشمندان امروز هم مطابق است که می‌گویند: هستی در ترقی و تقدم است اصل تکامل.

در این صورت اعتراض به اینکه علوم از مراجع نبوی و ولایت مآب پیش به این امام حاضـر وقت رسـیده و مزیـد آن تصور ندارد از اصل ساقط است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵۲

چنـانچه نبایـد به این توجه کرد که در این صورت بایـد هر امـام لا حقی از امام سابق اعلم باشـد و بلکه از پیغمبران گذشـته نیز زیرا نسبت به تسلسل انبیاء که افضیلت لا حق مسلّم است و خود همین موضوع سر این که خاتم انبیاء افضل همه انبیاء گذشته و بلکه ائمه معصومین هم افضل پیغمبران گذشـته هستند زیرا اصل تکامل مقتضی همین معنی است ولی در موضوع تفاضل میان ائمه و هم میان پیغمبر و ائمه باید گفت: کلهم من نور واحد. در این دو حدیث اشاره لطیفی است به این حقیقت که دسـتورات هر زمانی برای خود آن زمـان است و نسـبت به زمان مترقی بعـد جنبه تاریـخ دارد و کتب آنها به حساب آثار باسـتانی حفاظت و بایگانی می‌شود و علم مفید و مثمر برای بشر آن است که روز به روز و ساعت به ساعت بنا بر اصل کلی قانون تکامل پدیدار می‌شود. مجلسی (ره) در آیه هدهد گفته است:

بیضـاوی گفته "أَمْ "در اینجـا منقطعه است و گویا چون هدهـد را ندیـد گمان کرد پشت پرده است و فرمود: چرا او را نبینم، سـپس خوب وارسید و فرمود: بلکه غائب است و برای او کیفر معین کرد به این شرح:

۱- عذاب شدید: پرش را بکند و او را برابر آفتاب اندازد، یا در سوراخ مورچگان تا او را بخورند، یا با دشمن در قفسی حبس کند.

۲- سر او را ببرد تا مایه عبرت دیگران گردد و بی‌اجازه غیبت نکنند (و نظم را بر هم نزنند). پایان کلام بیضاوی.

قوله (ع): و لم یکن یعرف الماء تحت الهواء- زیرا سـلیمان و همراهانش روی بساط در هواء بودند و هدهد با چشم تیزی که خدا به او داده بود از مسـافت دور تشـخیص می‌داد که آب زیر هوا هست یـا نه (شایـد وجود آب در هوا عبارت از چاههای جوّی است که امروز وسیله سقوط هواپیماها تشخیص داده شده و بوسائل جدید آنها را کشف می‌کنند و از برخورد هواپیما به آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵۳

احتراز می‌نمایند) و شاید مقصود از آب زیر هوا آب زیر زمین باشد.

وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً- بیضاوی گفته: در اینجا جواب شرط حذف شده و مقصود بیان عظمت قرآن است که در نهایت اعجاز و تبلیغ و انذار است و کفـار در نهـایت عنـاد و تمردنـد یعنی اگر کتـابی باشـد که کوههـا را از جـا بکنـد همین قرآن است و با این در دل کفار اثر نمی‌کنـد و به آن ایمـان نمی‌آورنـد چنـانچه در آیه دیگر هم فرمایـد: و اگر ما فرشـته هم به آنها نازل کنیم تا آخر و گفته شـده که

قریش به پیغمبر پیشنهاد کردند که اگر می‌خواهی ما به تو بگرویم، با این قرآنت کوهها را از مکه دور کن تا جای ما وسیع شود و در مکه بستانها و مزرعه‌ها بسازیم و باد را مسخر کن تا بوسیله آن به شام بتازیم و قصی بن کلاب و دیگر نیاکان ما را زنده کن تا با آنها سخن پردازیم، بنا بر این مقصود از تقطیع زمین نوردیدن آن است و بعضی هم «و یکفرون بالرحمن» را که پیش از این آیه است جواب آن دانسته‌اند و گویند آنچه میان آنها واقع شده جمله معترضه است. انتهی.

من می گویم: امام تقطیع ارض را تفسیر به طی الأرض نموده است و حاصل کلامش این است که ما که چنین قرآنی را می‌دانیم، هیچ چیز بر ما پوشیده نیست ولی سلیمان بن داود آنچه را پرنده‌ای می‌دانست نمی دانست و ما از او و دیگران اعلم هستیم. تا اینجا کلام مجلسی (ره) است. شیخ بزرگوار صدوق (ره) داستان یک جاثلیق نصرانی را به نام "بریهه "چنین نقل کرده است (خلاصه می‌شود):

یک جاثلیق نصرانی به نام "بریهه "هفتاد سال نصرانی بود ولی دنبال اسلام و کسی که دلیل برای او بیاورد و حضرت مسیح را با معجزاتش بشناسد می گشت، مردی معروف بود و میان نصاری و مسلمین و یهود و مجوس شهرت داشت و مایه افتخار نصاری بود و می گفتند اگر جز او نبود برای حقانیت نصاری کافی بود ولی بریهه دل به اسلام داشت و زنی هم داشت که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵۴

او را خدمت می کرد و طرف اعتماد و مشورت او بود و او هم ضعف و سستی نصرانیت و طریقه آن را به وی گوشزد می‌نمود، بریهه در مقام فحص بر آمد و از هر مذهبی و طریقه‌ای کاوش کرد، چیزی بدست نیاورد و می گفت: اگر ائمه شما بر حق بودند حقی در میان شما بود، تا مذهب شیعه را برای او توصیف کردند و بر اثر بررسی به هشام بن حکم برخورد، هشام گوید: من در باب الکرخ در دکان خود نشسته بودم و جمعی نزد من قرآن یاد می‌گرفتند دیدم قریب یک صد تن از علمای نصاری با جاثلیق اکبر خود "بریهه "آمدند اطراف دکان من و برای بریهه صندلی گذاشتند و بر آن نشست، بریهه گفت:

با همه دانشمندان بنام اسلام مناظره کردم و چیزی نداشتند و آمدم با تو هم مناظره کنم در باره اسلام. هشام خندید و گفت: از من معجزات مسیح را می خواهی که ندارم. در نتیجه بریهه چند سؤال در باره اسلام از هشام نمود و جواب کافی شنید و هشام چند سؤال در باره نصرانیت از وی نمود که در جواب درماند و غمنده به خانه برگشت و زنش از سبب غم او مطلع شد و به او گفت: حق می‌خواهی یا باطل؟ گفت: حق. گفت: بنا بر این چه غمی داری؟ هر جا حق باشد آن را بپذیر و لجبازی را کنار بگذار که شوم است و به دوزخ می کشاند، گفته او را درست دانست و فردا تنها نزد هشام رفت و گفت: تو استادی داری که به امر او هستی؟ هشام گفت: آری. از هشام وصف او را خواست و هشام حسب و نسب امام را برای او گفت و صفات عالیه او را هم شرح داد و او را خدمت امام صادق برد و اسلام آورد و "کافی "در این حدیث وضع ورود او را به امام صادق بیان کرده است. جمع قرآن، کلمه‌ای است که از صدر اسلام در تاریخ ضبط شده است و نسبت به چند حادثه نام برده شده:

۱- معروف است که پس از بیعت سقیفه، جمعی در خانه امیر المؤمنین (ع) آمدند و او را برای شرکت در بیعت دعوت کردند، علی (ع)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵۵

مشغول جمع قرآن بود و به فاطمه (ع) فرمود: برو جواب اینها را بگو.

۲- در حادثه خونین یمامه هزار و دویست تن از قرّاء قرآن کشته شدند و این نگرانی پیش آمد که قرّاء در میدانهای جهاد اسلامی که تازه شروع شده بود از میان بروند و قرآن هم از میان برود و صحابه در فکر جمع قرآن بر آمدند.

۳- جمع قرآن در زمان عمر و عثمان.

مجلسی (ره) گوید: اصحاب ما در باره قرآن اختلاف دارند، صدوق و ابن بابویه و جمعی گویند که همه قرآن همین است که

معلوم و معروف است طبق قرائت قرّاء سبعه و همگنان آنها هيچ گونه تغيير و كم و كاستى در ظاهر آن رخ نداده، ولى كلينى و شيخ مفيد و جمعى ديگر گويند كه نسخه جامع قرآن نزد ائمه است و آنچه در مصاحف است بعضى از آن است و امير المؤمنين (ع) بود كه آن را طبق نزول بر پيغمبر جمع كرد و به صحابه منافق عرضه كرد و نپذيرفتند و آنها در زمان عمر و عثمان آهنگ جمع آن كردند چنانچه تفصيلش در كتاب قرآن بيايد، شيخ ما مفيد روح اللَّه روحه در جواب مسائل سرويه گفته كه آنچه ميان دو صفحه جلد قرآن است و در دست است همه كلام خدا و نازل كرده او است و كلام بشرى در آن وارد نشده و آن جمهور قرآنى است كه نازل شده و بقيه آنچه به عنوان قرآن نازل كرده نزد نگهدار شريعت و امانت دار احكام سپرده است و چيزى از آن از دست نرفته و گر چه با قرآن موجود نپيوسته به چند جهت:

۱- قصور مردم از معرفت اين قسمت.

۲- مردم نسبت بدان ترديد به خود راه مى‌دادند و در شك مى افتادند.

۳- مطالبى بوده كه عمداً آن را نفى كردند و نپذيرفتند.

۴- قسمتهائى كه عمداً آن را از قرآن حذف كردند.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۷۵۶

و محققاً امير المؤمنين همان قرآنى كه نازل شده بود از اول تا به آخر جمع كرد و چنانچه بايست تأليف نمود، مكى را بر مدنى مقدم داشت و منسوخ را بر ناسخ و هر چيزى را در جاى خود نهاد و از اين رو امام صادق (ع) فرمود: هلا به خدا اگر قرآن چنانچه نازل شده است خوانده شود درك مى‌كنيد كه ما در آن نامبرده شديم چنانچه حجتهائى كه پيش از ما بودند در آن نام برده شدند. تا اينجا از مجلسى نقل شد.

تذكر: من راجع به جمع قرآن و مراحل آن نظرياتى دارم كه در باب اخبار راجع به قرآن بيان مى‌كنم، ان شاء اللَّه تعالى. در آيه (۸۹ سوره نحل): «و فرستاديم بر تو كتاب را براى بيان و شرح هر چيزى و هدايت و رحمت و مژده براى مسلمانان». از مجلسى (ره):

اول آيه اين است: «مى گويند آنان كه كافرند، تو رسول نيستى، بگو كافى است خدا براى گواه (يعنى بس است كه خدا ميان من و شماها گواه باشد بوسيله آنچه از معجزات و دلائل بر نبوت من آشكار نموده) و كسى كه علم كتاب نزد او است» طبرسى گويد: در آن چند قول است:

۱- مقصود، خدا است.

۲- مقصود، مؤمنان از اهل كتابند چون عبد اللَّه بن سلام (از يهود) و سلمان فارسى (از مجوس) و تميم دارى (از نصارى).

۳- مقصود از آن على بن أبى طالب (ع) است. از مجلسى (ره):

۱- حرف در كلمه استعمال شده و بعضى آن را به معنى وجه دانسته‌اند.

۲- اين تخت در كمتر از يك چشم بهم زدن از دو ماه راه نزد سليمان (ع) حاضر شده و در اينجا دو اعتراض است:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۷۵۷

(۱) در اين زمان كوتاه چگونه اين حركت واقع شده؟

(۲) در صورت تحقق چگونه ساختمانها و مساكن فيما بين اين دو مسافت ويران نشده است؟

جواب از اعتراض اول اين است كه حركت بى‌نهايت سرعت پذير است با اينكه حركت سريع‌تر از اين محقق است زيرا هر جزء از فلك الافلاك در اين اندازه از زمان هزارها فرسخ مسافت طى مى‌كند و به عقيده مسلمانان، در همين اندازه از زمان جبرئيل از عرش برين به زمين مى‌آيد و ميان اين دو مسافت نسبتى نيست. پايان.

من مى گويم: اگر مسافت دو ماه راه از قرار روزى شش فرسخ به سيصد و شصت فرسخ تخمين كنيم و آن را در ۶ ضرب كنيم

می‌شود دو هزار و صد و شصت کیلومتر- و کشتی فضاپیمای شوروی حامل یوری گاگارین هر ثانیه قریب صد کیلومتر طی مسافت کرده بود و باین سرعت این عمل در ظرف یازده ثانیه انجام می‌شود که عرفاً کمتر از یک چشم به هم زدن است.

در جواب اعتراض دوم، مجلسی (ره) چند وجه نقل کرده است:

(۱) تخت در هوا حرکت کرد و خدمت سلیمان (ع) آمد: این مخالف اخبار است.

(۲) زمین زیر تخت کنده شده و ما بین آن منخسف شد تا تخت به سلیمان (ع) رسید.

(۳) این حرکت از مسیر زیر زمین انجام شده و بصورت نامرئی انجام گرفته، خدا به قدرت خود زمین را از زیر شکافته و تخت بلقیس از مجلس سلیمان سر در آورده است.

(۴) این عمل بواسطه جمع زمین و بسط آن انجام شده که قسمتی از آن بهم رفته و قسمتی از هم باز شده تا تخت به سلیمان رسیده است، بعضی روایات دلالت بر وجه دوم دارد و بعضی بر وجه سوم و بنا بر این اعتراض

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵۸

خرابی مساکن اصلا وارد نیست. از مجلسی (ره):

در این حدیث از آیه شریفه تضمین شده که می‌فرماید (۱۱۷ سوره اعراف): «به موسی وحی کردیم که عصای خود را بیافکن و بناگاه می‌بلعید آنچه جادو کرده بودند» بیضاوی گفته یعنی آنچه را تزویر و ظاهر سازی کرده بودند، از "افک "است به معنی نیرنگ و دیگرگون نمودن چیزی و رواست "ما "مصدریه باشد و با فعل معنی مفعول دهد (می‌بلعید مزورات آنها را). انتهی.

شاید در مورد قائم مقصود از افک که عصا آنها را می‌بلعد قشونها و ساز و برگ جنگ مخالفان باشد و گفته‌اند مقصود کتابها و نشریات آنها است که به پروردگار خود دروغ و ناحق بسته‌اند. از مجلسی (ره):

گفته شده است که اکتفاء به یک چشمه در زمان قائم با آنکه در زمان موسی از آن ۱۲ چشمه می‌جوشید کنایه از این است که اصحاب قائم (ع) هیچ اختلافی ندارند. از مجلسی (ره):

لمثل الذی جاءت به الملائکهٔ: یعنی سلاح که جمله بعد آن را تفسیر کند و آن اشاره است به قول خدا سبحانه در داستان طالوت (۲۴۸ سوره بقره): «پیغمبرشان به آنها گفت نشانه سلطنتش این است که تابوت برای شما می‌آید و در آن دلگرمی و اطمینان باشد از طرف پروردگار شما و بقایائی از آنچه آل موسی و آل هرون بجا گذاردند، در حالی که فرشته‌ها آن را حمل کنند». در تابوت چند قول است:

۱- صندوق توراهٔ بوده که از چوب شمشاد ساخته شده و با روکش طلا تزئین گردیده بود به اندازه سه ذراع (یک ذراع و نیم در دو ذراع)،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵۹

و چون موسی (ع) در نبرد می‌شد آن را جلوی قشون می‌کشید تا دل بنی اسرائیل بدان گرم باشد و نگریزند.

۲- در میان آن صورت پیغمبران قرار داشت.

۳- علی بن ابراهیم در تفسیرش گفته است: تابوتی بود که خدا برای حفظ موسی فرستاد و مادرش وی را در آن نهاد و به دریا افکند و آن در میان بنی اسرائیل بود و بدان تبرک می‌جستند و چون مرگ موسی در رسید الواح توراهٔ و زره خود و آیات نبوت را در آن نهاد و آن را به وصی خود یوشع سپرد و همیشه تابوت در دست آنها بود تا آن را خوار شمردند و اسباب بازی کودکان شد و در میان راهها با آن بازی می‌کردند.

در باره اینکه فرشته‌ها آن را حمل می‌کردند چند وجه گفته‌اند:

۱- خدا آن را پس از موسی بالا برد و برای پیروزی طالوت فرود آورد در حالی که بنی اسرائیل به آن نگاه می‌کردند.

۲- پس از موسی به همراه پیغمبرانشان بود و بدان پیروزی می‌جستند بر دشمنان خود تا فاسد شدند و کفار بر آنها غالب گردیدند و تابوت را تصرف کردند و تا دوران قیام طالوت در سرزمین جالوت بود تا اینکه گرفتار بلا شدند و پنج شهر آنها ویران شد و آن را بر اثر تابوت دانستند و بدان فال بد زدند و آن را بر دو نره گاو بار کردند و به بیابان رها کردند و فرشته‌ها آنها را به سوی طالوت راندند و به او رسانیدند.

۳- تا تابوت میان بنی اسرائیل محترم بود آنها عزت و شرافت داشتند و چون گناه کردند و تابوت را خوار شمردند، خدا آن را بالا برد و چون از پیغمبر خود در خواست فرماندهی کردند، خدا طالوت را فرمانده آنها ساخت تا با او نبرد کنند و تابوت را هم به آنها برگردانید. مجلسی (ره) گفته: این جمله کنایه از انکار وجود او است یا کنایه از اظهار خشم شدید دشمن از ظهور او است یا کنایه از اطاعت از او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۶۰

است- و این معنی قریب است به آنچه من گفتم- و گفته‌اند کنایه از این است که از او سخن کنند و یا اینکه کنایه از این است که یارانش زیر پرده نهانند. منظور این است که این چیزها به عنوان نشانه ولایت از پیغمبر به علی (ع) رسید و جزء ترکه‌ای نبود که به وارث مالی منتقل شود. از مجلسی (ره):

۱- بالا- زدن پرده شاید برای این بوده که اعلام کند که ائمه (ع) از پشت پرده خبر ندارند جز به بررسی و در این اعلام یک مصلحتی بوده یا از نظر اینکه ائمه حالات مختلفه‌ای دارند و بسا نیاز بدان دارند، زیرا نسبت به همه علوم حاضر الذهن نیستند بلکه بسا نیاز دارند به کتاب رجوع کنند یا انتظار الهام از روح القدس را بکشند.

من می‌گویم: ممکن است بالا زدن پرده برای رفع نگرانی ابو بصیر بوده که بی‌پروا سؤالات محرمانه خود را مطرح کند.

۲- مقصود از باب اول که به علی (ع) آموخته نوع علوم بوده (چون نحو، صرف، فقه مثلًا) و مقصود از باب دوم که از آن فهم نموده قواعد کلیه هر علمی است یا مقصود از باب اول قواعد کلیه است و مقصود از باب دوم جزئیاتی است که بر آن تطبیق می‌شوند چنانچه در بعضی از اخبار بدان اشاره شده است.

من می‌گویم: ممکن است یکی از این اخبار، خبر معروف شاخه ابن طاب باشد که روایت شده، شخصی سفل سینه در مسجد انداخت و معصوم در حال نماز با شاخه درخت ابن طاب آن را برداشت و رو به قبله رفت و از مسجد بیرون انداخت و به قهقری برگشت تا محل نماز خود آن را ادامه داد، امام بعد از نقل آن می‌فرماید: چهل باب از این علم فهمیده شود و علامه بحر العلوم (ره) در "دُرّه "گوید:

و الشجر المعروف بابن طاب‌یفتح منه أکثر الأبواب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۶۱

از درخت معروف به ابن طاب اکثر ابواب فهم شود.

۳- از قاموس: جفر: بزغاله‌ای است که بزرگ شده تا شکمبه در آورده (و علفخوار شده) و یا چهار ماهه شده (که دیگر نیاز به شیر مادر ندارد) و به معنی چاهی است که پر نشده یا بعضی از آن پر شده و به معنی جعبه‌ای است از پوست که چوب ندارد یا از چوب خالص که پوست ندارد.

۴- در باره اینکه می‌فرماید: «مصحف فاطمه سه برابر قرآن معمولی است و هیچ از قرآن در آن نیست» اعتراضی دارد و پاسخ داده است.

الف- مقصود قرآن معمولی است نه قرآن نزد ائمه از نظر مفهوم ظاهری قرآن.

ب- مقصود اختلاف کامل در الفاظ و عبارات است نه در معنی و مفهوم. فتدبر. از مجلسی (ره):

و لو طلب الحق بالحق: یعنی بنی حسن مدعی هستند که ما برای حسین (ع) خونخواهی می‌کنیم و برای رفع منکرات و ازاله باطل و اهل باطل قیام کردیم و این حقوق را بوسیله باطل می‌خواهند که ادعای ناحق امامت خود و انکار امامت ائمه و حقوق آنها است و اگر حق را بوسیله حق طلب می کردند برای آنها بهتر بود. از مجلسی (ره):

جفری که نام می‌برند- مقصود ائمه زیدیه است از اولاد امام حسن که مدعی امامت بودند و می‌گفتند جفر نزد ما است، امام در مقام بطلان دعوی آنها چند دلیل می‌آورد:

الف- در جسر مصحف فاطمه است و در آن بیان شده که بنی حسن به سلطنت نرسند و خروج برای آنها جائز نیست.

ب- احکام حقه واقعیه در آن مندرج است و آنها از آن خبر ندارند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۶۲

ج- قضایا و فرائضی که امیر المؤمنین تنظیم کرده در آن مندرج است و آنها از آن اطلاع ندارند و گر نه شما راجع به میراث خاله‌ها و عمه‌ها از آنها بپرسید که آن را طبق واقع نمی‌دانند و طبق احکام مخالفین جواب می دهند.

د- مصحف فاطمه (ع) در جفر است که در ضمن آن وصیتنامه او راجع به اوقاف و اولاد آن حضرت درج است یا وصیتی که جبرئیل به فاطمه راجع به اولاد و امامان ذریه او دارد در آن مندرج است و بر خلاف دعوی آنها است.

ه- سلاح رسول خدا و مصحف فاطمه (ع) با هم هستند و سلاح در دست آنها نیست و سپس استشهاد به آیه احقاف می‌فرماید: این آیه در قرآن چنین است: ائْتُونِی بِکِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا شاید امام نقل به معنی کرده یا در مصحف ائمه به این قرائت ضبط بوده است و این آیه در ردیف آیات احتجاج بر مشرکین است که می‌فرماید: «بگو شما آنچه را جز خدا به معبودیت می‌خوانید به من بگوئید که از زمین چه آفریده‌اند؟ یا در خلقت آسمان چه شرکتی کرده‌اند؟ و هر کتابی را پیش از این قرآن بیاورید (که ناطق به توحید است) یا یک اثری از علم و دانش بیاورید تا معلوم شود که این معبودان شما حق عبادت دارند، و البته چنین اثری وجود ندارد» و استشهاد امام به آیه برای بیان این است که برای اثبات حقیت دعوی یا باید دلیل از کتاب آسمانی آورد یا از باقیمانده علوم انبیاء و اوصیاء که نزد ائمه بر حق محفوظ است و ائمه زیدیه از هر دو عاجزند. از مجلسی (ره):

"عن الجعفر "مقصود، جفر ابیض است اینکه می‌فرماید پوست گاوی است، شاید مقصود این است که این پوست گاو ظرف کتب است نه اینکه نوشته بر آن است. انتهی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۶۳

از مجلسی (ره):

از این روایت شبهه در نسب فاطمیان- سلاطین مصر- استفاده می شود، مگر آنکه مقصود: اولاد امام حسن که در آن زمان وجود داشته‌اند بوده باشد. از مجلسی (ره):

"بأمر تضمر لی غیره "یعنی چیزی به من گزارش مده که در علم تو مقدمه و مبدئی باشد مخالف و مناقض آن که در صورت بررسی و تحقیق باید بر خلاف آن اعتراف کنی چنانچه بیشتر علوم اهل ضلال چنین است زیرا در اکثر اظهارات علمی آنان لوازم فاسدی است که خود بدان معترف نیستند.

یا مقصود، این است که هر چه به من خبر می‌دهی از روی یقین باشد که خود احتمال خلاف آن را ندهی و معنی دو علم دو احتمال متناقض است یا مقصود این است که رازی را از من میوشان پس بنا بر این قول امام در اجابت او نسبت به غیر مورد تقیه است.

و بعضی گفته‌اند مقصود از این کلام بیان بطلان روش اجتهاد در احکام است که می گویند ظن مجتهد نتیجه علمی دارد و به این اصل معتقدند که ظنی بودن دلیل منافات با قطعی بودن حکم اجتهادی ندارد و در همه احکام اجتهادی خود در خاطر می گیرند که

چون ظن آنها بر خلاف حکم فعلی آنان تعلق گرفت از آن برگردنـد و بر خلاف آن حکم کننـد و در هر دو صورت مـدعی علم به حکم هستند. پایان کلام مجلسی (ره).

ولی آنچه در اینجا به نظر می‌رسد این است که:

۱- توضیحی راجع به بیان مجلسی در وجه اول اختلاف اظهارات علمی با آنچه در ضمیر گوینده از نظر لوازم فاسده حاصل است به چند مثال:

الف- از اشـعری می‌پرسـی خدا یکی است یا دو تا؟ بی‌تردید می گوید: یکی است، باز می‌پرسـی: صـفات خدا عین ذات او است یا زائد بر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۶۴

ذات او؟ می گویـد: زائـد بر ذات او، و از اینجـا لازم می‌آیـد که خـدا نه تا باشـد چون تعـدد معانی در ذات با توحیـد از نظر تحقیق مخالفت دارد.

ب- از اشعری می‌پرسی: خدا جسم و مکان دارد یا نه؟ می گوید:

نه، و باز می‌پرسـی: خدا در آخرت به چشمِ سر دیده می‌شود یا نه؟ می گوید: آری دیده می‌شود، و این منافی با سلب جسم و مکان است.

ج- از اشعری می‌پرسی: عقل حجت است یا نه؟ می گوید: نه، ولی چون وارد فقه می‌شود اگر حنفی باشد در بیشتر مسائل به قیاس و استحسان که دلیل عقلی است اعتماد می کند و این با آن متناقض است.

الـتزام به مبـادی و اصـول متنـاقض و مختلـف علت مهم گمراهی بشـر بـوده و هست، هم از نظر دینی و هم از نظر دنیوی، هم از نظر سعادت مادیه و هم از نظر سـعادت معنویه، و ما شـرحی در این باره در کتاب عقل و جهل نوشتیم و پایه التزام به این تناقضات جهل عمیـق و متـراکم اسـت کـه در ظلمت آن همه حقـائق ناپیـدا است تـا می‌رسـد به حقیقت روشن بطلاـن تنـاقض و به همین سـبب در ملت‌های نادان خرافات و داستان‌های جادوگری که بر اساس محال و تناقض تنظیم شده است بسیار رواج دارد.

۲- اینکه می گوید در پرسش من مبادا به زبان چیزی بگوئی و در دل چیز دیگری بگیری باید این طور فهمیده شود که:

مقصود اصـلی از هر پرسـش کشف حقیقت است و باید مقصود اصـلی از جواب هم بیان حقیقت باشد و در مواردی است که سؤال از اصالت خود که کشف حقیقت است خارج می‌شود مانند:

(۱) سؤال برای امتحان.

(۲) سؤال برای مجادله و بحث و مناقشه.

(۳) سؤال برای اظهار فضل و .. و ..

چنانچه گاهی جواب از اصالت خود خارج می‌شود و نظری به بیان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۶۵

حقیقت ندارد مانند:

۱- در مقاصد ادبی چنانچه گویند حجاج به گرفتاری گفت:

(لأحملنك على الأدهم) محققاً به پای تو کنـد خواهم نهاد، او در جواب گفت ":مثل الأمير يحمل على الأدهم و الأشـبه "ماننـد امیر مردم را بر اسب سیاه و سرخ سوار می کند، تا آخر.

۲- در مقام جهل به جواب و شـرم از اظهار نادانی که جوابگو می‌دانـد سـخن او جواب سائل و بیان حقیقت نیست ولی برای اقناع او بر خلاف آنچه در دل دارد بیان می کند.

۳- در مواردی هم از نظر مقاصد مختلفه سیاسی و استفاده‌جوئی و غیره جواب دهنده از بیان حقیقت صرف نظر می‌کند و به حاشیه می‌رود و یا نعل را وارونه می‌زند.

در اینجا است که امام می‌فرماید: جواب من بر مسائل، از علم خدا سرچشمه می‌گیرد و دچار این انحرافات نمی‌شود، زیرا این انحرافات همه از آنجا است که اختلافی در میان است و در اینجا هیچ علت اختلافی وجود ندارد. از مجلسی (ره):

بدان که حاصل این استدلال این است که ثابت است که خدا قرآن را در شب قدر بر پیغمبرش نازل کرده و در شب قدر هر سال ملائکه و روح بیان و تأویل امور را برای او می‌آورند زیرا فعل مستقبل دلالت بر تجدد و استمرار دارد، در اینجا می‌گوئیم:

س- برای پیغمبر نسبت بدان چه امت نیاز داشتند راه تحصیل علمی جز آنچه از آسمان از نزد خدا برایش در شب قدر یا وقت دیگر می‌آمد وجود داشت یا نه؟

ج- شق اول باطل است چون خدا می‌فرماید (۴ سوره نجم):

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۶۶

«نیست آن مگر وحیی که به وی می‌رسد» پس شق دوم ثابت است.

س- جائز است علمی که مورد حاجت مردم است ابلاغ نشود و نهان بماند یا نه؟

ج- شق اول باطل است چون به او وحی شده تا تبلیغ کند و مردم را به خدا هدایت کند پس شق دوم ثابت است.

س- این علمی که پیغمبر برای هدایت امت اظهار می‌کند و از آسمان است ممکن است دچار تناقض و اختلاف باشد که در یک قضیه و یک زمان دو حکم مخالف اظهار شود یا نه؟

ج- شق اول باطل است چون تناقض گوئی از خدا محال است و خودش هم فرموده (۸۲ سوره نساء): «اگر از نزد غیر خدا بود دچار اختلاف فراوان می‌شد» پس شق دوم ثابت است.

نتیجه: علم پیغمبر از خدا دریافت شده و به مردم ابلاغ شده و اختلافی هم در آن راه ندارد. اکنون باز می‌گوئیم:

س- کسی که حکم او در معرض اختلاف است چون اجتهادات ضد و نقیض، در این کار خود موافق رسول خدا است یا مخالف او است؟

ج- شق اول باطل است چون در حکم او اختلافی نبود و دوم ثابت است که مخالف رسول خدا است.

س- در صورتی که در حکم رسول خدا اختلافی نیست کسی راه به این حکم بی‌اختلاف دارد بدون دریافت از خدا- یا بی‌واسطه یا بواسطه- به طوری که تأویل درست متشابهاتی که سبب اختلاف است بداند یا نه.

ج- اولی باطل است و دومی ثابت است.

س- آیا تأویل درست متشابهات را جز خدا و راسخون در علم می دانند که در علم آنها اختلافی نیست یا نه؟

ج- اولی باطل است چون خدا می‌فرماید: «تأویل متشابهات را جز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۶۷

خدا و راسخون در علم نمی‌دانند».

نتیجه: موافق رسول خدا کسی است که در حکم او اختلاف نیست و باید آن را از خدا دریافت کند و باید عالم به تأویل درست متشابهات قرآن باشد. در اینجا باز می‌گوئیم:

س- رسول خدا که راسخ در علم و عالم به متشابه بود وقتی وفات کرد علمش را با خود برد و آن را به خلیفه خود نیاموخت یا آن را تبلیغ کرد و به خلیفه خود آموخت.

ج- شق اول باطل است چون مستلزم تضییع نسل آینده است و دومی ثابت است که آن را آموخته است.

س- خلیفه او پس از وی چون مردم معمولی جائز الخطا است و احکام مختلفه دارد یا مؤید از جانب خدا است و چون رسول خدا بی‌اختلاف حکم می کند بوسیله اینکه فرشته از غیر راه وحی و رؤیت با او مربوط است و یا از راه دیگر و در نتیجه مانند خود پیغمبر است جز اینکه نبوت ندارد؟

ج- شق اول باطل است چون کفایت حال امت را در ارشاد و هدایت نکند و اختلاف احکام و تضییع انام لازم آید، پس دومی ثابت است.

نتیجه اینکه باید پس از رسول خدا (ص) خلیفه‌ای باشد راسخ در علم، عالم به تأویل متشابه و مؤید من عند اللَّه، مصون از خطاء و اختلاف در حکم و علم تا حجت بر عباد باشد و مقصود همین است. از مجلسی (ره):

قوله: قال فی ابی فلان و أصحابه، من می گویم که این آیه چند تأویل دارد:

۱- آنچه به خاطر قاصر رسیده و آن این است که این آیه در باره ابی بکر و یارانش یعنی عمر و عثمان و به همراهی خطاب نازل شده و قول خدا در جمله اول: «افسوس مخورید بر آنچه از دست شما رفت» یعنی غم مخورید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۶۸

که نص و تعیین بر امر خلافت و امامت از دست شما رفت و مخصوص علی (ع) گردید، چون که پیغمبر او را به خلافت معین کرد و شما را محروم ساخت و در جمله دوم به آنها می‌فرماید: «شاد نباشید به این ریاست ظاهر که خدا به دست شما داد» یعنی خدا شما را به اراده خودتان واگذارد و وادارتان نکرد به ترک آن و توانائی به شما داد در غصب خلافت از مستحق آن (این بیان مجلسی (ره) بر پایه این است که «آتاکم» را فعل متعدی گرفته و فاعل آن را ضمیر مقدر و راجع به خدا دانسته ولی ظاهر این است که در اینجا معنی لازم دارد و ضمیر فاعل آن به ماء موصوله بر می گردد و ضمیر (کم) بعنوان حذف و ایصال بدان پیوسته مانند (جاءکم) که در اصل (جاء الیکم) است و (جاء) فعل لازم است مانند (ذهب) و معنی فارسی آن این است، شاد نباشید بدان چه بدست شما افتاده، چنانچه ما آن را ضمن حدیث همین طور ترجمه کردیم و اعتبار (آتاکم) فعل لازم به اعتبار ترک مفعول است مانند (هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ) یا از باب مشاکله است در برابر (فاتکم) چون باب مشاکله یکی از محاسن ادبیت وسیع زبان عرب است).

یک جمله که "لا تأسوا ... الخ "باشد مقدمه است و اشاره است به موضوع سابقی که عبارت از نص بر خلافت علی (ع) است در زمان حیات پیغمبر (ص) و جمله دیگری که "لا تفرحوا "است اشاره به واقعه‌ای است که دنبال آن آمد و آن غصب خلافت است بعد از پیغمبر، و حسن انطباق این تأویل بر آیه روشن است و حاصل آن با توجه به سابق آیه این است که:

هیچ گرفتاری و پیشآمدی در زمین و در جان شما نباشد مگر آنکه ما آن را سرنوشت کردیم و حکم آن را پیش از خلق اصل مصیبت بلکه اصل نفوس در کتاب ثبت کردیم تا شما افسوس نخورید بر آنچه از دستتان رفت از امر خلافت حقه و بدانید که مستحق خلافت حقه نیست جز کسی که ملائکه به همراه روح الامین برای گزارش احکام ثبت شده در این کتاب بر او نازل می

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۶۹

شوند و شاد نشوید به این تسلطی که به ناحق بدست آوردید و بفهمید که سزاوار آن نیستید که به زور گرفتید و وبال آن را خواهید دید ...

۲- آنچه پدر علامه‌ام قدس اللَّه روحه افاده کرده و آن این است که مقصود از طرح این آیه بیان این است که علم قرآن را جز حکم الهی و حجت معصوم نمی‌داند، زیرا هر که این آیه را بشنود زود به ذهنش می‌آید که هر دو خطاب متوجه یکی است چون در یک محل جمعند با اینکه در حقیقت خطاب «افسوس مخورید» متوجه علی (ع) است نسبت به از دست رفتن خلافت او و در جمله بعد که «شاد نباشید» خطاب به ابو بکر و یاران او است که غصب خلافت کردند.

۳- فاضل استرآبادی گفته «افسوس نخورید» خطاب به اهل بیت (ع) است یعنی غم مخورید بر مصیبتی که به شما وارد شده و «شاد نباشید» خطاب به مخالفین است، یعنی شاد نباشید به خلافتی که خدا آن را به شما داده به سبب سوء اختیار شما (بسیار بد تعبیر شده است) یکی از دو آیه (باید گفته شود: دو جمله) مقدمه است و دیگری دنباله آن و در تألیفی که عثمان نسبت به قرآن کرده آنها را در یک جا جمع کرده است (این بیان هم بسیار ناروا است که تصور شود عثمان تا این اندازه نیروی تصرف در قرآن داشته است).

۴- گفته شده که خطاب «لا تأسوا» متوجه به شیعه است که خلافت با برکت علی (ع) از دست آنها رفته و خطاب «لا تفرحوا» متوجه به مخالفین است که خلافت مغصوبه به آنها رسیده و یکی از دو آیه مقدمه دیگری بوده. از مجلسی (ره):

اختلاف و تناقض در این قول به چند وجه است:

۱- اول بار حکم کرد که قاطع کف باید تمام دیه را بدهد از نظر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۰

احتیاط بر جانی و ثانیاً حکم کرد که حَکَمْ بایـد انگشتان بریـده را قیمت کنـد و قـول او به مصـالحه بـا قـول او به رجوع به مقوم اختلاف دارد.

۲- این هر دو با حکم برد همه دیه کف که اول گفته اختلاف دارد.

۳- رجوع به مقوم موجب اختلاف شود زیرا نظر آنها در قیمت مختلف می‌شود، در این تعبیر اشکال است.

۴- علت اختلاف این است که حکم ظنی است و ممکن است با ظن دیگری باطل شود و حکم دیگری به جای آن آیـد. از مجلسی (ره):

قوله "فتبدا لک الملک "شایـد ظهور فرشـته برای ابن عباس به معجزه علی (ع) بوده و احتمال دارد سـخن ملک به وی ظاهر شـده باشد، من گویم:

این هر دو وجه نادرست است زیرا رؤیت فرشته طبق نص همین خبر و اخبار دیگر از اوصاف خاص نبوت است و برای خود امام هم واقع نشـده و چگونه به اعجـاز برای ابن عبـاس واقع می‌شود و اسـتماع کلام فرشـته هم از اوصاف خاصه امام معصوم است و چگونه نصیب ابن عباس شده. در اینجا باید گفت:

ظهـور فرشـته برای ابن عبـاس به تجسم بوده و سابقـاً گفـتیم که تجسم فرشـته امری است ممکن و واقع و در صورت تجسم برای هر کس قابل رؤیت است حتی کفار چنانچه فرشـتگان مأمور هلاک کردن قوم لوط مورد رؤیت آنها واقع شدند و بلکه طرف صـحبت آنهـا گردیدنـد، در این صـورت برای ابن عبـاس امکـان رؤیت محقـق است ولی معلـوم نیست ابن عبـاس آن فرشـته را به این عنوان شناخته باشد، و پر زدن به چشم او بطور نامرئی انجام شده است.

از مجلسی (ره):

قوله "ما اختلفنا "شایـد غرض ابن عباس این باشـد که حق با من است و آن را به خـدا حواله می‌کنم و شاید مقصودش این باشد که در مورد اختلاف رجوع به قرآن می‌شود و امام جواب می‌دهد که خود قرآن رفع

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۱

اختلاف نمی‌کند، زیرا در صورتی که مرجع حکم خدا باشد خدا در واقع جز یک حکم ندارد و چطور است که شـما در یک مورد احکام مختلفه بیان می‌کنید و به ناچار یکی از آنها مخالف حکم واقعی خدا است و این سـبب هلاک خودتان و هلاک کردن مردم است.

و بایـد متوجه بود که این منـاظره میـان ابن عبـاس و امـام باقر (ع) بایـد در زمان کودکی امام باقر (ع) باشـد در زمان حیات پـدر آن حضـرت زیرا ولاـدت امام باقر سال ۵۷ است و وفـات ابن عبـاس سال ۶۸ و سن امـام در زمـان وفـات او بیش از ۱۱ سال نبوده. میان

امامیه خلافی نیست که شب قدر و فضیلت آن بعد از پیغمبر باقی است تا انقراض جهان و در هر شب قدر هم نزول ملائکه با روح ادامه دارد و اکثر عامه هم بر همین عقیده‌اند و مخالف آنها کم است که گفته‌اند مخصوص به زمان خود پیغمبر بوده و برداشته شده است. مجلسی (ره)- پس از نقل خواب پیغمبر و اخبار آن حضرت از اینکه بنی امیه هزار ماه حکومت فرعونی کنند- گوید: در اینکه شب قدر بهتر از هزار ماه حکومت بنی امیه است چند وجه گفته‌اند:

۱- خدا فضل شب قدر را در دوران حکومت آنها از همه کس سلب کرده جز خاندان معصومین (ع).

۲- فضل آن را از خصوص بنی امیه سلب کرده زیرا عبادات آنها درست نیست.

۳- مقصود همان بیان مدت سلطنت آنها است نه بیان سلب شب قدر.

۴- مقصود این است که ثوابی را که خدا به عبادت شب قدر می دهد از سلطنت هزار ماه بنی امیه بهتر است.

قوله: «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ» در معنی روح اختلاف است:

۱- از ابن عباس روایت شده که مقصود جبرئیل است و اکثر مفسرین

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۲

هم بر آنند. ۲- فرشته‌ای است بزرگتر از جبرئیل و از دیگر فرشته‌ها.

۳- از جنس فرشته‌ها نیست و خلقی است اشرف و اعظم از فرشته‌ها، این معنی در اکثر اخبار ما وارد است و برای آن استدلال کرده‌اند به قول خدا تعالی (۳۸ سوره نبأ): «روزی که بایستند روح و فرشته‌ها» به اعتبار اینکه عطف دلیل جدائی است.

در باره اینکه می‌فرماید: قرآن در شب قدر نازل شده است چند وجه است:

۱- مقصود شروع در نزول آن است.

۲- همه آن از لوح به سفراء نازل شده یا به آسمان نزدیکتر.

۳- مقدار سالیانه آن در شب قدر به سفراء نازل می‌شده است و ممکن است اول بار یک جا به پیغمبر نازل شده و سپس تیکه تیکه طبق مقتضیات وقت دوباره نازل شده است.

در تعیین شب قدر هم اختلاف است: بعضی از عامه آن را یکی از شبهای نامعلوم سال دانند و بعضی یکی از شبهای نامعلوم ماه شعبان یا رمضان و بیشتر آن را در ماه رمضان دانند در شب اول یا هفده یا تا شب بیست و هفتم، در نزد ما خلافی نیست که از شب ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ ماه رمضان بیرون نیست.

قوله: «فاتقوا فتنة» خطاب به مؤمنانی است که در آیه سابق ذکر شده‌اند، فتنه به معنی کفر و گمراهی است، در "لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا "دو قرائت است و قرائت دوم "لتصيبن "با لام ابتدائیه است یعنی فتنه‌ای که محققاً می‌رسد به همان ظالمین از شما، طبرسی (ره) گفته است: این قرائت از امیر المؤمنین (ع) و زید بن ثابت و امام باقر و دیگران است، و بعضی هم گفته‌اند: الف در قرائت اول اشباع فتحه لام است و از نظر معنی اختلافی نیست و مقصود این است که شما مؤمنان بر حذر باشید از فتنه‌ای که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۳

مخصوص ظالمان است و این فتنه همان انکار شب قدر است بعد از پیغمبر و انکار نزول دستورات سالیانه از طرف خدا که مستلزم غصب خلافت و سلب حق امیر المؤمنین (ع) است و لازمه آن برگشت به دوران جاهلیت و احیای اوضاع جاهلیت است که در زمان خلافت اول و دوم پایه‌گذاری شد و سومی آن را روی صحنه آورد و در دوران حکومت بنی امیه رسمیت پیدا کرد.

ظاهر آیه (۱۳۸ سوره آل عمران) راجع به جنگ اُحد است و اشاره دارد به گریز منافقین از جبهه بواسطه امتحانی که بعمل آمد و فریادی که اعلام قتل پیغمبر را نمود ولی در حقیقت تطبیق می‌شود بر آنان که بعد از پیغمبر رو از علی (ع) برگردانیدند و منکر ادامه شب قدر شدند که خدا در آن شب امور خود را بوسیله فرشته‌ها و روح نازل می کند، زیرا اگر به شب قدر اعتراف می کردند

ناچار باید برای آن شب به امام معصومی اعتراف کنند که بتواند امور الهیه را از فرشته‌ها دریافت کند. از مجلسی (ره):

شاید مراد این است که علوم را بر وجه کلی می‌دانست بطوری که استنباط جزئیات از آن ممکن بود ولی برای مزید توضیح و تسهیل امر همان جزئیات و افراد در شب قدر بر او نازل می‌شد ...

و ممکن است مراد از علم جملی و کلی، علمی باشد که قبول بداء کند و تفسیر و بیان شب قدر، تعیین امور حتمی و تشخیص اموری است که بداء پذیر است چنانچه از اخبار دیگر معلوم می‌شود و چون علم بداء غامض و فهم آن مشکل بوده است برای سائل توضیح نداده و آن را از مواردی دانسته که باید مکتوم باشد.

من می‌گویم: حمل علم کلی و جملی بر بداء مبنی بر آن است که مجلسی (ره) در معنی بداء بیان کرده ولی من در باب بداء توضیح دادم که بداء راجع به مرحله‌ای از علم ذاتی خدا است و مخصوص حضرت او است

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۴

چنانچه از اخبار بداء استفاده می‌شد و این مقام از علم به انبیاء و اوصیاء افاضه نشده است و در موضوع علم کلی باید گفت منظور همان مقام نبوت و ولایت است که عبارت از ملکه و استعداد درك حقائق است از مبدأ بواسطه وحی و الهام و رؤیت فرشته یا سماع از فرشته، و مقام دیگری نیست و لازمه این آمادگی و استعداد اطلاع حضوری و عمومی بر حقائق نیست بلکه باید به طرق معینه از طرف خدا افاضه شود و یکی از آنها همان نزول ملائکه است در شب قدر و اینکه امام می‌فرماید: وقتی پیغمبر به معراج رفت و علم ما کان و ما یکون را آموخت به معنی همان کمال استعداد نبوت و درك آخرین مراحل آن است و معنی اینکه هر علمی داشت به علی (ع) آموخت همان کمال معنوی مقام ولایت است که از پیغمبر استفاده کرد چون که علم عبارت از ملکات عالیه حاصل در نفس است که با وسائلی موجب حضور جزئیات می‌شود، مثلا یك عالم به فقه یا نحو یا نجوم عبارت از کسی است که ملکه استحضار مسائل آن علم را دارد و این منافات ندارد که در احضار مسائل نیاز به مراجعه کتب یا ابزار و اسباب مخصوص داشته باشد و معنی عالم به فقه یا نحو یا نجوم یا اسطرلاب این نیست که همه مسائل آن علم بدون مراجعه یا تنظیم ابزار و آلات در خاطر او حاضر است، بنا بر این علم نبوت یك ملکه و استعداد عالی و مخصوصی است در نفس نبی که وسیله کشف حقائق و احکام است و علم ولایت و امامت هم یك ملکه عالیه و استعداد مخصوصی است در نفس ولی که وسیله کشف حقائق و احکام است و این منافات ندارد که اوقات مخصوصی چون شب قدر یا حالات مخصوصی در استحضار حقائق و احکام در نفس نبی یا ولی و امام دخالت داشته باشد. منظور از این سؤال بیان ارتباط علم به امور جزئیه و بخشنامه‌ای است با آن علم کلی که مقام نبوت و ولایت است و در حقیقت سؤال از کیفیت وحی نسبت به انبیاء، و الهام و دریافت از ملائکه نسبت به اوصیاء

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۵

است، از این جهت امام می‌فرماید: این مقام از درك عقول عمومی بر کنار است و امری است مکتوم و تنها خدا آن را می‌داند و بس. علت این سؤال این است که چون نزول ملائکه در شبهای قدر دوران وصایت و امامت متضمن احکام و معلومات تازه‌ای است بر حسب تجدید زمان، پس باید اوصیاء اطلاعات جدیدی پیدا کنند که انبیاء از آن بی‌خبر بودند، امام می‌فرماید: علم اوصیاء محدود به وصایت است و از اندازه علم انبیاء بیرون نیست و این حوادث سالیانه هم برای انبیاء منکشف بوده و یا آنکه همزمان انکشاف برای اوصیاء برای آنها نیز منکشف می‌شود و از نظر ارتباط معنوی- رشته وصایت همیشه با مقام نبوت ارتباط طولی دارد. طرح این سؤال هم بر اثر نظریه تدریجی سابق است و چون در جواب سابق علم وصی محدود به وصایت شد و از حدود علم نبی نتواند بیرون باشد برای سائل این فکر پدید شد که علم اوصیاء نسبت به یك دیگر این محدودیت را ندارد و امام سال آینده ممکن است در شب قدر آن سال احکام و مطالبی درك کند که امام سال گذشته از آن بی‌اطلاع بوده است، در اینجا امام می‌فرماید: از نظر اصول کلی معلومات همه اوصیاء یکی است و آنچه در شب قدر بوسیله ملائکه تجدید می‌شود موضوع احکام جزئی است در

موارد مشخصه جاریه در آن سال و این علم جدیدی محسوب نیست که سبب امتیاز اوصیاء در مراتب علمی گردد. در اینجا مقصد از نزول ملائکه را در شب قدر نسبت به هر امری راجع به دستور اجراء و ابلاغ آن دانسته چنانچه در قوانین بشری معمول است وقتی حکمی و قانونی در مجلس شوری به تصویب رسید با آنکه دولت وقت آن را می‌داند نمی‌تواند اجراء کند تا دستور اجرای آن صادر شود و از طرف مجلس آن قانون برای اجراء به دولت وقت ابلاغ گردد. مرحوم مجلسی موضوع این سؤال را حمل بر بداء کرده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۶

است و از این نظر آن را مخصوص اوصیاء دانسته ولی باید گفت منظور از این سؤال ترفیع مقام معنوی نبوت و امامت است نسبت به تجدید هر شب قدری چنانچه در رتبه استخدامی مأمورین و کارمندان دولت‌ها رسم است که در فاصله‌های مقرری بر اثر ادامه خدمت رتبه تازه‌ای به آنها داده می‌شود، امام می‌فرماید: این ترفیع رتبه موضوع محرمانه‌ای است نسبت به انبیاء و اوصیاء که جز خود آنان کسی نمی‌تواند بر آن مطلع شود و شاید سرّش این باشد که بسا نسبت به سابقه اوصیاء توهم نقص برای مردم عادی پدید گردد. از مجلسی (ره):

در بیان کلمه "منکِر "یعنی منکِر ما و فضل ما و امامت ما و اینکه شب قدر مخصوص ما می‌باشد، ولی این شرح درست به نظر نمی‌رسد زیرا امام در معترفان شب قدر هم دو دسته توضیح داده: یکی آنها که شب قدر را قبول دارند و با ائمه مخالفند و دیگری آنها که شب قدر را قبول دارند و مخصوص ائمه می‌دانند و اگر معنی منکِر چنان باشد که مجلسی (ره) گفته، تفصیل بعد از آن بی‌مورد است در اینجا، اگر مقصود منکِر اصل شب قدر باشد معنی منکِر کافر است یعنی منکِر اسلام است، زیرا اصل شب قدر ضروری دین اسلام است و نص آیات بسیاری از قرآن مجید است و اگر مقصود از منکِر، منکِر وجود آن بعد از وفات پیغمبر باشد منظور این است که کسی که منکِر بقاء شب قدر باشد بعد از وفات پیغمبر از مورد بحث خارج است و باید با او در اصل وجود شب قدر بعد از پیغمبر (ص) سخن گفت، پس مقصود از کلمه "منکِر "این است که از مورد بحث ما خارج است. مجلسی (ره) از بصائر به سند وی از محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم، گفتم: قربانت، من از تو شنیدم که چند بار فرمودی: اگر نباشد که ما به علم خود بیافزائیم آنچه داریم به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۷

آخر رسانیم. فرمود: اما راجع به حلال و حرام که بخدا آن را خداوند تمام و کمال به پیغمبر خود نازل کرده، و اما در حلال و حرام دانش جدیدی نیافزاید. گوید: گفتم: پس این زیادی چیست؟ فرمود: در چیزهای دیگر است جز حلال و حرام. گوید: گفتم: چیزی به علم خود افزوده کنید که بر رسول خدا (ص) نهان بوده؟ فرمود: نه، دستور علم تازه از خدا به فرشته رسد و فرشته آن را نزد رسول خدا (ص) برد و گوید: یا محمد! پروردگارت تو را به چنین و چنان فرموده است، می‌فرماید: آن را نزد علی (ع) بر. نزد علی (ع) آید و او فرماید: آن را نزد حسن (ع) بر، و او هم فرماید: او را نزد حسین (ع) بر و همچنین به هر یک از ائمه عرضه شود تا به ما برسد. گفتم: شما ممکن است علمی بیافزایید که رسول خدا (ص) آن را نداند؟ فرمود: وای بر تو، ممکن است امام چیزی بداند که رسول خدا (ص) نداند با اینکه امام از طرف او است؟ از مجلسی (ره):

ام الکتاب (دفتر کل) لوح محفوظ است و چون در آید به اعلام فرشته و فرستادن او یا به وحی و الهام بی‌واسطه فرشته نفوذ کند (بر آید) یعنی برسد به رسول خدا (ص) و ائمه (ع) یا در جریان افتد و دیگر بداء در آن نبود بر خلاف علم اول که در معرض بداء است. از مجلسی (ره):

این علم سرّی جز علم به احکام عمومی است که باید همه ائمه بدانند، مقصود از هر که خواهد امیر المؤمنین تنها و یا به همراهی دیگر امامان است. از مجلسی (ره):

قوله: «وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ» زیرا اگر آسمان و زمینی بود عرش وی بر آنها بود و این صریح است در حدوث آسمانها و زمین‌ها بلکه همه چیز،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۸

قوله: «فهو العلم الذی ... تا آخر» شاید مقصود این است که در این علم غالباً بداء نیست نه بطور مطلق در آن بداء نیست چنانچه از بسیاری اخبار ظاهر می شود، یا منظور از آن همان علم حتمی است یا علمی که در شب قدر نازل می شود یا علمی که در هر شب و هر روز ظاهر می‌شود. انتهی.

ولی طبق تحقیقی که در باب بداء گذشت بیان شد که بداء در مرحله قبل از علم صفاتی و افعالی است و مخصوص ذات احدیت است و در مرحله ظهور صفاتی و افعالی بداء نیست و این روایت هم مؤید آن است و نیاز به این تقیید ندارد. از مجلسی (ره):

۱- بحر اخضر همان بحر محیط است، آن را اخضر خوانند بواسطه سبزی و سیاهی آن از نظر فراوانی آبش، من می گویم در دوران قدیم دریای مدیترانه را بواسطه وسعت و امتداد آن تا اقیانوس، بحر محیط می‌نامیدند.

۲- حاصل جواب این است که:

(۱) ممکن است خدا در بعضی اوقات بواسطه مصلحتی چیزی را از ائمه پنهان دارد و این مخالفت ندارد با اینکه علم کتاب نزد آنها است و هر گاه خدا بخواهد و یا محتاج شوند بدان مراجعه کنند.

(۲) مقصود این باشد که سخن اول حضرت در مجلس عمومی بوده و بر حسب تقیه از مخالفین ادا شده است یا در برابر شیعیان کم هوش و سست خرد برای آنکه مبادا ائمه را خدا بخوانند و این وجه دوم روشن‌تر است. از مجلسی (ره):

حاصل این است که امام به تعلیم خدا امور نهانی را می‌داند و این خود جمع میان آیات و روایات مختلفه است:

۱- (۱۷۹ سوره آل عمران): «خدا را شیوه نیست که شما را بر غیب مطلع کند ولی از رسل خود هر که را خواهد انتخاب می کند».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۹

۲- (۵۰ سوره انعام): «من نگویم که خزانه‌های خدا نزد من است و غیب هم نمی‌دانم و به شما نگویم فرشته‌ام تنها پیرو وحی هستم».

۳- (۵۹ سوره انعام): «نزد خدا است کلیدهای غیب نمی‌داند آنها را جز او».

۴- (۱۸۸ سوره اعراف): «اگر من غیب می‌دانستم خیر فراوانی می‌اندوختم و هیچ بدی به من نمی‌رسید».

۵- (۲۰ سوره یونس): «بگو غیب از آن خدا است».

۶- (۳۸ سوره فاطر): «به راستی خدا دانای غیب آسمانها و زمین است».

۷- (۶۷ سوره نمل): «بگو هیچ کس در آسمانها و زمین غیب نداند جز خدا».

۸- (آیه آخر سوره لقمان): «به راستی خدا است که علم ساعت نزد او است و باران را فرو فرستد و بداند در رحم مادران چیست، هیچ دم زنی نداند فردا چه کند و هیچ زنده‌ای نداند در چه زمینی خواهد مُرد».

۹- (۴۸ سوره سبأ): «به راستی پروردگارم تیر حق را به نشان می زند و پر دانای غیب است».

۱۰- (۲۶ و ۲۷ سوره جن): «عالم غیب است و بر غیب خود کسی را مطلع نکند، جز آن را که به رسالت بپسندد».

آیه ۱- دلالت دارد بر اینکه خدا بعضی از غیب را به رسول برگزیده خود اطلاع می‌دهد.

آیه ۲- طبرسی (ره) گوید: من غیبی را که مخصوص خدا است نمی دانم و همانی را می‌دانم که خدا به من آموخته از امر بعث و نشور و بهشت و دوزخ و جز آن، من تنها پیرو وحی هستم، مقصودش این است که به شما خبر ندهم جز آنچه خدا نازل کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۸۰

و در آیه ۳- گفته: معنایش این است که نزد او است خزائن غیبی که در آن عذاب فوری است و چیزهای دیگر، نداند آن را جز او

یا کسی که از او آموزد و گفته‌اند: معنایش این است که مقدورات غیب نزد خدا است و آن را برای هر کدام از بندگانش که خواهد بگشاید به او بیاموزد یا راه فهم آن را برایش آسان کند و دلیل برای وی اقامه نماید.

و در آیه ۴- گفته: معنایش این است که از آن خدا است علم آنچه در آسمانها و زمین نهان است، چیزی بر او پوشیده نیست، سپس گفته است:

من یکی از مشایخ را که نسبت به عدل و تشیع روی خوشی نشان می‌داد دیدم که در این موضوع از تفسیر خود به شیعه امامیه ستم کرده است و گفته این آیه دلالت دارد که علم غیب مختص به خدا است بر خلاف آنچه رافضیان معتقدند که ائمه غیب می‌دانند، من کسی از امامیه را در نظر ندارم که توصیف به علم غیب را برای احدی از خلق روا داند، این وصف مختص به کسی است که همه چیز را به ذات خود می‌داند نه به علم مستفاد از دیگری و آن منحصر به ذات قدیم سبحان است که به ذات خود دانا است واجدی از مخلوق شریک او نیست، هر که دیگری را در این صفت شریک او داند از ملت اسلام خارج است و آنچه از امیر المؤمنین نقل شده و خاص و عام از او روایت کردند که از غائبات خبر داده چون اخبار او از صاحب زنج (قرامطه) و از ولایت مروان بن حکم و اولادش و ظهور مهدی و آنچه از ائمه دیگر در این باره نقل شده همه را از پیغمبر آموخته بودند و خدا به آن حضرت اطلاع داده بود و به کسی که این اخبار مشهوره از آنها روایت شده نسبت دادن اعتقاد به علم غیب در باره ائمه معنی ندارد، این خود دشنام زشتی است و تضلیل و بلکه تکفیر آنها است و کسی که به مذاهب آگاه است آن را نپسندد خدا میان او و شیعه حکم باشد.

طبرسی در تفسیر آیه ۸ گفته است: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» یعنی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۷۸۱

علم ساعت را مخصوص خود ساخته واحدی از خلق را بر آن واقف نساخته ... تا آنکه گفته از ائمه هدی روایت شده که این پنج چیز را بطور تفصیل و تحقیق جز خدای تعالی نداند. کلام طبرسی تمام شد.

و حاصل این است که مقتضای جمع بین آیات و روایات آن است که معنی نفی غیب از معصومین این است که از پیش خود غیب ندانند و آنچه را دانند بوسیله وحی یا الهام از طرف خدا است و الّا معلوم است که اکثر معجزات انبیاء و اولیاء از قبیل اخبار به غائبات است و یک وجه اعجاز قرآن مجید هم همان اخبار از غائبات است و ما هم بوسیله اخبار خدا و رسول بسیاری از غائبات را دانسته‌ایم چون قیامت و احوال قیامت و بهشت و دوزخ و جنت و قیام قائم (ع) و نزول عیسی و علامات دیگر ساعت و عرش و کرسی و ملائکه.

و آن پنج که در آیه (۸) است چند احتمال را در خور است:

۱- اطلاع کامل و دقیق در اینها منحصر به خدا است و اگر خبر دهند که شخصی در فلان روز بمیرد شامل همه دقائق مرگ از دقیقه و وضع مرگ نیست و ممکن است ملک الموت هم آن را نداند و سپس وجوه دیگر در اینجا نقل کرده است و برخی را هم تقویت نموده است.

من می‌گویم: علم غیب یعنی دانستن امور نهانی در برابر امور عیانی که به حواس ظاهره و حواس باطنه عمومی ادراک می‌شوند و این امور نهانی مراتبی دارند.

## [مراتب امور نهانی]

### ۱- غیب از سطح ادراک عمومی

: همیشه افرادی بسیار نادر در میان بشر بوده‌اند که دارای حدس و هوشی بسیار قوی و تیز بوده و از یک نشانه و اشاره مطالب نهانی را درک می‌کرده‌اند، این افراد در محیط عرب جاهلی به نام کاهن معروف بوده‌اند و تا آنجا مردم تحت تأثیر هوش آنها قرار داشته‌اند که آنها را با جن و پری همراز و آشنا می‌دانسته و در حل مشکلات

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۸۲

زندگی خود از آنها نظر می‌خواسته‌اند، در محیط اسلامی که فکر مردم از این خرافات دوران جاهلیت پاک شده و پیغمبر اسلام از کهانت و این گونه دکان دارای و شیادی به سختی جلوگیری کرد مردان تیز هوش باز به عنوان دیگر شناخته شده‌اند که یکی از آنها ایاس قاضی القضاهٔ معروف قرن دوم اسلامی است از تیز هوشی‌های او داستان‌هائی در تاریخ مانده است:

۱- گویند: چون مهدی عباسی در زمان پدر برای بازدید اوضاع عمومی و اداری به بصره رفت در هیئتی که به استقبال او آمده بودند چهار صد نفر رجال و شیوخ استان بصره را دنبال جوانی نورس دید که به نظر او کودکی جلوه کرد باعث تعجب او شد و چون به او نزدیک شد او را قاضی القضاهٔ بصره معرفی کردند، مهدی رو به او کرد و گفت:

قاضی چند سال دارد؟ او دانست که با این پرسش او را به عنوان کودکی مورد طعن و نکوهش قرار داده در جواب گفت:

سن من بیش از عتاب بن اسید است که پیغمبر اسلام پس از فتح مکه او را والی شهر با عظمت مکه ساخت و بیش از سن اسامهٔ بن زید است وقتی که پیغمبر (ص) او را فرمانده کل قشون اسلام نمود و همه پیره مردان مهاجر و انصار را زیر پرچم او فرا خواند.

۲- گویند: روزی در غرفه مشرف به راه عمومی نشسته بود و مردی را دید و به حاضران گفت: این مرد ساباطی است و غلام سیاهی گم کرده و بدنبال او می‌گردد، و چون از او تحقیق کردند، راست گفته بود، از ایاس پرسیدند این غیب را از کجا دانستی؟ گفت: چون به این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد، دانستم غریب است و چون غبار سرخ رنگ ساباط در سر و برش بود دانستم اهل ساباط است و چون به هر سیاهی که می‌رسید او را خوب وامی‌رسید دانستم غلام سیاهی داشته و از او گریخته.

۳- گویند: روزی سه زن را دید و گفت: یکی دوشیزه است و دیگری

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۸۳

آبستن و سومی بچه شیر می‌دهد، پس از تحقیق درست بود، از او پرسیدند این غیب را از کجا دانستی؟ گفت: این هر سه کنار هم آرام راه می‌رفتند و حادثه هراس آوری رخ داد، یکی دست بر پستان نهاد و دیگری بر شکم و سومی فروتر و چون در موقع خطر هر کس متوجه عضو مهمتر و عزیزتر خود می‌شود، دانستم اولی شیر در پستان برای کودک عزیز خود دارد و دومی عزیزی در شکم می‌پرورد و سومی گوهری ناسفته نهان دارد.

مردان با فراست و تیز هوش در امر سیاست هستند که امور بشری را تا آینده‌های دوری درک می‌کنند و این موضوع بسیار روشن است و این مردان تیز هوش از نظر ادراک عمومی غیب دانند.

### ۲- غیب از نظر فن و دانش

: بسیاری از مسائل علمی هست که در باب فن و دانش آشکار نیست و فقط متخصصان در آن واقفند ولی از نظر آنها که وارد این فن و متخصص در این علم نیستند غیب و نهان و لا ینحل است.

در همه علوم مسائل علمی چنین‌اند و در علوم ریاضی مانند حساب و هندسه و جبر و مقابله و در علوم امروزی مانند فیزیک و شیمی، این معنی روشن‌تر است در اصول اقلیدس صدها مسأله هندسی و ریاضی وجود دارد که برای کسانی که در فن هندسه استاد نیستند همه غیب است و بلکه غیب الغیوب است و در مسائل بغرنج جبر و مقابله و فرمول‌های پیچیده شیمی که وارد شوی این موضوع روشن‌تر است.

### ۳- غیب از نظر تفکر و ریاضت

: کم و بیش مردمی در هر دوره و میان هر ملتی بوده و هستند که خود را برای تفکر در یک رشته یا رشته‌هائی آماده کرده و دنبال آن رفته‌اند و ریاضت کشیده و در این زمینه حقائق و مطالبی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۸۴

درک کرده‌اند که دیگران درک نکرده و نفهمیده‌اند، و در این موضوع هم بعضی راه اغراق رفته و به بعضی مرتاضان غیب دانی‌های عجیبی نسبت می دهند ولی اگر همه آنها هم باور نشود تا اندازه‌ای از آن مورد قبول است.

با توجه به این مراتب باید گفت که موضوع انحصار علم غیب به خداوند طبق آیات و اخبار وارده در این موضوع باید معنی مخصوصی داشته باشد و غیب مخصوص ذات الهی مطلق امور نهانی و نامرئی از نظر عمومی بشر نیست، در این صورت به این حقیقت باید اعتراف کرد که پیغمبر و امام به عنوان یک رهبر همه جانبه جامعه مراتب غیب ادراکی و فنی و تفکری را می داند و بر آن مسلط است.

۱- از نظر اینکه اگر آنها را نداند رهبری نتواند زیرا در برابر آنها که آن را می‌دانند عاجز و درمانده می‌شود و سقوط می کند.

۲- اخبار بسیاری رسیده که ائمه معصومین (ع) در موقع برخورد به هر یک از این گونه افراد کاملًا در برابر آنها بر آمده و آنها را زیر دست و محکوم خود ساخته‌اند.

و بعلاوه مقام نبوت و امامت یک احاطه و تسلط بر حقایق را لازم دارد که دریچه آن ارتباط با عالم غیب و عالم نامرئی است و بالاتر از این مقامات معمولی غیبدانی، نبوت و امامت حقه بر اساس غیبدانی است، بنا بر این آیات و اخبار وارده در اینکه امام یا پیغمبر غیب نمی‌داند در شمار آیات و اخبار متشابهه قرار می گیرد و باید برای آنها دنبال معنی صحیحی گردید.

آری، آنچه مرحوم طبرسی (ره) گفته درست است که غیبدانی به معنی علم ذاتی به حقایق مختص ذات الهی است و به این معنی علم به مشاهدات هم چنین است زیرا جز ذات واجب الوجود او هر که هر چه داند از او داند و ممکن در ذات خود هیچ ادراکی نتواند و بیشتر آیات و اخبار وارده در این موضوع در برابر ایراد مخالفان و معاندان پیغمبر و امام وارد شده که به آنها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۸۵

بهانه می گرفتند و بعنوان عنادورزی یا بلکه مسخره و استهزاء از امام یا پیغمبر مسائلی مانند مسائل درویشی که عوام به رخ دانشمندان می کشند، از آنها پرسشهائی می کردند و جز این جوابی نداشتند که علم غیب از آن خدا است. از مجلسی (ره)- اعلام یا با الهام است یا با القاء از طرف روح القدس. از مجلسی (ره)- این تاریخِ وفات، خلاف مشهور است، زیرا مشهور وفات آن حضرت را در ماه محرم می‌دانند و وفات پیغمبر در عقیده شیعه در صفر بوده و به زعم مخالفان در ربیع الاول، مگر اینکه مقصود شب از نظر هفته باشد و در آن هم اختلاف هست. از مجلسی (ره)- کان هذا مما لم یجز، علت اعتراض این است که حفظ نفس واجب است از نظر عقل و شرع و روا نیست که آن را در هلاکت انداخت، امام فرماید: این درست است ولی میان بقاء و لقاء مخیر شد و لقاء خدا را برگزید، و این جواب بر این پایه است که حفظ نفس در همه حال واجب نیست، و این از خصائص ائمه است که چون مرگ را خواهند، حفظ نفس بر آنها واجب نباشد، و حکم عقل در این جا مورد اعتنا نیست با این که حکم عقل در این مورد مسلّم نیست، محدّث استرآبادی گفته: احادیث این باب صریح در آن است که اصل مشهور میان معتزله راجع به وجوب حفظ نفس عقلًا درست نیست.

در بعضی نسخه‌ها به جای خیر با خاء نقطه دار، (حیر) با حاء بی‌نقطه آمده و در این صورت معنی چنین است که امام در آن مواقع مرگ را فراموش کرد و غافلگیر شد، و روایاتی هم مؤید آن وارد شده است.

و در بعضـی نسـخه‌ها (حین) است به حـاء بی‌نقطه و نـون، یعنی مرگ او در این وقت معین شـده بود و فرار از تقـدیر ممکن نبود، و حاصل جواب این است که کسی که اسباب واقعی مقدرات را نداند مکلف است از آنها

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۷۸۶

بگریزد، چون برای او ممکن به نظر می‌آیـد، ولی کسـی که به همه حوادث آگاهست نمی‌توانـد مکلّف به فرار باشـد و الّا لازم آید که مقـدرات در بـاره او واقع نشـود، و ائمه در اکـثر مـوارد به این علم خـود عمـل نکننـد و بـدان مکلّف نیسـتند چون پیغمـبر و امیر المؤمنین که منافقـان را می‌شـناختند و سوء عقائـد آنها را می‌دانسـتند و مکلّف به اجتناب و ترک معاشـرت و مناکحه آنها نبودنـد و تکلیف قتل و طرد آنها را نداشتند مادامی که مرتکب جنایتی موجب آن نگردیده بودند.

تا آنکه سؤال و جوابی از شیخ مفید در اینجا نقل کرده بدین مضمون:

در مسائل عکبریه است که:

به اجماع ما شیعه، امام هر چه می‌شود می‌داند، چرا امیر المؤمنین با این که می‌دانست کشته می‌شود و قاتل خود را هم می‌شناخت، و وقت و زمان را می‌دانست به مسجد رفت؟ چرا حسین بن علی (ع) به کوفه رفت با این که می‌دانست او را یاری نمی‌کنند و در این سفر کشـته می‌شود، و چون به کربلاـ رسـید و آب را بر او بسـتند و با کنـدن چنـد ذراع به آب می‌رسـید چاه نکنـد تا از تشـنگی به هلاکت رسـید؟ و امام حسن (ع) می‌دانست که معاویه به عهد خود وفا نمی‌کند و شـیعیان پدرش را می‌کشد، با این حال با او صـلح کرد؟.

شیـخ مفیـد جواب داده که دعوی اجماع بر اینکه امام هر چه می‌شود می‌دانـد درست نیست، و اجماع ما بر خلاف آن است، از کجا شیعه اجماع بر این عقیـده دارند، اجماع شـیعه بر این است که امام حکم هر چه پیش آید می‌داند، نه اینکه عالم به خود پیش آمدها است به طور تفصـیل، و بنـا بر این پـایه همه این سؤالات فرو می‌ریزد، ما دریغ نـداریم که امام بسا خود حوادث را به اعلام از طرف خدا بداند، و امّا آنکه هر چه می‌شود می‌داند قبول نداریم و قائل آن را درستگو نمی‌دانیم، چون گفته او حجت و دلیلی ندارد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۷۸۷

امّـا راجع به این که امیر المؤمنین (ع) قاتل خود را می‌شـناخت و وقت آن را هم می‌دانست، آنچه از ظاهر اخبار اسـتفاده می‌شود این است که قتـل را به طور اجمـال می‌دانست و قاتـل را هم به شـخصه می‌شـناخت، ولی دلیلی نـدارد که وقت را هم می‌دانست، و اگر خبری هم در این باره باشد اعتراضی وارد نیست، زیرا ممکن است مأمور به صبر و شهادت و تسلیم به قتل باشد تا به مقامی رسد که بـدون آن نمی‌رسـید و در این صورت نباید گفت خود را به دست خود به هلاکت انداخته و به کشـتن خود کمک کرده و این کار از نظر عقل زشت بوده.

و امّا راجع به امام حسـین (ع)، ما قبول نداریم که می‌دانست اهل کوفه به او خدعه می‌کنند زیرا دلیل از عقل و نقل ندارد، و اگر هم می‌دانست جواب آن همـان است که در بـاره امیر المؤمنین (ع) گفتیم، و امّـا این که گفته امام حسـین (ع) محل آب را می‌دانست و آن را عمداً تحصـیل نکرد، چه مانعی دارد که در موقع منع او از آب، مأمور بوده که آن را به وجه دیگری تحصیل نکند چنانچه در باره امیر المؤمنین (ع) گفتیم.

و امّـا راجع به صـلح امـام حسن با معاویه، در اینجا سـخن دیگری است، و آن این است که امام می‌دانست معاویه عمل به عهـد خود نمی‌کنـد و عواقب بـدی در پیش است ولی چاره‌ای نـداشت زیرا اگر صـلح نمی‌کرد خودش و اصـحابش یـک جا به جنگ معاویه می‌افتادنـد و فوراً همه را می‌کشت، و به این وسـیله خود را تـا مـدتی حفظ کرد و اولاد و بسیاری از شـیعیان خود را حفظ کرد و از تباهی یک باره دین دفاع کرد که بسیار بدتر از وضعی بود که به واسطه صلح با معاویه پیش آمد.

و از علاـمه حلی طیب الله تربته راجع به امیر المـؤمنین پرسـیده‌اند، جـواب داده که: ممکن است به امیر المؤمنین خـبر داده باشـند از

وقوع قتل در آن شب معین یا در هر جای مشخّص، ولی تکلیف او غیر از تکلیف ماها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۸۸

است و روا است که او جان خود را در راه خدا بذل کرده باشد چنانچه بر مجاهد در جبهه لازم است پایداری کند و لو تا کشته شود، انتهی.

این خلاصه کلمات اساتید فن است در ردّ اعتراض، که باید گفت دچار چند ضعف است:

۱- بر اساس احتمالات و امکان پی‌ریزی شده و معلوم است در موضوع علم قطعی نداشته و روشن نبوده‌اند.

۲- در تنگنای اعتراض، مجبور به انکار اصول مسلّمه مذهب گردیده‌اند، چنانچه شیخ مفید (ره) در برابر اجماع بر این که امام هر چه را پیش آید می‌داند، مدعی اجماع بر خلاف آن شده که اگر تحلیل و تجزیه شود نتیجه می‌دهد، اجماع شیعه را بر نادانی امام، نعوذ بالله.

۳- در تنگنای اعتراض، مسلّمات تاریخ را منکر شده‌اند، مانند این که امام حسین نمی‌دانست مردم کوفه به او خدعه می‌کنند، نمی‌دانست در کربلا کشته می‌شود و ...

در جواب این اعتراض به طور قطعی باید چنین گفت که: در اسلام دو گونه جهاد تشریع شده است:

۱- جهاد غلبه، و آن موضوع کتاب جهادی است که یکی از کتب فقه اسلامی است، و یکی از فروع معروف هشتگانه دین است (حج و جهاد).

جهاد غلبه دارای شرایط مفصّله‌ای است که در مقام خود شرح شده است و یکی از آنها، امکان پیروزی است، و برای آن معین شده که در حد اقل باید نیروی اسلام نیمی از عدد و ساز و برگ نیروی مقابل را داشته باشند (نیم دیگر هم به قوّت روحیه دینی جبران شود) و در صورتی که نیروی اسلام از نصف کمتر باشد، وجوب جهاد ساقط است و تکلیف عقب‌نشینی است. ۲- جهاد استماته، یعنی جانبازی در راه دین و فداکاری در راه حق و حقیقت. این قسم از جهاد در اسلام به همراه قسم اول تشریع شد، و موضوع

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۸۹

این جهاد عبارت از جانبازی در راه حق است، به وجهی که از آن ترویج و حفظ دین حق محقق شود، و گاهی علاقه به حق و دوستی و خداجوئی به جایی رسد که شخص را مشتاق حق کند، و چون پروانه خود را به آتش افکند: ۱- در جنگ پر نام و با افتخار بدر کبری وقتی دو صف در هم ریختند و آتش نبرد شعله‌ور و سراسر جبهه را فرا گرفت، کعب بن مالک انصاری برای سد رمق در حالی که چند دانه خرما در دست داشت نزدیک پیغمبر رسید که سرگرم تنظیم جبهه و تشویق مسلمانان به جهاد بود، این جمله را از پیغمبر شنید که فرمود: هر که در این جهاد کشته شود به بهشت می‌رود، کعب عرض کرد: یا رسول الله میان من و بهشت جز این فاصله نیست؟ فرمود: چنین است، کعب خرما را به دور انداخت و به جبهه شتافت و خود را در میان انبوه دشمن رسانید و جنگید تا کشته شد.

۲- در جنگ مؤته این جهاد استماته به وسیله بزرگان اصحاب پیغمبر چون جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه تعقیب شد و پیغمبر آن را تأیید کرد.

مؤته: سرزمینی است در مرز شامات که در بدو طلوع اسلام مرکز عربهای نصرانی و تحت الحمایه دولت روم باستانی بود و چون پیغمبر اسلام نامه به امپراطور روم هرقل نوشت و او را به اسلام دعوت کرد، این نامه را به وسیله سه تن از بزرگان صحابه گسیل داشت، و پس از مراجعت این نمایندگان نامی و گرامی پیغمبر، عربهای مرزی از راه تعصب یا تحریک آنها را کشتند و پیغمبر در سال نهم هجرت سه هزار قشون تهیه کرد و به سرداری جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه برای خون خواهی سفرای خود به مؤته فرستاد، و این سه تن صحابه نامی را به ترتیب بر آن قشون امیر و فرمانده نمود.

رسیدن قشون اسلام به بلقاء که یک منزل به مؤته داشت مصادف شد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۰

با رجوع شخص امپراطور از جنگ با فارس و پیروزی بر آنها برای زیارت بیت المقدس و شکرگزاری از فتح.

صد هزار قشون مسلّح و مجهّز و فاتح از زبده‌ترین قشونهای روم به همراه داشت، و صد هزار قشون عرب هم از قبائل بنی لخم بدو پیوستند، و قشون سه هزار نفری اسلام با ساز و برگ و آذوقه مختصر خود در برابر دویست هزار قشون روم و عرب مجهّز واقع شدند، و چون این خبر به آنها رسید شورائی تشکیل داده و به مشورت پرداختند، عبد الله بن رواحه رئیس انصار که اکثریت داشتند رأی داد که ما طبق دستور با این قشون وارد نبرد می‌شویم و در راه حق جانبازی می‌کنیم، و بعضی گفتند با این وضعی که پیش آمده جهاد ساقط است و بر می‌گردیم و بعضی هم گفتند: همین جا توقف می‌کنیم و از پیغمبر کسب تکلیف می‌کنیم، ولی نظر اول اکثریت یافت، و این سه هزار خود را به میدان آن دویست هزار نفر کشیدند و نتیجه جز جانبازی چیزی نبود، این است که اول بار جعفر طیّار اسب خود را پی کرد و شمشیر کشید و به دشمن حمله کرد و جنگید تا کشته شد، و زید بن حارثه به دنبال او رفت و شهید شد و سپس عبد الله بن رواحه خود را به قلب دشمن زد و نبرد کرد تا کشته شد.

از نظر این که جهاد استماته بود، اول بار فرماندهان خود را فدا کردند تا راه این جانبازی را برای دیگران هموار سازند.

البته این گونه جهاد، کار مردان بزرگ و مصلحان بشری است، و با جهاد از جهاتی تفاوت دارد:

۱- وجوب و الزام ندارد بلکه داوطلبی است و از روی اختیار کامل انجام می‌شود.

۲- بسا آنکه افراد به ظاهر نابالغ هم مشمول این جهاد بشوند، چون بعضی کودکان جبهه کربلا.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۱

من در کتاب رموز الشهاده که با ترجمه کامل نفس المهموم چاپ شده است در این موضوع توضیحات قابل توجهی داده‌ام.

پس از توجه به این مقدمه، حقیقت مطالب این باب کافی و اخبار مندرجه در آن خوب روشن است. البته امام معصوم در زندگانی خود مقام بزرگترین مصلح عصر خویش را دارد، و همیشه در جبهه مبارزه برای حق که در هر دوری به طوری است انجام وظیفه جهاد مقدسی را به عهده دارد و در روش مقدس خود بینا است، و بر حسب مصلحت اندیشی موقعی می‌رسد که داوطلب فداکاری و جانبازی در راه حق می‌شود و خود را تسلیم پروردگار می‌نماید، این عمل از بزرگترین مقامات شهامت و مردانگی و درک سعادت است، و به هیچ وجه با القاء در تهلکه و اعانت بر نفس مناسبتی ندارد، بلکه درست در نقطه مقابل آن قرار دارد و در صورتی که امام می‌داند در این موقع و در این قدمی که بر می‌دارد وظیفه جانبازی خود را که وقت آن رسیده است انجام می‌دهد، این خود دلیل بر بزرگترین روح پاک و آماده برای فداکاری است نه این که مایه خرده‌گیری و انتقاد باشد.

این همان معنای حقیقی (موتوا قبل ان تموتوا) است که شخص راه حق را تشخیص دهد و دانسته و فهمیده در این راه جان بدهد، و این عنوانی که مرحوم کلینی (ره) برای این باب انتخاب کرده بسیار بلیغ و شیوا و قابل تحسین است که می‌گوید:

امام می‌داند چه وقت جان می‌دهد و مرگش هم به اختیار او است، یعنی خودش با رضا و رغبت گام در آستان مرگ سعادتمندی می‌گذارد و وظیفه مقدس جانبازی و فداکاری را با کمال مردانگی انجام می‌دهد.

عجب در این است که اساتید فن از این حقیقت روشن چشم پوشیده و در جواب این اعتراضات عوامانه که: چرا علی (ع) دانسته و فهمیده خود را تسلیم ضربت ابن ملجم کرده، یا امام حسین (ع) به کربلا رفته و ... گیج

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۲

شده‌اند و دنبال احتمالات و امکانات و- محتمل است چنین باشد و ممکن است چنان گفت- رفته‌اند و یا اینکه برای امام عذر غفلت و نسیان تراشیده‌اند، خیر، باید صریح و آشکار گفت که آری دانسته و فهمیده جام مرگ را تا جرعه آخر نوشیده‌اند، برای

آن که داوطلب جانبازی در راه حق بوده‌اند و مصلحت جانبازی را در این ساعت و دقیقه معین درک کرده‌اند، و درک و تشخیص وقت آن همان شاهکار امامت آنها است و از اخبار آینده این باب، این موضوع بهتر روشن می‌شود. از مجلسی (ره)- غضب علی الشیعه: یا به واسطه اینکه حفظ اسرار نکردند و امر امامت آن حضرت فاش شد، و یا باید هارون رشید شیعه را تعقیب کند و بکشد، یا آن حضرت را زندانی کند و زهر خوراند و خاطر خود را آسوده کند، آن حضرت سلامت شیعه را خواست و بلا را برای خود خرید.

یا چون شیعه شهامت نداشتند و بر اثر سستی آنها و تسلیم نبودن به امام، دشمن را بر خود مسلط کردند، خدا امام را مخیّر کرد، یا بشورد بر رشید و شیعه را به دنبال خود کشد تا همه قتل عام شوند، یا گوشه گیرد تا رشید بر او بتازد و او را دستگیر کند و کار او به زندان و زهر نوشیدن کشد، و می‌فرماید: من جانبازی خود را بر فنای شیعه اختیار کردم. یعنی مطلبی که می‌گویم مانند این ماهیان، به چشم خود می‌بینم و واقعیت دارد. از مجلسی (ره)- مقصود از این که علم آنچه می‌باشد به آنها داده نشده، یعنی همه آن، و گر نه داستان غلامی که رفیق موسی سر او را بُرید، علم به آینده بود، مگر آن که گفته شود مقصود علم متعلق به چیزهائی است که بعد موجود شوند، و آن کودک موجود بود. از مجلسی (ره)- القیام: یعنی اعلان به امامت و تصدی مقام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۳

آن، فلا تذهبنّ بک المذاهب: یعنی خیال نکنید که اینها برای این بود که گناهی از آنها سر زده، یا برای این بود که نزد خدا قُرب و منزلتی نداشتند، یا این که نمی‌دانستند چه بر آنها می‌رسد. از مجلسی (ره)- لا یکون عالم: یعنی کسی که خدا او را در قرآن عالم شمرده، یا عالمی که طاعت او را بر مردم واجب کرده، یا کسی که مستحق باشد او را عالم گویند، و احتمال وسط ظاهرتر است به قرینه آخر خبر. از مجلسی (ره)- فامّا الماضی فمفسّر: یعنی رسول خدا (ص) آن را برای ما شرح داده، و امّا الغابر: یعنی علوم راجع به امور آینده مزبور است، یعنی در جامعه و مصحف فاطمه (ع) و دیگر مدارک نوشته است، شرائع و احکام را ممکن است در قسم اول وارد کرد و ممکن است در قسم دوم و ممکن است تقسیم شود، و امّا علوم تازه و حادث آن چیزها است که در معرض بداء بوده و از طرف خدا قطعیت یافته، یا منظور علوم و معارف ربّانیه است و یا تفصیل کلّیّات یا اعم از همه، به وسیله الهام از طرف خدا بی‌واسطه فرشته، یا به وسیله حدیث فرشته است، و از آن راه افضل است که مخصوص به ائمه است، یا بی‌واسطه حاصل شده، یا آن که اسرار مخصوص به ائمه است، ولی دو قسم اول را بعضی از خواص صحابه چون سلمان و ابی ذر از پیغمبر یاد گرفته بودند. از مجلسی (ره)- در بصائر دنبال این حدیث است که گوید:

به امام صادق (ع) گفتم: چگونه فهم شود که آن ملک است و از شیطان نیست در صورتی که شخص گوینده دیده نشود؟ فرمود: آرامش دل بدانها دهند و فهمند که از فرشته است، و اگر از شیطان باشد هراس آورد با اینکه، ای زراره، شیطان پیرامون صاحب امر امامت نگردد. از مجلسی (ره)- حاصل این است که: سائل، بعید می‌داند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۴

کسی دانسته و فهمیده خود را در بلا و مرگ افکند، و جواب این است که:

هر علمی مایه حذر نتواند باشد به چند وجه:

۱- مکلّف نبودند بدان علم عمل کنند.

۲- بسا باشد برای دانا هم حذر میسور نباشد.

۳- بسا خود علم باعث جلب بلا و مرگ شود.

و جواب امام اشاره به وجه سوم دارد، چون فرمود: این گرفتاریها از خودشان به وجود آمد، و این بلاها و فتن به واسطه این بود که کشف اسرار کردند و از آنچه می‌دانستند خبر دادند، و آنچه به نظر تو مانع است مؤید موضوع است، و مقصود این است که علم

برای رفع بلا سودشان نداد، زیرا مرتکب اعمالی شدند که مستحق این بلاها گردیدند، زیرا چنانچه باید از امام اطاعت نکردند و این با مقام بلنـد آنها منافات ندارد، زیرا بسا مقرّبینی به خطای اندکی سـخت مؤاخذه شوند و این بیان امام اشاره است به قول خدا تعالی (۳۰ سوره شوری): «هر چه مصیبت بر سر شما آید به دست خود شما فراهم شود»، انتهی.

این شرح انتقاد شدیدی است از خواص اصحاب علی (ع)، و به هیچ وجه شایسته نیست، بلکه مقصود همان است که در شرح خبر ۴ بـاب (علم ائمه به مرگ خود ...) بیـان کردیم، یعنی این اصـحاب بزرگوار علی (ع) از نظر این که تـالی تلوِ امام معصوم بودنـد و در ردیف مصـلحین اسـلامی و جامعه بشـری در آمدند، دانسـته و فهمیده داوطلب تحمل بلا و مصیبت شدند و برای حفظ مصالح عالیه مـذهب، خود را در کام مرگ افکندند، و با همین وسـیله به مردم جهان سـتمگری و ظلم بنی امیه را ثابت کردند و دولت ناحق آنها را متزلزل نموده و رو به سـقوط بردنـد، و اظهار خشم امام از کُنـدفهمی و عدم توجه مانند ابو بصـیر است، به این حقیقت روشن که گویا می‌خواهد به این بزرگواران اعتراض کند که چرا خود را دانسته در بلا انداختند، و درست این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۵

منظور بر خلاف بیـانی است که مجلسـی (ره) دنبال آن را گرفته، تا آیه مبارکه (۳۰ سوره شوری) را بر آن تطبیق کرده، این همـان سوء تعبیری است که یزید در برابر امام بیمار (ع) نسبت به حادثه کربلا نمود، نعوذ باللّه.

با این که دنباله حـدیث مـدح بلیغی از اصـحاب علی (ع) کرده و فرموده است: آنها راز نگهـدار بودند و به خاطر همین بود که علی (ع) اسـراری را بـدانها آموخته بود، ولی شـما (مانند ابو بصـیرها) راز نگهدار نیستید که من هم اسـراری به شـماها بیاموزم، و این که می‌فرمایـد: این بلا از طرف خودشان بود، یعنی خودشان داوطلب و مشـتاق تحمل این بلاها بودنـد برای حفظ مصالـح مذهب و این نهایت فداکاری و بزرگواری است. در اینجا باید در چند موضوع بحث شود:

۱- تفسیر آیاتی که در ضمن اخبار این باب آمده است و آن پنج آیه است:

۱)- (۴ سـوره قلـم): وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ از طبرسـی (ره): «و به راسـتی تـو ای محمـد بر روش خُلـق عظیمی یعنی بر روش دین بزرگی هسـتی که دین اسـلام است». از ابن عبـاس و مجاهـد و حسن و گفته شـده معنـایش این است که متخلّق به اخلاـق اسـلام و دارای طبع کریمی. حقیقت خُلق این است که انسان خود را بر حفظ آداب وادار کند، و آن را خُلق گویند برای آن که مانند خلقت در انسان پا بر جا شود، و اما آن آدابی که در طبع انسان است خیم گویند، پس خُلق طبع اکتسابی است و خیم طبع غریزی.

گفته شـده که خُلق عظیم صـبر بر حق و وسـعت بخشـش و تـدبیر امور بوده است وفق عقـل همراه صـلاح و نرمش و مـدارا و تحمل ناگواریهـا در مقـام دعوت مردم به خـدای سـبحان و گـذشت و عفو و تلاش در یاری مؤمنان و ترک حسـد و حرص و امثال آن، از جبائی نقل شده.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۶

عایشه گفته است: خُلق پیغمبر صـلی الله علیه و آله در ده آیه اول سوره مؤمنون مندرج است و هر که را خدا به خُلق عظیم ستاید، از دیگری در مدح او چه آید، و گفته‌اند که خُلق عظیم او برای این بوده که با تن خود دمخور مردم بود و از دل آنها دور بود، بُرونش بـا خلق بود و درونش بـا حق، و گفته شـده برای آن بود که فرمـان خـدا را در بـاره خُلق امتثـال کرد که فرمود (۱۹۹ سوره اعراف): «گـذشت را بگیر و به نیکی وادار و از نادانهـا رو برگردان» و گوینـد خُلق او را عظیم گفته برای آنکه همه اخلاـق نیـک در او جمع بود، و آنچه از آن حضرت نقل شده مؤید آن است که:

من مبعوث شدم برای تکمیل مکارم اخلاق، و فرموده: خدایم پرورید و خوب پرورید، و فرمود: مؤمن با حسن خُلق خود مقام کسـی را دریابـد که شـبها همه عبادت کنـد و روزها روزه دارد، و فرمود: در میزان قیامت هیچ عملی سـنگین‌تر از حسن خُلق نیست، و امام رضـا به سـند خود از پـدرانش از پیغمبر روایت کنـد که: ملازم حسن خُلق به ناچار در بهشت است و از سوء خُلق بپرهیزیـد که سوء

خُلق به ناچار در دوزخ است.

ابو هریره گوید: محبوبترین شماها نزد خدا آن کس است که خُلقش بهتر و مهماندارتر است، آن کسانی که با دیگران الفت گیرند و دیگران با آنها الفت گیرند، و مبغوضترین شما کسی است که پر رفت و آمد کند برای سخن چینی و میان برادران دینی جدائی اندازد و برای مردم پاک عیب تراشد.

۲)- (۷ سوره حشر): ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. این آیه دنبال آیاتی است که راجع به اموال متصرفی اسلام از کفار نازل شده و تکلیف غنیمت و فَیء دولت اسلامی را از نظر منقول در بر دارند و در حقیقت از شاهکارهای مالی اقتصادی قرآن محسوبند و از اینجا شروع می‌شود «ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ» طبرسی (ره) در مقام شأن نزول آیات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۷

گوید: ابن عباس گفته است: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری- آنچه خدا بهره رسولش کرده از اهل قری- تا آخر آیه در باره اموال کفار اهل قری است که قریظه و بنو النضیر بودند از یهود مدینه و فدک بود در سه میلی مدینه و خیبر بود و دهات عرینه و ینبع، آنها را خدا به پیغمبرش داد تا هر چه خواهد در آنها حکم کند، و خبر داد که همه اینها از آن او است، بعضی از مردم گفتند: باید تقسیم شوند، و این آیه نازل شد، بعضی گفته‌اند آیه اول راجع به خصوص اموال بنی النضیر است چون کلمه «منهم» دارد که اشاره به همان بنی النضیر می‌شود که در اول سوره مورد بحث شده‌اند، و آیه دوم راجع به اموالی است که بدون جنگ به دست آمده است، و بعضی گفته‌اند هر دو راجع به یک موضوع هستند و آیه دوم را بیان تقسیم و مصرف مالی است که در آیه اول بیان شده.

تفسیر آیات از طبرسی (ره) «آنچه خدا غنیمت و بهره به رسول خدا داده است از ایشان» یعنی از یهودی که آنها را کوچ داد (و آنها بنی النضیر بودند که بعد از بدر پیمان صلح با مسلمانان مدینه را نقض کردند و پیغمبر آنها را محاصره کرد، و در قراری که به وساطت عبد الله بن ابی بن سلول طرفدار دوران جاهلیت آنها بسته شد بنا شد هر چه اموال منقول توانند بردارند و از محیط مدینه به خارج قلمرو اسلام کوچ کنند، و همه اموال خود را با شتران و دواب حمل دادند، و آنچه را هم از درهای ساختمانهای خود پسندیدند و توانستند کندند و با خود بردند) اگر چه این حکم نسبت به همه اموال کفار که در تصرف اسلام آید ساری و جاری است «آنچه از اموال که بی‌قشون کشی به وسیله شتر و اسب باشد ...» و مقصود این است که آنچه با اسب و شتر به سوی آن یورش نبردید، و نزدیک خود مدینه بوده و پیاده به آنجا رفتید «ولی خدا رسولان خود را بر هر که خواهد مسلّط کند» یعنی آنها را بی‌نبرد بر دشمن چیره سازد به وسیله ترسی که به دل آنها اندازد (و به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۸

دست خود اموال خود را به رسول خدا واگذارند) خدا اموال بنی النضیر را خالصه پیغمبر نمود تا هر چه خواهد عمل کند، و پیغمبر آن را میان مهاجرین تقسیم کرد و به انصار نداد جز به سه کسی که کار به دست بودند در مورد این اموال، ابو دجانه و سهل بن حنیف و حارث بن صمه «و خدا بر هر چه توانا است» سپس خدا حکم غنیمت را بیان کرده و فرموده «آنچه خدا غنیمت دهد به رسولش از اهل قری» یعنی از اموال کفار اهل قری «پس آن از آن خدا است» به هر چه خواهد در آن شما را دستور دهد «و از رسول است» که خدا ملک او کرده «و از ذی القربی است» یعنی اهل بیت رسول خدا و خویشان او از بنی هاشم «و از یتیمان و گدایان و ابن السبیل است» از خاندان پیغمبر، زیرا تقدیر چنین است برای خویشان او و یتیمان خاندان او و گدایان و ابن السبیل آنان، و منهال بن عمرو از علی بن الحسین (ع) روایت کرده است که به آن حضرت گفتم: قول خدا «ذَوِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ» یعنی چه؟ فرمود: خویشان ما و مساکین ما و ابن السبیل از ما، ولی همه فقهاء گفته‌اند مقصود عموم یتیمانند و مساکین و ابن السبیل هم از عمومند، و از ائمه هم همین معنی روایت شده است نیز، محمد بن مسلم از امام باقر (ع) روایت کرده

که فرمود: پدرم می‌فرمود: سهم خدا و رسول و ذی القربی مخصوص ما است و در سائر سهام هم با همه مردم شرکت داریم، و ظاهر این است که حق آنها است چه توانگر باشند و چه بینوا، و این قول شافعی است و بعضی گفته‌اند غنیمت برای فقراء خویشان رسول خدا است که بنی هاشم و بنی مطلب باشند، و از امام صادق (ع) روایت شده، فرمود: ما مردمی هستیم که خدا طاعت ما را واجب کرده، و انفال از ما است، و برگزیده غنیمت از ما است، یعنی آنچه برای پیغمبر اختصاص می‌دادند از چهار پایان فربه و کنیزان زیبا و جواهر کریمه و چیزهای بی‌نظیر، سپس خدا بیان کرده که چرا چنین کرده و فرموده: «تا ثروت میان توانگران شما



دست به دست نگردد» دولت چیزی است که میان جمعی دست به دست شود، یک بار از این باشد و یک بار از آن، یعنی تا غنیمت میان توانگران شما دست به دست نشود، و چون دوران جاهلیت در آن عمل نشود و این جمله خطاب به مؤمنان است نه به پیغمبر (ص).

کلبی گفته: این آیه در باره رؤسای مسلمین نازل شد که گفتند: یا رسول الله تو انتخابی خود را از غنیمت با یک چهارم آن بردار و باقی را به ما واگذار، رسم جاهلیت این بوده شعری هم برای گواه خواندند: چار یک از تو است و صفایای مال الخ ... این آیه نازل شد و صحابه گفتند: به چشم ما پیروان امر خدا هستیم و امر رسول خدا، سپس خدا فرمود: «آنچه رسول به شما داد بگیرید و آنچه را از شما دریغ کرد وانهید» یعنی هر چه از غنیمت را که رسول خدا به شما داد بگیرید و بدان راضی باشید و هر فرمانی به شما داد انجام دهید و از هر چه شما را نهی کرد باز ایستید زیرا او امر و نهی نکند جز به دستور خدا، و این شامل است هر چه را پیغمبر بدان امر کند یا نهی کند از آن، و اگر چه در خصوص آیه غنیمت وارد است، زید شحّام از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: خدا هر چه به هر پیغمبری عطا کرده به محمد هم عطا کرده.

به سلیمان فرمود: «فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ» و برای رسول خدا (ص) فرمود: «ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» تا اینجا از تفسیر طبرسی است.

از تأمل در این آیات و تفاسیری که برای آن نقل شده نکات زیر استفاده می‌شود:

الف- آیه اول راجع به اموال غیر منقول است، و موضوع آن زمین و خانه و باغی است که از قبیله بنی النضیر بعد از کوچ از مدینه به جا ماند، و موضوع آیه دوم شامل اموال منقول هم هست که عبارت از غنیمتی باشد که



در میدان جنگ پس از تسلط بر کفار به دست می‌آید.

ب- از تأمل در این آیات مبادی و قوانین اقتصادی بسیار پر ارج و بشر پروری استفاده می‌شود که تاکنون قوانین عالم بشری در عمق و صراحت به پایه آنها نرسیده است.

ج- در موضوع امور مالی و اقتصادی که پایه اجتماع بشری است اختیارات وسیعی به پیغمبر داده شده خصوص پس از سنجش مضمون این اصل که:

«هر چه را پیغمبر به شما داد بستانید و هر چه دریغ کرد وانهید» با آیه (۴۰ سوره ص) راجع به حضرت سلیمان: «این است عطای ما که بی‌حساب است تو بی‌حساب بده یا نده»- حساب بر تو نیست- که در بسیاری از اخبار باب است، و بعد از عموم این اصل برای سائر شؤون دینی و اجتماعی طبق تفسیر و آیات وارده، اختیارات بسیار وسیعی در تشریع به پیغمبر اسلام واگذار شده است.

۳)- (۸۰ سوره نساء) از طبرسی (ره)- سپس ترغیب کرده است در اطاعت رسول و فرموده: «هر که رسول را اطاعت کند محققاً خدا را اطاعت کرده»، بیان کرده که طاعت او طاعت خدا است و همانا چنین است زیرا گر چه طاعت پیغمبر باشد از نظر موافقت با خواست او که دعوت به عمل کند ولی در حقیقت طاعت خدا نیز باشد زیرا به امر و اراده او است، ولی یک امر از دو آمر به طور

حقیقت ممکن نباشد، چنانچه یک کار از دو کار کن به طور استقلال میسّر نیست «و هر که رو گرداند» یعنی اعراض کند و فرمان نبرد «ما تو را نگهبان او نفرستادیم» یعنی پاسدار از رو گرداندن او نیستی تا قبول اسلام کند- از ابن زید- گفته این وظیفه اول بعثت بود، چنانچه در جای دیگر هم فرماید: «بر تو نیست جز ابلاغ و پس از آن مأمور به جهاد شد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۰۱

و بعضی گفته‌اند مقصود این است که ما تو را مسئول کیفر و جزای کردار آنها نکرده‌ایم که بیم داشته باشی و نتوانی بر آن قیام کنی، زیرا ما خود متصدی مجازات آنها گردیم، و گفته‌اند مقصود این است که تو مسئول حفظ آنها از گناه نیستی، از جبائی. پایان کلام طبرسی.

این آیه در ضمن آیات جهاد و امور نظامی است و تشکیلات نظامی هم که از بسیج افراد برای جلوگیری از دشمن و حفظ انتظامات شروع می‌شود تا مراحل نهائی آن نیازمند قوانین بسیار دقیق و انضباطهای کاملی است که در ضمن این آیه باز اختیاراتی در این زمینه به پیغمبر داده شده است و در اینجا به این اصل تعبیر شده که:

«هر که فرمان پیغمبر را ببرد فرمان خدا را برده است» طبرسی در اینجا یک اصل اصولی بیان کرده و آن این است که دو امر جدی و دو فرمان حقیقی نسبت به یک موضوع نمی‌توانند تعلق بگیرد، زیرا امر و فرمان مولوی به اصطلاح علت تامه فعل است در مقام تشریع و جعل داعی چنانچه مباشرت عمل علت خارجی عمل است، و چنانچه اجتماع دو علت تکوینی و خارجی برای یک عمل و یک کار که معلول آن است محال است اجتماع دو علت آمری هم برای یک عمل محال است، بنا بر این تعبیر از این که هر که اطاعت پیغمبر کند اطاعت خدا کرده است، مقصود این نیست که پیغمبر همان بیان امر خدا کند، زیرا در این صورت نسبت به پیغمبر خودش امری و اطاعتی در میان نیست بلکه اطاعت پیغمبر در مواردی است که طبق اختیارات خود به طور مستقل دستورهائی صادر کند.

۴)- (۴۰ سوره ص) این آیه دنبال آیاتی است که سلطنت سلیمان را اعلام می‌کند و از اینجا شروع می‌شود.

از طبرسی (ره)- سپس خدای سبحان دعای سلیمان را حکایت کرده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۰۲

پس از بازگشت او به خدا به قول خود که سلیمان «گفت پروردگارم مرا بیامرز و به من سلطنتی بده که برای احدی بعد از من نشاید زیرا تو بسیار بخشنده‌ای»، در اینجا پرسشی است و آن این است که چرا سلیمان بخل ورزید و رقابت کرد و سلطنتی خواست که به دیگری نشاید، و در اینجا جوابها گفته‌اند، یکی آن که انبیاء به اذن خدا و طبق دستور او دعا کنند و خدا چنین مصلحت دانسته الخ.

سپس خدا بیان اجابت دعای او را کرده است و فرموده: «ما باد را برایش مُسَخَّر کردیم که به آسانی به فرمان او روان گردد» یعنی به نرمی و آسانی- از ابن زید- و گفته‌اند خوش و شتابان- از قتاده- و گفته شده یعنی به فرمان او باشد و به هر جا خواهد روان گردد- از ابن عباس-.

«هر جا صواب بیند» یعنی هر جا سلیمان بخواهد از نواحی جهان- از اکثر مفسّرین- و حقیقتش این است که هر جا آهنگ کند به فرمان او باشد.

حسن گوید: بامداد از ایلیا (در فلسطین) بیرون می‌شد و نهار را در قزوین می‌خورد و شب را در کابُل می‌گذرانید ...

«و شیاطین را» یعنی مُسَخَّر کردیم برای او شیاطین را «از هر استاد بنّا» و مهندس ساختمانی برای کار در خشکی، تا هر چه ساختمان می خواهد برای او بسازند «و غوّاص در دریا» برای استخراج گوهر و جواهر کریمه تا هر چه خواهد برای او بر آرند «و دیگران از شیاطین را در بند او کردیم» و زیر غل و زنجیر آهن او نمودیم که دو تا و سه تا را در یک زنجیر می‌بست و نمی‌توانستند سر باز

زنند در صورتی که تمرُّد از دستور او

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۸۰۳

می‌کردنـد، و بعضـی گفته‌انـد بـا کفـار آنان این معامله را می‌کرد و چون ایمان می‌آوردنـد آنها را آزاد می‌کرد «این است عطاء ما» یعنی این ملکی که برای دیگری جز تـو نشایـد، عطـای مـا است به تـو «ببخش یـا نگهـدار» یعنی به هر کس خـواهی دریغ کن (من) بمعنی احسان بی‌عوض است «بغیر حساب» یعنی روز قیامت بر آنچه بدهی یا ندهی حساب نداری، و برای تو گوارا است- از قتاده و ضحّاك و سعید بن جبیر، گفته شـده است معنایش این است، بـدون عنوان پاداش یعنی آنچه به تو دادیم تفضل است به پاداش- از زجّاج- پایان کلام طبرسی.

۵)- (۱۰۶ سوره نساء) از طبرسـی (ره)- سـپس خـدا به پیغمبرش خطـاب کرد و فرمود: «به راستی مـا کتـاب را به تو فرسـتادیم» ای محمـد، یعنی قرآن را «به راستی» که بر بنـدگان خـدا لازم است، یـا آنکه تو بـدان سـزاوارتری «تا حکم کنی میان مردم» ای محمد «بـدان چه خدا به تو بنمایـد» یعنی در کتاب خود بدان اعلام کند به تو «و مباش برای خیانت‌کاران مدافع و طرفدار» او را نهی کرد از این که از خیانت کار به مسلمان یا کافر در پناه اسلام، نسبت به جانش یا جان و مالش دفاع کند در برابر ذی حقی که از آن خیانت کار، حق خود را طلب می‌کند، و سـپس فرموده «از خدا آمرزش جو» از دفاع نسـبت به خیانت کار ظالم «زیرا خدا بسـیار آمرزنده و مهربان است»، انتهی.

این آیه در مقـام قضاوت نازل شـده است، و می‌فرمایـد، قرآن با قوانین درست و حق نسـبت به عـدالت و قضاوت درست نازل شـده ولی نسبت به موارد شخصیه و تطبیق قانون، تو باید رأی عادلانه و خدا پسند صادر کنی تا

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۸۰۴

حق به ذی حق برسـد، و از این آیه نیز اسـتفاده اختیـاراتی برای پیغمبر اسـلام نسـبت به امور قضـائی می‌شود که از کلمه «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ» اسـتفاده می‌شود، خلاصه این آیات که در ضـمن اخبار باب وارد شـده است بیان اختیاراتی است برای پیغمبر اسلام در موارد زیر:

۱- امور مالی و اقتصادی که اساس و پایه بهبودی جامعه است.

۲- امور نظامی و دفاعی که پایه و مایه حفظ امنیت و آرامش جامعه است.

۳- امور قضائی و دادگستری که اساس و پایه حفظ عدالت و حقوق جامعه است.

اکنون توجهی باید بدان چه مجلسی (ره) در بیان اخبار این باب گفته است.

در شرح حدیث، پس از بیان اعراب و شرح مفاد بعضی از جمله‌ها گوید:

بدان که تفویض بر چند معنی اطلاق شود، که برخی بر ائمه روا نیست، و برخی روا است:

۱- مانند تفویض در خلق و رزق و تربیت و میراندن و زنده کردن، چون مردمی گفته‌اند: خدا آنها را آفرید و کار آفرینش را بدانها سپرد، پس آنها بیافرینند و روزی دهند و زنده کنند و بمیرانند، و این خود دو معنی دارد:

یکی، آنکه این کارهـا را به نیرو و خواست خود کننـد و کار کن آن به حقیقت آنان باشـند، و این کفر صـریح است و ادلّه عقلیه و نقلیه بر محال

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۸۰۵

بودن آن وارد است، و خردمندی تردید نکند در کفر معتقد بدان.

دوم، اینکه چون آنان بخواهنـد، مقارن خواست آنها خـدا این کارها را می‌نماید، چون شق القمر و احیاء مرده‌ها و مار نمودن عصا و معجزات دیگر که همه به نیروی حق باشـد، ولی مقارن خواست آنان برای اثبات صـدق آنها در دعوی خود، این معنی مخالف عقل

نیست که خدا آنها را آفریده و کامل کرده باشد و مصالح نظام عالم را به آنها الهام کرده باشد، و هر چه را بخواهند خدا بیافریند، و با اینکه این معنی مانع عقلی نـدارد ولی اخبار بسیاری که ما در بحار آوردیم مخالف آن است در غیر مورد معجزات، با اینکه چون دلیلی نـدارد قول بـدان بر اسـاس جهـل است و روا نیست، و اگر بعضـی اخبـار بر آن دلالـت کنـد، چون خطبه (البیـان) و امثـال آن اعتبـاری بـدان نیست، زیرا این گونه اخبـار در کتابهـای غلات و هم عقیـده‌های آنها است، با اینکه ممکن است مقصود از این اخبار بیان این باشـد که ائمه علت غائی ایجادنـد و خدا آنها را در آسـمان و زمین و نسـبت به هر چیز مُطاع نموده و حتی جمادات از آنها فرمان برنـد، و هر چه خواهنـد خـدا انجام دهـد، ولی در عین حال جز آنچه خـدا خواهـد نخواهند، و آنچه از اخبار رسـیده است که ملائکه و روح برای هر امری بر آنهـا نـازل می‌شونـد و هر فرشـته‌ای برای کاری فرود آیـد اول بار نزد آنها رود، برای این نیست که آنها در این امور دخالتی دارند یا با آنها مشورتی می‌شود، بلکه صـرفاً برای احترام و اظهار مقام آنها است- و مجلسـی، اخباری برای اثبات این موضوع نقل کرده است.

۲- تفویض در امر دین و این هم به دو معنی است:

الف- اینکه خدا اختیار کامل داده است به پیغمبر و ائمه که بدون

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۰۶

وحی و الهام از خـدا هر چه را خواهنـد حلال کننـد یا حرام کننـد، یا آنچه وحی شـده تغییر دهند به نظر خودشان، این باطل است و عاقلی بـدان قائل نیست، زیرا پیغمبر برای بیان حکمی روزها انتظار وحی می‌برد و از خود نظری نداشت، و خدا هم فرمود: «از هوای نفس سخن نمی‌کرد و نبود گفتارش جز وحی که به او می‌رسید».

ب- چون خـدا تعـالی پیغمبرش را کامـل آفریـد تـا آنجـا که جز حق و صواب اختیـار نمی‌کرد و در هر موضوعی به خاطرش چیزی خلاف خواست خـدا نمی‌آمد تعیین برخی از امور را مانند افزایش در رکعتهای نماز واجب و تعیین نافله‌های نماز و روزه و بهره جد و دیگر امور را که برخی از آنهـا در این کتاب می‌آیـد بـدو تفویض کرد برای اظهار شـرافت و مقامش نزد خود، ولی این تعیین هم منحصـراً بـا وحی بوده و اختیـار او هم به الهـام و باز هم اختیار او با وحی جدیـد و امضاء تأکیـد می‌شـده، و این مانع عقلی نـدارد و نصوص فراوانی هم بـدان دلالت دارد، و کلینی و اکثر محـدثین بـدان قائلنـد و اگر چه کلام صدوق نمایش مخالفت با این عقیده را دارد ولی ممکـن اسـت حمـل بر نفی معنی اول شـود، زیرا او در کتـب خـود اکـثر اخبـار دالّه بر ثبـوت معنی دوم را روایت کرده و متعرض تأویل آنها نشده، و در کتاب فقیه گفته است:

(خدا عز و جل امر دین خود را به پیغمبرش تفویض کرده و تعدی از حدود خود را بدو تفویض نکرده).

۳- تفویض امور مردم بـدانها، از سیاست و تأدیب و تکمیل و تعلیم و امر به اطاعت خودشان در آنچه خوش دارنـد و بد دارند و در آنچه صلاح دانند و صلاح ندانند، و مقصود از این خبر (حدیث- ۱) همین است و این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۰۷

معنی درستی است که اخبار و حکم عقل بر آن دلالت دارند.

۴- تفویض بیـان علوم و احکـام به آنها طبق آنچه صـلاح داننـد از نظر اختلاف عقل و فهم مردم و یا از نظر تقیه و مقتضـیات زمان، پس برای بعضی از مردم احکام واقعیه را بیان می‌کنند و بعضی را به تقیه جواب می‌دهند و در برابر بعضی به سکوت می‌گذرانند، و تفسـیر آیات و بیان معارف را طبق فهم سـئوال‌کنندگان بیان می‌کننـد چنانچه بیایـد، و حق دارند جواب سؤال را بدهند و حق دارند ندهنـد، چنانچه در اخبار بسیاری است که بر شـما لازم است بپرسـید و بر ما لازم نیست جواب بـدهیم و اینها همه طبق مصالح وقت است که خدا به آنها رهنمائی می‌کند، چنانچه در خبر ابن اشیم و غیره بیاید و شاید تخصیص این موضوع به پیغمبر اسلام و ائمه (ع) برای این است که با این وسعت برای انبیاء و اوصیاء دیگر میسَّر نبوده است و آن مکلَّف به تقیه نبودند و باید حق را بگویند و تحمل

ضرر آن را هم بکنند، گر چه ملاحظه عقل مردم وظیفه آنها هم بوده، و تفویض بدین معنی هم حق است و به اخبار مستفیضه ثابت است و ادلّه عقلیه هم گواه آن است.

۵- اختیار در حکم به ظاهر شرع یا موافق آنچه از حق و واقع دانند از الهام خداوند نسبت به هر واقعه‌ای و این یکی او توجیهات خبر ابن سنان است که می‌آید (حدیث- ۸).

۶- تفویض در بخشش و منع مالی، زیرا خدا زمین و هر چه در آن است برای آنها خلق کرده است و انفال و خُمس و صفایای غنیمت را هم از آن آنها نموده است و آنها حق دارند هر چه را به کسی ببخشند و حق دارند منع کنند و این معنی هم حق است و از بسیاری اخبار ظاهر است، و چون تو

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۰۸

بدان چه ذکر کردیم احاطه کردی و معنای تفویض را فهمیدی، فهم اخبار این باب بر تو آسان می‌شود و ضعف قول کسی که مطلقاً تفویض را نفی کرده درک می‌کنی چون معانی تفویض را درست درک نکرده.

صدوق (ره) در رساله عقائد گوید: اعتقاد ما در غلات و مفوضه این است که کافرند به خدا جل جلاله و بدترند از یهود و نصاری و گبرها و قدریه و حروریه و از همه اهل بدع و اهواء گمراه‌کننده، و هیچ چیز مانند رأی آنها خدا را کوچک نکرده تا گوید (ره): امام رضا در دعایش می‌گفت:

خدایا من به تو بیزارم از آنها که برای ما مقامی را ادعا می‌کنند که نداریم، خدایا به تو بیزارم از آنها که در باره ما چیزها گویند که خود نگوئیم، بار خدایا خلق منحصر به تو است و روزی دادن منحصر به تو است، و بس تو را پرستیم و بس از تو یاری جوئیم، بار خدایا توئی خالق ما و خالق نیاکان ما و پدران ما، خدایا ربوبیت جز به تو نبرازد، و الهیت جز تو را نشاید، من نصاری را لعن کنم که تو را کوچک شمردند و آنها را که همانند خلقت ستودند، بار خدایا ما بنده و بنده‌زاده‌های توئیم، برای خود مالک سود و زیان و مرگ و زندگی و برخاستن از گور نیستیم، بار خدایا هر که گمان برد ما ارباب هستیم ما از او بیزاریم و هر که معتقد است روزی و آفرینش به دست ما است از او بیزاریم چون بیزاری عیسی بن مریم از ترسایان، خدایا ما آنها را بدان چه معتقدند دعوت نکردیم و بدان چه گویند از ما مؤاخذه مفرما، و آنچه را به ناحق برای ما گویند بر ما بیامرز و احدی از آنها را روی زمین مگذار که اگر بگذاری بندگانت را گمراه کنند و جز هرزه و کافر نزایند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۰۹

از زراره روایت است که گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردی از زادگان عبد الله بن سبأ قائل به تفویض است، فرمود: تفویض چیست؟ گفتم:

اینکه خدا تبارک و تعالی محمد و علی را آفریده و کار را بدانها سپرده و آنها بیافرینند و روزی دهند و بمیرانند و زنده کنند، فرمود: این دشمن خدا دروغ گفته و چون نزد او برگشتی این آیه از سوره رعد را بر او بخوان: «یا بلکه جعل کردند برای خدا شریکها که چون او آفرینند و خلق بر آنها مشتبه شد بگو تنها خدا خالق هر چیزی است و او است یگانه و قهّار» من نزد آن مرد برگشتم و به او خبر دادم، گویا سنگی به دهانش افکندم به کلّی لال شد.

خدای عز و جل بس امر دینش را به پیغمبرش تفویض کرده و فرموده: «هر چه رسول به شما داد بگیرید و هر چه را نهی کرد باز ایستید از آن» و این را به ائمه (ع) تفویض کرده است.

نشانه مفوضه و غُلات و اصنافشان این است که مشایخ و علماء قم را در باره ائمه مقصر خوانند، و نشانه حلاجیه از غلات دعوی تجلی است به همراه عبادت با این که خود نماز و همه فرائض را ترک کنند و دعوی علم به اسم اعظم و دعوی انطباع خدا در وجود آنها و دعوی این که ولی چون مخلص شد و به مذهب آنها عارف شد نزد آنها از انبیاء افضل است، و یکی از نشانه‌های آنها

دعوی علم کیمیا است که جز دغلی و روکش نقره بر برنج و قلع از آن ندانند که به رخ مسلمین کشند، انتهی کلام صدوق.

شیخ مفید قدس الله روحه در شرح این کلام گفته است غلو تجاوز از حد و خروج از اعتدال است ...

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۰

و غلات مسلمان نما کسانیند که امیر المؤمنین و ائمه از اولادش را به الهیت و نبوت نسبت دهند و آنها را از نظر دین و دنیا به فضلی متجاوز از حد واقعی ستایند و آنان گمراه و کافرند و امیر المؤمنین (ع) فرمان قتل و سوختن آنها را داد و ائمه (ع) آنها را کافر و خارج از اسلام دانسته‌اند.

و مفوضه صنفی از غلاتند و فرقشان با دیگران این است که ائمه را حادث دانند و مخلوق و غیر قدیم ولی باز هم خلق عالم را و رزق را از ایشان دانند، گویند: خدا تنها آنها را خلق کرده و خلق عالم را به آنها واگذارده.

و حلاجیه یک صنف از صوفیه است که قائل به اباحه و حلول هستند، و حلاج این امتیاز را داشت که اظهار تشیع می‌کرد و گر چه به ظاهر صوفی بود. پایان کلام شیخ مفید (ره).

در تحقیق موضوع تفویض این نکات را باید منظور داشت:

(۱) در تشکیلات بشری قوه قانون‌گذاری و قوه قضائیه و قوه مجریه وجود دارد.

قوه قانونگذاری راجع به مجلس شوری است که مردان لائق و متفکر از طرف مردم وکیل می‌شوند و برای حفظ مصالح عمومی و حفظ نظم و اجتماع ملت قانون وضع می‌کنند، و هر ملتی علاوه بر قانون‌های مجلس شوری یک قانون اساسی هم دارد که پایه ملیت او است.

این قانونهای تصویب شده در مجلس شوری به دست حکومت و دولتی داده می‌شود که آن را اجراء کند و به مورد عمل بگذارد، پس دولت که مجری قانون است تابع قوانین مجلس است، و مجلس در وضع قوانین تابع قانون اساسی است.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۱

در عین حالی که دولت و حکومت باید پیرو قوانین مصوبه مجلس و متکی به حفظ قانون اساسی باشد باز هم برای اجرای همین قوانین نیاز به تصویب نامه‌هائی دارد که در مرتبه خود باز قانونی محسوب می‌شود، مثلًا مجلس شوری تصویب می‌کند که از درآمد نفت برای بودجه کشور استفاده شود، و این قانون را به دست دولت می‌دهد، دولت برای اجرای این قانون باز نیاز دارد که مورد مناسب در آمد نفت را تعیین کند و محل صرف آن را بسنجد و به وسیله افراد دانا و امینی آن در آمد را در محل معین صرف کند، اکنون اگر ما قرآن را به جای قانون اساسی اسلام به حساب آوریم، تا این قانون اساسی به عمل برسد دو مرحله قانونی دیگر باید طی کند:

اول- قالب ریزی کلیات قوانین اسلام در موضوعات عملی- مثلًا ما از این مرحله به رساله عملیه تعبیر می‌کنیم.

دوم- تطبیق آن بر اوضاع محلی و شخصی- مثلًا ما از این مرحله به آموزش و تمرین رساله عملیه تعبیر می‌کنیم.

فرض کن در قرآن می‌فرماید زکاهٔ را بدهید، و مصرف زکاهٔ را هم در هشت مورد تعیین می‌کند.

اکنون این زکاهٔ از چه باید دریافت شود و چه اندازه باید دریافت شود و شرائط آن چیست؟ اینها همه باید معلوم شود و به صورت مسائلی در آید که پیغمبر و امام بیان می‌کنند- مثلا این مسائل در رساله نوشته شد، باز هم برای اجرای این حکم در هر محل و موردی باید مسئولی معین شود و مأمور بر در آمدی باشد، و انباری برای زکاهٔ جمع آوری شده در نظر گرفت و محل مصارف را سنجید و وسیله رسیدن زکاهٔ را به مصارف فراهم کرد و

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۲

همچنین اینها هم خودش محتاج به یک تنظیمات مهمی است که در زبان امروز از آن به تصویب نامه‌های دولتی تعبیر می‌شود.

با توجه به این معنی روشن است که در صورتی که ما قرآن را قانون اساسی اسلام به حساب گذاریم، و پیغمبر و امام هم معصوم است و آن را هم خوب می‌داند و اختلافی هم از نظر مواد آن در بین نیست باز هم باید این کلیات قرآنی به صورت مسائل و مواد عملی هم در قالب دستورهای محلی و موردی اجرائی ریخته شود تا به مرحله عمل برسد، بنا بر این مرحله ماده بندی احکام و تصویب نامه‌های آن به نظر پیغمبر و امام واگذارده شده و این امری است روشن و بدیهی و جای هیچ گونه تردیدی نیست.

(۲) گاهی می‌شود که وضع غیر عادی در یک کشوری و ملتی بروز می‌کند و دولت یا حکومت وقت با تقید به همان قوانین مصوبه مجلس شوری نمی‌تواند کار کشور را اداره کند، و به مجلس شوری پیشنهاد اعطای اختیارات می‌دهد، این وضع یک حقیقت اجتماعی است که در بسیاری از کشورهای قانونی و مترقی مورد پیدا کرده، و زمامداران وقت از نظر مشکلات موجوده نیازمند اختیارات بیشتری شده‌اند و این را از مجلس در خواست کرده‌اند و لایحه اخذ اختیارات به مجلس پیشنهاد شده است، و این مرحله یکی از مراحل حساس اجتماعی ملتها است.

اگر در موضوع تفویض امور دین به پیغمبر و امام از این نظر هم وارد مطالعه و بررسی شویم بسیار درست و بجا است، زیرا پیغمبر و امام رهبر جامعه اسلامی است، و جامعه اسلامی پیوسته در پیشرفت و توسعه است، و در معرض انقلاب و تحول و دچار بحران می‌شود و گاهی اوضاع آن غیر عادی

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۳

است، و باید رهبر جامعه دارای اختیارات کاملی باشد که در هر دوری مناسب وضع آن دور قوانینی وضع کند و تصویب نامه‌هائی صادر کند.

مثال:

۱) هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه و پیروی قبائل مدینه از آن حضرت- در اینجا پیغمبر نماز جمعه را با دو خطبه اقامه کرد و با یهود مدینه پیمان صلح مفصلی بست.

۲) آغاز جهاد با مخالفان اسلام و هجوم پی در پی دشمنان و ... و ...

در دوران امیر المؤمنین (ع) کودتای سقیفه، پیشرفت اسلام در کشورهای فارس و روم، شورش بر عثمان، اختلافات داخلی در محیط مرکزی اسلام، اینها همه تحولات و تغییراتی بود که بسا موجب بحران و اعلام وضع فوق العاده بود- مثلًا در اولین جنگ خونین داخلی اسلام که در بصره میان امیر المؤمنین و طرفداران عایشه واقع شد، امیر المؤمنین (ع) راجع به جمع بصریان مغلوب احکام و مقررات جدیدی اظهار کرد، فرمود:

۱- فراریها را دنبال نکنید ۲- زخمیها را نکشید ۳- زنها و کودکها را اسیر نکنید ۴- غیر از آنچه در لشکرگاه دشمن است و وسیله ادامه مخالفت او است چیزی را غارت نکنید.

اینها همه مقرراتی بود که مردم عرب و اسلام تا کنون در جنگها با آن روبرو نشده بودند، بنا بر این اگر عنوان این باب به این تعبیر ترجمه شود که: ۱- (به پیغمبر و ائمه در باره امور دین اختیاراتی داده شده است) تعبیر به جایی است.

۲- (موضوع تفویض) چنانچه مرحوم مجلسی هم بدان اشاره کرده

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۴

مراتبی دارد:

الف- تفویض در تکوین و آفرینش، که مبدأ آن تورات است و معتقدان قدیم آن یهودند، و تورات است که می‌گوید خدا جهان را در ظرف شش روز آفرید و اداره آن را به خودش واگذاشت.

فلاسفه یونان گویند: اداره آفرینش و تکوین به عقول عشره واگذار شده است.

و این نظر فلسفی هم از این اصل تورات برداشته شده است و در قالب (الواحد لا یصدر منه الّا الواحد) ریخته شده.
ب- تفویض در جعل قانون و تشریع، این عقیده براهمه است که بعث انبیاء را زشت شمارند و گویند: خدا امور تشریع و قانونگذاری را به عقل بشری تفویض کرده است.
ج- تفویض، در انجام قوانین و دستورات است که عقیده معتزله است و می‌گویند بشر در اجراء و اعمال قانون مستقل است، و خداوند در این مرحله نسبت به او تأثیری ندارد و به خودش او را واگذارده، همه این عقائد که عنوان تفویض بر آنها است منطبق است، باطل است، و ما هر کدام را در محل مناسب توضیح داده‌ایم.
(۳) مفوضه که شیخ صدوق (ره) آنها را در ردیف غُلات شمرده و در کفر شریک آنها دانسته، طبق شرح شیخ مفید همان فرقه‌ای از غلاتند که از یهود سر چشمه گرفته و گویند: آفرینش و روزی دادن و تدبیر امور جهان به پیغمبر و ائمه واگذار شده، و مؤسس این عقیده طبق روایت زراره که در ضمن کلام شیخ صدوق (ره) نقل شد از خاندان عبد الله بن سبأ است که
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۵
یهودی بوده است و از راه جهالت یا به قصد تخریب این عقیده فاسد را در میان عده‌ای از ساده لوحان اسلامی رواج داده، و این معنای از تفویض هیچ ربطی به تفویض در امور دین که عنوان باب این کتاب است ندارد، و شیخ صدوق در ضمن کلام خود عنوان این باب و دلیل آن را آورده و گفته:
و قد فوض الله عز و جل الی رسوله امر دینه فقال عز و جل: وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و قد فوض ذلک الی الائمه. و گویا این عنوان را از شیخ کلینی گرفته است و با او موافق است، و با این حال عجب است که مجلسی (ره) خواسته او را مخالف کلینی و محدثین به حساب آورده و برای تحصیل موافقت او دنبال تأویل و توجیه گردد.
(۴) از مجموع اخبار این باب این مطالب استفاده می‌شود:
الف- شخصیت و لیاقت معنوی و اخلاقی پیغمبر اسلام- که در چند روایت او را دست پرورده دستگاه ربوبیت معرفی کرده و به عبارت ساده صد در صد مورد اعتماد خدا دانسته که جز حق نیندیشد و جز حق نپوید و جز حق نگوید، و این لیاقت و شخصیت منشأ این است که خداوند اختیارات کاملی به او تفویض کرده، در حقیقت همان روح نبوت و مقام ارتباط معنوی او به عالم غیب منشأ این اختیارات است که آنچه گوید وحی الهی است «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی» و چون جانشین به حق او هم در معنویات او شریک است و رتبه اخلاقی و روحی او را دارد مستحق این اختیارات است.
ب- این اختیارات در امور فرهنگی و طرز تعلیم و آموزش حقائق است و تنظیم برنامه متنوع برای شاگردان متنوع، چنانچه از روایت ابن اشیم استفاده می‌شود.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۶
در مورد امور مالی و اقتصادی است که پایه و مایه رهبری اجتماع بشری است چنانچه در بسیاری روایات باب- آیه ما آتاکم الرسول الخ را آورده است.
در مورد امور اجتماعی و نظامی است چنانچه از آیه (۸۰ سوره نساء) استفاده می‌شود.
در امور قضائی و دادگستری است چنانچه از آیه (۱۰۶ سوره نساء) استفاده می‌شود. کلمه او (یا) در اینجا به معنی بل است، چنانچه در آیه «مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ» گفته‌اند، و مقصود این است که نگو پیغمبر است بلکه محدث است و چون صاحب سلیمان با فرشته مربوط است، خود او گفته مانند او است، اشاره است به حدیثی که علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل کرده است از امیر المؤمنین که در جواب سؤال از ذو القرنین شرح حال او را بیان کرده و در آخر حدیث فرموده است: و در شما است مانند او، مقصودش خودش بوده. از مجلسی (ره)- در کتاب توحید سخنی در باره این موضوع گذشت، و در اینکه این زنادقه گمان کردند معبود

آسمان جز معبود زمین است، و خدا معبود آسمان است و هر امامی معبود زمین است «وَ فِی الْأَرْضِ إِلهٌ» را جمله مستقلی گرفتند عطف بر مجموع جمله «وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ» و متعلق به فعل مقدَّر، با اینکه این آیه در مقام بیان تأکید توحید است، و فی السماء و فی الارض هر دو ظرف لغوند و متعلق به اله هستند چون به معنی معبود است، و خود کلمه اله خبر مبتدأ محذوفی است که هو باشد، و معنی این است که او است آنکه معبود و خالق است هم در آسمان و هم در زمین.

قوله «یا أَیُّهَا الرُّسُلُ» الخ، استدلال آنها بر پایه این توهّم است که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۷

معنی معبود است، و خود کلمه اله خبر مبتدأ محذوفی است که هو باشد، و معنی این است که او است آنکه معبود و خالق است هم در آسمان و هم در زمین.

قوله «یا أَیُّهَا الرُّسُلُ» الخ، استدلال آنها بر پایه این توهّم است که مقصود از رُسُل محمد و ائمه‌اند، زیرا این خطاب چون سائر خطابات قرآن نظر به موجودین دارد و کسانی که در آینده موجود شوند بالتبع (خصوص که امر هم نسبت به گذشتگان معنی ندارد) و جواب این است که در اینجا امر متوجه فرد موجود است بالاصاله و افراد گذشته بالتبع، و ممکن است خطاب به ائمه باشد و اطلاق رسول به آنها از نظر تغلیب باشد نه از نظر حقیقت معنی، ولی مفسرین آیه را حکایت از خطابات متعدده گرفته‌اند و معنی این است که به هر رسولی در زمان حیات او چنین دستوری رسیده است، نه مقصود توجه این خطاب خاص به همه باشد در زمان واحد، و منظور این است که همه رسولان خدا خوش خور و خوش عمل بودند و ردّ بر ریاضت کسانی است که ترک خوراک خوب را وسیله تقرب به حق می دانند و گفته شده است خطاب متوجه شخص محمد است و صیغه جمع از نظر تعظیم است. از مجلسی (ره)- حَکَم از فقهای عامه و استاد زراره و حمران و طیار بوده است پیش از آنکه آنها شیعه شوند، و خود حَکَم هم زیدی شده بوده است، و مقصود امام از این اعلام دعوت او بوده است به حق تا بداند که زید و امثال او مستحق امامت و وصایت نیستند، زیرا حَکَم می‌دانسته که آنها با غیب ربطی ندارند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۸

در نسق این حدیث اضطرابی است، زیرا اول حدیث از امام چهارم است و از «فقال له رجل» کلام به امام باقر منتقل شده، برای رفع این اضطراب مجلسی (ره) گوید: بعضی گفته‌اند «فقال له رجل» کلام زیاد بن سوقه (راوی از حکم) است و ضمیر له راجع به حکم است و این روایت بعد از وفات امام چهارم در محضر امام باقر مطرح شده، و امام باقر دنبال آن را گرفته است ولی این توجیه زور است و آنچه برای من ظاهر شد این است که مصنف یا نسّاخ از راه اشتباه دنباله حدیثی را به حدیث دیگری چسبانیده‌اند و سپس چند حدیث نقل کرده است، انتهی.

ولی ظاهر این است که امام باقر (ع) در خدمت پدر بوده و پس از اظهار انکار عبد الله بن زید رشته سخن را به دست گرفته و ذیل حدیث را فرموده است. اسکندر رومی یکی از جبّاران تاریخ روم و از سفّاکان بوالهوس و شهوت ران است و هیچ نسبتی با ذو القرنین قرآن ندارد و هیچ مشابهتی با امیر مؤمنان، حق این است که ذو القرنین قرآن و حدیث از نظر تاریخ مبهم است و نامعلوم، و ممکن است از رجال ما قبل تاریخ متعارفی باشد که بشر امروزی بدان پی برده است. از مجلسی (ره)- روح به چند چیز اطلاق می‌شود:

۱- نفس ناطقه انسانی (که مخصوص او است، و حکماء آن را مجرد و خارج از تن و وابسته بدان می‌دانند، و تشخیص انسان را به وی می‌شناسند).

۲- روح حیوانی که در همه تن ساری و جاری است (و از نظر دانشمندان امروز همان خون زنده است که در جمیع رگها روان است).

۳- یک مخلوق بزرگی که از جنس فرشته است یا بزرگتر از آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۹

چنانچه خدا فرموده (۳۸ سوره نبأ): «روزی که روح و ملائکه در صف ایستند».

و ارواحی که در اینجا ذکر شده است دو وجه دارد:

الف- از هم جدا باشند و برخی بیرون از تن و برخی درون آن باشند (بیرونی چون روح القدس و روح ایمانی، و درونی چون روح شهوت و روح عمومی).

ب- مقصود از همه یک روح باشد که همان نفس ناطقه باشد و اختلاف از نظر اعمال و درجات و مراتب آن در طاعت حق چنانچه همین نفس ناطقه را از نظر مراتب علم و معرفت به عقل هیولانی و عقل بالفعل و عقل بالملکه و عقل مستفاد تقسیم می‌کنند، و ممکن است روح قوت و روح شهوت و روح مدرج همه همان روح حیوانی باشند، و روح ایمان و روح القدس روح انسانی و نفس ناطقه، یا آن چهار روح مراتب نفس باشند و روح القدس همان خلق اعظم باشد، زیرا ظاهر اکثر اخبار این است که روح القدس جدا از نفس است و محتمل است ارتباط روح القدس فرع بر حصول حالت قدسیه برای نفس باشد و اطلاع روح القدس بر نفس ناطقه به اعتبار حصول این حالت باشد، یا مقصود آن جوهر قدسی است که در این حال با نفس ناطقه مربوط می‌شود.

چنانچه حکماء گویند، وقتی نفس ناطقه از ملکات پست حیوانی پاک شد و به صفات عالیه آراسته گردید و پرده تاریک هیولا از آن زدوده گردید و از علائق کوتاه جسمانی رست به عقل فعّال ارتباط خاصی پیدا می کند چون ارتباط بدن به روح و در این حال همه چیز را در عقل فعال مطالعه می‌کند و در هر آن و هر ساعت علوم و حکمت و معارف از عقل فعال به وی افاضه می‌شود، و آن عملی که در هر شب و هر روز به امام افاضه می‌شود به همین معنی تأویل کرده‌اند، و این سخن گر چه بر مقدماتی مبتنی است که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۰

بیشتر آنها مخالف اصول و مقررات دین است ولی برای صرف تشبیه و تنظیر و تقریب به افهام بیان کردیم، و علم همه اینها نزد خداوند علیم و خبیر است.

وافی هم در بیان حدیث- ۱- این باب سخنی دارد که برای نمونه نقل می‌شود:

همانا آنها را سه دسته آفریده، زیرا اصول عوالم و نشئه‌ها سه است:

(۱) عالم جبروت، که عالم عقول مجرد از ماده و صورت است، و اصحابش سابقونند، و روح القدس در آنها است.

(۲) عالم ملکوت، و آن عالم مثال و خیال مجرد از ماده است، نه صورت، اصحاب آن اصحاب میمنه‌اند، روح ایمان در آنها است.

(۳) عالم ملک، و آن عالم مشهود و محسوس مادی است و اصحاب آن اصحاب مشأمه‌اند، و روح مدرج در آنها است که (درج دروجاً) است وقتی راه رود، عالم غیب شامل دوتای اولی است و هم عالم ارواح و بسا هر دوی آنها را ملکوت خوانند.

آیا این بیان چه حقیقتی را روشن می‌کند و چه توضیحی درستی از اخبار باب دارد، چه عرض کنم؟.

در اینجا نکات ذیل قابل توجه است:

۱) استعداد و آمادگی از نظر سرشت و محیط پیدایش و پرورش در وضع روحی و ادراک بشری تأثیر بسزائی دارند، به همین جهت امام صادق (ع) در روایت اول این باب این موضوع را مورد گفتگو ساخته و به آیات مبارکه سوره واقعه پرداخته، این آیات یک سابقه استعدادی از جامعه بشری یاد آوری می‌کند و می‌فرماید شما چنین بودید، شما در عین حالی که جفت بودید سه دسته بودید، اصحاب سعادت، اصحاب شئامت و سابقون، تعبیر به چنین بودید برای سلب مسئولیت از هر مقامی است که می‌فرماید در ذات خود چنین بودید، استعداد مختلفه و بلکه جدا و متبائنه داشتید، ولی از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۱

کجا و چرا؟ چه عرض کنم.

۲) روح یعنی جـان و روان که مایه جنبش و جریان صاحب روح امری است نامرئی و از آثار او درک می‌شود، روح مبـدأ ادراک و عـاطفه و تـأثرات درونی، مبـدأ اراده و اعمـال برونی است، روح از نظر عالم محسوس و مادی به همه این مبادی در مطلق جانـداران هسـت، زیرا هر جانــداری ادراکی دارد و عواطـف و تـأثیراتی دارد و اراده و اعمــالی دارد، و از ایـن رو در تعریـف مطلق حیـوان گفته‌انـد، جسـمی است نـامی و حساس و متحرک به اراده، انسان هم از نظر کلی و به اعتبار وجود معمولی و مادی خود یک حیوان سخنگو و ناطق است، یک حیوان مسـتقیم القامه است، و بنا بر این منظور از روح مدرج که در این اخبار پنجمین روح انبیاء و ائمه و چهـارمین روح اصـحاب میمنه و مؤمنـان شـمرده شـده است همان روحیه عمومی است که در همه جانـداران که یکی از آنها انسان است وجود دارد، ولی انسان می‌تواند حساب خود را از سایر جانداران جدا کند و موجودی ممتازی گردد و این جدائی از نظر روح مبدأ عمل، روح مبدأ عاطفه، روح مبدأ ادراک امکان پذیر است:

الف- مبدأ عمل در حیوان غریزه شـهوت و خواست او است که او را به سوی تمایلات مادی وی می‌کشاند، و بر اثر این تمایل اراده و تصـمیم به وجود می‌آیـد و انـدام به کـار می‌افتـد، این طبع غریزه شـهوت است، ولی اگر انسـان از نظر اخلاقی خود را کامل کرد نیروی خواست او به سوی یک اعمال خیر و سعادت آوری معطوف می‌شود که عبارت از طاعت حق و کناره‌گیری از نافرمانی حق باشد، در این صورت می‌توان گفت غریزه شـهوت او جانی گرفته و روانی یافته، پس شهوت بدون این تحول و تکامل اخلاقی مرده و بی‌جان است و اسیر کشـش احساسات است ولی کسی که بر شهوت خود تسلط یافت و نیروی اراده و عمل خود را کنترل طاعت خدا نمود، این غریزه را در وجود خود زنده کرد و بدان جان و روان بخشیده و دارای روح شهوت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۲

شده است، یعنی شهوت زنده.

غریزه شهوت به طبع خود لا قید و بی‌منطق است و به همین جهت گفته‌اند عشق و حب و بغض خاصیت ذاتیند و علت ندارد، ولی بر اثر تکامل اخلاقی مبـدئی برای آن در درون انسانی پدیـد می‌شود که از آن به روح قوت تعبیر شـده، یعنی نیروی طاعت، این نیروی طاعت به منزله علت برای خوش داشـتن فرمانبری خـدا و بـد داشـتن نافرمانی خـدا است که در طبع انسان مادی وجود ندارد و بر اثر تکامل اخلاقی به وجود می‌آید.

ب- مبدأ عواطف و تأثیرات در مطلق جانداران ارتباط آنها است با عالم محسوسات که نسبت بدان چه خوش دارند شوق و شـعف در آنها پدیـد آیـد و نسبت بـدان چه ناگوار یابنـد خشم و کین و نفرت در آنها پدیـد شود، از برخورد به ناملایم بیم دارنـد و برای دریافت خوشیها امیدوارند، ولی به هیچ وجه از عالم غیب و نامرئی اطلاعی ندارند تنها انسان است که می‌تواند چراغ ایمان در برابر دیـده دل خـود فرا دارد و از روزنه درون خود نظری به عـالم نـامرئی انـدازد و بفهمـد بعـد از مرگ زنـدگی دارد و در آن زنـدگی نعمت و نقمتی است و سـعادت و شـقاوتی و نسبت به عالم آخرت و دیگر سـرای برای خود حسابی دانـد و بیم و امیـدی برای او به وجود آید، این روشنی درون معنی ایمان است که می‌فرماید: روح ایمان اثرش بیم از خدا است.

ج- مبـدأ ادراک عمومی نیروی جوهری روح انسـانی است که فکر معمولی یـک پرتو آن است یا به تعبیر دیگر یک شاخه تشعشع آن است و شاخه‌های دیگری هم دارد مانند درک بدیهیات و حدس و وجدان عقلی و در نفوس پاک و کاملًا مستعد شعاع بی‌حدی دارد و پرتو دائم و ممتـدی که از آن به روح القـدس تعبیر شـده، و یـا به ارتبـاط بـا روح القـدس. پرتو ادراک نیروی جوهری نفس انسان در این صورت تا آفاق آسمان و درون زمین را در برابر او روشن می‌کند و از نظر تنظیر به نور مادی می‌توان از آن به نور

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۳

مـا وراء تعقـل تعبیر کرد چنـانچه از نوری که در عـالم مـاده از درون حجاب چیزها را می‌نمایـد به نور ما وراء بنفش تعبیر می‌کننـد،

مانند اشعه ایکس، و این یک موهبت الهی است که بر اثر استعداد کامل نفوس انبیاء و اوصیاء پدید می‌شود.

۳) از این بیانات معلوم شد که طبق اخبار باب سه روح ایمان و قوت و شهوت یعنی ایمان جاندار و زنده و قوت جاندار و زنده و شهوت جاندار و زنده فقط در مؤمنان پاک و اصحاب میمنه وجود دارد و باقی مردم با هر استعداد و هوش و هر مقام از سیاستمداری و صنعت و هنر تا اوج ماه و زهره و مریخ هم که پرواز کنند از این سه روح بی‌بهره‌اند، یعنی تعقل دارند و عقیده و ایمان نسبت به چیزی در آنها به وجود می‌آید، ولی تعقل آنها روح ندارد، عاطفه دارند و بیم و امید در آنها هست ولی عواطف آنها زنده و با روح نیست، شهوت دارند و بر اثر خواست خود تلاشهای بی‌حد می‌کنند ولی شهوت آنها زنده و با روح نیست، و روح ایمان و روح قوت و روح شهوت در نفوس زنده به ایمان و اخلاق برازنده وجود دارد و فاقد ایمان و اخلاق پاک و برازنده به هر مقامی برسد همان یک روح دارد که آن روح عمومی و مدرج است، یعنی جنبش در زندگی مادی.

۴) این سه روح ایمانی به اضافه آن روح قدسی که چهار روح عالیه هستند هر کدام درجات بسیاری دارند که از نظر روح ایمانی به ده درجه تقسیم شده است، و این درجات متفاوته پایه تفاضل میان انبیاء و اوصیاء و اصحاب میمنه است چنانچه می‌فرماید (۲۵۳ سوره بقره): «اینها هستند رسولان خدا که بعضی را بر بعضی برتری دادیم» چنانچه در روحیه عمومی هم افراد بشر با هم بسیار تفاوت درجه دارند.

۵) نیروهای تن انسان چون نیروی حس، نیروی گوارش، نیروی تنفس و ... و ... از هم جدایند، و طبق تحقیقات دانشمندان امروز هر کدام در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۴

درون تن انسان جهاز مستقلی دارند و وجود انسان از ترکیب این جهازات و نیروها است، چنانچه جسم او از ترکیب میلیونها سلول فراهم شده، و ظاهر اخبار این است که این نیروهای روحی و معنوی هم مستقل و از هم جدا هستند و در وجود معنوی انسان به هم آمیخته و متّحد شده‌اند و از نظر یک تشبیه محیط معنوی انسان محل تابش انوار متعددی است چون یک اطاقی که فرض کن چند لامپ برق در آن روشن است، همه این لامپها یک روشنی کامل منعکس می‌کنند ولی با خاموش کردن هر کدام نور مربوط به او از میان می‌رود و نور لامپهای دیگر پا بر جا است، و از اخبار استفاده می‌شود که این ارواح در درون وجود معنوی انسان تعبیه شده است نه در خارج از او، گر چه فهم حقیقت وجود انسان هم بسی مشکل است.

۶) نیروی روح القدس نیروی ثابت وجود انسان است و رمز همان مقام عصمت است که خاص انبیاء و اوصیاء است، و به همین جهت غفلت و خطا و اشتباه در انبیاء و اوصیاء نیست، ولی سایر نیروهای روحی دیگر دچار آفت و انحراف می‌شوند و تا به هر اندازه از کمال هم که برسند از خطا و اشتباه و غفلت مصون نیستند، و به همین جهت در بسیاری از اخبار باب می‌فرماید: و الاربعهٔ الارواح تنام و تغفل و تزهو و تلهو. خواب از خود بی‌خود شدن و خود را از دست دادن، روح ایمان و روح نیروی انقیاد برای حق، روح اطاعت‌جوئی- همه در برابر حوادث ممکن است خود را از دست بدهند و به خواب عمیقی اندر شوند.

غفلت- یک فراموشی موقتی است که ممکن است به همه اینها دچار شود. زهو- غرور به خود بالیدن و عُجب، بیشتر دامن گیر مؤمنان سبک سر می‌شود.

لهو- سرگرمی به امور دنیا و مال و جاه و فرزند و مقام و منصب، آفتی است که در آن سر زمین ایمان فلک بر باد شده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۵

از طبرسی (ره)- یعنی چنانچه به پیغمبران پیش از تو وحی کردیم به تو هم وحی کردیم، و آن وحی روحی بود که از امر ما صادر شد، و مقصود از روح، قرآن است، زیرا وسیله هدایت است و باعث زندگی از مرگ کفر، و گفته‌اند مقصود از روح جبرئیل است و یا فرشته‌ای اعظم از جبرئیل، انتهی.

در این صورت بایـد «اوحینا» متضـمن معنی ارسـلنا باشد، و ( (مِن)) در ( (مِن امرِنا)) تبعیضـیه باشد، یعنی فرسـتادیم به تو برای وحی روح الامین را که از جنس عالم امر است، و مِن امرنا به تقدیر فعل عموم صفت یا حال از روح است. از طبرسی (ره)- اختلاف است که کدام روح مورد سؤال شده.

۱- پرسـش از روحی بوده که در تن انسـان است، و از حقیقت آن پرسیده‌انـد و پاسـخ صـریح به آنهـا نـداده، ابن عبـاس و دیگران گفته‌اند: یهود این پرسش را کرده‌اند و علت جواب ندادن این بوده که ترک جواب آنها را بهتر بدین جلب می کرده، یا برای آنکه پرسـش آنهـا برای اسـتفاده نبوده بلکه از روی غرض بوده و اگر جواب صـریح به آنها داده می‌شـد به عناد و لجبازی آنها می‌افزود، بعضـی گفته‌اند یهود به قریش گفتند: که از محمد راجع به روح بپرسـید، اگر به شما جواب صریح داد پیغمبر نیست و اگر نه پیغمبر است، در کتاب ما چنین است. و خدا به او دسـتور داد از جواب آنها خود داری کند و در معرفت روح طبق عقل نارسای آنها سخن گوید تا دلیل بر صدق و رسالتش باشد.

۲- پرسش از این بوده که روح مخلوق و حادث است یا نه؟ خدا فرمود:

( (روح از امر پروردگـار است)) یعنی از آفریـدن او است، و این جواب صـریح آنهـا است و بنا بر این ممکن است روح مورد سؤال همـان جان باشـد چنانچه ابن عباس گفته، و یا جبرئیل باشـد به قول حسن و قتاده، یا فرشـته‌ای باشـد، یا مقصود حضـرت عیسـی (ع) باشد که روح الله است.

۳- پرسـش مشـرکین از روح به معنی همین قرآن بوده و نظرشان این بوده که چطور فرشـته آن را به تو می‌رساند و معجزه تو شده و نظم و ترتیبی جدا از کلام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۶

مـا دارد، نه نثر و نه نظم، و در آیه (۵۲ سوره شوری) روح به معنی همان قرآن است و خـدای سـبحان فرمود: ای محمد بگو روحی که قرآن است از امر پروردگـار من است و آن را دلیـل نبوت من فرو فرسـتاده و کار بشـر نیست و در امکان بشـر نیست، و بنا بر این جواب صـریح داده شـده است. از مجلسـی (ره)- مفسّـِران گفته‌انـد چون پیغمبر آنهـا را از هلاکت بیم می‌داد، ماننـد روز بـدر، یا به قیامت می‌ترسانید، از روی مسـخره و تکذیب فوریت آن را می‌خواسـتند و می گفتند در این صورت بُتهای ما ما را نجات می دهند و خدا به آنها پاسخ داد و فرمود: ( (أَتی أَمْرُ اللَّهِ)) یعنی محققاً واقع خواهد شد، شـتاب نکنید. از طبرسی- ذریه، شامل صغیر و کبیر هر دو است، زیرا کبار با پدران هم عقیده شوند و صغار در اسلام تابع آنهایند.

زاذان از علی (ع) روایت کرده که مؤمنان با اولادشان در بهشت باشند، سپس این آیه را خواند ... إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ الخ از طبرسی- در این آیه چند قول است:

۱- شامـل هر امـانتی اسـت، امانـات خـدا امر و نهی او اسـت و امانـات بنـده‌ها سپرده‌هـای آنهـا است به یـک دیگر- از ابن عبـاس و دیگران، و از امام باقر و امام صادق (ع) روایت شده است.

۲- مقصود از آن والیان امور و پیشوایان و زعما هسـتند که خدا به آنها دستور داده رعیت که امانت خدا است در دست آنها رعایت کنند و آنها را به دین و شریعت وادارند.

و امام باقر فرمود: ادای نماز و روزه و زکاة و حج هم از ادای امانت است.

اینکه خطاب به پیغمبر است برای رد کلیـد خانه کعبه به عثمان بن ابی طلحه که در روز فتـح از او باز گرفته بود و مقصود این اسـت که آن را به عباس رد کند. از مجلسی (ره)- استرآبادی (ره) گفته فی ایدیکم- یعنی آنچه نوشته است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۷

در کتـاب علی (ع) که نزد شـما است، قوله ( (فـان خفتم تنازعـاً فی امر)) یعنی اگر از اختلاف در فتوی بترسـید، و انکار رخصت در

منازعه آنها به معنی انکار رخصت اختلاف در فتوی است و دلالت روشنی دارد بر این که فتوی از روی ظن جایز نیست بلکه باید از صاحب شریعت شنیده شود چنانچه مذهب علماء ما است، جز اندکی از متأخرین- انتهی.

من گویم: در قرآنی که به دست ما است آیه این است: فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الی الرسول و اولی الامر هم ندارد و امام که فرموده: فان خفتم تنازعا، یا تفسیر آیه را فرموده به اعتبار این که معنی این است که اگر در شرف نزاع واقع شدید بر اثر اختلاف نظر خود چنانچه معنای ( (إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَ)) یعنی چون در صدد طلاق بر آمدید، و همچنین ( (إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ)) چون خواستید نماز بخوانید، و این استعمال شایع است، و اما راجع به کلمه اولی الامر، ظاهر این است که در قرائت باشد و عثمان آن را انداخته است، چون می‌فرماید همچنین نازل شده و ممکن است تفسیر- رد به خدا و به رسول باشد، چون رد به ائمه رد به آنها است، و مقصود از این که نزول چنین است یعنی از نظر معنی، و این که فرمود چطور خدا به آنها دستور می‌دهد به طاعت اولو الامر، و اجازه نزاع با آنها را می‌دهد رد است بر مخالفین که گفتند معنی آیه این است که اگر شما با اولو الامر در امر دین اختلاف کردید به کتاب و سنت برگردید، و دلیل رد این است که امر به اطاعت با طرف نزاع شدن منافات دارد. پایان کلام مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- از طبرسی (ره)- پس از طرح مرافعه داود حکم کرد که باید گوسفندان را به صاحب باغ بدهند ولی سلیمان (ع) گفت: یا نبی الله حکم جز این است، فرمود: آن چیست؟ گفت: باغ را به صاحب گوسفند بدهند و آن را نگهداری و باغبانی کند تا به حال خود برگردد و گوسفندها را به صاحب باغ دهند تا از آن استفاده کند تا باغ به حال اول برگردد و سپس هر مالی را به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۸

صاحبش بدهند.

از امام باقر و امام صادق (ع) چنین روایت شده، جبائی گفته است به سلیمان ناسخ حکم داود وحی شد، و اظهار او از روی اجتهاد نبود زیرا روا نیست که انبیاء به اجتهاد حکم کنند، و این درست است و ما بدان اعتماد داریم، و مؤید آن است قول خدا که ( (ففهمناها سلیمان)) یعنی ما حکم آن را به سلیمان فهماندیم، از پیغمبر هم روایت شده است که حکم کرد صاحبان مواشی متعهدند شب مواشی خود را حفظ کنند و نگهداری زراعت در روز به عهده صاحب زراعت است، انتهی.

من می‌گویم شکی نیست که اجتهاد بر انبیاء روا نیست و استدلال مخالفین بر جواز آن به این قضیه از چند وجه مردود است:

۱- این که حکم سلیمان از وحی بوده چنانچه طبرسی (ره) گفته نه از روی اجتهاد، و نسخ احکام جزئیه از غیر اولو العزم روا است، و دلیلی بر منع آن نیست.

۲- حکم داود هم موافق حکم سلیمان بوده و حکم مخالف از قضات بنی اسرائیل بوده است، پایان نقل مجلسی (ره) به طور خلاصه. یعنی نام هر کدام از پدران خود را برد و وصیت هر کدام را به دیگری بیان کرد تا به خودش رسید، و بعضی گفته‌اند لفظ رجل را به شماره امامان پیش از خود تکرار کرد- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- ( (لم تمسّه النار)) یعنی ساخت بشر نبوده و ساخت خالص قدرت خدا بوده، یا این که از قبیل طلای دنیا نبوده که نیازی به آتش داشته باشد ... ( (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ)) نحن تأکید ضمیر (نا) است که اسم (ان) است و ضمیر مرفوع به جای منصوب به کار رفته، و گفته شده است که خبر (ان) است و معنی این است که (به راستی ما خودمان هستیم) و مقصود اظهار عظمت و مدح است، و جمله بعد استیناف است، احیاء موتی یعنی زنده کردن در قیامت و بعد از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۹

مرگ، و گفته شده مقصود هدایت است، ( (و نکتب ما قدّموا)) یعنی می‌نویسیم آنچه پیش کرده‌اند از کارهای خوب و بد و هر اثری که داشته از تعلیم علم یا کار خیر باقی، و در کردار بد چون اشاعه باطل و پایه‌گذاری ستم.

( (فِي إِمامٍ مُبِينٍ)) يعنى در لوح محفوظ، و ذكر اين آيه براى رفع استبعاد از نوشتن صحيفه است براى اينكه همه چيز در لوح محفوظ ثبت است، و ممكن است مقصود امام اين باشد كه امام مبين همين صحيفه وصيتنامه است يا محفظه‌اى است كه شامل آن است، و در بعضى اخبار به امير المؤمنين تفسير شده، و بعضى آن را نامه اعمال دانسته‌اند.

قوله فى نسخة الصفوانى زياده- اين سخن يكى از روات كلينى است، زيرا نسخه‌هاى كافى به روايات چندى ثبت شده:

۱- يكى از آنها همين صفوانى است و او محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعه بن صفوان بن مهران جمال است كه مردى ثقه و فقيه و فاضل بوده.

۲- محمد بن ابراهيم نعمانى.

۳- هارون بن موسى تلعكبرى.

ميان اين نسخه‌ها اختلافى بوده و بعضى از متأخرين از اين روات چون شيخ صدوق محمد بن بابويه، و شيخ مفيد (ره) و همطرازان آنها خواستند ميان اين نسخ جمع كنند و نسخه واحده باشد و مورد اختلاف را معين كنند، و چون اين خبر آينده در نسخه صفوانى بوده و در ساير روايات نبوده با اين جمله بدان اشاره شده. از مجلسى (ره)- بدان كه رجعت يعنى برگشت جمعى از مؤمنان به دنيا پيش از قيامت در زمان قائم (ع) يا پيش از آن يا بعد از آن براى ديدار دولت حقه و شادى از آن، و براى انتقام از دشمنان خود، و هم رجوع جمعى از كافران و منافقان براى انتقام از آنان، و اين از عقايد مخصوص به اماميه است كه بر آن اتفاق دارند و اخبار آن متواتر است و برخى آيات قرآن هم بر آن دلالت دارد، و

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۸۳۰

ميان علماء اماميه و ديگران در اين موضوع مناظرات بسيارى واقع شده است، و علماى ما در اثبات رجعت كتابهاى مبسوطى نوشته‌اند:

۱- احمد بن داود جرسانى (ره).

۲- حسن بن على بن ابى حمزه بطائنى (ره).

۳- فضل بن شاذان نيشابورى (ره).

۴- صدوق محمد بن بابويه (ره).

۵- محمد بن مسعود عياشى (ره).

۶- حسن بن سليمان، شاگرد شهيد ثانى (ره).

و متكلمين از علماء ما آن را ذكر كرده‌اند، چون شيخ مفيد و شيخ الطائفه و سيد مرتضى و علامه و كراچكى و ديگران از علماء اماميه، و همه كتب حديث موجود در اين زمان پر از ذكر رجعت است، و من در كتاب بحار الانوار جلد ۱۳ بيش از دويست حديث از چهل و چند اصل معتبر در باره رجعت نقل كردم و همه صريح در اثبات رجعتند، و اما راجع به رجعت ائمه (ع) اخبار در رجعت امير المؤمنين و امام حسين (ع) متواتر است، و در رجعت رسول خدا (ص) هم اخبار بسيارى است، و در باره رجعت ساير ائمه هم روايات فراوانى است ولى بدان بسيارى نيست، و اما در باره خصوصيات رجعت اخبار اختلاف دارد:

۱) آيا رجعت همزمان ظهور امام قائم (ع) است يا جلوتر يا عقب‌تر.

۲) در مدت رجعت هر يك.

و تحقيق اين خصوصيات لزومى ندارد و ايمان اجمالى بدان كافى است، و اختلاف اخبار در خصوصيات يك موضوعى باعث انكار اصل آن نمى‌شود، زيرا در معاد و در اصول دين هم اخبار مختلفى وارد شده، با اينكه اصل آنها قطعى است: در بصائر الدرجات سعد بن عبد الله بن سند صحيح از امام صادق عليه السلام روايت مى‌كند كه اول كسى كه زمين براى او شكافد و به دنيا برگردد

حسین بن علی (ع) است، رجعت عمومی نیست بلکه برای افراد مخصوصی است، یعنی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۱

مؤمن محض و مشرک محض، امام باقر (ع) فرمود: اول کسی که برگردد همسایه شما حسین است (خطاب به اهل کوفه) سلطنت کند تا از پیری ابروانش بر چشمانش بریزند، فرمود: کسی که پیش از قیامت حساب مردم را متصدی است حسین بن علی (ع) است و روز قیامت برای بردن به بهشت یا بردن به دوزخ بر پا می‌شود.

و در روایت صحیح است که زراره گوید: از امام صادق (ع) راجع به این امور مهمه مانند رجعت و مانندش پرسیدم، فرمود: از اینکه می‌پرسید هنوز وقتش نرسیده و خدای عز و جل فرموده (۳۹ سوره یونس): (بلکه دروغ شمردند آنچه را در علم آنها نگنجید و هنوز تأویل آن را درک نکرده‌اند).

در روایت موثق است که امام باقر (ع) به ابو بصیر فرمود: مردم عراق منکر رجعت هستند؟ گفت: آری، فرمود: مگر قرآن نمی‌خوانند (۸۳ سوره نمل):

(روزی که محشور سازیم از هر امتی فوجی را).

و ابی الصلاح گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: از برگشتنها از من می پرسی؟ گفتم: آری، فرمود: این از قدرت است و منکر آن نباشند جز قدریه، این قدرت خدا است مبادا منکر آن گردی.

در تفسیر عیاشی از امام صادق (ع) در قول خدای تعالی (۶ سوره اسراء):

(سپس برگردانیم به سود شما برگشت به آنان را) فرمود: مقصود خروج حسین (ع) است در رجعت با هفتاد تن از اصحابش که با او شهید شدند با خودهای زرندودی که دو رویه دارند، و به همه مردم ابلاغ می‌کنند که این حسین است که خروج کرده، نباید مؤمنان در باره او شک کنند، او نه دجال است و نه شیطان، و حجت قائم هم میان شما است و چون در دلهای مؤمنین بر جا شد که آن حضرت حسین (ع) است، موت حجت قائم در رسد و آنکه وی را غسل دهد و کفن کند و حنوط نهد و در گورش گذارد حسین بن علی (ع) است چون متولی امام جز امام نباشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۲

و علی بن ابراهیم در روایت حسن از علی بن الحسین (ع) در تفسیر قول خدا (۸۵ سوره قصص): (به راستی آن که قرآن را بر تو فرض کرده تو را به وعد مقرر برگرداند) فرمود: رجعت می‌دهد به سوی شما پیغمبر شما را.

و شیخ صدوق در فقیه از امام صادق روایت کرده که از ما نیست کسی که ایمان به رجعت ما ندارد و متعه ما را حلال نمی‌داند، و شیخ در کتاب غیبت خود به اسناد خود از مفضل روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود: چون قائم ظهور کند بالای سر مؤمن روند در قبر او، و به او گویند ای فلانی به راستی صاحب الامر تو ظهور کرده، اگر خواهی خود را به او برسانی برسان و اگر خواهی در سایه کرامت پروردگار خود بیارامی بیارام.

در مسائل سرویه از شیخ مفید قدس سره که از وی سؤال شده از آنچه روایت شده از مولای ما جعفر بن محمد الصادق (ع) در رجعت و چه معنی دارد، قول آن حضرت که از ما نیست هر که نپذیرد متعه ما را و ایمان نیاورد به رجعت ما، آیا این رجعت حشری است برای خصوص مؤمن در دنیا یا شامل ظالمین جبارهم می‌شود پیش از روز قیامت.

شیخ بعد از جواب از متعه نوشت: و امام فرموده او که هر که به رجعت ایمان ندارد از ما نیست مقصودش این است که خدای تعالی مردمی را محشور کند از امت محمد (ص) بعد از مرگ و پیش از قیامت، و این مذهب مختص به آل محمد است و قرآن بدان گواه است، خدای عز و جل در باره حشر اکبر روز قیامت فرموده (۴۷ سوره کهف): (آنها را محشور کردیم و احدی از آنها را ترک نکردیم، ولی در حشر رجعت پیش از قیامت فرماید (۸۳ سوره نمل): (و روزی که محشور کنیم از هر امتی فوجی از کسانی

که به آیات ما تکذیب کنند و آنها رانده شوند) و خدا خبر داده که حشر دو تا است عام است و خاص، و خدا خبر داده از ظالمانی که محشور شوند و در حشر اکبر گویند (۱۱ سوره غافر):

(پروردگارا ما را میراندی دو بار و زنده کردی دو بار)- یک بار در رجعت و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۳

یک بار در قیامت- عامه در این آیه تأویل مردود و ناپسندی دارند.

سپس شرح مبسوطی در این باره بیان کرده و فرموده: رجعت در عقیده ما مخصوص به مؤمن محض و کافر محض است نه دیگران، و چون خدا اراده آن کند به خیال شیاطین دشمن خود اندازد که به دنیا برمی‌گردند تا باز سرکشی خود را آغاز کنند و بر تمرد خود بیفزایند، و خدا به وسیله دوستان مؤمن خود از آنها انتقام گیرد و از آنها نماند جز گرفتار عذاب و نقمت و عقاب و زمین از لوث وجود آنها پاک شود و دین خدا بماند و رجعت مخصوص مؤمنان محض و منافقان محض ملت اسلام است نه امتهای گذشته، انتهی.

و سید مرتضی علیه الرحمه در جواب مسائل ری فصل مشبعی در این باره آورده و هم شیخ طبرسی در مجمع البیان و صدوق در عقائد، و من همه این گفته‌ها را در کتاب کبیر خود جمع کردم و در اینجا اندکی از بسیار را یاد نمودم، پایان کلام مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- منظور این است که مسأله پرسیدن و جواب شنیدن برای عوام دلیل نمی‌شود، ولی برای علماء و دانشمندان دلیل می‌شود. و این روایت با روایت ۲ که سؤال را دلیل امامت دانسته مخالفتی ندارد. از مجلسی (ره)- مقصود عیب بدنی است زیرا امام باید از نقص در خلقت که او را زشت کند و خوار نماید بر کنار باشد، چون عبد الله افطح که بزرگترین پسران امام صادق (ع) بود ولی دو عیب داشت، یکی افطح بود، یعنی پاهای او بی‌اندازه پهن بود و دوم این که نادان بود بلکه فاسد العقیده بود. مفید (ره) گفته است در ارشاد که بعد از اسماعیل بزرگترین برادران خود بود ولی نزد پدر خود آبروئی نداشت و متهم بود که با وی در عقیده مخالف است و گفته‌اند با حشویه آمیزش داشته و به مذاهب مرجئه مایل بود. از مجلسی (ره): بدان که آیه ارحام در دو جای قرآن نازل شده، یکی در سوره انفال همچنین: (اولو الارحام بعضی اولی هستند به بعضی در کتاب

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۴

خدا زیرا خدا به هر چیزی دانا است) دوم در سوره احزاب به این تعبیر: (پیغمبر به مؤمنان از خودشان اولی است و زنانش مادر آنهایند و اولو الارحام بعضی‌شان اولی هستند به بعضی در کتاب خدا از مؤمنان و مهاجران جز این که بخواهید نسبت به دوستانتان احسان کنید، این در کتاب ثبت بوده است).

در آیه اول چون مقابل اولی مقدر است دو معنی دارد، اول آنکه اولو الارحام بر یک دیگر از خودشان اولی هستند، دوم آنکه نسبت به بیگانه اولی هستند و به معنی دوم دلالت بر مطلب ندارد، و اما آیه دوم هم دو وجه دارد، یکی این که من المؤمنین را بیان اولو الارحام بگیری، و دیگر آنکه صله اولی باشد و بیان طرف مقابل اولی را بیان کند و همان معنی دوم را بدهد که منظور اولویت ارحام است از بیگانه، و ظاهراً منظور امام همان آیه دوم است که انسب به این معنی است، زیرا اول حق رسول و ازواج او را بیان کرده و باید این جمله هم برای بیان حق ارحام آن حضرت باشد و روایت صدوق (ره) هم مؤید آن است، (حدیث ۲ باب آتی) در علل به اسناد خود از عبد الرحیم قصیر آورده که از امام باقر (ع) پرسید از قول خدا عز و جل ( (النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ)) تا ( (فِي كِتابِ اللَّهِ)) که در باره چه کسی نازل شده؟ فرمود: در امر امامت نازل شده، این آیه در حسین بن علی و اولاد وی نازل شده، ما اولی هستیم به امر امامت و به جانشینی از جانب رسول خدا از سائر مؤمنین و مهاجرین، گفتم: اولاد جعفر بهره از آن دارند؟

فرمود: نه، و من خاندانهای عبد المطلب را یکی یکی بر شمردم و امام فرمود: نه، و اولاد امام حسن را فراموش کردم، و بعد از آن خدمت او رسیدم و گفتم: اولاد امام حسن بهره‌ای از امامت دارند؟ فرمود: نه، ای عبد الرحمن هیچ محمدی را در آن بهره‌ای نیست

جز ما را، و در این روایت هم ( (مِن)) را صله اولی تقریر کرده و برای بیان طرف مقابل اولی دانسته و مفهوم آیه اولویت آنها است در برابر جانب و ذکر اولاد حسین از آیه فهمیده نمی‌شود بلکه از ظهور مطلب و تواتر نص میان خاص و عام ثابت است، تا اینجا کلام مجلسی است (ره).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۵

ظاهر این است که جمله ( (وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ)) به عنوان ضرب المثلی برای بیان مقدم بودن طبقات ارحام بر یک دیگر استعمال شده و شاید به همین معنی در عرف عرب حجاز در آن دوره متعارف بوده است، و طرف برابر اولی که همان اولو الارحام ابعد باشند در ضمن جمله درج بوده و لازم عرفی آن به شمار می‌رفته است، و به همین مناسب در موضوع طبقات ارث و در آیات راجع به ارث طبقات بدون تردید بدان استدلال شده، و احتمال اینکه طرف برابر اولی اجانب باشند صرف یک تصور بی‌مورد بیش نیست، بنا بر این ( (مِن)) در ( (مِنَ الْمُؤْمِنِینَ)) هم بیانیه است و ( (إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا)) هم استثناء منقطع است. از مجلسی (ره)- قوله من کنت مولاه فعلی مولاه- این یک جمله‌ای است از گفتار پیغمبر در باره علی (ع) در روز غدیر خم و آن متواتر است از خاص و عام بدین فهرست:

۱- از ابن اثیر در جامع الاصول خود به نقل از صحیح ترمذی از زید بن ارقم که رسول خدا (ص) فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه.

۲- بغوی در مصابیح و بیضاوی در مشکاة از احمد و ترمذی به سندهای خود، از زید بن ارقم.

۳- به روایت این هر دو از احمد به سندهای او از براء بن عازب، با این دنباله که عمر به علی گفت: ای پسر ابی طالب بر تو گوارا باد، مولای من و هر مؤمن و مؤمنه شدی.

۴- ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری گفته است: حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه را ترمذی و نسائی نقل کردند، و روایات بسیاری دارد جداً که ابن عقده برای ضبط آنها کتاب جداگانه‌ای نوشته و بسیاری از سندهایش صحیح و حسن است.

۵- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: عثمان بن سعید از شریک بن عبد الله روایت کرده که چون به علی خبر رسید که مردم او را در ادّعای اینکه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۶

پیغمبرش بر دیگران تفضیل داده و مقدم داشته متهم می‌دانند، خطاب به بقیه اصحاب رسول خدا فرمود: شما را به خدا هر کس گفتار پیغمبر را در روز غدیر خُم شنیده، برخیزد و گواهی دهد، شش تن از اصحاب رسول خدا (ص) از سمت راست علی بپا خاستند و گفتند: ما شنیدیم در آن روز رسول خدا (ص) دست علی را بلند کرد و فرمود:

من کنت مولاه فعلی مولاه.

(ابن ابی الحدید احادیث بسیاری در این باره نقل کرده است):

۶- سیوطی در دُر المنثور از ابن مردویه و ابن عساکر به سندشان از ابی سعید خدری نقل کرده که چون رسول خدا علی را روز غدیر به امامت نصب کرد و ندای ولایت او را در داد، جبرئیل این آیه را آورد (۳ سوره مائده): (امروز دین شما را کامل کردم).

گفته است این آیه (۶۷ سوره مائده): (ایا رسول، به مردم برسان آنچه از پروردگارت به تو نازل شده) یعنی آنچه به رسول خدا نازل شده روز غدیر خُم در باره علی بن ابی طالب.

من اخباری که در این باره از طرق خاصه و عامه رسیده در نزدیک ده جزوه گرد آوردم، و هر که خواهد بدان رجوع کند و خلاصه مطلب این است که استدلال به خبر غدیر توقف بر دو چیز دارد:

۱- اثبات اصل خبر.

۲- اثبات دلالت آن بر خلافت آن حضرت (ع).

در قسمت اول گمان ندارم خردمندی در ثبوت این خبر و تواترش شک و تردیدی به خود راه دهد، زیرا:

۱) احاطه بدان چه من در کتاب کبیر (بحار) خود گرد آوردم موجب یقین است.

۲) شوشتری در احقاق الحق، ابن کثیر شامی شافعی در احوال محمد بن جریر طبری گفته: من دیدم احادیث غدیر خُم را در دو مجلد سطبر جمع آوری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۷

کرده بود و طرق حدیث طیر را در یک مجلد، و از ابو المعالی جوینی نقل کرده که او تعجب کرده بود که در بغداد نزد صحاف کتابی دیده بود که بر آن نوشته بود جلد ۲۸ از طرق حدیث

من کنت مولاه فعلی مولاه

، و دنباله آن جلد ۲۹ بیاید.

۳) ابن جزری شافعی در رساله اسنی المطالب خود در مناقب علی (ع) تواتر این حدیث را ثابت کرده است و منکرش را جاهل و متعصب خوانده.

۴) سید مرتضی در شافی گوید: مطالبه دلیل بر صحت اصل خبر دلیل زور گوئی است، چون ظاهر و معروف و معلوم است.

مانند غزوات پیغمبر و احوال معروفه آن حضرت و خود حجة الوداع، زیرا شهرت و علم به همه اینها در یک درجه است و یک دلیل بر صحت آن اجماع علماء امت اسلامی است بر قبول آن، منتها مخالفان شیعه در مقام تأویل آن بر آمده‌اند و معلوم نشده که یک فرقه مسلمان وجود داشته باشد که منکر این حدیث باشد و آن را رد کند، و جمعی دلیل دیگری بر صحت این خبر آورده‌اند و آن نقل متظاهر احتجاج امیر المؤمنین است در شوری به این عبارت که ( (شما را به خدا میان شما کسی است که رسول خدا (ص) دست او را گرفته باشد و گفته باشد

من کنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه جز من

)) و آن مردم گفتند نه به خدا، نه، و اعتراف حاضران شوری و رسیدن خبرش به دیگران صحابه بدون انکار در این موقع موضوع مقتضی موجب قطع به صحت آن است، و اگر خبر قطعی نبود و چون آفتاب وسط روز نمی‌درخشید، علی (ع) در این مقام بدان استدلال نمی‌کرد. پایان کلام سید مرتضی.

در قسمت دوم استدلال ما بدان بر امامت آن حضرت دو مقام دارد، اول اینکه کلمه مولی به معنی رئیس مطاع و فرمانده مطلق آمده است، و دوم اینکه در این حدیث همین معنی مقصود است.

در مقام اول:

۱- سید (ره) گفته هر که به لغت عرب آشنا است می‌داند که این لفظ را در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۸

اولی به تصرف بکار می‌برند چنانچه در پسر عمو هم استعمال می‌کنند، ابو عبیده استاد معروف در لغت، در کتاب المجاز فی القرآن خود در بیان آیه «مأویکم النار هی مولیکم» گفته معنی مولیکم، اولی بکم است، و شعر لبید را شاهد آورده که:

فغدت کلا الفرجین تحسب انه‌مولی المخافة خلفها و أمامها یعنی اولی به ترسیدن است از دنبال خود و پیش روی خود.

ابو عبیده کسی نیست که در لغت غلط مرتکب شود، و اگر غلط گفته بود دیگران از اساتید ادب و لغت عرب و به او اعتراض می‌کردند، پس قول ابو عبیده و سکوت دیگران در حکم اجماع لغویین است بر این معنی.

۲- همه مفسرین موالی را در آیه (۲۳ سوره نساء): «وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ» الخ، به معنی املک به میراث اولی به جمع آن، احق بدان،

معنی کرده‌اند.

۳- اخطل گفته:

فاصبحت مولاها من الناس بعدهو أحری قریش ان تهاب و تحمدا یعنی از همه مردم احق به خلافت شدی.

۴- در حدیث است که هر زنی بی‌اذن مولی خود شوهر کند نکاحش باطل است، یعنی صاحب اختیار خود، در همه اینها مولی به معنی اولی است.

۵- بعد از ذکر تأویل (۱۹ سوره محمد): «بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا» گفته ولی، و اولی یک معنی دارند و آن سزاوار به خلقت و متولی امور است.

۶- فرّاء در کتاب معانی القرآن گفته: ولی و مولی در کلام عرب یک معنی دارند.

۷- در قرائت ابن مسعود به جای «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ» (۵۵ سوره مائده): «انما مولیکم الله» آمده.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۹

۸- ابن انباری در کتاب قرآن خود معروف به شکل گفته: موی در لغت هشت قسم است، اولی مولای نعم است و سپس مولی آزاد شده و دیگر مولا- به معنی ولی یعنی اولی بالشیء، و آیه سابق و شعر لبید را شاهد آورده، مولی به معنی همسایه، مولی ابن عم، مولی داماد، مولی هم پیمان، و برای هر معنی شعری هم آورده که ما ذکر نکردیم چون مقصود دیگری داریم.

۹- ابو عمر و غلام تغلب در معانی مولی، سید را آورده گر چه مالك نباشد، و مولی به معنی ولی را.

۱۰- بسیاری از استادان لغت یکی از معانی مولی را سید و آقا دانسته‌اند که نه مالك باشد و نه آزادکننده، و اگر بخواهیم آنچه در این باره گفته‌اند ذکر کنیم طول می‌کشد و همین اندازه بس است و قانع‌کننده است. پایان مختصر کلام سید (ره) ابن اثیر در نهایه گفته: مولی در حدیث مکرر آمده است، و این لفظ بر جمعی اطلاق می‌شود چون عبد، مالك، سید، منعم، معتق، ناصر، محب، تابع، جار، عمو زاده، همقَسَم، داماد، بنده، نعمت پرورده، سرپرست، و صاحب اختیار کاری هم مولی و ولی آن است، و از این معنی است من کنت مولاه فعلی مولاه، و به بیشتر از معانی یاد شده حمل می‌شود و حدیث: ایما امرأة تزوجت بغیر اذن مولاها فنکاحها باطل، هم به این معنی است و به جای مولاها، ولیها هم آمده، یعنی متولی و صاحب اختیار او.

بیضاوی و زمخشری و دیگر مفسرین هم در آیه «هی مولیکم» گفته‌اند یعنی اولی بکم، و در آیه «انت مولانا» (آخر سوره بقره) یعنی سیدنا و ناصرنا، یا متولّی امورنا.

و در مقام دوم چند مسلك است:

مسلك اول- مولی حقیقت است در اولی به تصرف و معانی دیگر فرع آن است به اضافه قیدی یا تعبیری استعاره و مجازی، زیرا اولی به تصرف معنی مطلق و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۰

مستقلی است برای این کلمه و معانی دیگر محتاج به عنایت زائدی دارند، مالك را مولی گویند چون اولی به مملوك است را مولی گویند، چون اولی است به اطاعت مالك و اطلاق مولی بر آزاد شده و آزادکننده هم به همین ملاحظه است ناصر را مولی گویند، چون اولی به یاری کردن یار خود است و همقَسَم را مولی خوانند، چون اولی به یاری طرف خویش است و جار اولی به رعایت جار است، و صهر اولی به مهرورزی است جلو و عقب اولی جهاتند، و ابن عم اولی به نصرت است و تحمل دیه از طرف او، محب و مخلص اولی به نصرت و محبت است، و چون لفظ مولی در معنی حقیقت است باید بر آن حمل شود.

این وجه را یحیی بن بطریق در عمده گفته است و ابو الصلاح حلبی در تقریب المعارف. تا اینجا از مجلسی است.

من می گویم: این سخن را به یکی از دو وجه می‌توان تحلیل کرد:

اول این که مولی به معنی اولای مطلق معنی حقیقی کلمه است و بر امامت حقه تطبیق می‌شود و استعمال آن در سائر معانی یا از باب استعمال مطلق است در مقید به تعدد دال و مدلول یا به طور مجاز و هر جا قرینه بر قید یا بر مجاز نباشد باید حمل بر مطلق شود، و اولویت مطلقه همان معنی امامت است، و چون در حدیث قرینه بر قید دیگری نیست حمل بر آن می‌شود و شرحی که نسبت به موارد استعمال داده برای بیان این است که اینها موارد مقید معنی اولی است.

دوم اینکه معنی مولی، صاحب اختیار و اولی به تصرف است، و این معنی به قید و علت دیگری نیاز ندارد ولی سائر معانی ناز به قید و علت دیگری دارد، و اگر معنی لفظی مردد شد میان مفهوم بسیط و مفهوم ترکیبی باید حمل بر مفهوم بسیط شود چون عنایت وضع آن کمتر است و مرجع هر دو وجه تعیین موضوع له لفظ است با قرائن و ادله خارجیه و عقلیه، ولی وجه اول ممکن است بر اصل عقلائی اصالهٔ الحقیقهٔ تطبیق شود. از مجلسی (ره).

مسلك دوم- را سید در شافی و دیگران در کتب دیگر گفته‌اند (اصل این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۱

مسلك از شیخ بزرگوار صدوق است که در معانی الاخبار در شرح حدیث غدیر آورده است و دیگران از او استفاده کرده‌اند و من آن را در مقدمه شرح و ترجمه خصال به فارسی ترجمه کرده‌ام و حق این بود که حق تقدم او حفظ شود و به نام او نقل گردد) و خلاصه‌اش این است که این کلمه در حدیث پیغمبر باید بر آن حضرت تطبیق کند و به همان معنی او را به علی (ع) تطبیق کرده باشد و در این لفظ احتمالاتی است که در سه قسم منحصرند:

۱- آنچه بر خود پیغمبر تطبیق ندارند.

۲- آنچه بر او تطبیق دارد ولی قطعاً نمی‌تواند مقصود او باشد و به آن معنی بر علی (ع) تطبیق ندارد.

۳- آنچه بر خود او منطبق است و بر علی (ع) هم تطبیق می‌شود و قابل است که در این جمله مقصود باشد و در این صورت تعین دارد و الا کلام بی‌معنی و فاسد ادا شده است و سخن بی‌فائده از آن حضرت محال است.

۱- به معنی آزاد شده و همقَسَم است- چون پیغمبر آزاد شده و همقَسَم کسی نبوده.

۲- که قطعاً مقصود نیست معنی آزادکننده و مالك و همسایه و داماد و دنبال و جلو است (چون هر کدام از این معانی کلام را خنده آور و مُهمل می‌سازد مثلًا- ای مردم هر که را من آزاد کردم علی آزاد کرده، ای مردم هر که را من همسایه‌ام علی همسایه است، ای مردم هر که را من مالکم علی مالك است و هکذا) می‌ماند معنی ابن عم که مقصود این باشد، ای مردم بدانید هر که را من عموزاده‌ام علی عمو زاده است، و این توضیح واضح است و از قبیل هر چه در جوی می‌رود آب است، و زیر ابروی مردمان چشم است، و صدور آن از پیغمبر اسلام و آن هم در برابر همه رجال معتبرِ امت و در این موقع سفر محال است می‌ماند ولایت در دین و نصرت در آن یا دوستی و ولاء بنده آزاد شده و دلیل بر این که اینها مقصود آن حضرت نبوده، این است که هر مسلمانی وجوب ولایت مؤمنان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۲

و نصرت آنان را وظیفه دینی خود می‌دانسته و قرآن صریحاً آن را بیان کرده و خوش آیند نبود که پیغمبر اسلام آنها را به این وضع جمع کند در آن حال گرما و این امر ضروری را به آنها اعلام نماید (آنهم در خصوص علی ع) و ولاء معتق هم چه در اسلام و چه پیش از آن به عمو زاده تعلق داشته و بیان توضیح واضح است و قول عمر طبق روایات متظاهره در آن حال به علی (ع) که تو امروز مولای من و هر مؤمن شدی، با ولاء عتق مخالف است و به همین دلیل نمی‌توان گفت مقصود این بوده که به مردم اعلام کند علی عمو عموزاده من است، چون سخن بیهوده می‌شود و تنها معنی این سخن همان اولی به تدبیر امور امر و نهی است که معنی امامت و خلافت است. پایان بیان سیّد (ره).

مجلسی (ره) گوید اکثر مخالفان ناچار شدند برای رد استدلال کلمه مولا را حمل به ناصر و محب کنند و بر هیچ خردمندی نهان نیست که بیان این معنی متوقف بر اجتماع مردم در آن گرمای روز و میان راه نبود بلکه در این زمینه باید سفارشی به علی (ع) می‌فرمود که هر که را او یاری می کند یاری نماید و هر که را دوست می‌دارد دوست بدارد، و اعلام آن به مردم چندان سودی نداشت مگر مقصود اعلام نوع نصرت امراء باشد نسبت به رعایا یا جلب محبت رعایا باشد نسبت به امیر و فرمان‌گزارشان و این هم خود دلیل بر امامت آن حضرت می شود. پایان کلام مجلسی (ره).

من می گویم مرحوم مجلسی تا شماره هفت مسلکهای استدلال به حدیث را ادامه داده و اکثر این بیانات از کلام شیخ بزرگوار صدوق در شرح این حدیث که ما آن را در مقدمه ج ۱ شرح و ترجمه خصال به فارسی ترجمه کردیم استفاده می‌شود، و هر که خواهد بدان جا رجوع کند.

از مجلسی (ره)-

قوله اوصیکم بکتاب اللّٰه و أهل بیتی

، می گویم اخباری که به این مضمون است بسیار است و من آنها را در کتاب بحار وارد کردم و اشهر آنها این است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۳

۱- در مسند احمد بن حنبل به سندش از ابی سعید خدری که رسول خدا (ص) فرمود: من دو ثقل در میان شما به جا می گذارم تا بدانها تمسك جوئید و بعد از من هرگز گمراه نشوید، یکی از دیگری بزرگتر است، کتاب خدا است که رشته‌ای است از زمین تا آسمان کشیده، و خاندان و اهل بیت من است، هلا آنها از هم جدا نشوند تا سر حوض بر من در آیند.

۲- از زید بن ثابت- به همین مضمون.

۳- در صحیح مسلم از زید بن ارقم، گوید رسول خدا در سر آبی میان مکه و مدینه به نام خُم میان ما به سخنرانی برخاست و خدا را سپاس گفت و ستود و پند داد و یاد آوری فرمود و گفت: ایا مردم من بَشَرم و نزدیك است داعی حق را لبیك گویم، من دو ثقل در میان شما می گذارم و آن کتاب خدا است که نور دارد، به کتاب خدا بچسبید و آن را بگیرید، و نسبت به قرآن تشویق و ترغیب کرد و سپس فرمود: و اهل بیتم، تا سه بار.

۴- ابن اثیر در جامع الاصول نقل از صحیح ترمذی از جابر بن عبد الله گوید: روز عرفه در حجهٔ الوداع دیدم رسول خدا (ص) سوار ناقه عضباء خود سخن می‌راند، و شنیدم می‌فرمود: من در میان شما به جا می گذارم آنچه را که اگر بدان بچسبید گمراه نشوید هرگز، کتاب خدا و عترت خودم اهل بیتم.

۵- از زید بن ارقم- قریب به مضمون حدیث ۱.

احدی از مخالفان منکر این حدیث نیستند و در مقام استدلال به امامت در دلالت آن اعتراض بی‌جا دارند.

آل فلان و آل فلان، مقصود آل عباس و آل جعفر و سائر خویشان پیغمبرند یا آل تیم و آل عدی به شبهه قرابت قبیله‌ای- از مجلسی (ره).

قوله- و لکن الله عز و جل انزل ... الخ، از مجلسی (ره)- خلافی در میان مسلمین نیست که مقصود از اهل بیت در آیه تطهیر اهل بیت پیغمبر ما است، ولی بعضی از مخالفین آن را حمل بر زوجات کرده‌اند و بعضی مطلق خویشان را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۴

مشمولِ آیه دانسته و جمعی هم آن را مخصوص به علی (ع) و فاطمه و حسن و حسین و زوجات دانسته‌اند، ولی عموم شیعه امامیه و بسیاری از جمهور مسلمین گویند: در باره خصوص علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نازل شده و دیگری با آنها شریك نیست و دلیل بر آن اخبار مخالفان:

۱- مسلم در صحیح خود و ابن اثیر در جامع الاصول از عایشه روایت کرده‌اند که بامدادی پیغمبر بیرون آمد و پتوی ریشه‌دار سیاهی بر دوش داشت، پس حسن بن علی (ع) آمـد و او را زیر پتو برد، و حسـین آمد و او را هم زیر آن کرد، و فاطمه (ع) آمد و او را هم وارد کرد، و علی (ع) آمد و او را هم وارد کرد، و سـپس فرمود: ( (خدا می‌خواهد پلیدی را از شـما اهل بیت بزدایـد و شما را خوب پاک کند)).

طرائف آن را به وسیله بخاری از عایشه نقل کرده و از جمع بین الصحیحین مسلم و از حدیث الرابع و الستین از افراد مسلم به دو طریق از صحیح ابی داود در مناقب حسین (ع) و جای دیگر.

۲- ترمذی در صحیح خود و جامع الاصول، در همان جا از ام سـلمه که گفت این آیه در خانه او نازل شد: ( (إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)) گفت: من بر در نشسته بودم گفتم: یـا رسول الله من از اهـل بیت نیستم؟ فرمود: تو به خوبی می گرائی، تو از زنان رسول خدائی، گوید: در خانه، رسول خدا بود و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع).

۳- ابن عبـد البر در استیعاب گفته: چون این آیه نازل شـد، ( (إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ)) الخ، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسـین (ع) را در خانه ام سلمه دعوت کرد و فرمود: بار خدایا اینها اهل بیت منند، پلیدی را از آنان ببر و خوب پاکشان کن. از مجلسـی (ره)- در اکثر روایات خاصه و عامه تصـدق به انگشتر ذکر شده و در این روایت حُلّه ذکر شده، و آن به ضم اول: ازار است و رداء با هم، در کتاب مغرب چنین گفته و جمع میان آنها به این است که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۵

هر دو واقع شـده، و علی (ع) یـا در یـک نمـاز هر دو را صـدقه داده یـا در دو نمـاز. از مجلسـی (ره)- «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»- طبرسی گوید: در آن چند قول است:

۱- برای شـما فرائض و حـدود و حلال و حرام خود را به وسیله آنچه نـازل کردم کامل کردم و شـرح دادم دیگر فزون نگردد و به وسیله نسخ بعـد از امروز نکاهـد و آن روز عرفه سالِ حجهٔ الوداع بوده است، از ابن عباس و سدی و مختار جبائی و بلخی، گفته‌اند که بعد از آن در باره حلال و حرام چیزی به پیغمبر (ص) نازل نشد زیرا پس از ۸۱ شبانه روز در گذشت.

۲- امروز برای شـما حـج شـما را کامل کردم، و شـما را به حج شـهر محترم مکه امتیاز دادم در برابر مشـرکین، از ابن جبیر و قتاده و مختـار طبرسـی است، گفته برای آنکه بعـد از این آیه (۱۷۶ سوره نسـاء): (از تو فتوی خواهنـد بگو من در بـاره کلاله به شـما فتوی دهم) نازل شـده است، فراء گفته این آخرین آیه است که از قرآن نازل شده. و اگر این قول درست باشد مرجح قول طبرسـی است، ولی در مورد اختلاف است.

۳- امروز شـر دشـمنان را از شـما کفایت کردم و شـما را بر آنان چیره ساختم چنانچه پس از تسـلط کامل گویند امروز سلطنت ما به کمـال رسـید، ولی از امام باقر و صادق (ع) روایت شـده که این آیه در روز غـدیر بعـد از آنکه پیغمبر علی را به خلافت نصب کرد نازل شـد، و در موقع برگشت از حجهٔ الوداع بود، هر دو امام فرموده‌اند: این آخرین فریضه‌ای است که خدا نازل کرده و بعد از آن فریضه‌ای نازل نشده، و از حسـکانی روایت کرده به سـند او از ابی سـعید خدری که چون این آیه نازل شد رسول خدا (ص) فرمود: الله اکبر الله اکبر بر اکمـال دین و اتمـام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب بعـد از من، و فرمود: هر که را من مولا و آقایم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۶

علی مولا و آقا است

اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله

، انتهی. از مجلسـی (ره)- طبرسـی قـدس سـره در «التی نقضت غزلها» گفته است: زن احمقی بود از قریش که با کنیزان خود تا نیمه

روز می‌رشت و سپس به کنیزان فرمان می‌داد تا هر چه رشته‌اند واتابند و پنبه کنند، و همیشه این شیوه را داشت و نامش ریطه دختر عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود و معروف به بانوی خرفِ مکه بود. پایان کلام طبرسی.

قوله (ان تکون ائمه)- شاید بنا بر این قرائت لفظ (ائمه) مفعول له باشد برای (تتخذون) به این معنی که عهدشکنی را در دل دارند برای آنکه امام و رهبر جامعه شوند و آنها را گمراه کنند و (از کی من ائمتکم) یعنی ائمه هدی و مقصود این است که این کار را می‌کنند برای آنکه بد دارند ائمه حق از ائمه ضلال بهتر و پاکتر باشند، و ظاهر این است که در قرآن محفوظ نزد ائمه آیه به این تعبیر است، و بعضی گفته‌اند (اربی) را به معنی (از کی) گرفته است، و کلمه امت در هر دو جا به معنی ائمه آمده است و این بعید است. از مجلسی (ره)- مراد به آثار علم نبوت، جمیع علم پیغمبر است، و مقصود تأکید است، یا مقصود کتب و آثار پیغمبران است جز علم مانند سلاح و عصا و جز آنها، و بعضی گفته‌اند مقصود علم شرایع و احکام است، و من می‌گویم ممکن است اشاره به علوم متجدده در هر شب قدر باشد، زیرا همه آنها از آثار علم نبوت است و تحویل آن به ائمه به معنی استعداد و لیاقت درک آن است در موقع خود. از مجلسی (ره)- حواریین لقب خواص عیسی (ع) است و یاران او و از تحویر است به معنی سفید کردن، آنها سفید پوش و یا سفید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۷

کن جامه بودند و یا آنکه سفید کن دلها بوده‌اند از کدورت و گناه و بدی.

ازهری گفته: لقب مخصوص انبیاء است که از هر عیبی پاک شدند (در اینجا در ائمه به کار رفته که معصوم بودند) و آنها را مستحفظ نامیده، گویا اشاره به این آیه است در باره تورات (۴۴ سوره مائده): (در آن هدایت است و نور، حکم می‌کنند بدان پیغمبران که اسلام آوردند برای آنان که راه حق رفتند و ربانیون و احبار به وسیله نگهداری از کتاب خدا و بودند گواهان بر آن) و مقصود از میزان که با کتاب نازل شده شرع است، و بعضی آن را عطف تفسیری کتاب دانند.

محدث استرآبادی گوید: مقصود امام این است که در این زمان سه کتاب آسمانی میان مردم شهرت دارد، و کتاب آسمانی نوح و صالح و شعیب و ابراهیم هم بوده است، و خدا خبر داده که آنچه محمد (ص) آورده در صحف ابراهیم و موسی مذکور بوده، و این دو نزد او بوده‌اند و در صورتی که تا زمان آن حضرت محفوظ بودند به ناچار آن حضرت هم آنها را نگهداشته و به کسی سپرده و آن صاحب شریعت و امامت است. انتهی.

من می‌گویم این حدیث دلالت دارد که مستحفظین علمای یهود و نصاری نیستند چون این کتب نزد آنها نیست و مقصود از نسل مستحفظ خصوص اوصیاء هستند و بلکه ظاهر این است که این نسل از بنی اسرائیل نیست و مقصود از آن ابو طالب و امیر المؤمنین است.

اسم اکبر عبارت از کتاب جامع است که همه علوم در آن است و از انبیاء جدا نیست و شاید کنایه از دل پاک آنها باشد که نور معرفت در آن تابیده است و لوح محفوظ در آن منعکس شده و عقل بالفعل گردیده و به رتبه شهود تام رسیده و امیر المؤمنین به این مقام اشاره کند که:

درمان تو در تو است و نفهمی جانادرد تو ز تو است و خود نداری باور

داری تو گمان که جرم خردی هستی‌در تو است جهان کُل به کُلی اندر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۸ باشی تو مبین کتاب حق در معنی‌گردد به حروف آن عیان هر مُضمر و مقصود از عالم اکبر- در کلام علی (ع)- همان اسم اکبر است، زیرا معنی عالم نشانه چیزی است و با اسم تطبیق می‌شود که نشانه مسمی است.

«فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ» در قرائت مشهور صاد آن مفتوح است و از نصب به معنی رنج است و مقصود این است که چون از عبادتی فارغ شدی خود را در رنجِ وظیفه دیگری انداز، از جهاد به عبادت گرای و از نماز به دعاء بپرداز، ولی از این حدیث استفاده

می‌شود که به کسر صاد است و از نصب به معنی بر پا داشتن است، یعنی چون از کار تبلیغ رسالت پرداختی و فراغت یافتی علم هدایت خود را برای مردم بلند کن و خلیفه و جانشین خود را به مردم معرفی کن. از مجلسی (ره)- مقصود از ذؤابه (که ما آن را تارک ترجمه کردیم) قبضه شمشیر است یا آویزه‌ای که در آن بوده. از مجلسی (ره)- باب او بابان محدث استرآبادی (ره) گفته: معنی آن شک راوی نیست، بلکه مقصود این است که یک باب و مقداری از باب دوم. انتهی.

حاصل این که یک باب و اندی و آن کسر را می‌توان انداخت و گفت یک باب، و می‌توان به حساب تمام گذاشت و گفت دو باب، چنانچه رسم منجمان و اهل حساب در کسور همین است- من فضلکم- مقصود این است که از علم شماها، و ظاهر آن است که به توهُّم راوی حدیث پیغمبر (ص) با علی (ع) فقط راجع به فضائل ائمه بوده، یا این که فضل ائمه هم به اندازه علوم دیگر منتشر شده، امام می‌فرماید فضل ما به واسطه نقصان عقول مردم از سایر مطالب کمتر منتشر شده و کمتر از یک هزار هزارم منتشر شده و به اندازه یک الف ناقص است و الف غیر معطوفه یعنی الف

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۹

ناقص که در رسم الخط کوفی چنین نوشته می‌شده .... این معنی درستی است که از اساتید شنیده شده است.

من می گویم: الف غیر معطوفه یعنی الف راستا چون: ا.

۱- الف معطوفه الفی است که به سر آن چیزی اضافه شود چون:

۲- و اگر منظور الف خط کوفی باشد نمی‌توان آن را ابسط حروف دانست چنانچه در وجه تشبیه بدان بیان کرده است. از مجلسی (ره)- مقصود از کتاب جنس آن است یعنی هر چه در جفر ابیض بوده، و مقصود از سلاح هم جنس آن است، یعنی همه محتویات جعفر احمر. از مجلسی (ره)- (لا- تأثم): گناه مکن، گناه نمی کنی، یا نهی است یا نفی بنا بر اول مقصود این است که با قاتل کاری مکن که موجب گناه باشد به این که یک ضربت بیشتر به او بزنی یا جز قاتل را بکشی چنانچه میان عرب رسم بوده خصوص نسبت به قتل امراء، زیرا عرب بسا بود که به خاطر یکی، قبیله‌ای را می کشتند. گریز از مرگ استقبال مرگ است- زیرا گریز صرف نیرو وقت است که خود نزدیک شدن به مرگ است یا مقصود این است که چون عُمْر به سر رسد هر تدبیری شود نتیجه بر عکس دهد و هر پزشک حاذقی در درمان بیماری مرگ گیج و گمراه گردد.

چقدر روز شماری کردم- چند وجه در تأویل آن گفته‌اند:

۱- شارحین نهج البلاغه گفته‌اند، روزها را اشخاصی به نظر آورده که آنها را یکی پس از دیگری از خود رانده و خواسته راز مرگ را زیر پای آنها کاوش کند که در چه وقتی است و در کجا است؟ گفته‌اند از این عبارت فهمیده شود که امام موقع مرگ را به تفصیل نمی‌دانسته و رسول خدا به طور اجمال به او خبر داده بود که ضربت خواهی خورد و بر اثر آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۰

خواهی مُرد، پایان. ولی مقصود از طرد روزها همان شماره آنها است زیرا در شماره هر واحدی طرد می‌شود به جای آن دیگری می‌آید و به همین جهت ما آن را به روز شماری ترجمه کردیم.

۲- مراد از امر نهان که در باره آن جستجو می‌کرده مرگش نبوده بلکه نهان شدن حق و ستم دیدن خاندانش بوده و چیره شدن دولت باطل و یاران آن، زیرا آن حضرت در آغاز کار تلاش بسیار کرد تا حق خود را بستاند و فراهم نشد، پیش آمدهائی رخ داد که انتظار نمی‌رفت و چون در آخر کار به دستش افتاد و یارانی پیدا کرد و در راه خدا جهاد به حق نمود و بر منافقان و بد دلان پیروز شد، فتنه حکمین پدیدار شد که از غرائب امور بود و چون برای جبران آن قشون فراهم کرد و آهنگِ سفر به شام نمود مصیبت عظمای قتل او پدید شد و منظور از امر نهان راز این جریان است که بر امام هویدا است ولی خدا نخواسته دیگران بفهمند، زیرا خِرَد آنها ناتوان است و به دَرْک آن رسا نیست. از مجلسی (ره)- اللَّه و رسوله و ابن رسوله اعلم- یعنی نیازی نیست که بروم و

بنگرم، تو خود ندیـده داناتری، و ممکن است مقصود نظر باطنی باشـد زیرا قنبر هم از محرمان اسرار بوده و از این رو گفت شـما از مـن داناتریـد، یعنی بـه ایـن علم بـاطن، و محتمـل است که مقصـودش از مؤمن ملـک المـوت باشـد، زیرا او بر درِ خـانه ائمه اجـازه می‌گرفت، و ممکن است فرشته به صورت بشر نزد او آمده و از قنبر پرسیده است که او را دیده یا نه؟ ... پایان کلام مجلسی.

ولی به نظر می‌رسـد که مقصود امام احتراز از وجود جاسوسان حاکم مـدینه باشـد، زیرا این جلسه وصیت به ناچار محرمانه تشـکیل شـده و در آن تاریخ معاویه به سـختی خانه امام را به وسـیله عمال خود تحت نظر داشـته و اینکه می‌فرماید: ببین مؤمنی نیست از نظر احتیاط کامل بوده که احضار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۱

محمد بن علی از همه کس حتی موافقان نهان بماند، و شاید کشف این موضوع برای خود محمد بن حنفیه هم خطر داشته.

الا وَ انَّ فی رأسی کلاماً- مجلسی در دنبال بحث از آن گفته است.

حاصـل این است که هر وقت می‌خواهم از آنچه در سر خود دارم چیزی در فضائل و مناقب شـما با پـدرت بگویم، ملاحظه می کنم که در کتاب خدا و در کتب انبیاء مذکور است و یا اینکه شما و برادرت پیشتر و بهتر از من آن را می‌دانید.

حتی لا یجـد- یعنی نویسـنده قلم پیدا نکند، و حاصل آنکه از بس بسـیار است دست نویسـنده از نگارش آن درماند و قلم‌ها همه فنا شونـد و کاغـذها نایاب گردنـد و نویسـنده کمی از بیش نتوانـد نوشت چنانچه خدا فرماید: «اگر دریا را مداد کنند، به آخرش رسـد پیش از آنکه کلمـات پروردگارم به آخر رسـد». از مجلسـی (ره)- فما تملکین نفسک- اشاره است به آنچه خـدا فرموده (۵۳ سوره یوسف): (به راستی نفس پر به بـدی فرمان دهد جز آنچه خدا رحم کند) و ملک ارض کنایه از اسـتقرار بر زمین است و نشسـتن در خانه که بر او واجب بوده است در قول خدا تعالی (۳۳ سوره احزاب): (و بنشینید در خانه‌های خود).

فواطم- منسوب به فاطمه است و جمع او به اعتبار منسوبین است نه منسوب الیه و مقصود از فواطم، فاطمیون است. از مجلسـی (ره)- علی بن الحسین (ع) ۱۱ پسر داشت، یکی از آنها نامش محمد بود و کنیه‌اش ابو جعفر و لقبش باقر و مادرش ام عبد اللَّه دختر حسن بن علی بن ابی طالب (ع) بود و عمر و یزید که مادرشان کنیز بود و عبد اللَّه و حسن و حسین که مادرشان کنیز بود و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان از کنیز و علی از کنیز دیگر که از همه کوچکتر بود و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۲

محمد اصـغر هم از کنیز. از مجلسـی (ره)- بین اربعه، یعنی چهار مرد آن را برداشـتند که هر کدام یک گوشه آن را گرفته بودند، و مقصـود بیـان سـنگینی آن بـوده چـون پر بـوده اسـت از کتب و اسـلحه. از مجلسـی (ره)- موضـوع مطـالبه عمر بن عبـد العزیز، دفتر موقوفـات و صـدقات علی و آن دو ملعون دیگر بوده است، در بعضـی نسـخه‌ها به جای والی، ولی وارد شـده است، یعنی متولی این صـدقات یـا متـولی جمیع امور متعلقه به بنی هـاشم از خلافت و تولیت اوقـاف و امور دیگر و بنـا بر این مقصود زیـد از این معرفی سعایت و بد گوئی نزد خلیفه بوده است چنانچه از او و امثال او معروف است. پایان.

من می گویم: ظاهراً مقصود از این زید فرزند امام حسن (ع) و جد حضرت عبد العظیم (ره) باشد که با حکومت وقت اظهار موافقت می‌کرده و نسبت به ائمه تظاهر به مخالفت داشـته، و این مطالبه در آمد اوقاف یا دفتر اوقاف علی (ع) ظاهراً بر اثر اختلافاتی بوده، و چـون زیـد بـن حسـن ائمه را به ترتیب تـا امـام پنجم به ابن حزم معرفی کرده، یکی از حاضـران مجلس امـام صـادق از آن حضـرت پرسیده که بنی حسن امامان بر حق را می‌شناسند؟

چون بعضـی از آنها در میان مردم و خصوص شیعه تظاهر به مخالفت با ائمه داشتند، امام می‌فرماید: آری مثل این شب، و گویا وقت این مـذاکره شب بوده است ولی دنیـاطلبی آنهـا را به تظاهر به مخالفت کشانـده. از مجلسـی (ره)- مراد به مردم، مردم زمان خود او است یـا مقصود همه مردم است و به دلیل عقل و نقل نسـبت به معصومین تخصـیص خورده است، و این نص بر امامت آن حضـرت

است زيرا گذشت كه در هر زمانى امامى بايد و ديگرى از امام آن زمان افضل نشايد به دليل عقل و نقل. از مجلسى (ره)- قائم، در اخبار اطلاق شده بر قائم به جهاد

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۸۵۳

كه با شمشير خروج مى‌كند و بر هر امامى، زيرا قائم به امر امامت است چنانچه بيايد، باب اينكه ائمه همه قائمند به امر خدا و مقصود امام اين است كه پدرم مرا به معنى دوم قائم خوانده است نه به معنى اول و در ابهام يك نوع مصلحتى است و آن نوميد نشدن شيعه است. از مجلسى (ره)- بدان كه در اين خبر اعتراضى است و آن اين است كه مورد سؤال، امام بعد از موسى كاظم است و جواب متضمن نص بر خود امام كاظم است نه نسبت به كسى كه بعد از او است و آن چند جواب دارد:

۱- آنچه به نظر من رسيده و آن اين است كه غرض عبد الرحمن اين بوده كه امام كاظم همان امام قائم است كه آخر ائمه است و غايب مى‌شود و سپس با شمشير خروج مى‌كند چنانچه مذهب واقفيه است و دليل آورده كه زره را پوشيده و به اندام او درست در آمده كه از روايت پيش به آنها رسيده بود كه قائم كسى است كه زره به اندامش رسا آيد، و بنا بر اين نيازى به پرسش از امام بعد از او نيست، ولى عبد الرحمن در اين استدلال خطا رفته، زيرا ممكن است رسول خدا دو زره داشته يكى نشانه امامت بوده و ديگرى نشانه قائم، يا اين خبر از اخبارى است كه بداء دارد و شايد هم واقفيه آن را جعل كرده باشند.

۲- محدث استرآبادى گفته در آخر حديث قصه امامت امام رضا بوده و مصنف آن را حذف كرده، چون راجع به باب ديگرى است.

۳- يكى از افاضل گفته در تعيين امام هفتم راه پرسش از امام رضا است و به همين جهت مربوط با سؤال مى‌شود.

۴- يكى از معاصرين گفته: مقصود عبد الرحمن اين است كه تو در باره سؤال از امامت امام رضا همان را شنيدى كه من در باره سؤال از امام هفتم كه از امام صادق (ع) نمودم، شنيده‌ام و ديگر پرسش تو وجهى ندارد و گفته

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۸۵۴

است مقصود از زره، زره علم و تقوى و مانند آنها است كه رفع ضرر شيطان و لشكرش را مى‌كند. در دعا هم وارد شده كه خدايا درع محكم خود را به من بپوشان ... پايان نقل از مجلسى.

ولى ظاهر اين است كه گرفتارى امام موجب ترديد سائل در امامت او گرديده، و گرفتارى او را موجب خلع از امامت دانسته و يا كاشف از امامت يكى از فرزندان او و عبد الرحمن دليل ثبات و دوام امامت او را بيان كرده است. از مجلسى (ره)- در قاموس گفته بچه خماسى يعنى قدَّش پنج وجب است و نه گويند سداسى و نه سباعى، زيرا چون از پنج وجب بر آيد مرد باشد، و اين عبد اللَّه همان افطحى است كه بعد از پدر دعوى امامت كرد و فطحيه دنبال او رفتند و نام او را برده براى بيان اينكه با شنيدن نص از پدر بزرگوارش بر اين دعوى باطل، دليرى كرد. از مجلسى (ره)- و خذه اليك، در اين عبارت مذمتى است براى يونس و اظهار بى‌اعتمادى امام است به او و چنانچه اصحاب ما هم گفته‌اند. از مجلسى (ره)- حميده به لفظ مصغر يا بر وزن امينه نام مادر موسى (ع) است، و شركت چهار تن ديگر وصيت از باب تقيه بوده است كه علت آن روشن است و با اين حال تعيين امام موسى براى امامت از همين وصيت معلوم است زيرا منصور و محمد بن سليمان كه از طرف حاكم مدينه بوده حالشان معلوم است، و حميده هم كه زن است و قابل امامت نيست، مى‌ماند عبد اللَّه و موسى و اگر برادر بزرگتر جامع شرائط امامت بود ذكر كوچكتر جا نداشت و انضمام موسى به او دليل بر عدم لياقت او است و اين خود دليل تعيين امام موسى (ع) است. از مجلسى (ره)- و لقد جاءنى بخبره و رسول اللَّه، آمدن و

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۸۵۵

خواستن رسول خدا (ص) يا در عالم خواب بوده يا در بيدارى يا پيكر مثالى يا با پيكر اصلى بنا بر گفته بعضى، و گفته‌اند كه ارواح

کامله می‌توانند برای هر که خواهند در پیکر خود مجسم شوند و در این دنیا خود را به او بنماید چنانچه پیغمبر (ص) برای ابو بکر مجسم شد وقتی ابو بکر حق علی (ع) را منکر شد، من گویم در عیون تصریح شده است که در خواب بوده زیرا عبارت چنین است که من رسول خدا را در خواب دیدم و امیر المؤمنین (ع) به همراه او بوده و مقصود از ارائه کسانی که با اویند یا خلفای جائر معاصر او هستند یا شیعیان و دوستان او یا همه آنان به طور عموم. از مجلسی (ره)- اعطی فهم الاول- یعنی فهم امیر المؤمنین و- ود- او را یعنی محبت در دل مؤمنان چنانچه در تفسیر قول خدا روایت شده است (۹۶ سوره مریم): (به درستی که آن کسانی که گرویدند و کار خوب کردند محققاً خدای رحمان برای آنان مهری مقرر سازد) که در باره امیر المؤمنین (ع) نازل شده، طبرسی گفته در آن چند قول است:

۱- مخصوص به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است که مؤمنی نباشد جز آنکه در دل او مِهر علی باشد- از ابن عباس، و در تفسیر ابی حمزه ثمالی است که ابو جعفر باقر (ع) به من باز گفت که رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود:

بگو، بار خدایا نزد خود برای من عهدی مقرر ساز و در دل مؤمنان برای من مِهری انداز، علی آن را گفت و این آیه نازل شد، از جابر بن عبد اللَّه هم نظیر آن روایت شده.

۲- این آیه برای عموم مؤمنان است که خدا دوستی و الفت و مِهر آنها را در دل نیکان اندازد.

۳- خدا محبت آنها را در دل دشمنان اندازد.

۴- بر اثر ایمان و عمل صالح یک دیگر را دوست داشته باشند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۶

۵- این مِهر و دوستی نسبت به یک دیگر در آخرت باشد.

و مؤید تفسیر اول است آنچه از امیر المؤمنین روایت شده که فرمود اگر من با شمشیر، بینی مؤمن را بِبُرم تا با من دشمن شود، نشود، و اگر همه دنیا را به کامِ منافق بی‌ایمان بریزم که مرا دوست دارد، ندارد، زیرا از زبان پیغمبر است که به او فرمود: هیچ مؤمن تو را دشمن ندارد و هیچ منافق تو را دوست ندارد. از مجلسی (ره)- ضمیر یضعه- راجع است به هر دو ثلث و مقصود تصرف در درآمد آنها است به فروش و بخشش و واگذاری بنا بر این که این مقدار حق التولیه باشد و ممکن است مقصود اختیار فروش و تصرف در اصل آن باشد به اعتبار این که از اموال راجع به امام بوده و نام صدقه را از راه تقیه بر آنها نهاده یا بنا بر جواز بیع وقف در بعضی صور. از مجلسی (ره)- لا- یزوج بناتی- شاید این جمله برای جلوگیری از شوهر دادن برادران بوده است، نظر به قانون فقه عامه که برادر را ولی شرعی خواهر می‌دانند، و منظور این است که دخترها را بی‌رضایت آنها به شوهر ندهند، و امام رضا البته رعایت رضایت آنها را می‌نمود یا به حساب اینکه امام ولایت بر هر کسی دارد و بر خود او هم مقدم است و حمل آن بر تزویج صغار از راه ولایت که به وصیت به او واگذار شده بعید است.

الاسفل- صفت (کتابی) است و اینجا دو وصیت نامه بوده که سفلی را بسته و مُهر کرده، و علیا را روی آن تا کرده، قوله- لأخبرتک بشیء- یعنی ادعای امات و خلافت و غرضش ترساندن امام رضا و تحریک دشمنان او بوده است بر ضد آن حضرت و توطئه برای او. از مجلسی (ره)- مع الامکان بالامس منک- دلالت دارد که روز گذشته هم کار زشتی از او صادر شده. از مجلسی (ره)- مراد از طاغیه و سرکش، مهدی عباسی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۷

است، و مراد از آنکه بعد از او است هادی است، و چون کلام آن حضرت مشعر بود که از دیگری بدی و آفت بوی رسد، پرسید که بعد از خلاصی آنها چه می‌شود؟ و امام به طور اجمال جواب داد که سلب توفیق از هارون می‌شود و او را پنهانی به قتل می‌رساند و فتنه واقفیه ظهور می کند. از مجلسی (ره)- انه کان لیقنع بدون هذا- اشاره کرده است به دستوری که به آنها داد برای

تجدید عهد و سلام به امام نهم، یعنی مفضل و امثال او در بیان امامت امام و نص بر او از عبارت کمتری می‌فهمیدند و قناعت می‌کردند و منظور ملامت بعضی از آنها است که از این عبارت مقصد آن حضرت را درست نفهمیدند و گویا تردید داشتند. از مجلسی (ره)- قافه جمع قائف است یعنی قیافه‌شناس که شباهت به پدر و برادر را تشخیص می‌دهد و حکم به نسب می‌کند، قیافه در شرع اعتباری ندارد ولی اکثر اصحاب عمل به آن را برای رد موازین شرعی، نسبی مورد تردید باشد به صرف قیافه ثابت نمی‌شود، و اگر حکم قیافه‌شناس بر خلاف موازین شرعی اثبات نسب باشد بی‌اعتبار است.

ولی اگر در موردی کسی تهمتی وارد کند، برای رفع تهمتِ او می‌توان از قیافه‌شناسی استفاده کرد، البته می‌توان گفت قیافه‌شناسان متخصصی که در مورد دو حدیث بوده‌اند و از آنها استفاده شده امروز وجود خارجی ندارند و علم قیافه به این معنی به کلی از میان رفته است و در این روزگار وجود خارجی ندارد.

مسلم در صحیح خود با سند از عایشه روایت کرده که رسول خدا نزد من آمد بسیار شاد و خرم بود و فرمود: مجزر (لقب قیافه‌شناسان عرب بوده) هم اکنون زید بن حارثه و اسامه پسرش را باز دید کرد و گفت: اینها از یک دیگرند ...

محی الدین گفته: اسامه بسیار سیاه بود و پدرش زید سپیدتر از پنبه،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۸

و مردم جاهلی از این رو در نسب او طعن می‌زدند، و چون قیافه‌شناس که مورد اعتماد آنها بود به صحت نسب او حکم کرد پیغمبر شاد شد.

قالوا ابعثوا انتم- البته امامت امام جواد در خانواده مطرح شده است و خاندان امام رضا که از اولاد امام صادق و امام کاظم و احفاد آنها تشکیل می‌شده اعتراض نسبی داشتند و امام رضا برای رفع اعتراض آنها فرمود:

رجوع به قیافه‌شناس کنید، و زمینه‌ای فراهم نمود که قیافه‌شناس تحت تأثیر کسی نباشد و به این جهت آنها را در باغی جمع آوری کرد و قیافه‌شناسها را مستقیماً بدان جا دعوت کرد و خود لباس باغبانی پوشید تا هر گونه شبهه‌ای بر طرف گردد.

ابن خیرة الاماء- زاده بهترین کنیز- مقصود امام زمان است که به واسطه امام جواد پسر آن کنیز نوبی نژادی است که مادر امام جواد (ع) است.

و ضمیر- ویلهم- راجع به بنی عباس است چنان که از دنبال آن استفاده شود، و اعیبس مصغر اعبس است و کنایه از عباس است چون هر دو از عبوس هستند، پایان کلام مجلسی.

ظاهر این است که مقصود از اعیبس متوکل عباسی باشد که بر خلاف خاندان محمد (ص) قیام کرد و فتنه جلوگیری از زیارت امام حسین و قتل شیعه را به راه انداخت و تعبیر از او به عباس کوچک به اعتبار این است که مادرش تُرک بود و قشون فدائی و نگهبانی از ترک‌ها فراهم کرد و خود را تسلیم آنها نمود و از سنن و آداب اجداد خود هم منحرف شد و ترک مآب شد و نسبت او به عباس بسیار سست شد و همان سختگیری او نسبت به ائمه و حبس آنها در شهر سامره منتهی به شدت تقیه و غیبت امام زمان عجل اللَّه فرجه گردید. ظاهر وصیتنامه این است که امام جواد هنگامی از دنیا رفته که امام هادی هنوز به حسب ظاهر صغیر بوده و موسی برادرش از او کوچکتر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۹

بوده و امام، عبد اللَّه بن مساور را وصی بر اموال خود نموده و بر موسی و بر دختران خود، ولی خود امام هادی (ع) با این که صغیر بوده از دائره قیمومت عبد اللَّه بیرون است و این خود بعد از توجه نص وصیت به آن حضرت دلیل دیگری است بر امامت او و این که می‌فرماید: چون موسی بالغ شد باز تحت سرپرستی او است دلیل سومی می‌شود، چون ولایت بر کبیر از شئون امامت است بنا بر این استفاده قیمومت عبد اللَّه بن مسار و بر همه اموال امام جواد نسبت به امام هادی حمل بر تقیه شده است چنانچه مجلسی (ره)

گفته و معنی دیگری هم برای (صیر عبد اللَّه بن المساور) الخ، نقل کرده که قیمومت او را مقید به اذن امام هادی می‌کند به این بیان- امام جواد اختیارات این عبد اللَّه را همان روز به امام هادی سپرد- که (فاعل "صیر "به امام جواد بر گردد و عبد اللَّه مفعول آن باشد و ذلک عطف بیان عبد اللَّه و الیوم، یوم وصیت باشد و ضمیر الیه به امام هادی برگردد) و بنا بر این جمله و یصیر امر موسی الخ بیان حال موسی است بعد از بلوغ و "بعد "به ضم متعلق به آن است و از کلمه هما جمله تازه‌ای شروع شده است.

و مقصود این است که امام هادی و موسی بعد از استقلال در امر باید رعایت شرائط وقف را بکنند و مقصود از این جمله هم همان موسی است که بعد از بلوغ رعایت امامت امام عسکری را بنماید. از مجلسی (ره)- فقد احدث فیک امراً- یعنی خدا تو را به وسیله مرگ برادرت که بزرگتر بود پیش او امام ساخت و برای خدا در باره تو بدا حاصل شد، پایان ولی ظاهر این است که با موت محمد شبهه‌ای که با وجود او نسبت به امامت میان شیعه پدید می‌شد مرتفع شده نه آنکه اصل امامت تغییر یافته باشد.

مقصود این است که اگر محمد با کمالات و مقبولیتی که داشت بعد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۶۰

از امام هادی زنده بود برای شیعه نسبت به امامت حضرت حسن عسکری شبهه سختی پدید می‌شد و اثبات امامت او مشکل می‌شد و چون محمد قبل از پدرش فوت کرد این شبهه بر طرف شد و بایستی امام حسن عسکری از این نعمت قهری شکرگزار باشد. از مجلسی (ره)- برای جمله "بد اللَّه فی أبی محمد "الخ این معنی نقل شده است: «در باره ابی محمد بعد از ابی جعفر به سبب تقدیر مرگ ابی جعفر از طرف خدا برای مردم ظاهر شد آنچه را نمی‌فهمیدند پیش از آن» یعنی امامت امام حسن عسکری با وجود برادر بزرگتر و لایق او برای مردم مفهوم نمی‌شد و به سبب مرگ ابی جعفر امامت او برای مردم مفهوم گردید. از مجلسی (ره)- حجت او محکم‌تر است- یعنی در برابر ادعای باطل برادرش جعفر کذاب که معروف به فسق و فجور بوده است. از مجلسی (ره)- محمد بن علی بن بلال از سفراء و ابواب معروف و مسلَّم امام عسکری و حجهٔ بن الحسن (ع) بوده است. از مجلسی (ره)- مقصود مدینه طیبه است و شاید ابو جعفر در آنجا می‌توانسته خدمت او برسد یا خبری از او به دست آورد، و بعضی گفته‌اند مقصود همان شهر سامره است و منظور این است که سفراء خاص از او خبر دارند. از مجلسی (ره)- قلانسی یعنی کلاه فروش و عمری با عین مفتوحه و میم ساکن نخستین نواب اربعه امام عصر (ع) و او ابو عمر و عثمان بن سعید است و دومی پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان و سومی ابو القاسم حسین بن روح نوبختی و چهارمی ابو الحسن علی بن محمد سمری که هنگام وفات در برابر درخواست تعیین وصی گفت «اللَّه امر هو بالغه» و سال ۳۲۹ وفات کرد و غیبت کبری که ما در آنیم آغاز شد خدا در فرج او تعجیل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۶۱

کند و مشکل این امت را حل نماید، «اشار بیده» یعنی از هر دستی دو انگشت ابهام و سبابه را گشود، چنانچه در عرب و عجم برای بیان کلفتیِ گردن بدین طریق اشاره کنند یعنی جوانی است نیرومند و گردنش چنین است، و مؤید آن است روایت شیخ که گوید: «من او را دیدم و گردنش چنین است».

گوید و به خاطر من آمد که به گردن خود اشاره کرده باشد و آن را معرف نموده باشد. از مجلسی (ره)- زبیری لقب یکی از اشقیاء معاصر آن حضرت بوده که آن حضرت را تهدید به قتل کرده و خدا به دست خلیفه یا دیگری او را کشته، بعضی آن را به فتحِ (ز) و کسرِ (ب) خوانده‌اند به معنی آدم زرنگ و مکّار، و گفته‌اند مقصود مهتدی عباسی است که به دست تُرکانِ درباری کشته شد و تاریخ ولادت در اینجا مخالف با نظر خود کلینی (ره) وارد شده زیرا که بعد می‌گوید ولادت حجت در سال ۲۵۵ بوده است و ممکن است این اختلاف از نظر حساب کسر سال باشد که در این روایت آن را به حساب آورده و مصنف آن را انداخته است. رأیته، یعنی قائم (ع) را دیدم- میان دو مسجد یعنی میان حرم مکه و مدینه، یا میان مسجد مکه و مدینه، یا میان مسجد کوفه و سهله، یا مسجد سهله و صعصعه، چنانچه در بعضی اخبار بدان تصریح شده- پسر بچه بود، یعنی ریش او نروئیده بود، از مجلسی

(ره). از مجلسی (ره)- قنبر کبیر همان خادم امیر المؤمنین (ع) است و "له حدیث "یعنی داستان معروفی دارد که صدوق در اکمال الدین به سند خود از قنبری روایت کرده، گوید صاحب الزمان از جای نامعلومی هنگام ستیز او برای گرفتن میراث امام عسکری ظاهر شد و فرمود: ای جعفر چرا متعرض حقوق ما می‌شوی؟ جعفر متحیر و مبهوت شد و امام غائب شد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۶۲

و هر چه او را جست نیافت و چون جدّه آن حضرت مادر امام حسن عسکری وفات کرد دستور داد او را در همان خانه مدفن امام به خاک سپارند، جعفر در مقام ممانعت بر آمد و گفت خانه من است و نباید در آن دفن شود، امام ظاهر شد و گفت: ای جعفر (این خانه تو است؟) و غایب شد و دیگر او را ندید. از مجلسی (ره)- جلاوزه- جمع جلواز است بکسر جیم و آن شرطی است مانند ترکی و آنان طائفه از اعوان حکومتند، یا اولین دسته پیش جنگ و ظاهر این است که همان‌هایند که در فارس آنها را یساول گویند، و مقصود از سواد ارض عراق است، پایان.

من می گویم شرطی در این زمان به اصطلاح تشکیلات حکومتهای عربی مأموران کلانتری‌ها است که در ایران پاسبان گویند، به این مناسبت ما جلواز را به کلمه پاسبان ترجمه کردیم. از مجلسی (ره)- مضرسه، یعنی به شکل همان سنگی بود که از زمین برداشته بود «مولانا» یعنی امام قائم و همانا او را شناختند به واسطه ظهور معجزه به دست آن حضرت. از مجلسی (ره)- ابو عبد اللَّه صالحی همان عبد اللَّه بن صالح است که ما در او سخن کردیم و این روایت دلالت دارد که از سفراء بوده، و ممکن است سؤال به توسط سفراء انجام شده باشد و در علت عدم جواز بیان نام اشاره‌ای است به اختصاص حرمت آن به زمان غیبت صغری ولی این اشاره معارضه با اخبار داله بر عموم حکم نکند چون:

۱- روایت صدوق از عبد العظیم حسنی از امام دهم (ع) که در باره قائم فرموده بردن نامش روا نیست برای شما تا خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید الخ.

۲- و روایت دیگر او به سند حسن از امام کاظم (ع) که در مورد یاد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۶۳

کردن امام قائم (ع) فرمود: برای شما حلال نیست نامش را ببرید تا خدا عز و جل او را ظاهر کند و زمین را به وسیله او پر از عدل و داد نماید الخ.

۳- به سند او از جابر از ابی جعفر (ع) فرمود از امیر المؤمنین (ع) از مهدی پرسیدند، عرض کرد یا بن ابی طالب به من بگو نام مهدی چیست؟

فرمود: از نامش نپرس زیرا حبیب و خلیلم به من سفارش کرده نامش را باز نگویم تا خدا او را مبعوث کند و آن را خدا و رسولش در علم خود سپرده است و در این موضوع اخبار بسیاری وارد است. پایان، نقل از مجلسی (ره).

ولی ظاهر این است که مقصود از اسم همان آدرس و نشانی به شخص او است که ملازم با معنی غیب است و گر نه تعبیر از او به لقب حجهٔ اللَّه یا امام عصر یا کلمه محمد هیچ تفاوتی ندارد و به علاوه از آنکه در ادعیه و بعضی اخبار گذشته بدان تصریح شده است چنانچه خود مجلسی (ره) اعتراف دارد و خود مقابل نمودن نام بردن را با دیدار شخص او به همین معنی دلالت دارد و مقصود این است که نه او را توان دید و نه نشانی او را توان به دست آورد. از مجلسی (ره)- در این روایت مبالغه بسیاری شده در ترک ذکر نام، و بسا آن را حمل کردند به اینکه شبیه کافر است در مخالفت امر خدا از راه دلیری و عناد چنانچه گوئی بر این کار جرات ندارد جز شیر و به زودی بدانی که کافر در اخبار بر مرتکب کبائر اطلاق شده است، در بعضی اخبار هم هست که ارتکاب گناه بی‌لذت مایه سبک شمردن دین است و موجب کفر است، زیرا بعد از اطلاع بر نهی از اسم بردن امام زمان ارتکابش از راه بی‌اعتنائی به شرع و صاحب آن است و این عین کفر است، و بعضی گفته‌اند که مقصود از صاحب الامر مطلق امام است و منظور

این است که تعبیر از امام به نام کوچک و مخصوص او چون یا جعفر، یا موسی استخفاف و موجب کفر است و تکلف در این معنی نهان نیست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۶۴

از مجلسی (ره)- فعندها، یعنی در موقع تحقق این حالت در انتظار فرج باشید و آن دور کردن هم و غم است به ظهور امام (ع)، زیرا چون وقتی معین نکرده است در هر وقتی از اوقات ظهور او احتمال میرود، از رحمت خدا نومید نباشید و برای تعجیل فرج دعا کنید و در هر زمانی به انتظار آن باشید، زیرا شایع است که همه زمانها را به این تعبیر «هر صبح و شب» ادا می‌کنند و ممکن است مراد از فرج لقاء خدا یا ظهور حجت باشد. از مجلسی (ره)- مقصود از امام مستتر در این روایت امامی است که در حال تقیه و گرفتار حاکم جور است و بر سر کار نیست خواه عیان باشد و خواه غائب و نهان. صدقه نهانی نزد اکثر اصحاب افضل از صدقه عیانی است، و بعضی هم در این جا تفصیل داده‌اند و مقصود امام تنظیر است برای درک مطلب نه استدلال به قیاس ".حال هدنه "یعنی حال صلح و ترک تعرض نسبت به ائمه ناحق به دستور خدا طبق مصلحت عمومی "و تخوفکم من عدوکم "دلالت دارد که خود بیم از دشمنِ حق هم، ثوابی دارد و با انضمام به عبادت ثواب مضاعف می‌شود "،انکم سبقتموهم "از کلام امام هشت وجه برتری استفاده شود.

۱- سبقت در ایمان به خدا و رسول و دخول در دین حق و اقرار بدان و سابقین افضل از لاحقین باشند به دلیل قول خدا تعالی «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» و هم آیه «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ» چون ایمان سابقین زمینه و کمک به ایمان لاحقین است.

۲- برای سبقت در عمل به احکام نماز و روزه و حج و خیرات دیگر به اعتبار ادله‌ای که در وجه اول ذکر شد.

۳- برای عبادت نهانی با امام مستتر و اطاعت او در حال خوف از دشمن.

۴- صبر و شکیبائی با امام در سختی و گرفتاری.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۶۵

۵- انتظار ظهور دولت حق که خودش عبادتی است مستقل.

۶- خوف و هراس بر وجود امام و بر نفوس خودشان از پادشاهان و خلفاء جور و از ستم و عدوان آنان.

۷- نظر افسوس و دریغ بر غصب حق امام و فیء و خمس او و حقوق خودشان از زکاة و خراج و امور دیگر.

۸- صبر بر این بلاها و گرفتاریها بر دین و عبادت و طاعت از امام و خوف از دشمن از نظر قتل و اسارت و غارت مال و عرض. و یاران دولت مهدی (ع) از این فضائل ندارند. پایان، نقل از مجلسی (ره) من گویم- در دنباله حدیث اعتراضی است از راوی و جوابی از امام (ع).

حاصل اعتراض راوی این است که با وجود آنکه ما در وضع امام مستتر فضل بیشتری و ثواب بیشتری داریم چه آرزوئی برای ظهور امام داریم؟

امام می‌فرماید: از نظر شخص شما چنین است، ولی این دلیل همت کوتاه شما است که فضائل را برای خود می‌سنجید، ولی از نظر عمومی که ملاحظه کنید با ظهور دولت حق سراسر مردم به فیض درک حقائق می‌رسند و هدف عمومی اسلام برقرار می‌شود و مردم با همت و بزرگ باید در فکر عموم باشند نه تنها در فکر خود، این است که امام از این کوته‌نظر راوی اظهار تعجب می‌کند و می‌فرماید: سبحان اللَّه ... از مجلسی (ره)- شیخ بهائی گفته است امام ظاهر و مشهور مانند مولای ما امیر المؤمنین (ع) است در ایام خلافت ظاهر او.

"مستتر مغمور "یعنی غیر متظاهر به دعوت جز برای خواص مانند آن حضرت در زمان خلفاء متقدم بر او، و چون ائمه دیگر و امام

زمان مولاى ما مهدى (ع) در اين عصر. انتهى.

"كى لا تبطل حجتك "اشاره است به قول خدا تعالى «لِئَلَّا يَكُونَ

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۸۶۶

لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» تا پس از فرستادن رسل مردم را بر خدا اعتراضى نباشد.

يكى از محققين گفته، اماميه با اين بيان دفع ايراد مخالفين را كرده‌اند، اماميه گويند نصب امام بر خدا لازم است زيرا اگر مردم رئيسى نداشته باشند كه آنها را از نارواها جلو گيرد و به وظائف لازمه وادارد، لطف خدا كه بايد نسبت به مردم حاصل نيايد زيرا با وجود امام مردم اقرب به طاعت و ابعد از گناهند.

مخالفين در اينجا چنين اعتراض كنند كه وجود امام لطف و سودمند است در صورتى كه ظاهر و مقتدر و جلوگير از قبائح و مجرى احكام و اعلاء كلمه اسلام باشد و شما در امام آن را شرط ندانيد و به امام خانه‌نشين عقيده داريد و آنچه لطف است در وجود امام خانه‌نشين و غائب محقق نيست و وجود امام خانه‌نشين و غائب محقق لطف نيست.

جواب، اين است كه خود وجود امام لطف است گر چه بر سر كار نباشد چنانچه از اين كلام امير المؤمنين (ع) استفاده مى‌شود، و تصرف او در امور لطف ديگرى است و توضيح آن در كلام شيخ بهائى است در شرح اربعين كه گفته: اين حديث و حديث معروف كه هر كه بميرد و امام زمان خود را نشناسد به مردن جاهليت مرده است، دلالت ظاهرى دارند بر صحت عقيده اماميه كه امام زمان ما مولاى حجة بن الحسن المهدى است، مخالفين شيعه سرزنش زنند كه اگر به او دست نرسد و اخذ مسائل دين از او نشود چه ثمرى دارد شناختن او تا نادانِ به وى چون مردن جاهليت بميرد؟

اماميه جواب دهند كه فائده از وجود امام منحصر به ديدار و اخذ مسائل نيست بلكه خود عقيده و تصديق به وجود او به عنوان خليفه خدا در زمين مطلوب است، و ركن ايمان است مثل تصديق معاصرين پيغمبر به وجود او و نبوت او.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۸۶۷

جابر بن عبد اللَّه انصارى روايت كرده است كه پيغمبر (ص) مهدى (ع) را ياد كرد و فرمود: همان كس است كه خدا عز و جل به دست او مشارق و مغارب زمين را بگشايد، از دوستان خدا غيبتى دارد كه ثابت نماند مگر كسى كه خدا دلش را به ايمان آزموده است.

جابر گويد: من گفتم: يا رسول اللَّه شيعه او در زمان غيبت از وجود او سودى برند؟ فرمود: آرى به خدائى كه مرا به راستى مبعوث كرده است، به راستى آنها به نور وى پرتوياب باشند و به ولايت او در زمان غيبتش سود برند مانند سود مردم از خورشيد پشت ابر.

سپس اماميه طعن و سرزنش را بدانها برگردانيده و گفته‌اند شما امام زمان در اين حديث را (مرگ جاهليت) يك پادشاه صاحب نفوذ دنيوى مى دانيد، هر كه باشد و هر چه باشد، دانا يا نادان، عادل يا ظالم چه سودى دارد معرفت يك نادان فاسق تا جهل بدان مايه مردن به وضع جاهليت باشد، و از اين راه برخى مخالفين گفته‌اند مقصود از امام در اين حديث قرآن است.

اماميه جواب داده‌اند كه چون مى‌فرمايد امام زمان خود را، اين دلالت دارد كه هر كسى در دوران خود امام زمانى دارد و نسبت به اشخاص تغيير مى‌كند و قرآن چنين نيست، به علاوه مقصود از معرفت قرآن به وجهى كه جهل بدان مايه مردن به وضع جاهليت باشد چيست؟ اگر مقصود دانستن لفظ و معناى قرآن است كار بر اكثر مسلمانان مشكل است زيرا اين معرفت را ندارند، و اگر مقصود صرف تصديق به وجود او است او هم مانند امام غائب است براى كسى كه نتواند آن را بخواند و بداند و تشنيع به او وجهى ندارد.

من مى‌گويم كه سيد مرتضى در اين باره به طور مفصل در شافى بحث كرده، بدان مراجعه شود. در اين حديث غيبت امام عصر عجل اللَّه فرجه را تفسير به

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۶۸

ناشناسی آن حضرت می کند، می‌فرماید معنی غیبت امام این نیست که در یک محیط دور دستی رفته و خود را از نظر مردم پنهان کرده باشد، بلکه به این معنی است که مردم او را نمی‌شناسند و کسی وجود او را در محیط چند ملیاردی بشر به عنوان امام زمان تشخیص نمی‌دهد و بسا با مردم آمیزش دارد و رفت و آمد دارد و خرید و فروش می کند. از مجلسی (ره)-

"لم اعرف نبیك"

معرفت پیغمبر وابسته معرفت خدا است زیرا کسی که معتقد به خدا نیست و به دلیل وجوب لطف، هدایت بندگان را بر او لازم نداند، پی به مقام رسالت پیغمبران نبرد پس سابقه شناختن خدا و اعتقاد به اینکه اظهار معجزه به دست دروغ گو مایه واداشتن به کار زشت است و زشت بر خدا روا نیست، لازم است کسی که نفهمد خدا کار بیهوده نمی‌کند و خلقت بشر بی‌تکلیف و ثواب و عقاب بیهوده است و از خدا روا نیست نمی‌تواند پی به حق بودن پیغمبران ببرد.

یا گفته شود مقام رسول را از مقام فرستنده او توان شناخت و به اندازه معرفت به عظمت خدا عظمت رسول خدا شناخته می‌شود.

یا به تعبیر دیگر کسی که به صانعی معتقد نباشد چگونه به رسالت رسولی از طرف او معتقد می‌شود؟

توقف معرفت امام بر معرفت پیغمبر از این راه است که امام به معرفی و نصب و تعیین از طرف پیغمبر شناخته می‌شود.

یا به اعتبار این که درك عظمت مقام جانشین و خلیفه منوط به درك عظمت خلیفه گذار است زیرا نائب و قائم مقام او است و حاصل این است که:

هر که بفهمد نیاز به پیغمبر برای معرفت خدا و دانستن موجبات رضا و غضب او است و برای این است که سبب نظم امور مردم باشد و آنها را به صلاح بخواند و از هر شر و تباهی براند و دین درست برای آنها مقرر دارد و

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۶۹

نگذارد از جاده راست بیرون شوند، در این صورت می‌داند که پس از وفات او باید کسی به جای او باشد که در علم و عمل و اخلاق و کمالات مانند خود او باشد تا مردم را به همان راهی برد که او می‌برد حافظ دین و شرع او باشد و معصوم از خطاء و لغزش، و اگر پیغمبر را به این وصف نشناسد و او را یك سلطان مقتدری داند که بر پایه اجتهاد و تخمین کار می کند و مردم می‌توانند به جای او کسی را بگمارند و انتخاب کنند چنانچه عقیده مخالفین است و می‌تواند مانند عثمان و معاویه و یزید و بنی مروان خلیفه او باشند، در حقیقت نه امام را شناخته و نه پیغمبر را. از مجلسی (ره)-

"مع خیار أبرار هذه العترة"

یعنی اشراف و نیکان اولاد رسول و آنها را جمع آورده شاید اشاره به رجعت ائمه دیگر باشد (یا برای ابهام امر قائم ع) تعدد اراده از نظر اظهار و اخفاء و غیبت است و مقصود از غایات منافع و علل غیبت و اظهار است و نهایات مدتهای متعددی است که برای ظهور در نظر گرفته می‌شود طبق مصالح وقت. از مجلسی (ره)-

"فیمن هذا"

استفهام برای بیان کمی است، یعنی عمل به آداب دلنشین ائمه کمیاب است و از این جهت علم برچیده و نور دیده شود ... در بعضی نسخه‌ها "فمن هذا "آمده، یعنی از این جهت و "لهذا "بعد از آن برای تأکید است و هذا اشاره به کلامی است که ساقط شده.

و در روایت نعمانی چنین است

"و هم بها عاملون:"

انس دارند بدان چه مکذبان از آن وحشت دارند و مسرفان از آن گریزانند و به خدا سخنی است که رایگان داده می‌شود، هر که

آن را بشنود درک می‌کند و می‌فهمد و بدان می‌گرود و پیروی می‌کند و آن را برنامه خود می‌داند و وسیله اصلاح می‌سازد، بعد می‌فرماید که "فمن هذا- "کیست این مرد خردمند "؟یصدقون "از فعل مجرد یعنی راست گویند در نقل آن از علماء

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۰

که ائمه هستند. پایان کلام مجلسی (ره).

ولی ظاهر این است که یصدقون مجهول از بابت تفعیل است، یعنی تصدیق نشوند در نقل آن، و به عبارت دیگر یعنی خریداری ندارد که این متمم علت برچیده شدن علم است که حاصل این است که برچیده شدن علم دو سبب دارد، یکی این که ناقلان درست ندارد و دیگر این که خریدار ندارد، زیرا صدق ناقل از "کما سمعوه "فهمیده می‌شود و اگر این هم به معنی راستگوئی ناقل باشد تأکید است، و بهتر همان معنی است که ما ترجمه کردیم و استثناء بعد هم نسبت به ناقل است و هم پذیر او مصدق. از مجلسی (ره)- آب را به معنی دانش آورده، زیرا مایه زندگی روح است چونان که آب مایه زندگی تن است و نهانی دانشمند موجب نهانی دانش است. از مجلسی (ره)- در بعض نسخ است که "لا ـ لهُ فی غیبته عزله "یعنی در حال غیبت هم از مردم بر کنار نیست بلکه در میان آنها است و او را نشناسند، و اول اظهر است و موافق با کتب دیگر است و "طیبه "اسم مدینه است و این دلیلی است که آن حضرت غالباً در مدینه و اطراف آن است یا همیشه یا در زمان غیبت صغری، و اینکه گفته‌اند طیبه نام محل مخصوصی است جز مدینه که آن حضرت با یاران مخصوص خود در آنجا بسر می‌برد، رجم به غیب است "درسی وحشتی نیست "یعنی چون آن حضرت در حال غیبت با سی تن از یاران محرم خود بسر می‌برد یا با بیست و نه که با خود او سی هستند وحشتی و هراسی ندارد، و بعضی سی را میزان سن ثابت آن حضرت دانسته‌اند، ولی بسیار دور است. از مجلسی (ره)- بعضی مفسرین گفته‌اند منظور آیه همه ستاره‌ها است که روز نهانند و شب عیان، و بعضی گفته‌اند مقصود پنج ستاره سیار است جز خورشید و ماه که آنها را متحیره خوانند، چون در سیر خود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۱

پیش رفتن و برگشتن دارند و آن را به امامی که از مردم غایب شود تفسیر کرده، و غیبت او سال ۲۶۰ که سال وفات امام حسن عسکری است و آغاز امامت امام قائم (ع) بیان کرده است. از مجلسی (ره)- توقع فرج از زیر پا کنایه از نزدیکی و آسانی آن است چون چیزی که زیر پا است به محض برداشتن پا به دست آید. از مجلسی (ره ")-اغتیال "ربودن و به غافلگیری کشتن است و شاید مقصود از آن قتل با اسلحه آهن باشد و منظور از مرگ در بستر کشتن با زهر باشد. از مجلسی (ره ")-رغم انفه "کنایه از خواری است و شاید مقصود از آن در اینجا کشتن با زهر و چیز دیگر باشد و شاید تردید از راوی است. از مجلسی (ره ")-سمعت هذا الحدیث "غرض وی از این سخن این است که در این حدیث احتمال جعل و دروغ نیست، زیرا من این حدیث را پیش از پنجاه سال از ولادت و غیبت امام قائم (ع) شنیدم بلکه پیش از ولادت جد او شنیدم و شنیدن آن یا در زمان امام جواد بوده یا امام رضا (ع) پس این خبر از چند جهت متضمن اعجاز است و جای شک ندارد، زیرا ولادت این راوی در سال هشتاد هجرت بوده و وفاتش در سال دویست و شصت و هفت است، و عمر او وقت وفات آن حضرت هشتاد و هفت سال بوده و ۱۲ سال از عمر او را و هفت سال از امامت او را درک کرده و در این سالها این حدیث را به دست آورده، و به حقیقت خبر استدلال کرده است به این که اخبار از این امور قبل از وقوع آن بوده و این خود دلیلی قطعی است بر حقانیت قائم و امامت و غیبت آن حضرت چون همه اینها پیش از وقوع خبر داده شده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۲

شیخ امین الدین طبرسی قدس سره در اعلام الوری بعد از نقل اخبار در نص بر ۱۲ امام و بر امام قائم (ع) به خصوص به این لفظ گفته است:

آنچه از نصوص ما ثبت کردیم به امت قائم (ع) دلالت دارند بر سه وجه:

۱- اخبار نص بر دوازده امام.

۲- اخبار نص صادر از پدرش به خصوص.

۳- اخبار نص بر غیبت او و صفت مخصوص آن و وقوع آن در موقع نامبرده بدون اختلاف و کم بود و ممکن نیست جمعی دروغی بتراشند از حادثه آینده‌ای و آن حادثه طبق آن واقع شود و چون اخبار غیبت پیش از زمان حضرت حجت بلکه زمان پدر و جدش شیوع داشته تا آنکه کیسانیه در امامت ابن الحنفیه و ناووسیه در امامت ابی عبد اللّه و ممطوره در توقف بر امامت امام کاظم (ع) بدان تمسک کرده‌اند و محدثین شیعه از ایام امام باقر و صادق (ع) آنها را در اصول مؤلفه خود آورده‌اند و از پیغمبر و از هر کدام ائمه به ترتیب نقل کرده‌اند پس عقیده به امامت صاحب الزمان درست است چون این صفت در او است و غیبت و دلائل امامت با او است و احدی را نرسد که آن را منکر شود.

یکی از موثقین محدثین و مصنفین شیعه حسن بن محبوب زراد است و او است که کتاب مشیخه را نوشته که در اصول شیعه از کتاب مزنی و امثال او معروف‌تر است و بیش از صد سال بر غیبت امام مقدم است و برخی اخبار غیبت امام را در آن درج کرده است که ما در اینجا وارد کردیم و این اخبار پیش بر واقع تطبیق شده و مضمون آن بی‌اختلاف واقع شده است ... الخ. «فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» مفسرین گفته‌اند یعنی در صور دمیده شود، از نقر به معنی آواز کردن و اصل آن کوبیدن است که باعث آواز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۳

است.

... در این حدیث دل امام به صور تشبیه شده و آن الهامی که در آن واقع شود به دمیدن، از مجلسی (ره). (ساحر) یعنی جادوگر از مجلسی (ره)- گفته‌اند ساحر کسی است که نیروی اثر بخشی بر جز خود دارد، خلاف از شریعت و آزار بخش بر مردم، چون جدا کردن زن و شوهر و دشمن ساختن دو کس، و گفته‌اند کسی است که امر فوق عادت آورد به اسبابی نهان که علت عادی آنند، و شامل معجزه و کرامت نیست که نیاز به هیچ سبب طبیعی ندارند و بر پایه غفلت نباشند و به مجرد توجه نفوس کامله به مبدأ پدید گردند، و گفته‌اند جادوگر سخنی گوید و یا چیزی نویسد و یا افسونی دمد و کاری کند که در بدن یا عقل یا دل دیگری بدون تماس با او اثر بخشد، و (کاهن) به معنی پیش‌گو است و مدعی دانستن اسرار است، در عرب کاهنانی بودند چون شق و سطیح و دیگران بعضی را گمان بود که همرازی از جن دارد و برای او خبر می‌آورد و بعضی را گمان بود که از مقدمات و اسباب آینده را می‌فهمد و این قسم را عربها "عرّاف "می‌گفتند.

در صحاح است که کاهن همان ساحر است، و مقصود طلحه و زبیر از این سفارش این بود که خداش نماینده آنها تحت تأثیر معجزه علی (ع) قرار نگیرد و به او نگرود و آنچه بیند حمل بر سحر و کهانت کند. پایان کلام مجلسی (ره).

من می‌گویم موضوع قابل توجه این است که طلحه و زبیر در چه تاریخی این پیام را برای علی (ع) فرستادند، آنچه مسلَّم است این است که پس از قتل عثمان و زمام داری علی (ع) بوده و در این دوران مدت کمی با آن حضرت زیستند که به جنگ جمل کشید و این هر دو نابود شدند و در این مدت کوتاه هم با آن حضرت سه گونه رابطه برقرار کردند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۴

۱- رابطه دوستی و طرفداری که به مجرد کشته شدن عثمان و توجه عمومی به آن حضرت به وجود آمد و این دو سر دسته دعوت‌کنندگان علی به قبول زمام داری بودند و طلحه اول کسی بود که با آن حضرت بیعت کرد.

۲- دوران بروز اختلاف با آن حضرت که به زودی آغاز شد و بروز اختلاف بر اثر مطامعی بود که آن دو نفر داشتند، در دوران ابو بکر و عمر، این دو تن از سران مهاجر بودند و احترام فراوان داشتند و پول فراوانی می‌گرفتند در دوران عثمان که بنی امیه بر کارها

مسلط شدنـد و بیشترِ درآمـدهای حکومت اسـلامی را به جیب می‌زدنـد، این دو تن هم در رأس بـد گویـان و انتقادکننـدگان ادامه حکومت عثمان قرار گرفتند و چون در شورای شش نفری عمر کاندید خلافت شدند طمع خلافت هم روز به روز در مغز آنها قوت می‌گرفت و در حکومت علی (ع) می‌خواستند به عنوان معاون و وزیر وارد کار باشند و زمینه جانشینی پس از علی را محرز کنند، حکومت عادله علی و بحران اقتصادی اسلام بر اثر اختلافات و شورش و تهی شدن بیت المال آنها را از آن درآمدهای سرشار محروم کرد و موضوع انحصار خلافت حَقًّه به خانـدان عصـمت که علی در نظر داشت جلو طمع آنها را در خلافت سد کرد و آغاز گله و اظهار خلاف نمودند و به زودی از علی برگشتند و با عایشه پیوستند تا اینکه دوره- ۳- که جبهه مخالفت علنی و جنگ بود پدیدار شد، این پیام مناسب با دوران دوم است که هنوز طمع داشتند با آن حضرت توافقی حاصل کنند و یا در نهایت شدت جنگ جمل است که از خود نومید شده و به این وسیله راه گریزی می‌جستند. منظور علی (ع) از استراحت او کاستن از خستگی و عصبانیتی است که طبعاً در چنین شخصی شعله‌ور است و در این حال نمی‌تواند توجه به حق و حقیقت داشته باشد و علی (ع) می‌خواست او را به وضع عادی وارد کند و او را ارشاد نماید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۵

علی (ع) می‌دانست که او با این وضعِ عصبانی سخنان زننده طلحه و زبیر را در برابر مردم می‌گوید و بیان آنها هم مایه آبرو ریزی خود آنها است و هم از نظر افکار عمومی به ناچار نسبت به آن حضرت سوء اثر دارد و مصلحت بود که در صورت امکان این پیام و جواب آن در جلسه خصوصی طرح شود. از مجلسی (ره)-

"و ان کان النسب مقطوعاً"

یعنی نسب در غیر موارد حقوق دینی اعتباری ندارد و رعایت آن لازم نیست چون خدا می‌فرماید (۲۲ سوره مجادله): (نیابی تو مردی را که به خدا و رسولش گرویدند با دشمن خدا و رسولش دوستی کنند، گر چه پدر یا پسر یا برادر یا عشیره آنها باشد) و شاید مقصود نسبت ظاهری باشد یا از باب تسلیم مصلحتی و گر نه در قدح نسب طلحه اخباری وارد است و در این جا اشاره دارد که به واسطه شورش خود از اسلام خارج شدند.

"فان کنتما صادقین "این کلام دو معنی دارد:

۱- این که شما از اوّل ایمان نداشتید و منافق بودید و اگر هم به راستی مؤمن بودید به واسطه شورش خود از اسلام بیرون شدید چون قتال با امام را حلال دانستید که خدا اطاعت او را واجب کرده و گر نه در اصل ادعای ایمان دروغ گفتید.

۲- شما به عنوان این که مرا برادر دینی خواندید مرا مسلمان دانستید و بعد مرا مخالف دین قلمداد کردید و خود را هم دیندار معرفی کردید و بر من خروج کردید، اگر راست می‌گوئید که من مسلمانم پس در خروج بر من و مخالفت با من مخالفت قرآن را کردید در ترک رعایت برادر دینی و خروج برا او، و اگر به دروغ مرا برادر دینی خواندید به فسق و کذب خود اعتراف دارید.

پایان، از مجلسی (ره).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۶

من می‌گویم، از این بیان مجلسی استفاده می‌شود که این پیام بعد از قیام بر علیه امام و در جبهه جنگ جمل بوده است. مقصود این است که در اسلام مصلحت درجه ۱ مراعات حق من است که مخالفت با مردم را تجویز می‌کند، اگر شما از روز اول این حق واقعی را رعایت کردید چرا از آن برگشتید؟ مصلحت درجه ۲ رعایت وحدت اسلامی است که به پیروی از زمامدار وقت محقق می‌شود و شما اکنون آن را هم نقض کردید. از مجلسی (ره)- خدا دعای آن حضرت را در باره هر دو مستجاب کرد، زیرا زبیر در آغاز نبرد از میدان بیرون شد و مردی از بنی تمیم به دنبال او رفت و او را کشت، و طلحه در آغاز نبرد در خود میدان کشته شد- ظلم آنها در باره علی بیعت‌شکنی و مخالفت و انکار خلافت باطنی و ظاهری او بوده و افترا از نظر شرکت دادن او در قتل عثمان و استناد سحر و

کهانت بوده، و کتمان شـهادت نسبت به نصوصی که از پیغمبر در باره او شنیده بودند چنانچه روایاتی در این باره نقل شده است. از مجلسـی (ره)- مسوخ، جمع مسخ است و این حیوانات را از نظر شـباهت مسوخ گویند نه آنکه از نتایج آنها باشند، زیرا مسخ‌شده‌ها پس از سه روز همه مرده‌انـد چنانچه در خبر است، جُند بنی مروان یکی از قومهای گذشـته‌اند و به این روایت اسـتدلال کردند برای حرمت تراشیـدن ریش و بلکه دراز کردن سبیـل و برا آن اعتراض وارد است، زیرا این روایت دلالـت دارد بر حرمت هر دو عمل معاً یا هر یک از آنها در شـرع پیش از شـرع ما، نه در شـریعت اسلام و اگر گویند چون در مقام ذم بیان آنها را کرده است دلیل حرمت آنها در این شرع هم نیز می‌شود.

جواب گوئیم که امـام در مقـام ذم این دو کار نیست بلکه در مقام مـذمت بیع مسوخ است چنانچه بنی اسـرائیل برای صـید ماهی در روز شنبه هم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۷

مسخ شدند و این دلیل نیست که صید ماهی روز شنبه بر مسلمان حرام است، آری بعضی اخبار دلالتی بر تحریم دارد، ولی دلالت و سند آن مورد اعتراض است (در نتیجه دلیل حرمت آن در شـرع اسـلام مسـلم نیست) و این جا مورد بحث در آن نیست. از مجلسـی (ره)- محمـد بن هشام (هاشم خ ل) همان خثعمی است که از عبـد الکریم در غیر این حـدیث روایت می‌کند ولی در این جا روایت از برادرش عبـد اللَّه است و او را در رجال نام نبرده‌انـد ... و بـدان که طبق این خبر باید عمر حبابه ۲۳۵ سال یا بیشتر باشد چنانچه از تواریـخ ائمه (ع) بر آیـد. از مجلسـی (ره)- ابو عبـد اللَّه بن عیـاش گفته این ام غـانم که صـاحبه حصـاهٔ است غیر از آن حبـابه والبیه صاحبه حصاهٔ نخست که جز این دو است ام سـلیم است که سـنگ او را پیغمبر و امیر المؤمنین (ع) مهر زده‌اند. از مجلسی (ره)- ابن قیاما همان حسـین است، محدث استرآبادی گفته، گویا اشاره باشد بدان چه از محمد بن عمران روایت شده (کشی در ترجمه یحیی بن قاسم ابی بصـیر نقل کرده) گوید شـنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: ما هشت محدث داریم که هفتم آنان قائم است، ابو بصـیر بن قاسم برخاست و سرِ آن حضرت را بوسید و گفت من این را چهل سال پیش از امام باقر (ع) شنیدم، انتهی.

من می‌گویم این خبر و امثال آن از جعلیات واقفیه است.

شیـخ (ره) اخبار آنها را در کتاب غیبت خود آورده و جواب داده و اگر هم این روایت صـحیح باشد ممکن است در باره امام باقر تا امام ۱۲ صادر شده باشد که هفتمی آنان قائم است با آن که ائمه را گفته و قائم را هفتم شمرده و این خود تشویش روشنی است در این خبر و تطبیق هشت با

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۸

هفـت کـار مشـکلی است. از مجلسـی (ره)- ظـاهر این است که این معجزه سـبب رجـوع وشّـاء از عقیـده واقفیه شـده است بـا سـائر معجزات و علوم دیگری که از آن حضـرت دیده است و شـیخ صدوق علیه الرحمه بعضـی از آنها را در کتاب عیون خود نقل کرده. از مجلسـی (ره ")-امر اللَّه لاولیـائه "مقصود امامت و وجوب طاعت است یا خروج و قیام به امر امامت و ممکن است صبر بر آزار و سازش با مخالفین هم در ضـمن منظور باشد، و بعضـی "امر اللَّه "را کنایه از تحمل مظلومیت اهل بیت دانسته‌اند که از نظر مصلحت به سود اولیاء است.

"حکم موصول "یعنی نسبت به امامی بعد از امامی چنانچه قول خدا (۵۱ سوره قصص): (و هر آینه به هم پیوستیم بر ایشان قول را) یعنی امامی را بعـد از امامی و "قضاء مفصول "یعنی قطعی و بی‌تردیـد ... و بعضـی حکم موصول را به معنی عمومی گرفته‌اند، یعنی بعضـی اولیـاء از آن جـدا نیسـتند، و قضـاء مفصول یعنی ممتـاز از باطـل، و "قـدر مقـدور "اشاره است به قول خـدا تعالی (۳۸ سوره احزاب): (و می‌باشد امر خدا اندازه مقدوری).

بیضاوی گفته یعنی قضاء مقضـی و حکم قطعی، طبرسـی (ره) گفته یعنی آنچه خدا بر پیغمبران خود فرو فرسـتد راجع به هر چه خدا

خواهد قضائی است حتمی، و گفته‌اند مقصود این است که اندازه‌ای دارد از حکمت بی‌تفاوت و بعضی "قدر مقدور "را به معنی هم اندازه با گذشته دانسته‌اند بی کم و زیاد. پایان نقل از مجلسی (ره).

امام باقر (ع) در این بیانات زید را به نکات زیر متوجه می‌سازد:

۱- امر الهی در تدبیر بشر که او را مختار آفریده است منوط به امکاناتی است که وقت معینی دارد و هنوز نرسیده است، امام طبق احاطه عملی در انتظار سر رسیده موعد مقرر است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۹

۲- مردمی که تو را به خروج دعوت می‌کنند نه آمادگی غلبه بر حکومت مسلط وقت را دارند تا وظیفه جهاد غلبه را انجام دهند، و نه وفا و صفای فداکاری در راه حق دارند تا وظیفه جهاد استماته را انجام دهند.

۳- قیام تو به قصد واژگون کردن حکومت جور و کاخ ستم بی‌موقع و قبل از وقت است و به ناچار گرفتار می‌شوی و در می‌مانی و کشته می‌شوی. این حدیث یک مخاصمه‌ای است میان امام باقر (ع) و عموی والاتبارش زید بن علی، یا یک مصاحبه عادی دوستانه و یا یک درد دل و راز گوئی و چاره‌جوئی مخلصانه بر پایه بررسی اوضاع عمومی و تحقیق از مقتضیات وقت و کسب وظیفه مذهبی؟

مجلسی (ره)- آن را به وجه اول حمل کرده و در شمار اخبار نکوهش و بد گوئی از زید آورده است و گفته بدان که اخبار در باره زید اختلاف دارند و برخی از آنها دلالت دارند بر مذمت زید بلکه بر کفر او زیرا دلیل‌اند بر اینکه مدعی امامت شده و امامت ائمه بر حق را انکار کرده است و آن موجب کفر است مانند این خبر.

ولی باید گفت حمل حدیث بر یکی از دو وجه اخیر اوضح است زیرا:

۱- در قسمت اول حدیث تا (فغضب زید) جمله‌ای نیست که دلالت بر ذمّ زید کند، خلاصه این قسمت گزارشی است که زید خدمت امام می‌دهد و مقصودش فهم حقیقت و کسب تکلیف است، امام در پاسخ او می‌فرماید:

امام بر حق مسئول وظائف خاصی است از طرف خداوند و هنوز دوران کناره‌گیری به سر نرسیده و مردم به پایه عقل و فهم درک یک جامعه عادله بشری نرسیده‌اند و نسبت به حق و حقیقت اخلاص و فداکاری ندارند و اگر مقصود تأسیس حکومت عادله و رهبری امام معصوم باشد با این مردم و با این وضع

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۰

حاضر میسَّر نیست و قیام در این شرائط موجود به شکست و نابودی می کشد.

۲- در قسمت دوم می گوید: زید از این اظهارات در خشم شد، این خشم نسبت به امام و بیانات امام نیست بلکه نسبت به وضع محیط و وضع تأسف آور مردم است که امام باقر آنها را به بی‌وفائی و بی‌ایمانی نکوهش کرد و فرمود: نمی‌توانند تن زیر بار حکومت عادله حقه بدهند، و اینکه زید می گوید: امام از خاندان ما آن کس نیست که در خانه نشیند تا آخر، ممکن است تعرض به مدعیان امامت فرق باطله باشد که در آن زمان بوده‌اند و بعد هم پیدا شدند و آنها کسانی بودند که با حکومت‌های جور سازش می‌کردند و برای حفظ ریاست خود هیچ تعرضی به آنها نداشتند مانند عبد اللَّه افطح یا جعفر کذّاب، اینها با حکومتهای جور همکاری داشتند و آنها را با سکوت خود تقویت می‌کردند و از آنها مدد و کمک می‌گرفتند، امام‌تراشی هم یکی از سیاستهای معموله حکام جور بود در برابر ائمه بر حق، مقصود زید این است که امام باید در جبهه مبارزه و معارضه باطل باشد و این جهاد و مبارزه اشکال مختلفی دارد: جهاد علمی و تبلیغی، جهاد میدانی و شمشیری.

امام باقر در دوران خود در جبهه مبارزه مؤثری قرار داشت و همه ائمه چنین بودند و دلیلش این است که خلفاء جور از آنها بیشتر می‌ترسیدند و نسبت به آنها بیشتر سختگیری می‌کردند و آخر هم آنها را به هر وسیله بود می‌کشتند، اگر کسی جهاد و مبارزه نکند

که کشته نمی‌شود دلیل بر این که مقصود زید این است، دو چیز است:

الف- آنکه او، جدّ خود علی و عمّ خود امام حسن و پدر خود را به امامت قبول داشته و با آنکه علی (ع) در طول حکومت سه خلیفه در خانه نشست و امام حسن و پدرش زین العابدین عمرانه در حال صلح و خانه‌نشینی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۱

به سر بُردند.

ب- اینکه امام باقر (ع) در بیانات خود او را به لفظِ برادر خطاب کرده و این دلیل بر کمال لطف و مهربانی امام نسبت به او است، و اگر خدای نخواسته زید در مقام خصومت و انکار امامت یا دعوی ناحق امامت خود بود، این تعبیر و اظهار دوستی شایسته و روا نبود.

ج- اینکه در آخر حدیث وقتی امام خبر دار رفتن او را بیان می‌کند گریه می‌کند و به مخالفین خاندان نبوت نفرین می‌نماید.

۳- در قسمت سوم امام باقر (ع) تعلیماتی در باره امر امامت و کلیات امور دینی بیان می‌کند که بسیار پُر ارزش است و یک درسهای عمومی است که به وسیله زید برای همه مردم بیان شده است:

الف- در امور دین خصوص در مهمات دینیه چون امر امامت دلیل قاطع لازم است و آن یا قرآن است یا بیان قطعی پیغمبر یا گواه تاریخی و عقلی قطعی، و با شک و تردید نمی‌توان کاری کرد و گامی برداشت.

ب- خداوند کلی و جزئی امور دین را محدود ساخته و برای آن وقتی مقرر کرده و انضباط و وقت‌شناسی پایه و مایه امور دینی است که می فرماید

«جعل لکل شیء اجلًا و لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ»

هر چیزی مدت معینی دارد و آن مدت هم ثبت شده است و امام باید به همه امور احاطه داشته باشد.

ج- در ضمن یک دوره سال چند ماه حرام مقرر شده، یعنی موقع هدنه و صلح عمومی و رخصت در ترک تعرض به کفار و دشمنان، برای رفع خستگی، برای تهیه ساز و برگ، برای تدبیر امور و طرح نقشه‌های درست و برای اینکه بلکه در این فرصت دشمن پشیمان شود و دست از جنگ بکشد به صلح در آید و بتواند دعوت حق را بشنود و در آن اندیشه کند و هدایت شود، زیرا در جوش جنگ و در حال نبرد فرصت فکر و تعقل و فهم حق و باطل نیست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۲

و مقصود این است که دوران تاریخ هم همین طور است و بسا سالها و قرن‌ها حکم ماه‌های حرام را دارد باید در حال هدنه و ترک تعرض سپری شود و موقع جهاد با شمشیر و اسلحه کشنده نیست و باید به همان جهاد علمی و تبلیغی اکتفاء کرد.

۴- امام باقر- در آخر می‌فرماید: اینها وضع عمومی محیط است ولی از نظر شخص خودت حرف دیگری است و آن این است که اگر تو نسبت به کار و اقدام خودت روشنی و وظیفه وجدانی خود می‌دانی که در برابر حکومت جور و ستم قیام کنی و جانبازی کنی و داو طلب این فداکاری هستی خودت دانی، یعنی برای تو روا است و نیاز به اجازه ندارد.

در اینجا باید متوجه بود که جهاد بر دو قسم است، جهاد غلبه و جهاد استماته، اوَّلی تکلیف عمومی و موضوع کتاب جهاد فقه اسلامی و مشروط به شرائطی است که در جای خود بیان شده، ولی دومی تکلیف خصوصی و شأن مصلحان دینی و بلکه بشری است و این گونه جهاد داوطلبی است و اختصاص به مردان بزرگ دارد که مانند پروانه شیفته راه حق و فداکاری و جان بازی در راه حق شده‌اند.

در جهاد استماته شرطی نیست جز رسیدن به این مقام و تکلیفی نیست جز داوطلب شدن برای فداکاری در اینجا است که امام پس از بیان وضع عمومی و عدم وجود شرائط یک جهاد ملی برای واژگون کردن حکومت باطل و ستمکار بنی امیه می‌فرماید:

حساب شخص تو از حساب عموم جدا است اگر تو همّت جانبازی و فداکاری در راه حق پیدا کردی و می‌خواهی خود را قربان حق و حقیقت کنی بفرما، البته جانبازی در راه حق و قیام در برابر باطل بسیار مفید و مؤثر است، در این خصوص هر چه قیام‌کننده مظلوم‌تر و بی‌دست‌وپاتر و باطل قوی‌تر و ظالم‌تر باشد اثرش بیشتر است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۳

مثلًا قیام کودکان و شهادت آنان چنانچه در کربلاء واقع شد. در اینجا امام باقر (ع) تکلیف شخص زید را روشن کرده و او را در راه جانبازی تشویق نموده و خود را به حساب امام رهبر مسئول در حفظ پایه و مایه دین، و دینداران از این امر معاف دانسته می‌فرماید: «اعوذ باللَّه من امام ضلّ عن وقته».

۵- امام در آخر خبر مخالفان خود را که از همه جانب کارشکنی می‌کنند و وسیله تسلط دولت جور و حکومت باطل می‌شوند در چند طائفه که شامل اکثریت دوست و دشمن می‌شود معرفی کرده:

۱) مخالفان آشکار و معاند مانند خلفاء جور و طرف داران آنها که رسماً حرمت ائمه را زیر پا کرده و حق آنها را منکرند.

۲) موافقان بی‌انضباط و دوستان مهمل و بی‌پروا و سست خِرَد که اسرار حزبی را نگه ندارند و نقشه‌های محرمانه که سقوط و سرکوبی دشمن را نتیجه می‌دهد فاش می‌سازند و برای انجام امور اجتماعی و پیروزی بر دشمنی که همه نیروهای مادی و عمومی حکومت را در دست گرفته بدانها نمی‌توان اعتماد کرد.

۳) دوستان بدتر از دشمن که در باره ائمه غلو می‌کنند و آنها را اله و معبود می‌خوانند "نسبنا الی غیر جدنا "یعنی ما افتخار وصایت و خلافت از طرف جدّ خود داریم و آنها ما را نماینده بی‌واسطه خدا می‌خوانند یا خدای مجسم می‌نامند و بر خلاف تعلیمات قرآن ما را معرفی می‌کنند و در باره ما مقامی را می‌گویند که خود ما نمی‌گوئیم.

منظور این است که اکثریت قاطع مسلمانان عبارتند از دشمنان سر سخت که همه چیز در دست دارند و از دوستان کار شکن و بی‌خرد که با آنها کاری نمی‌توان انجام داد و این علت اساس ترک تعرض رسمی به مخالفان حق است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۴

در نتیجه باید گفت زید بن علی (ع) یکی از مصلحان مذهبی و بشری بوده است که به مقام جان بازی و فداکاری در راه حق رسیده و در سخت‌ترین شرائط با ستمکارترین حکومت جبار بنی امیه مبارزه کرده و به وضع دردناکی در راه حق شهید شده است، علیه الرحمهٔ و الرضوان. مجلسی (ره)- در وجه نام‌گذاری دار السرقه چند وجه گفته است:

۱- آنچه به نظر من رسیده است که فاعل قال، جعفری راوی حدیث و حاضر در مجلس باشد و مقصود این است که جعفری از خدیجه علت تغییر منزل و سکونت در خانه‌ای را پرسیده که بد نام است و آن را دار السرقه گویند برای آنکه بسیار در او دزدی شده و خدیجه جواب داده که این خانه را محمد بن عبد اللَّه برگزیده و ما بعد از او در آنجا ماندیم و نتوانستیم آن را ترک کنیم.

۲- گوینده موسی است و آن را دار السرقه نامیده برای آنکه محمد در آن خلافت را سرقت کرده و به ناحق مدعی آن شده.

۳- یکی از فضلاء معاصر گفته علت آن که موسی آن را دار السرقه گفته این است که محمد آن را از دیگری که مخالفش بوده به زور گرفته و به غنیمت برده چون اصطفاء، غنیمت خاص امام و رئیس را گویند. پایان نقل از مجلسی.

مقصود از محمد بن عبد اللَّه نوه امام حسن است که در زمان منصور عباسی به دعوی خلافت و مهدویت بر خواست و از امام صادق توقع کمک و بیعت نمود و اصرار کرد و بر اثر مخالفت آن حضرت را با عده‌ای از بزرگان بنی هاشم که مخالف او بودند زندانی کرد و در نتیجه به دست قشون منصور کشته شد و سخریه دیگران گردید. از مجلسی (ره ")-اسلم "از اسلام است به معنی ترک

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۵

کفر است و شرک، یا به معنی انقیاد است "تسلم "به فتح تاء از سلامت است و قول امام (ع) که "احدثت نبوه "بنا بر اول ظاهر

است و بنا بر معنی دوم بنا بر این است که تغییر امامت از وضـعی که رسول خدا (ص) مقرر کرده میسر نیست مگر به نبوت جدیدی که آن را نسخ کند. پایان نقل از مجلسی (ره).

این جمله از نامه‌ای است که رسول خـدا به هرقل امپراطور روم نوشت و چون محمـد بن عبد اللَّه آن را خطاب به امام صادق (ع) ادا کرد امام را در معرض مخالفت اسلام قرار داد و امام هم در جواب او فرمود: مگر تو پیغمبر تازه‌ای هستی؟. از مجلسی (ره)- ابراهیم برادر محمـد بود و مدت ۵ سـال از ترس منصور شـهر به شـهر گریزان بود و گـاهی در فـارس بود و گـاهی در کرمان و یک بار در حجـاز و یک بار در یمن و یک بار در شام تا در سالی که برادر او در مـدینه خروج کرد به بصـره آمـد و ۴ هزار از اهل بصـره با او بیعت کردنـد و برادرش به او نوشت خروج کنـد و او اول مـاه رمضان سال ۱۴۵ شورید و بصـره را تصرف کرد و ۲ ملیون درهم در خزانه آن یافت و لشـکر به اهواز و فارس فرسـتاد و کارش بالا گرفت و کار منصور رو به سـستی نهاد و خبر قتل برادرش محمد سه روز پیش از عید فطر به او رسـید و او هم در کار خود به کوشـش افتاد و در دفتر او صد هزار جنگجو ثبت شده بود، مردم بصره نظر داشتند که خودش از بصره بیرون نرود و قشون به اطراف بفرستد، گوش نداد و خودش به کوفه رفت.

منصور، عیسـی بن موسـی را با پانزده هزار قشون به جلو او فرسـتاد و حمیـد بن قحطبه با سه هزار در مقـدمه او بود، ابراهیم آمد تا با خمری، ۱۶ فرسـنگی کوفه و در آنجـا جنـگ شـد و قشون عیسـی رو به گریز نهادنـد و جز انـدکی با او نمانـد، ولی جعفر و ابراهیم فرزندان سلیمان بن علی از پشت سر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۶

یاران ابراهیم در آمدند و به او حمله کردند و او را با لشکرش به خود متوجه ساختند و قشون گریخته هم برگشت و آنها را محاصره کردنـد و ابراهیم خودش کشـته شـد و یارانش پراکنـده شدنـد و سـر او را برای منصور آوردنـد، پس از خروج سه ماه جز پنـج روز زیست.

قوله "ثم مضیت مع ابن اخی "صـاحب مقاتل گویـد: عبـد اللَّه اشتر پسـر محمـد بن عبـد اللَّه بن حسن است، مادرش ام سـلمه دختر محمـد بن حسن بن حسن است، عبـد اللَّه بن محمـد پس از قتل پـدرش او را به بلاد هنـد برد و در آنجا کشـته شد و سـرش را برای منصور آوردند. از مجلسی به طور خلاصه "-فخ "چاهی است قریب یک فرسـخی مکه سـر راه تنعیم و این حسـین، شـهید فخ پسـر علی بن حسن بن حسن بن امام حسن مجتبی است و در ایام موسـی هادی پسـر مهـدی عباسـی خروج کرد برای آن که مـدینه را در حکومت یک عمری سپرد و او نسبت به بنی هاشم بسیار سخت‌گیری و در رفتاری می‌کرد و بهانه می‌گرفت و آنها را آزار می‌داد، خصوص اولاـد امـام حسن که دشـمنان خونی بنی عبـاس بودنـد و تـا آنجـا به آنها فشار آورد که هنگام حـج بنی حسن با جمعی از مسافرین حجاج و موالی و انصار همعهد شدند و ۲۶ نفر از اولاد علی و ۱۰ تن حاج و عده‌ای از موالی همدست شدند و چون مؤذن اذان نماز صبح گفت وارد مسجد مدینه شدند و شعار دادند و عبد اللَّه بن حسن افطس بالای مناره رفت و به مؤذن گفت: حیّ علی خیر العمل بگو و چون تیغ برهنه در کف او دید گفت، و عمری حاکم مدینه شـنید و ترسـید و دسـتور داد استرش را بسـتند و آذوقه برداشت و خود را به خانه عمر بن خطاب انداخت و از کوچه عاصم بن عمر سر در آورد و گریخت، و حسین برای مردم نماز صبح را خواند و در ضمن بیاناتی همه مردم با او بیعت کردند جز حسن بن جعفر از اولاد امام حسن مجتبی و موسی بن جعفر (ع) که آنها را معاف کرد و حسین بعد از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۷

تصـرف مدینه با حدود سیصد تن از اصحاب خود آهنگ مکه کرد و در مدینه جانشینی گماشت و در فخ با قشون عباسیان برخورد و عباس او را به تسـلیم و امان دعوت کرد و نپذیرفت و با قشون عباسـیان که بسـیار بودند و چند لشـکر بودند و چند سـردار معروف داشت جنگید و او را محاصره کردند و شهید نمودند.

"و أجد الضراب "امر از باب افعال است یعنی مردانه نبرد کن یا از جد است، یعنی در نبرد خوب کوشش کن و از کشتن بنی عباس نگران مباش زیرا از دین بیرونند و اگر چه به زبان اظهار اسلام می‌کنند ولی در باطن مشرکند. از مجلسی (ره)- در نزد اطباء عضوی به نام عترف و صهلج شناخته نشده، امر به اطاعت خلیفه از نظر ظاهر برای تقیه است و از نظر معنی و باطن مقصود اطاعت امام بر حق است.

از عمدة الطالب نقل کرده که یحیی صاحب الدیلم پسر عبد اللّٰه المحض فرزند حسن بن حسن (ع) است به بلاد دیلم گریخت و در آنجا خروج کرد مردم گرد او را گرفتند و شهرستانهای آنجا با وی بیعت کردند و کارش بالا گرفت و هارون نگران شد و سخت ناراحت گردید، به فضل بن یحیی برمکی نوشت: یحیی خاری است در چشمم، هر چه خواهد به او بده و شر او را بکن، فضل با لشکر انبوهی به سوی او روان شد و فرستاد او را به نرمش و بیم دادن و ترغیب و ترهیب احاطه کردند، یحیی امان خواست و فضل سند امان مؤکدی برای او نوشت.

و بعضی گفته‌اند یحیی به خان دیلم پناهنده شد و او وی را به صد هزار درهم به فضل فروخت و یحیی رفت به مدینه و در آن اقامت گزید تا عبد اللّٰه بن مصعب از نژاد زبیر نزد رشید از او بد گوئی کرد و او را گرفتار کرد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۸

ابو الفرج در مقاتل خود از جمعی با سند نقل کرده که یحیی از نبرد فخ جان به در برد و مدتی در شهرها آواره بود و پناهگاهی می‌جست، فضل بن یحیی مکانش را دانست و به او نوشت از آنجا به دیلم برود و نوشته‌ای به او داد که کسی متعرض او نشود، ناشناس رفت تا وارد دیلم شد و خبر او به رشید رسید، او هنوز در راه بود که رشید نواحی مشرق را به فضل بن یحیی سپرد و به او دستور داد که یحیی را دستگیر کند، او به یحیی نوشت که خود را به دیلم رساند و جمعی از اهل کوفه هم مانند حسن بن صالح که مذهب زیدیه داشت در خدمت یحیی بودند، هارون به فضل نوشت که به سوی یحیی برود و با او پیشنهاد صلح و امان کند، فضل با یاران خود رفت و با یحیی نامه نگاری کرد و چون یحیی از یاران خود اطمینان نداشت حاضر شد صلح کند و امان نامه بگیرد ولی شروط امان و شهود آن را که پیشنهاد شده بود نپذیرفت و عهد نامه‌ای با شروط و شهود دلخواه خود برای فضل فرستاد و او هم نزد رشید فرستاد، و رشید به دلخواه او عهد نامه امانی برای او فرستاد و با فضل مصالحه کرد، و فضل بلاد دیلم را تصرف نمود عهد نامه در دو نسخه بود یکی را رشید نگه داشت و یکی را برای یحیی فرستاد.

یحیی با فضل به بغداد رفت و هم کجاوه او وارد بغداد شد و رشید جوائزی به ارزش دویست هزار اشرفی به او بخشید و خلعت و بارهای فراوانی به او داد و او را در بغداد نگه داشت و مدتی در نیرنگ بود که توطئه بر علیه یحیی بکند و پرونده‌ای برای او بسازد تا مردی را به نام فضاله دستگیر کرد به تهمت اینکه به نام یحیی تبلیغ می‌کند و مردم را به خلافت او دعوت می‌کند و او را به زندان انداخت و او را خواست و به او دستور داد نامه‌ای به عنوان یحیی بنویسد و به او گزارش دهد که جمعی از افسران و یاران رشید دعوت او را پذیرفتند آن شخص نامه را نوشت و به توسط قاصدی فرستادند و یحیی بن عبد اللّه آن قاصد را با نامه تسلیم یحیی بن خالد صدر اعظم رشید کرد و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۹

گفت این قاصد نامه‌ای برای من آورده که از آن اطلاعی ندارم.

رشید از این موضوع خوش دل شد ولی فضاله را در زندان نگه داشت و به رشید گفتند زندان ماندن او ظلم است و او جواب داد تا من زنده‌ام باید او در زندان بماند، ولی خود فضاله گفت ظلمی نیست زیرا من خودم به یحیی سپرده بودم که اگر نامه از من به او رسد تسلیم هارون کند زیرا می‌دانستم به وسیله من توطئه می‌کنند، یحیی از این حادثه نگران شد و با اجازه رشید یا به اجازه خصوصی جعفر بن یحیی برمکی وزیر هارون به حج رفت و مدتی آزاد بود تا جمعی از سران مدینه چون عبد اللّٰه بن مصعب زبیری

ابو البختری و دیگران از او نزد رشید سعایت کردند و رشید او را گرفت و به زندان انداخت و مرده او را از زندان بیرون آوردند و در وضع زندان او وضع کشتن او سخن بسیار است- به طور خلاصه از شرح مجلسی نقل شد. در تحلیل و تجزیه احادیث این باب از نظر نتایج و فرمول بندی:

مرحوم کلینی (ره) این باب را به عنوان جامع، آنچه حق گو را از باطل جو ممتاز کند- ثبت کرده و این عنوان و این تیتر یک عنوان بسیار کلی و جامع استادانه است که از شاهکارهای علمی و فن نویسندگی به شمار است زیرا این جمله مختصر بسیار پُر معنا و رسا و شیوا است و شامل همه مطالب زیر که در ظواهر و زوایا و ریز و درشت مضامین این ۱۹ خبر مندرج است می‌شود:

۱- منطق و استدلال- امروز باری انتخاب یک رئیس جمهور یا رهبر و لیدر حزب و مدیر یک مؤسسه بیشتر به منطق و استدلال و بررسی صلاحیت و لیاقت اعتماد می‌شود، تکیه منطق و استدلال به تعقل و فهم و شعور و دانشمندی است و در محیط خردمندان و دانشمندان هر ملت و اجتماع بدان توجه می‌شود، مثلًا یک عده نمایندگان مجلس شوری که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۹۰

برگزیده‌های واقعی ملتی باشند می‌خواهند برای خود رئیسی انتخاب کنند، مثلًا نمایندگان یک مجلس شوری که ملیت و واقعیت دارند می‌خواهند به یک فردی اظهار تمایل کنند و او را رئیس دولتی مقرر سازند.

مثلًا- در یک اجتماع علمی می‌خواهند مرجع شرعی یا رئیس اداری تعیین کنند، در همه این موارد چون طرف‌های گفتگو و صاحب‌نظران مردمی فهمیده و دانشمند هستند سخن روی منطق و استدلال می‌رود و در موقع اختلاف باید هر کسی جواب طرف خود را با دلیل و برهان بدهد، این یک روش جدا کردن محق است از مبطل که در ضمن حدیث اول باب راجع به نماینده طلحه و زبیر و به اصطلاح امروز وکیل مدافع یا یک دیپلمات ورزیده از طرف آن دو عنوان شده است و خداش به حساب یک قاصد و مدافع فهمیده و ورزیده نزد علی (ع) رفته و آن حضرت از روی منطق علمی و استدلال قطعی حقیت خود و بطلان دعوی طلحه و زبیر و خلاف جنایت بار آنها را به او مدلل ساخته و با همه طرف داری او از طلحه و زبیر بر اثر منطق محکم علی (ع) تغییر عقیده داده و پس از انجام رسالت خود به علی (ع) پیوسته است.

۲- اظهار امور فوق عادت از مدعی امامت- که از آن به معجزه و کرامت تعبیر کنند و معمول‌ترین آنها پیش گوئی از امور آینده است که دلیل اطلاع بر حقائق نامرئی و اتصال به علم لدنی است و بیشتر اتمام حجت ائمه و اظهار حق گوئی خود نسبت به کسانی که در مقام جستجو از حق و امام بر حق بوده‌اند از این قبیل است چنانچه مضمون حدیث ۲ است که علی برای ارشاد آن خارجی که در تردید افتاده بود و برای فهم حق به آن حضرت رجوع کرده بود اظهار داشت.

۳- اظهار نشانه‌های اختصاصی- که معمولًا از آن به معجزه تعبیر کنند، معجزه مایه اثبات نبوت و پایه امامت است و در مذهب شیعه برای

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۹۱

اثبات ائمه معصومین یا بیان مقام شامخ آنها کتابها در این موضوع تألیف شده است مانند مدینهٔ المعاجز مرحوم بحرینی.

معجزه ایجاد حقیقتی است بی‌وسیله معمولی و طبیعی آن، و از این رو خرق عادت نامند، شرح حقیقت معجزه و فرق آن را با سحر شعبده و شواذ طبیعت در کتاب الدین فی طور الاجتماع ج ۲ در باره کلیات امور نبوت بیان کردیم، و در آنجا مقاله‌ای درج کردیم به عنوان اینکه معجزه چنانچه در ماهیت خود خرق عادت است در اظهار آن هم قانون کلی وجود ندارد و ظهور معجزه به وسیله امام و بلکه پیغمبر در اختیار خود او هم نیست، معجزه امری است که به مشیت حق در موقعی که او مقتضی داند و نسبت به کسی که او تشخیص دهد بی‌سابقه و انتظار واقع می‌شود و از این جهت نمی‌توان اعتراض کرد که چرا برای فلان زن یا مرد یا در فلان وقت واقع شده و برای دیگری یا موقع دیگری واقع نشده، و چند حدیث این باب چون ۳ و ۴ و ۹ و ۱۲ و ۱۵ از این قسم است و در

اینها نشانه‌های اختصاصی معجز مآبی نسبت به افراد معینی ظاهر شده است و استفاده دیگران از آنها وابسته به اندازه اطمینانی است که در موضوع تحقق این نشانه‌ها پیدا کنند و تأثیری که این گونه نشانه‌ها در روح آنها داشته باشد.

۴- راهنمائی‌های پرورشی و خصوصی- بعضی از افراد با اخلاص و حقیقت جو که خود را به دنیا و دنیا داران نفروخته و روح پاک و حقیقت خواه خود را به کلی نباخته‌اند، مورد توجه ائمه قرار گرفته‌اند و امام که طبیب روح بشر است با یک اسلوب مخصوصی که شبیه معالجه از راه روان‌شناسی است آنها را هدایت کرده و حق را به آنها فهمانده است که نمی‌توان از آن تعبیر به معجزه و کار ما فوق طبیعت کرد مانند مورد حدیث ۸ راجع به زاهدی که سلطان از او حساب می‌برد.

۵- اظهار علم و فضل فوق عادت و معمول اساتید درس خوانده و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۸۹۲

مشهور در محیط، چون که علماء و دانشمندان معمولی از نظر مدارج تحصیلی و از نظر فنون تحصیلی و علوم و دانش رائج در زمان خودشان و نیروی علمی محیط تحصیلی خود با اختلاف رتبه‌ای که دارند یک قدر مشترکی هم دارند، و اگر یک دانشمند از محیط علمی آنها فرازتر است، این خود برهانی است بر حقیقت دعوی او که مربوط به مقام فضل و دانش است و مخصوصاً یک سلسله مسائل علمی بوده که حل آنها از خصائص مقام امامت بوده است و دانشمندان مذهب به آنها آشنا بودند و امام بر حق را از این راه می‌شناختند مانند مورد حدیث ۶ و ۷.

۶- آزمایش پسند و دلبخواه- بعضی از دانشمندان معاصر ائمه بودند که از معاشرت با امامان بر حق خصائص علمی و منطق مخصوص آنها را شناخته بودند و در پیش خود میزانی قطعی و روشن برای تشخیص امام بر حق داشتند که در مورد ابهام و فوت امام به وسیله آن امام بعد را می‌شناختند و این موافقت با فهم و درک مراجعین هم نشانه کرامتی بوده از طرف امام و هم اظهار مهارتی بوده در فن خاص امامت و در این میان مسائل مخصوص امتحانی هم در دست داشتند که به وسیله آنها مدعی امامت را امتحان و آزمایش می‌نمودند چون مورد روایت ۷ و ۱۰.

اطلاع عمیق از روحیه عمومی اجتماع و تشخیص مسیر ملت- جامعه‌شناسی در این قرون اخیره یکی از علوم بسیار مهم و پایه پیشرفت سیاست دولت‌های بزرگ است و بدین وسیله است که سیاست‌مداران دور اندیش از پیش مسیر حوادث را می‌فهمند و بسا پیش آمدهای عمومی تا دهها سال را می‌سنجند و در ضمن احادیث ۱۴ تا ۱۹ این موضوع به خوبی روشن است که امام باقر تا امام کاظم در برابر مراجعینی که خواستند از آنها استفاده سیاسی کنند و از نفوذ آنان نسبت به مقاصد انقلابی خود کمک بگیرند در برابر هر کدام بیاناتی دارند که به خوبی روحیه مردم عصر و مسیر وضع

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۸۹۳

اجتماع را روشن کرده و به علاوه از اظهار کراماتی که در ضمن آنها هست چون پیش گوئی از محل مخصوص وقوع حوادث یا تعیین خصوصیات اشخاص آینده از نظر جامعه‌شناسی و بررسی حوادث و نتیجه‌گیری از آنها ارزش بسزائی دارند که در موضوع خود میزانی است از برای تشخیص محق و مبطل. أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۳، ص: ۶

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف ) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الا‌عظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسـکری علیه السـلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تـو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضـعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سـپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسـند زیـد: امام حسـین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای



WWW